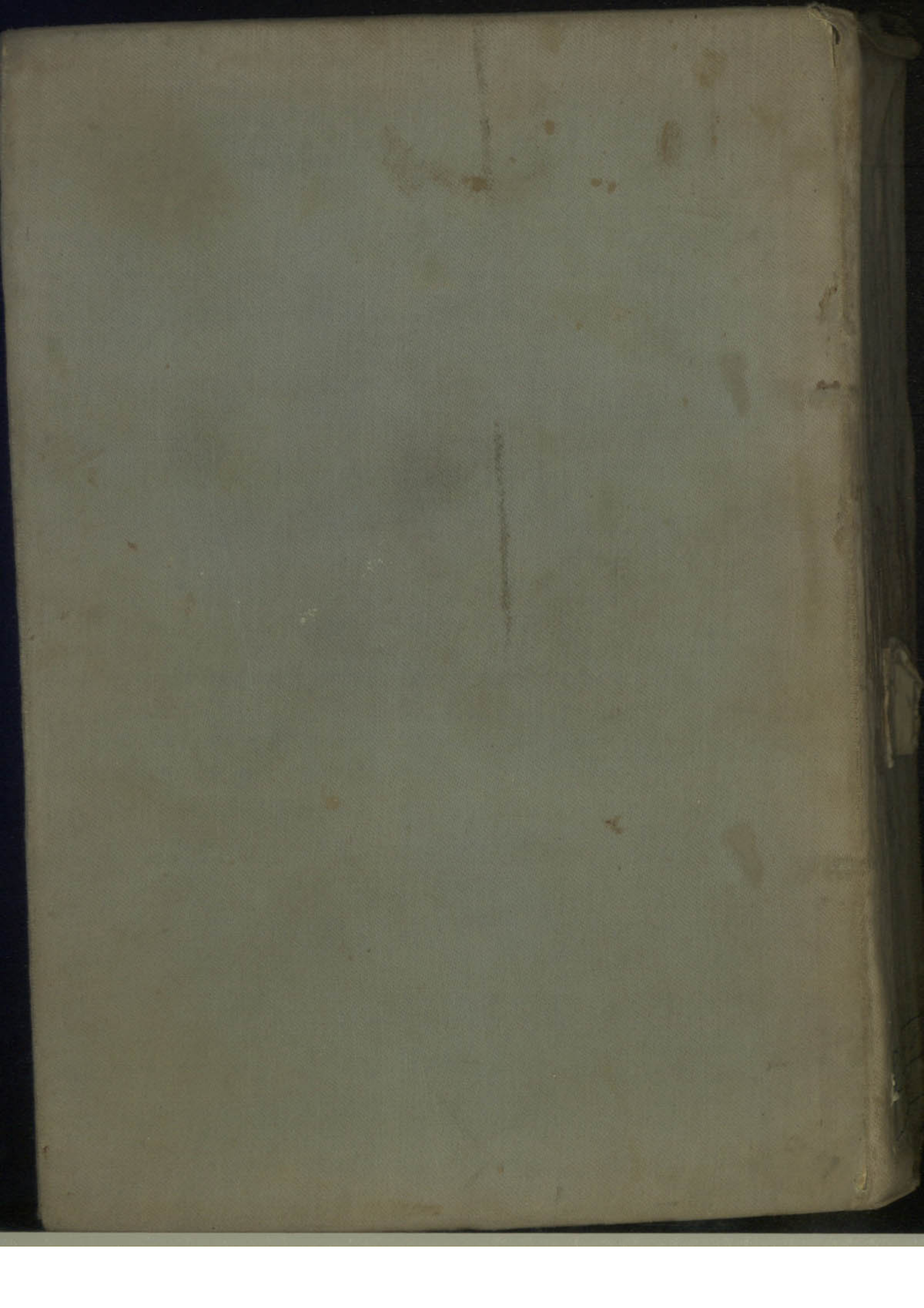



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب انوار سهیلی خطی
مؤلف
موضوع
۷۳۹۹
شمارهٔ دفتر
۲۷۷۰۳
۱۰۲۹۷
۷۲۹۹
بازدید شد
۱۳۸۴



بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و حکایات کتاب انوار سهیلی و آن مشتمل است بر چهارده و حیث و هر وحیثی
مشتمل بر یک باب و هر بابی مشتمل بر چند حکایت و مجموع حکایات آن صد و سه
حکایت است حکایت اول پادشاه همایون فال و آغاز داستان دابشلیم و بید
پای حکیم حکایت دوم کبوتر که با هم در یک کاشانه بودند حکایت سیم حکایت
باز و بچه که خداوند عالم به ایشان کرامت فرموده حکایت چهارم زغن و زال و گربه
حکایت پنجم حکایت باز و زغن و درویش حکایت ششم حکایت رای دابشلیم و پیشه فرخ
فال ای که بینک در آن بیشه منزوی بود باب اول در اجتناب نمودن از سعی
و نمام و آن مشتمل است بر دو حیث اول که هر کس از ملازمان را بتقریب چرب و اوازی
سازی سخن دیگر در باب شکایت او بعز قبول در نیابد برساند که هر که نزد پادشاهی
مقرب هر آینه جمعی را حسد برند و جمعی از ... سلطان در باره او ... شد

بلطایف ...

... و بمدم آن کوشیده از روی راست خواهی و نصیحت در ... سخنان فرخنده ...
تا وقتی که مزاج پادشاه متغیر گردد در ضمن آن صورت مقصود بحصول انجامد ... بشنو
سخن هر کس و شتاب مکن ... کارها به ... ات ... اب ... مشتمل است بر
... حکایت حکایت اول بازرگان ... حکایت دوم حکایت پادشاه ... که
... حکایت سیم ... حکایت چهارم دهقان که ...
... ذخیره ... حکایت پنجم حکایت ... حکایت ششم ... بودند
یک سال ... حکایت هفتم ... و روباه و زاغ و مرغ خانگی حکایت هشتم
حکایت زاهد که پادشاه او را خلعت ... حکایت نهم ...
... حکایت دهم ... شاه ظالم حکایت یازدهم حکایت زاغ با باز حکایت دوازدهم ...
شغال با زاغ حکایت سیزدهم ... گرگ و روباه و خرگوش حکایت چهاردهم شیر ... خوک ...
... بود حکایت پانزدهم ... که در آن ... بود حکایت شانزدهم کشف و عقرب حکایت هفدهم
شتر ... حکایت هجدهم باز شکاری و مرغ خانگی حکایت نوزدهم حکایت شتر ... دهقان
حکایت بیستم ... و روباه حکایت بیست و یکم زاغ و گرگ و شغال حکایت بیست و دوم ...
... حکایت بیست و سیم ... حکایت بیست و چهارم حکایت ...
حکایت بیست و پنجم ... ظالم و عادل ... حکایت بیست و ششم



من كلام مولانا امير المومين ع

ثلاثة ليس له الشراك المشد والمنديل والمسواك

ثلاثة احسنه العتيق الخل والحمام والرفيق

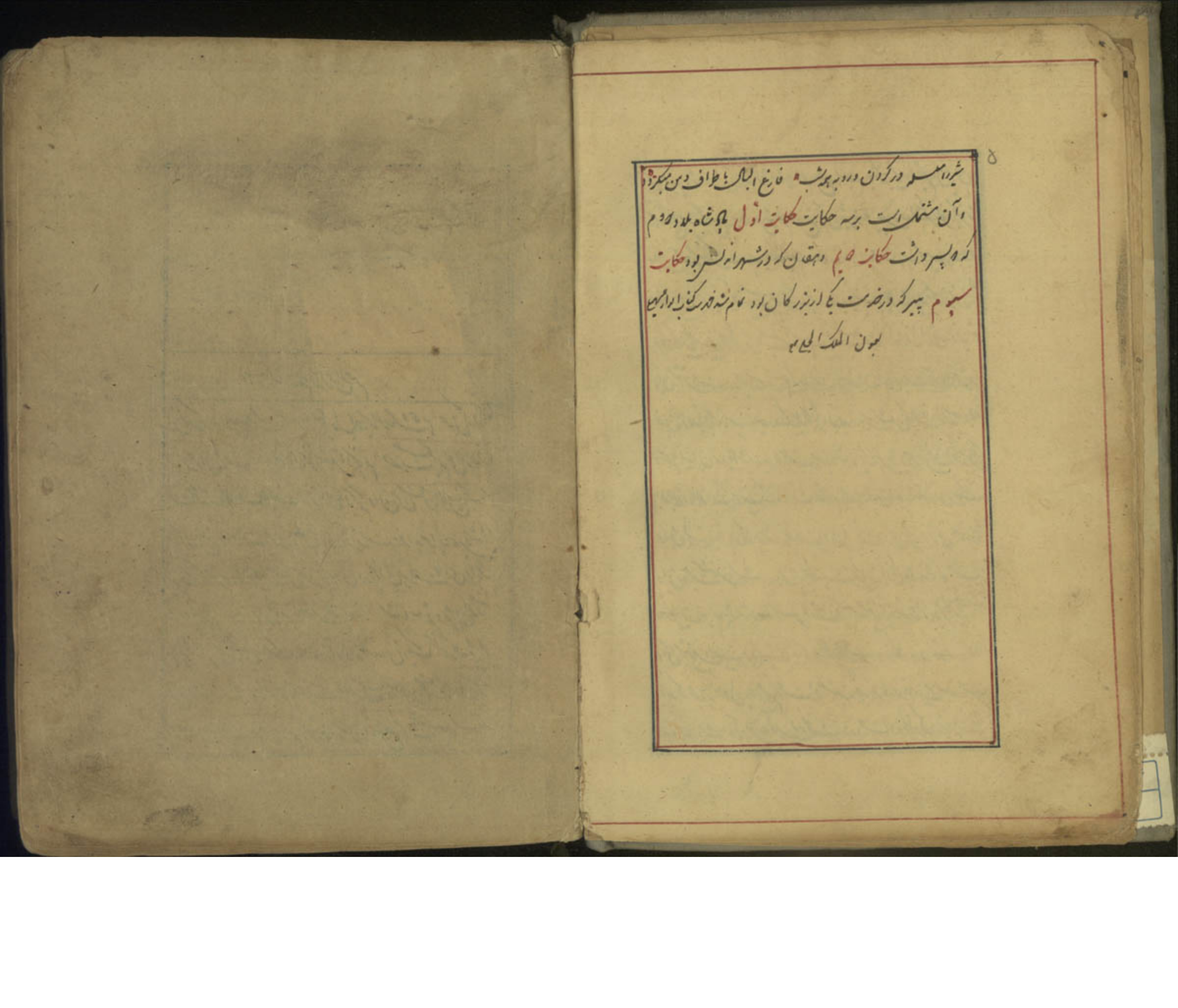
بر شش حکایت

بحلم

آمد و در محافظت آن نهادن وان سلامت بفتح رجوع بگرداند و جمله اگر پشیمانی خورد
سودی نبخشد بیت نیاید بکف تیر جسته ز شصت * اگر چه بدندان گزی پشت دست
واین باب مشتمل است بر سه حکایت حکایت اول بوزینگان که سلطانی داشتند نام او
کاردانا بود حکایت دوم کاردانا حکایت سیوم شیر و روباه باب
ششم در مضرت تعجیل و آفت شتاب کاری و آن مشتمل است بر وجه ششم
که در کارها شتاب زدگی نباید کرد و بگوئیت جانب تانی و تانی نگاه که مضرت
تعجیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بیشمار بیت مکن در مهمی که داری شتاب * زراه
تانی عنان بر متاب * که ناکرده را میتوان کرد زود * چه شد کرده آنکه ندارد چه سود
واین باب مشتمل است بر سه حکایت حکایت اول مرد زاهد که بعد از تجربه بسیار
خواست که در طبقه القتّاع سنتی قیام نماید حکایت دوم درباره که در همه کار بازرگانی
خانه داشتند حکایت سیوم پادشاه تنگدل باب هفتم در حزم و تدبیر و از بلا اعدا
بحیله خلاص یافتن و آن مشتمل است بر وجه هفتم که هیچ چه عنان تدبیر از دست نه دهد
و اگر جمع دشمنان بقصد وی متفق کردند صلاح در آن بیند که با یکی از ایشان ملاطفت باید
ورزید و بسبب آن خلاص منصور است و الحاق برا اقدام نماید و بحکم الحاجة خدعه نیاید فریب
ایشان تدبیر دیگر زیر و زبر نماید بیت از دام خصم تکیه بحیلت توان گرفت * در قطع الحدید

کماقیل

کما قیل الحدید بالحدید * واین باب مشتمل است بر سه حکایت حکایت اول که در زیر
درخت سوراخ موشی بود حکایت دوم حکایت گربه و دهقان که زنان خوب روی داشت
حکایت سیوم موشی که برلب حوض وطن داشت باب هشتم در احتراز کردن
از ارباب حسد و نفاق ایشان اعتماد نمودن و آن مشتمل است بر وجه هشتم که از ارباب حقد احتراز باید کرد و بجانب
زبانه ایشان مغرور نگردد بیت کسی که بهر سینه کینه بار رخت * علاج بود شرار بیازار
سخت * چه بیند کجا جرب زبانی کند * برگذر و قصد آن نا کند * واین باب مشتمل است
بر هشت حکایت حکایت اول ملوک ابن مدین نام با قبره حکایت دوم درویش
که در شهر رفته بود با خلقی بسیار و جمعه کلکلان حکایت سیوم زال بهشتی باد خرخود
حکایت چهارم پادشاه و مطرب خوش آواز حکایت پنجم مردی که بتبرد آمده از
درد شکم می نالید حکایت ششم پادشاه ترکستان حکایت هفتم مرد زاهد
نیک سیرت حکایت هشتم عرب کرد شهر بغداد بود باب نهم در عفو که
ملوک را بهترین صفتی است و آن مشتمل است بر وجه نهم که عفو ملوک را شعار خود سازند و
ملازمان را باندک جرمی در معرض عقاب و خطاب نیاورد بیت ز بنده اگر
آلوم ناید پادشاه * از بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه * واین باب
مشتمل است بر پنج حکایت حکایت اول شاه فرید نام حکایت دوم



شیر را بعصا در گردن ورود به بیرون شد فارغ البال باطراف دنیا میگردد
و آن مشتمل است بر سه حکایت حکایت اول پادشاه بلاد روم
که دو پسر داشت حکایت دویم دهقان که در شهر اندلس بود حکایت
سیوم پیری که در خدمت یکی از بزرگان بود تمام شد کتاب ابراهیم
بعون الملک العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

این نسخه که انوار سهیلی گشته نام ٭ مقبول اولی الالباب گشت و عام ٭ حرفی که در آن
نشود شوان یافت ٭ ز آغاز کنم نخست تا انجام ٭ حضرت حکیم علی الاطلاق
جلت حکمته که وظایف لطایف حمد و ثنای او بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده بر
زبان جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و دایر است و فواید عواید آلای پادشاهی
او بقاعده مستمره و اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در اجزای مبدعات سماوی و ارضی
ساری و سایر بیت رموز آموز عقل نکته پیوند ٭ شناسای دو جهان چون و چند ٭
جواهر بخش حلقه های باریک ٭ برون آرنده شبهای تاریک ٭ و درکلام قدیم
کریم و کتاب لعمرک اقسم بحضرت رسالت پناه سلطان تخت گاه لی مع الله
وقت و آن ملک عالم تمکین نعلین رونق بیان انا افصح العرب و العجم بیت محمد

گرانمایه هر چه هست ٭ زآرایش نام او نغز گشت ٭ چراغی که از آفرینش افروخت
فروغ همه آفرینش از اوست ٭ صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله وصحبه المتقربین لدیه
وعلی تابعیه والمنتمی الیه جهت هدایت طالبان مناهج ارشاد و حمایت قاصران
مسالک رشادت بدین نوع خطاب فرخنده و آن دانش پرنور علمه شدید القوی
طریق تعلیم سخنوران کمینه اسلوب و سبیل تفهیم و تفهیم سخنوران بر چند وجه مبین
نزال نموده که ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة منطوق این کلام سعادت
فرجام آنست که ای دعوت کننده بمواعظ عواید صلاح و سداد و ای راه نماینده
گمراهان بمناهج مصالح معاش و معاد بندگان مرا از طریق حکمت براه ارادت
دعوت کن و در شکستگان بلا بمواعظ شکراز را و به هوا روضه رضا رهنمون باش
که توسن سرکش بلا جز بتازیانه حکمت رام نتوان کرد و طباع خجسته را جز
بموعظه حسنه علاج نتوان آمد و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
بیت هر آن رایض که سازد توسنی رام ٭ کند اول سبکی با کره خام ٭ بتندی
توسن از سر شد گردد ٭ و گر نرمی نماید تند گردد ٭ و چنانچه توسنان نفوس عنانی
بی ملاحظه دقایق ملایمت منقاد نگردد ... نفوس جمعی که قوای
بهیمی و سبعی بر طباع ایشان غالب گشته در مرعی و درسم بالکلیه و تمتعوا ...

ودافعی جریده اند ولگام نهی منکر و تازیانه امر معروف ندیده بی استعمال مقویات
حکمت هم متعذر خواهد بود بیت بحکمت چاره مشکل توان کرد * بحکمت کام دل
حاصل توان کرد * ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بیت حکمت طلب و زیرکی
آموز * تا برنکنی روزگارت از روز * و موعظه حسنه که در دعوت مأموربه است سخنی را
گویند که مستمع محظوظ گرداند و آن محض نصیحت و عین شفقت و مرحمت است و گفته اند
موعظه حسنه کلامیست جامع که هر کس از ارباب استماع فراخور قابلیت و استعداد خود
از آن فایده تواند گرفت چون موعظه قرآنی و نصایح فرقانی که جامع اطوار ظاهری و معنوی
و حاوی اسرار دینی و دنیویست و هر یک از قاری و مستمع در مرتبه خود از الفاظ و معانی
بهره مند شده و الیه اشاره القایل بیت بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد *
برنگ اصحاب صورت را ببوی ارباب معنی را * و هیچ یک از اقوال عظام انبیا
علیهم السلام و رسل و منزل نیست بلکه خاصه حضرت ختمیت است که اشارت الهی
و سلام علیه جوامع الکلام رابطه آنست که متابعت صورت حال خصوصیت و مستتبع
تصحیح نسبت باشد هر آینه طباع جمعی از اهل بزرگوار رسمت گشته اند
کلماتی موسوم از مطلع اشعه انوار جامعیت و اقتباس آن همه از مشکوة
نبوت آنحضرت تواند بود واقع شده و سبب کلام نام آن بلاد اند که دیده

بازار دل

ظاهر بینان بشاهد جمال آن معانی مستفید از الفاظ و کلماتش بهره ور و هوشمندان اهل
باطن بروایح حقایق و دقایقش که ورای مفهوم ظاهر تواند بود معطر گردد و هر کس
بقدر حوصله خود از خوان احسان بیکرانش بهره گرفته نظم هیچ خواننده از آن در
نرود بی مقصود * از فحوای این مقدمات مفهوم شد که بخط و خال حکمت و عذار موعظه
و بکلک ملاحت جامعیت آراسته دل عاشق را بتماشای جلوه های آن میل بیشتر بیت
هر که زیباترست از خوبان * سوی او میل بیشتر دارد * از مجموع کتابها که در سابق
تصنیف از جمله کتب که واعظان آنفس شهی باشد در ابواب حکمت مشتمل بود در میان
نصیحت کتاب کلیله و دمنه است که حکمای هند آن را بر طرزی خاص ساخته اند و
از جهت شعار و جامعیت آن را بر نسقی مخصوص پرداخته پند و نصیحت و اهزل
هم امتزاج داده اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طباع بران رفته نهاده اند
زبان وحوش و بهایم و طیور را بصنوف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن
آن انواع فواید حکمت و میان موعظه اندراج نموده تا ارباب استفاده مطالعه نمایند
و نادانان برای شیره و فسانه بخوانند و در ضمن آن مشتمل و حفظ آن تعلم آسان
باشد و فی نفس الامر آن کتاب حکمت انتساب حدیقه ایست که اشجار و اسرارش
بازهار والکلم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین مقرر و اطراف گلزارش

نامه عجایب آیات واله‌دان نکهت مطیب و معطر بیت هر برگش از آن شکفته باغی ❊ او چشمه
ز رشید چراغی ❊ لفظش ز طراوت جوانی ❊ معنیش چو آب زندگانی ❊ از جمله
آن مجموع حقایق و معانی بمرتبه‌ایست که از مبداء ظهور این نسخه از زمان جهان مشحون
مجلس سلاطین سعادت را فایده رسانیده و کسوت این ابیات که در بالای والای
کتاب خلعتی است زیبنده و لایق پوشانیده و صورت او جامه که سعادت و طراز نیکی
او علامت و اقبال را مکین جایزه اشعار کمینش همه غنج و دربار رمه شکستن الفاظش
سراسر طرب و چاشنی از کلام کاملش انوار روانش شعله زن راست چون اسرار ارسته
اهل یقین و آن کتاب کلیله حکیم روشن رای شد بای برهمن بنام رای جهان آرای
دابشلیم هندی در مالک بعضی از ممالک هندوستان بوده بزبان هندی تصنیف فرموده
و لیکن مدار مبانی شروع شده در بیت آن قسم زده حکم بیان کرده و حکیم مذکور
بنای سخن بر اساس مواعظی نهاده که پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط بساط عدل
و رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت بکار آید و رای دابشلیم
این کتاب را قبله مقاصد و عمده مطالب خود ساخت و مطالعه آن را بر نسخه افتتاح ابواب
حل مشکلات و کشف معضلات منضم و این جوهر قیمتی در زمان او اندوخته هر که
چون گوهر شاهوار در خلوتگاه صدف نهان بودی و چون لعل درخشان از تنعیم

ان ار

کان جز بهزار خون جگر چهره ننمودی و بیرون از هر جا را ولده و خفا و که گاهی وی
بر سریر سلطنت نشسته‌ای همان طریق سلاسلوک داشته و اخفای او کوشیدندی
و با این همه مبالغه نسیم فضایل آن کتاب اطراف جهان را چون حواشی گلستان
معطر ساخته بود و نافه مشک افشان مناقبش مشام ارواح اخبار و آثار را عنبرآگین گردانید
بیت هرچه مشک بود مشک اگر نهان دارند ❊ ز فیض رایحه او مشام سلاطین است
نمی‌شود بگل اندوده چهره خورشید ❊ زمان زمان اثر نور او زیاده تر است ❊ تا آنکه
کسری انوشیروان این خبر استماع تمام یافته بود که در خزاین ملوک هند کتابیست
که از زبان بهایم و طیور و حشرات و وحوش جمع کرده‌اند و هرچه سلاطین را
در باب سیاست و حزم شاید و جهانداران را در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید
در مطاوی اوراق آن ابراد نموده و آن را سرمایه هر موعظه و وسیله هر منفعت میشناسند
انوشیروان را اشتیاق رغبت و تمنای ملاحظه آن از باران احسان او سرسبز بود و طراوت
گلزار چمن ... ف از قطرات امطار عاطفت آدمی افروز بیت جهان
گشته از عدلش آراسته ❊ از آن رسم بیداد برخاسته ❊ رغبتی تمام و میلی مالا
کلام مطالعه آن کتاب بر بهره آمد برزویه طبیب که متقدم اطبای پارسی بود و بکمال
فضل و جمال ادب آراستگی داشت با التماس انوشیروان بهندوستان توجه

نموده و حذق استادی آشکار برده و بانواع حیلت و تدبیرات نسخهٔ آن کتاب بپارس
آورده هندی را بلغت پهلوی که در آن زمان زبان سلاطین بآن متکلم بودی
ترجمه کرده بجهت نوشیروان رسانید و بتوقیع قبول و استحسان رفعت مرتبهٔ او در حضرت
شاه باقصی المدارج کمال رسید و بنای کار نوشیروان در لطف و کار عدل و احسان و تسخیر
بلاد و تسکین قلوب عباد بر مطالعهٔ آن کتاب بود و بعد از نوشیروان ملوک عجم نیز در تعظیم
و اخفای آن مبالغه نمودندی تا زمانی که خلیفهٔ ثانی از عباسیان ابوجعفر منصور بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم خبر آن کتاب شنیده در تفحص آن شعف
تمام بظهور رسانیده و بلطائف الحیل نسخهٔ پهلوی بدست آورده امام ابو الحسن عبد الله بن
المقفع را که سرآمد فضلای بود فرمود تا تمام آن را از پهلوی بتازی ترجمه کرد و دایم
بمطالعه داشته اساس احکام خلافت و بنای شرایط عدل و رأفت بران نصایح و وصایا
وضع میفرموده و دیگر باره ابو الحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان بامر
کرد تا آن نسخه را از زبان عربی بفارسی نقل نموده و رودکی شاعر نظم نمود و
سلطان محمود آن را برشتهٔ نظم کشیده انتظام داده و دیگر ابو المظفر بهرامشاه
بن سلطان مسعود از اولاد سلطان محمود غزنوی را همدم حکیم سنائی است مثال داد تا
افصح البلغاء و ابلغ الفصحاء ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید روح الله روحه و جعل غرف

الفردوس قرعه امتثال اسم آن نسخهٔ ابن مقفع ترجمه فرموده و این کتاب که حالا بکلیله و دمنه
مشهور شده ترجمهٔ مولانای مشار الیه است و الحق عبارت دلکش و الطاف چون جان شیرین و در
طراوت چون مرجان رنگین الفاظ دلفریبش چون کرشمهٔ شکر لبان شور انگیز و
معانی جانفزایش چون طرهٔ سبز خطان دلدوز **نظم** حروفش چه زلف بتان جگرکش
همه جای جان است و ماوای دل ۞ معانیش زیر حروف سیاه ۞ خجسته چون مه
روشن چهره ۞ سواد شس سلاله سلک الجواهر عبارت ازان است ۲ بر سواد چشم جهان
بین توان نهاد **بیت** سبز و که کتاب دیوان سرای حکمت است ۞ سواد نسخهٔ او بر بیاض
دیدهٔ حور ۞ و تا آنکه صدرنشینان بارگاه دانش در تعریف خبر خوبیهٔ آن کلمات و تحسین
بلاغت تراکیب آن سلک متفق الکلمه اند **عربیه** و ان القول ما قالت حذام فاما
برابطه ایراد لغات و اطراب کلام بی سخن عربیات و مبالغه در استعارات و
تشبیهات متفرقه و اطناب و اطالت در الفاظ و عبارات متعلقه خاطر مستمع از استکراه
غرض کتاب و ادراک خلاصه فی الباب زیاده و طبع قاری نیز از عهدهٔ ربط
مبادی قصه بمقاطع و ضبط و ربط سخن بخواهش آن بیرون نمی آید و همین موجب
ساحت و سبب ملالت خواننده و شنونده خواهد بود خصوصا درین زمان
لطافت نشان مردم طباع ابنای آن مرتبهٔ لطیف شده در دقیقه ادراک معانی

۲ بر بیاض صفحهٔ دیده جای توان
داد و سیاهی سر را که خوش صباح
نباید زیادت از آن است
صح

ی آنکه بر بعضی از الفاظ مجمله گذشته میرانده تعقید در بعضی از الفاظ جمع صفحه بار بر خاطر
لطف و تفحص کشف معانی آن محتاج باشند و از این جهت نزدیک شده که کتابی بدان لطافت
متروک و مهجور گردد و اهل عالم از فواید آن بی بهره و محروم مانند بنابر آن درین
وقت جناب رب الارباب که ذات صافی صفاتش جوامع کمالات را جامع است و صفحات
سامی سیماش از مطالع فضایل و معالی طالع ساحت همتی که با وجود تقرب حضرت
سلطان نشان و خاقان دوران و بالابال سلاطین و امان ناصر آثار خسرو جهان آفتاب
اوج خلافت و فرمان گذاری برجیس برج سلطنت و شهریاری قرة العین سلالة طاهر
شهریار خاقان بن شاه ابوالغازی معزالملک والدین سلطان حسین خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و منصور فتوحات عالمگیر با خاصیت آنحضرت بعیان دارند علو همت
از غبار زخارف و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور مصفا شده و صحیفه دل از نقش
بیت به نیرنگ این پنج روزه جهان * بر او دل نهد نام او ملک و مال * مردم
قلب زده و مضمون این کلام سعادت فرجام را القلم خوب تدبیر بر صفحه قدرت منقش
ساخته زینه * خلعت عفت بقیه کاسبکار برخوش تر است * نصب العین احوال خود
ساخته اشفاق مطالب مظلومان و انجاح محرومان را وسیله اشفاق و ذخیره آخرت
شناسند و از فحوای این تذکره سرمایه گرفتن ما هره بیت ده روزه مهر گردون

افسانه

فسانه است و افسون * نیکی بجای یاران * فرصت شمار یارا * با عهود سلاطین فلک مرتبه مرکز محیط
هو الامیر الاعظم مستجمع الفضایل و المعالی بعلو الهمم المختص بمراتب الملک الدنیة نظام الدولة
والدین امیر شیخ المشتهر بالسهیلی رزق الله الاختصاص بالسلم السلامة والکمال
الکتاب فی التکلف سهیلی است از یمن یمن تابنده و خورشیدی از مطالع مهر و ماه درخشنده
بیت تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی * نور تو بر هر که می تابد نشان دولت است
نظر بقهر بر فواید عمیم انام و تکثیر منافع خواص و عوام اشارت عالی ارزانی فرمود که این
مسکینه بی بضاعت و حقیر قلیل الاستطاعت حسین بن علی الواعظ المعروف بالکاشفی اید الله
تعالی با لطف الخفی چون این نسخه کتاب مذکور را لباس نو پوشانیده و زیور رجال معانی
آنرا که متن الفاظ متعفنه و حجب کلمات مشکله محجوب و مستور بود بر منصه عبارات روشن
و عرفات استعارات لطیف جلوه نماید بطریقی که دیده هر بینائی نظر تعمق و تمعن تواند از
جمال آن تاسیس ان حصه حال بهره گرفتن و دل هر دانائی بی تکلف بر تحصیل
و تحمل کلفت میسر شود و از جمال آن شاهد پرده نشینان چهره ضمیر بر خوردن بیت چنین گوید بردی
سخن دان سخن * که ای باغبان ریاض سخن * درین روضه پاک می نشان * درخت
معانی نیرومند نشان * که هر که خورد میوه زان درخت * شد سالک راه بخت
درین باغ خوش میوه های تر است * بهر جائی از گلبن خوشتر است * وچون آن

امثال این اشکال را چاره نمانیست از مطلع منبع نکته الحکمة نور سهیلی ارادی نمود شعر
چه حکمت‌ها بنور شاه عرب • اگر بنور سهیلی عیان شود چه عجب • بعد از استخاره و استشاره
بدین معنی اشتغال رفت و آنچه در عالم غیب بر زبان قلم دو زبان جاری شد رقم ثبت
یافت باید دانست که اساس کلیله و دمنه بر حکمت عملیست و حکمت عملی عبارتست
از دانستن حرکات و صنایع ارادی و افعال طبیعی نوع انسان بر وجهی که مؤدی باشد بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه آنند و این قسم از حکمت اولا
بر دو قسم منقسم میشود یا بهر نفسی علی الانفراد راجع بود یا گروهی بر سبیل مشارکت
اول را که رجوع با هر نفسی بتنهایی بود و شرکت دیگری با وی در آن باب متصور
نباشد تهذیب اخلاق گویند و ثانی که راجع است بجمعی بمشارکت باز بر دو قسم
انقسام می‌پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل و خانه باشد و آنرا تدبیر منازل
خوانند و دیگر آنکه مشارکت از شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت بود و آنرا
سیاست مدنی گویند و کتاب مذکور مشتملست از اقسام ثلثه مذکوره بر وجهی
فواید این نوعین آموزش و آنچه تعلق بتهذیب اخلاق دارد در وی مذکور نیست مگر
بر سبیل مراعات استطراد پس هرچند ایراد او برخی از مکارم اخلاق بجا یا بال
بود ما نخواستیم که بر شتر کلیله و دمنه کتاب را ره باید لاجرم متعرض زیادة الابواب

نالم

نشده بر همان منوال که حکیم بیدپای کرده التزام نمودیم و دو باب اول از کتاب که در آن
زیاده فایده متصور نبود و در اصل کتاب مدخلیت نداشت اسقاط کرده چهارده باب باقی را
بعبارتی روشن و لسانی سلیس ثبت ساختیم و حکایات را بطریق سؤال و جواب از آنچه
و بر همین دستوری که در اصل کتاب مذکور بود در آوردیم و قید از ایراد اقسام تکلفات
و حشو سخنان همان را آنچه از لوازم دانستیم و بوجهی که تصرف در عبارات مذکور
بجهة افادة الفاظ اگر در تألیف این رساله عنان بیان در میدان انشا و ترسل
منهاج ابداع منشیان بلاغت شعار منعطف باشد عذر واضح خواهد بود بیت
من که این در معانی سفته‌ام • آنچه گفته‌ام بکوی تو گفته‌ام • و دیگر آنکه در اثنای حکایات
از جنس کلمات عربیه با آنکه بعضی آیات و احادیث ضروری از ذکر آنها در امثال شهره
اقتصار نموده متعرض ابیات عربیه نگردد و در جریده سخن آنکه از اشعار فارسی را چون ترکیب
نثر و نظم در صفت ترصیع دارد و زیوری بندد بیت سخنها را بشعور خردمند • ز نظم و نثر با هم
را در پیوند • زمانی زان دگر یک کام یابد • گاهی طبع از آن آرام یابد • و در
محل ایراد ابیات گاه هرجا ایراد حکایتی را آنچه بمشی مناسبت خواهد بود ملاحظه نمود
مصرع بر دسته گل سبزه بیفزاید کیاه را • و امید بسبب از سلوک سبیل تصرف اقوام
خواهد رفت و این حقیر اگرچه در ارتکاب این تألیف خود را بسهام هدف ملامت می
بیند اما زمام بیان بکف المأمور معذور و در عهده ارتکاب عزم بمیدان فصاحت

شعار و فصحای بلاغت نثار بر بساط و در مقابله مقاله لازم التنبیه یر من صنف فقد استهدف
مقاله والنصح الله من صنف فقد التنبیه نه القرف و بخوانه مثنوی و بره انصاف
چه بیان بود در شعر دگر چه که میابد ۞ من جملم از عطا خام جوش ۞ تا ملامت نکنم سینه
ریش ۞ در روش چه آزادگان ۞ نیست روا طعنه را فتادگان ۞ بیشه هر بیشه
بود از عیب ۞ بی هنر از عیب که روچه باک ۞ و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
وفقنا الله لما یحب و یرضی و ختم اعمالنا و احوالنا و آجالنا بالجود الحسنی و این رساله
که مسمی شده بانوار سهیلی چهارده باب است برین وجه که مفصل میگردد باب اول
در اجتناب نمودن استماع از قول ساعی و نمام باب دوم در سزا یافتن بدکاران و
عاقبت کار ایشان باب سیم در مرافقت دوستان و فواید مصاحبت ایشان باب
چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ایمن نبودن از مکر ایشان باب پنجم
در مضرت غافل شدن و از دست دادن مطلوب و اهمال ورزیدن در آن باب ششم
در آفت تعجیل و ضرر شتاب زدگی در کارها باب هفتم در حزم و تدبیر و بحیله خلاص
یافتن از مکر اعدا باب هشتم در احتراز از ارباب حقد و حسد و اعتماد نانمودن به تملق
ایشان باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفات است باب دهم
در بیان جزای اعمال بطریق مکافات باب یازدهم در مضرت افزون طلبیدن

دارکار

وارکار بر زمان باب دوازدهم در فضیلت وقار و حلم و سکون و ثبات خصوصاً
پادشاهان را باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت
باب چهاردهم در عدم التفات و انقلاب زمان و بنای کارها بر قضا و قدر نهادن
بعد از فهرست ابواب در حکایات با وجه شایستگی آن همان خواهد بود شروع میرود
والتوفیق من الله الاحد حکایت اول جوهریان رشته بازار معانی و صرافان دار
العیار سخنهای دلپذیر چهره گشایان عرایس حکایات و صورت آرایان عجایب روایات
عنوان جراید اخبار را بدینگونه آرایش داده‌اند و دیباچه صحایف آثار را بدین
نمط توشیح و تزیین نموده که در قدیم الایام با قصی ممالک چین پادشاهی بود صیت
دولت و کامگاری او در اطراف و جوانب عالم سایر و ساری و ذکر عظمت
و شهریاری او چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهره و جاری و سلاطین نامدار حلقه
اطاعت او در گوش جان کشیده و پادشاهان فسیح مقدار غاشیه امتثال او بر دوش
دل گرفته بیت فریدون حشمتی جمشید جاهی ۞ سکندر شوکتی دارا سپاهی ۞ ز عدلش
چون رخ خوبان مهوش ۞ بیک جا جمع کرده آب و آتش ۞ بر غاشیه بساط
دولت روز افزونش بوسه امرای عالم گیر و وزرای صاحب تدبیر کمر خدمتکاری بسته

ودرهای تخت آسمان پایه اش را زر و گوهر نگار و حکمهای نصیحت شعار بر کرسی مراد
نشسته خزانه به انواع جواهر و اصناف نقود مشحون و لشکر جرار نامدار از حد و حساب
و شمار بیرون شجاعت و سخاوت قرین و سلطنت با سیاست هم نشین بیت
دراغ نه ماضیه سر کشان * تیغ زن تارک لشکر کشان * همه لشکر قاهره خونخوار
بر حشر چاره بیچارگان * و آن پادشاه را همایون فال خجسته رای بود شاملش
حال خسته رعایا همایون بود و لطف کاملش حال مجبره و زیر دستان و
درویشان بر رفاهیت و فراغت مقرون و مقرر است که اگر شحنه عدل ضبط
احوال رعیت اهتمام ننماید دزد و شحنه بی ستیاری ستم دمار از روزگار خاص و عوام
برآورد و اگر پرتو تیغ انصاف کلبه تاریک دردمندان را روشنائی نبخشد
ظلمت ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون دل ستمکاران تیره دارد بیت
شهنشاه خود داد از داد دست * پناه خدا این بنا داد دست * شه ار داد خود
گر بشبان شود ولایت را مبدل و ویران شود و این پادشاه را وزیری بود عقل
پرور و مرحمت گستر که رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت بودی و فکر صوابش
اندیشه او بیک ناخن تدبیر از عقده مشکلات گشودی و کشتی دریای فتنه را لنگر گران

سبک او

سبک او در گرداب اضطراب ساکن ساختی و شاخهای دامن گیر خارستان بیداد را
شده باد سیاست او از بیخ و بنیاد در انداختی بیت چرای خورده دان در کار سستی
یک تنه بر صد لشکر شکستی * چه کاری مملکت را ضبط دادی * یک مکتوب
اقلیمی گشادی * و نکته آنکه رای خجسته او کار آن ولایت رونق تمام داشت
او در خجسته رای خوانده شدی و همایون فال در جمیع مهام بمشورت خجسته رای خوض
نمودی و پادشاه بی رای دلپذیر او در جزوی و کلی امور شروع نفرمودی و بی اجازت در
میدان رزم کمر مبارزت نبستی و بی اشارت او در دیوان بزم بر مسند
عیش و عشرت می نشست و هر آینه پادشاهان نامدار و سرافرازان کامکار را
باید که بحکم و شاورهم فی الامر بمشورت بزرگان خورده دان در مصالح
ملک مدخل نمایند و نظام احوال و احکام از اعمال خفیه بتدبیر وزیران کامل و مشیران
عاقل باز بندند تا بفحوای اشاورا و ادام الله مهلاهم الیه الله رشد امورهم
هر چه از ایشان صادر گردد بصلاح مقرون باشد و امنیت عالم و حسب حال بنی آدم
مشتمل بیت در همه کار مشورت باید * کار بی مشورت نکو ناید * اتفاقا روزی
همایون فال بعد فضای صحرای شکارگاه از قدوم مبارک پادشاه غیرت سپهر
برین شد و نشاط را به آنکه طعمه شاهین شاه گردد متوجه مرکز زمین گشت

جانوران شکاری را بند گسسته و از بهر قید جسته بجستجوی طعمه در حرکت آمدند یوز
پلنگینه پوش از برای شب پره جلب آهوان سیاه چشم همه تن دیده گشته بود
لک شیر چنگال از آرزوی وصال خرگوش هزار گونه روباه بازی آموخته باز بلند
پرواز چون تیر بلکان پرتاب از شست تیرانداز روی باوج فلک سپهر نهاده
و شاهین گرسنه زور از زخمهای خشک خون بر رگ رگ شریان افزون ای
مرغان گشاده بیت برون جسته مرغان سبک خیز * مخوان طعمه کرده چنگها
تیز * در آمد خشک شاهین بتاراج * نه طوطی زنده بر جا و نه دراج * کمین
بگشاده از یوزان زهر سو * فرو بسته ره جستن ز آهو * ز شیران زبان شیر آهنگ *
فضای دشت بنخجیر شد تنگ * و چون شاه از شکار بر ذخیره جوارح هوا از
از پرنده و صحرا از چرنده خالی ساخت و لشکریان بلا اجازت الظرف شد سپه
پادشاه و وزیر متوجه دار السلطنت شدند تا در آن محل خفقان بولا دارا آفتاب
آفتاب چون موم نرم نگشت و از گرمی ریگستان که بشعله آتش لدف باری
زدی مرکب بر رفتار بر جای خشک میشد بیت آن گاه گشت کودکان هم
نقشه زمین و آسمان هم * مرغان چو خزیده در شاخ * در قلعه قرید گان سوراخ *
همان فال فرخنده رای کعف که در چنین هوای گرم حرکت کردن از حکمت نیست

دیوایه

و نیز سایه خرگاه پناه برند دافع حرارت آن از شدت گرما کره خاک چون کوره
آهنگران تافته و مرکز زمین چون محیط آمیخته همه آتش شده چه نوع تدبیر
میسازی و زمانی در سایه برآسایم و چون عنقای مشرق سایت آشیانه مغرب نماید
ما نیز مستوجب نزول نماییم فرخنده رای زبان ثنا برگشاد و گفت بیت کای آفتاب
کشوری سایه خدای * میمون تر است چتر ترا از سایه همای * بندگان را سایه الطاف الهی
آسمان سای سلطان التجا دارند از شعله سوزان گرمی نیست بیت از تاب آفتاب
حوادث چه غم خوریم * چون سایه ات لطف تو باشد پناه ما * ولیکن ذات عالی
صفات آن سلطان ظل الله که خلقی در سایه دولت او آسوده اند از حرارت هوا
و انواع صداع و رنج بر آن مترتب است احتراز نمودن عین صواب مینماید بیت
سلامت همه آفاق در سلامت تست * بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد * و من این
تردد بکرهی میبینم چون همت جوانمردان عالی و چون پایه رتبت صاحبدلان بلند
و رفعتی بیش از این آنجا نسیم ترسیده با چه سپر پرشیده و هزار چشمه زیر از دل
او جوش زده با جان وار با ریش چون انجم فلک تابان و چرا دل چشمه سار
چون جویهای روضه رضوان درخشان صلیع در آن است که عنان عزیمت بدان
منعطف گردد تا ساعتی جا سازیم و چون سبزه در سایه بیدمشک رساییم و زمانی چون

یاسمین بر کنار چمن یا بر لب آب تازه خرم شویم حافظ بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین
کین اشارت ز جهان گذران ما را بس * همایون فال بفال خجسته پای روی بر آن
موضع نهادند و اندک زمانی قطع مسافت کرده بشبانه سم سمند رخش شکوه دامن کوه را
چون آستین اهل اقبال بوسه داده جای سالار لشکران ساخت کوهی دید فرق همت
از اوج سپهر گذرانیده و سر پنجه سبزه تمام پشت زرنگار آفتاب ساییده چون شخص ذو العصمت
و الجبال اوتادا پای ثبات در دامن تمکین کشیده و از چشمهای گریبان سفید رنگ
کشاده و دنگ روانش بدامان رسیده شاه ببالای کوه بر آمده و چون ابروان
بر کمر زده بهر جانب نظری می نمود ناگاه فضایی پدید آمد چون میدان امل در غایت
وسعت و عرصه پدید شد چون ساحت امید در نهایت فسحت از سبزه نمودار گلشن
آسمان ز آب و هوا مشابه مرغزار جنان و در چمن او بنفشه از جوانب کاکل چون زلف
دلفریب خوبان سر بر زده و سنبل تر بر لاله خود رو چون خط غالیه رنگ لبان
نمکین برآمده و بید طرب همچه اطلس ملون پوشیده و سرو سهی نطاق حریر فستقی از بر
کشیده زبان نسیم مشکبار اسرار روایح گلزار بجا رسیده بر جهانی فاش میکرد و از کف
و کوی عیش حکایات رنگ و بوی گل بسمع ساکنان سراچه عالم میرسید بیت
لطیف و دلکش آب و هوایی * مبارک منزلی فرخنده جایی * با چین بر کنار

[illegible]

جوی رسته * آب زلال در روی نشسته * درختان چون بتان بر سر کشیده *
زلیخا بر کجو با قد کشیده * و از شاخ مرغان خوش آواز * بالحان ارغنون نوا کرده
پرواز نهال سرو کرج جنت نشین داشت * خط خوبان قسم بر هر ورق داشت * و در
میان مرغزار غدیری بود او چون چشمه حیات روان اقرا و مانند سلسبیل بهشت
در عین لطافت و صفا بیت روان اندر آن ماهی سیم سیما * چه مه تو اندر سپهر
مدور * وزیر نغز بود کنار غدیر سلسبیل بر بارشاهی بهار راشد و همایون فال
بر مسند راحت قرار گرفت غلامان رکاب حالی اشهب بر یک جوی و سایه درختی
آرام گرفتند و آن منزل بهشت آیین بلند بر ارکان هر امای بادیه مثال تنعیم
شگرف دانسته هر یک بزبان حال این بیت انشا میکردند نظم یا رب منم
از باد و ببر یخ و الم * و اراسته نشسته در گلستان ارم شاه و وزیر یک گوشه بساط
از رنگ اسب و پیل پیاده شه و بی باری از فرزین بند خیالات فاسد برد
و ناب تعلقات رخ همت بر تافته در عجایب مصنوعات الهی و غرایب بدایعات
نامتناهی تأملی میفرمودند و خطبه ثنای ملک متعال و نعت شهنشاه بر منبر زرد و نی
لوح مشکین کرده بقلم قدرت چندین نقش زیبا نگار و نیرنگ قدرتش از دل
سنگ سنگ این نباتهای رنگارنگ برآورده و ادا می نمودند که ناگاه از ف

گلستان این بیت تکرار کرده ی بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوان است
که هر خاری به تسبیحش زبان است ؛ و گاه در صفت نگارستان این نقش
مشاهده نموده ی بیت گاه سازد برگ گل سلام برگ از باد صبا ؛ که نهد
برپای باد آزاب صافی سلسله ؛ از خط سلسله خامه قدرت بر روی صفحه
آب شکسته و حرف وفجرنا فیها من العیون می خوانند و از لوح زمردین سبزه
برقم قلم فطرت منقش میشد و جعلنا فیها جنات مطالعه میکردند و در اثنای
این حال نظر همایون بر درختی افتاد که از برگ ریزی چون شاخ خزان
دیده میشد از غایت کهنگی چون شاخ آن بر جا مانده و با نشو و نما و برد متعادن
دهر بقطع و فصل اعضای او کمر تنگ شده و آواره کنار روزگار بیازه گردن
بود و فم را دو دندان طمع تیز کرده بیت شاه باغ است درخت جوان
پر شکوفه شکسته شر باغبان ؛ میان آن درخت چون دل درویشان فارغ
بال تهی گشته و خیل زنبور عسل جهت ذخیره معاش خانه در آن قلعه
آورده شاه غوغای زنبوران دید از وزیر جهان دیده پرسید که اجتماع
این مرغان سبک پرواز بر حوالی آن درخت بسبب چیست و آمد و شد
این کمر گشتگان پر فراز و نشیب این مرغزار از بهر چیست نظم وزیر

آمد شدن مقصود ایشان چیست ؛ وزیر جواب که معبود ایشان گلبن است ؛ مجمنه رای زبان
برگشاد که ای شهریار کامکار اینها گروهی اند بسیار منفعت لذیذ و کثرت بحکم نصایف
ولطائف ولازم ذات ایشان است شرف الهام الهی که مثنه فاوحی الی ربک الی النحل
چنان آن میکنند در یافته اند و بفیض عنایت پادشاهی فرمان ان اتخذی من الجبال بیوتا را
کمر امتثال بر میان جان بسته ایشان را پادشاهی است که او را یعسوب خوانند که بیش
از ایشان بزرگتر است و مجموع اینها لشکر و مهابت او سر بر خط متابعت نهاده و او را
برکت مربع مواز نموم ترکیب یافته قرار گرفته است و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان
و نایب بر کار کرده و کیاست عقلای آن لحظه لیث و هر یک برای خود خانه از موم
ساخته بروجهی که اقلیدس او را هیچ شکل ندانسته و مهندسان کامل با پرکار و مسطر
و دیگر ادوات مثال آن میسر نشود و چون خانه با تمام رسد بحکم سلطان از آن
بیرون آیند و امیر نحل زبان حال از ایشان عهدی فرا ستاند که لطافت جوهر خود را
سبیل نکنند و تصرف خود را جز لذیذ با روفای جهه جوز گل
خوشبو و شکوفه پاکیزه ننشینند تا آنچه از آن برگهای لطیف تناول نمایند اندک و فتی
درون ایشان بشکل لعاب تازه و خوش شیرین بیرون اندازد و در و دل
ایشان بشکل دارو خانه حکمت فیه شفاء للناس در شان او است تا شهد و حاصل

و چون بکانه مسعود فایند در بابان ایشان بلا میرسند اگر بر عهد خود نه یعنی از آنچه
حکم طهارت بر آن شسته باشد احتراز نموده اند اجازت است با آنچه شده مس و خانه خویش
در آیند و اگر حیا ذوابالله از مضمون این چه بیت درست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نزدی
عهد شکن جهد کن ٭ تا وفا نمو باشند و از ایشان را که در موجب نفرت و کراهت
باشند در بابندی اکابر ایشان بلا و بیم کشته و اگر در بابان شو فان و در زنبور ایشان بلند
راه دهند پادشاه را آنچه کریه استشمام نماید برات خود مشخص این حال شده آن زنبور
بیت برگشته بسیاست گاه خواهد کرد دهند و اول انقیاد زبان فرمان دهد و بعد
از آن زنبوری با ادب بلا کشته یا دیگری از جنس ایشان این حرکت بکند اگر در خانه
از نمو رفانه دیگر نزول تنزل ایشان نماید در بابان الوان کرده و اگر ممنوع نشود
او را بقفار بستند و در اخبار آمده است و حشیه جهان از زنبور در بابان جهانبان قال چون
این سخن شنید جلیع الطبعش سیاست بیره اساس ایشان به آمد بر خواست و بیابان
در شت آمده تا تفرج در کاه دو ستور آمد وسند وفاتن علامت ایشان نمود
جمعی و به فرمان آنحضرت کمر بسته سلیمان وار بر مرکب هوا نشسته بودند ای پاک و حاجو
پاکیزه اختیار کرده و هیچ یک بلا بکه و زبان دیگری کار نه و هیچ کدام به نسبت ابنای جنس
خود در مقام ایراد و آزار نه بیت خوش سرفرازان کوتاه دست ٭ زرکان خرد و

بلندان

بلندان پست ٭ کهف این خجسته رای عجب و ربا و حجوش و بسبب کینه درنهاد ایشان بنکو راست
در بی آزار یکدیگر نیشته و با آنکه نیش دارند بجز نیش نه نهند و آنکه به نیت در بهشت
نسبه است لطف و طهارت نماید و ما در میان بنی آدم که از این شاهد ما حکیم و حیی ایشان
بنی نوع خود را ضرر رسانند و خواهند در فنا و بقای هم چون خودی را اندازند بیت
دور مرکز بی ما آدمی ٭ برقرار است آدمی از آدمی ٭ و از نکته این جانوران که بنای همه
بر یک طبیعت آفریده شده و آدمیان بر طباع مختلف مخلوق گشته اند بسبب آنکه در ترکیب
ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم بر آمیخته اند و نسخه ملک و ملکوت
و عالم علوی و سفلی در قالب ایشان ریخته لاجرم هر یک مترادجه اکانه و مذاهبی علاحده
پیدا شده فهم کلت الناس شرهم از عقول ملایک ایشان بلا بهره داده اند هم از نفس
شیاطین قسمتی به ایشان فرستاده اند هر کدام ورشت موافق در دام عقل زنند
بقدم شرف بر رجات و لقد کرمنا بنی آدم ترقی نمایند و هر کدام سر متابعت
رخطاف ان نفس نهند از خابت نزوال بر رکاه اولئک کالانعام بل هم
اضل بخبرس نهند و چه زیبا گفته است بیت بهره از ملکست نصیبی از دیو ٭ ترک
دیوی کن و بگذر ز تقصیت زملک ٭ و اگر مردم برابطه بر دی نفس جفای منظار
اخلاق ذمیمه چون حرص و حسد و حقد و ظلم و عجب و ریا و رعونت و تهمت و بهتان و

آن واقع شده از **بیت** بیخودی جسته ز خود بیخبرند * عیب بسته نه ز جسم هنرند * دور شوند
از بد ما غمی رسند * با دشمنها ز بخواهی رسند * شاه فرموده این نوع را تو بیان کردی
و حقیقت حال نفس پرستان باز نموده طبع گلگار و میان و در آن است که هر یک از ایشان
پای عزلت بر دامن کشیده و در صحیفه دیگران رقم بسته بر سینه هر که خویش مشغول باشد
دارو و رطه خونخوار ضلالت و منشاء آن اخلاق ناپسندیده است روی خلاص ناید **مصرع**
زین میان گر تران به کناری گذر * بس نشسته و لی بدوام حضور در وحدت است و
فراغت در عزلت و مرا امروز یقین شده که صحبت اهل کدام از زهر افعی زیان کاری تر
و ظلمت ایشان از مفارقه جان دادن دشوار تر دانکه بعضی از حکما تنهای شنهادی
در کنج غاری با تنگ جاهی روزگار گذرانیده اند نظر ایشان بر این معنی بوده است **بیت**
هر چه بگزید هر کو عاقل است * زانکه در خلوت صفاهای دل است * ظلمت چه بر که
ظلمتهای خلق * میگریزد عاقل از غوغای خلق * بعد درویشان کامل صاحب دل از خود
خلوت ساخته و با وجود این حال کجا با دیگری نهند **بیت** عزلتی خواهم که دور
ارجع اگر چون گرد باد * خاکدان چرخ بالا پر زد نباید خاک من * مجتبه رای
مسعود آنچه بر زبان الهام نشان حضرت بادشاه جهان پناه گذشت عین صواب
و محض صدق است چه صحبت سبب را که خاطر و عزلت موجب جمعیت ظاهر و باطن است

چنانچه فرموده اند **بیت** دانه و شب و روز مجموع لب * آن گوشه نشینی که بیچ زدد
در غنچه دل نازک کلک باشد جمع * چون رفت در انجمن پراکنده شود * فاما بعضی
از بزرگان دین و ارباب یقین بشرط صلاح حال صاحب قرین صحبت را بر خلوت
تفضیل داده اند و گفته اند صحبت با هم نشین نیکو به ز وحدت است وقتی که رفیق شفیق
یافت نشود وحدت به از صحبت است **شعر** خلوت از اغیار باشد نه ز یار * پوستین
بهر دی آمد نه بهار * و فی نفس الامر صحبت سبب اکتساب فضایل و فواید است و رابطه
اجتماع در سلک اعلا و ادنی ضد است **بیت** دست طلب از دامن اهل صحبت این سلسله ملک
تنها منشین که هم دبرانکا است * فوای حدیث لا رهبانیة فی الاسلام خفی
مفهوم می شود فواید صحبت که از منافع عزلت بیشتر باشد و او نیز اثبت را اسب
شان خود طرح خلوت چگونه میسر شود فرمایان ثورت قاهره آلهی حاجت لوبیان
عرصه احتیاج ساخته و هر یک از ایشان را محتاج دیگری ساخته بواسطه آنکه مدنی
بالطبع واقع شده اند بین طالب اجتماع اند و هستی منبه ان است و مراد از تمدن
یاری دادن است و معاونت نمودن این نوع باشد بر یکدیگر وجه بقای شخص
نوع این طایفه حرکات حضرت نه بندد که اگر مشغلگی سالکی در ترتیب غذا
و لباس و مسکن بایستی نمود او از ادوات کاری و جداوی و حرفان تهیه

و اسباب زرع و حصاد و آنچه بدان مشروع است میسر گردد و مدتی باید آورد و
و بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و بعد از تهیهٔ این اسباب اگر همه اوقات
یک شخص صرف نمودی بر ساختن و پرداختن بعضی از آن قادر نبودی فکیف
بر مجموع اشتغال باید نمود پس ضرورت شد و بعضی معاون دیگری بوده بر یک مهمی
زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و آنچه زیادت باشد بدیگری که محتاج است
بدهند و بدل آن بمقدار عمل خود اجرت بگیرند تا مهمات مجموع بسبب آن جمعیت انتظام
پذیرد و از این مقدمات متحقق شد که آدمیان محتاج بمعاونت یکدیگرند و معاونت
بی اجتماع محال است پس شهادت انسان مجموع از قبیل مجالدت است سر الحکمه جمعه
اشارت نیز بدین معانیست نظم
بگیر دامن همت و کار باز ٭ که هیچ کار
میسر نشد به تنهایی ٭ پادشاه فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصهٔ حکمت و نقاوهٔ
دانش است لیکن بخاطر میرسد که چون ایشان مجتمع باجتماع مرتبه شوند اختلاف
ارادت ایشان منقضی بنزاع خواهد بود برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشند
و جسته و زور ایشان زیاده بود و بعضی دیگر بمال و جاه از دیگری فایق باشند
از جهة تغلب و ستم و نهاد ایشان سر بر زند پس آنچه مقصد از جمعیت بوده اصلاح در میان
و در قید خدمت خود کشند و حرص سلاطین پدید آید که اکثر حالات مردم را

گرفته

گرفته تصرف نمایند و در این صورت ها موجب نزاع باشد نزاع در آخر فساد کند شعر
نزاع انجمن آتشی بر فروزد ٭ که از تاب او هر چه باشد بسوزد ٭ وزیر گفت برای
شهنشاه مملکت پناه جهت دفع این نزاع تدبیری باید که هر یک را بحق خود قانع
ساخته است و دست تعدی او را از تصرف در حقوق دیگران کوتاه میکرده و آن تدبیر را
سیاست خوانند و مدار آن بر قانون عدالت و عبارت از ملاحظهٔ وسط باشد یعنی مرکز دایرهٔ
فضیلت که بحکم خیر الامور اوسطها اشتمال اطراف رذایل ظاهر است چنانچه گفته اند بیت
میانه طرفین از صفات چنان نقاوه نیست ٭ که از آفتاب تابیها چشمه سار وسط است ٭
در جمیع امور بدان و البته خیر الامور اوسطها پادشاه فرمود که اوساط که شناخت آن
اشیاء باعتدال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد وزیر گفت یقین کننده آن شخص
کامل مکلف است مراد از این عنه الله و فرستادهٔ حضرت عزت است که حکیمان آن را
ناموس اکبر خوانند و علماء دین آن را رسول و نبی خوانند پس آنچه او امر و نواهی او
متعلق بمصالح معاد و معاش آدمیان خواهد بود و چون این پیغمبر واضع قوانین شریعت است
و رحلت به دار الملک آخرت شود جهت انتظام قواعد دین متابعان وی از سلاطین ضابط
چاره نگزیر خواهد بود چه بیشتر خلایق از مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و نفس ایشان
پس باتفاق در میان ایشان وجود حاکم قاهر لازم باشد و قواعد اوامر و نواهی پیغمبر

که عبارت از تربیت اوست محافظت نموده قانون سیاست مرعی دارند همه فرق ملت
بدولت سرافراز گردد و همه لباس مطرز از انوار دین مطرز باشد که الملک والدین
توأمان بیت نقد خورشاهی و پیغمبری * چون دو نگینند بیک انگشتری * در همین
معنی گفته‌اند نظم هم شرع ز ملک آرمیده دارند * هم ملک ز شرع رونقی
دارند * همایون فال فرخنده حال این حاکم قاهره بلند اختر و جوان در میان
مردم مشهور است که چه نوع میباید و صفت او در ضبط امور ملک و ملت چگونه میباید
خجسته رای کشف رای این حاکم دانا بقواعد سیاست و دقایق عدالت اگر چنین
باشد ملک در حمایت او بود و دولت بر شرف اتفاق نظم مملکت از عدل بود برقرار
کار تو از عدل شود پایدار * دیگر در ترتیب رعیت ارکان دولت شناسد و داند
که کدام طایفه را باید که او را بایشان مجالست باید ورزید و کدام گروه را منصب
باید ساخت و از مخالطت ایشان اجتناب باید نمود چه از ملازمان عتبه سلطنت اند
وجمعی باشند که کمر نیکو خواهی سلطان بر میان جان بسته‌اند و در نیکنامی دنیا و نجات
عقبی پادشاه سعی نمایند بلکه اغلب ایشان برای جر منافع خود یا رفع مضار از طریق
ملازمت مرعی دارند بیت لاف زنان گر تو عزیزی شوند * جمله کنان گر تو بچیزی
شوند * مدار مهم ایشان بر طمع است پس گمینه شخص را از عهده آن نیابند در دل

بگیرند

بگیرند و برنج حسد رنجه و چون حقد و حسد بر ایشان پدید آید انواع حیله برانگیخته صورتهای
غیر واقعه عرض نمایند و اگر پادشاه از حیله ایشان غافل باشد و سخن ارباب غرض
بسمع قبول کند و اصناف فساد و انواع در آن مرتب گردد بیت مشنو گوش بقول
صاحب غرض * که از کینه در سینه دارد مرض * بهم بر زنند در دمی عالمی * پریشان
کنند در دمی عالمی * اما چون پادشاه بیدار دل هوشمند بنور تجارب رسد
و بجودت فکر کلمات و خرافات نعیه فروغ راستی از تیرگی دروغ امتیاز کند هم بنیاد
اساس سلطنت او از خلل ایمن باشد و هم در آخرت بسوی نجات در جنت درجات
برسد نظم هر که درین خانه شبی داد کرد * خانه فردای خود آباد کرد * داد
گری شرط جهانداریست * دولت باقی ز کم آزاریست * و هر پادشاه آگاه که مدار
کار خود بر حکمت نهاده و مرجع حکمای روشن ضمیر دستور العمل سازد هم مملکتش آبادان
باشد و هم رعیتش خوشدل و شادمان چنانکه رای اعظم داشلیم هندی که اساس
سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم بیدپای برهمن نهاده بود وارد آنچه شاهان را
باید نمود لاجرم مدتها در کارخانه روزگار کامرانی کرده و چون از منزل فانی بسرای
باقی انتقال فرموده هنوز نام نیک و ذکر جمیل او بر صفحه روزگار ثبت است بیت
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان * نام نکوست حاصل ایام آدمی * همان

درگنج گشت و نغمه‌ی بر ارش که او را اختیار فصیحت بود نصیحت بران وجه کرد بود که
در روی صلاح رعیت بود وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان بیان گشاده و در اداء
سخن داد فصاحت بداد و گفت بیت ای مبارک پی شهنشاهی رو حاصل مسکنه اختران
در آسمان از طلعت نیک اختری من از طوطیان شکرستان سخن دری و بلبلان خوش
الحان بوستان هنرپروری شنیده‌ام که در یکی از بلاد هند و ختا چهره ممالک است پادشاهی
بود بیدار بخت فیروز رای جهان آرای و رعیت نواز ظالم سوزی بخت شاهی زیور عدل
نامتناهی او حجاب فتنه و سریر شاهنشاهی به ترتیب اوامر و نواهی او آرایش کرده
رنگ ظلم و بیداد بلا از صفحه جهان زدوده و چهره عدالت در آیینه احسان بکافه جهانیان
گشوده نمه بیت بنور عدل اطراف جهان بیاکرده نورانی چو از عدل روشن
کرده آیین جهانبانی و این پادشاهی سلطنه دابشلیم گفتندی و مجلس ایشان مبنی این کلمه
پادشاه بزرگ باشد از غایت بزرگ حلقه کمینه همت جز بر کنگره قصر سپهر نیفکندی و از روی
استغنا نظر بمعاظم امور عظام نکردی ده هزار قلاده پیل شیان در لشکر او بودی
و عدد مردان کاری و دلیران کارزاری در حیز حساب نیامدی فراوان و موفور
داشت و ممالک معمور مصرع آنچه شاهان همه دارند تو تنها داری و با این همه عظمت
بغور کار رعیت رسیدی و با این همه حشمت بحور قصه برکس از دادخواهان رسیدی بیت

فلک چون ازو نام دابشلیم و هند با هی شنیده است عقیده تازه و هنگام بحوار نسیم صبا تبسم
لب نازک گشاید در چمن نشاط و فرح شکفته و خندان گردیده و فرحی که رای خجسته رای قدرت
مربیت او سودای قصه‌خوانی و رغبتی در سودای دل بی‌تمکین است و جلادت مقالات
و ملاقات ایشان در خلوت خانه ضمیر جای گیر مصرع عمریست که سودای سر زلف تو دارم چنانکه
رسم قصص که می‌آمدم و کیفیت احوال ایشان از هر کس شنودم حصه از آن قصه بر سبیل باید
و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشده حافظ بهیچکس نشان زان دلستان ندیدم یا من
خبر ندارم یا او نشان ندارد و من همیشه گوش و هوش گشاده بودم تا نام ایشان
در استماع افتد همواره دیده بر شارع انتظار داشتم تا جمال این حال از کنار کی
نماید بیت گوش بر آواز داوم گفته و صحبت کجاست دیده بر راه است یا رب پرتو دیدار
کو چون دانستم که وزیر از حال ایشان با خبر است زوایای شکر آلهی بجا آوردم نظم
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید امیدوار
هستم و هر چه زودتر مرا از سخنان رانی و برهمن بهره‌مند گردانی تا ترا در گفتن این
سخنان فایده حقوق نعمت حاصل گشت و از ما بسبب استماع آن موعظه انواع نوازش و عنایت
و جلادت سخن و بواسطه گفتن آن شکر نعمت مؤدا گردد و برکت شنیدن شرف و فایده تمام بخواص
و عام رسد لایق خواهد بود بیت زبان خردمند روشن روان کلید در گنج حکمت بود

داکه ما ساد

راست رعایت رعیت مدار، کار رعیت برعایت گذار، چون اطراف مملکت خدیو
بسیات مضبوط ساخته بود پیوسته بفراغت خواطر بزم عیش آراستی و کام دل از رو
روزگار مساعد برداشتی و در مجلس او همواره ندمای حکمت دیگری فضیلت آثار حاضر
بودندی و گفتار لطایف کلمات و تعریف مکارم صفات بیارا بستندی روزی مجلس
خوش نشسته بود جشنی پادشاهانه بیاراسته بیت به آیین بزم کاهی ساز کرده
درشادی و راحت باز کرده؛ بعد از ادای تحیات مطربان و دستان سرای خوش
نوای استماع دستان حکمت نمودی و بس تماشای رخسار چهره یان رعیت مشاهده جلوات
کلام فصیحت انجام فرمودی از حکما و ندما التماس صیت محاسن اخلاق استفسار نمودی و گوش
هوش بسلک جواهر سخنان ایشان منور داری و شاهوار لولوی زینت بخشیدی مصرع
سخن در ست نیکو شده دارد بس بزرگ از ایشان صفتی از صفات حمیده
و خصلتی از خصایل پسندیده را تعریف کردند تا جولان کلام درمیدان جود و کرم
بجولان آمده همه حکما متفق بر آن شدند چه شرف صفات و کمال اخلاق است
و لهذا از متقدم اول نقل کرده اند که شریفترین صفتی از صفات باری تعالی جواد است
که او را جواد میگویند چه جود او در جمله موجودات اثر کرده و کرم او در کل
مخلوقات بسر رسیده و صاحب نبوت کبری صلوات الله علیه فرموده جود نهایات

[illegible]

درچمن جنت رسته و از گنار ... بار گرز نشو و نما یافته السخی شجرة فی الجنة بیت مایه ز فتن
کرم کردن است گنج بخشی ترک درم کردن است گنج مو و دان را که قوریس نشان
نیست بجز آنکه بخشی روان؛ راوی این داستان بر این شکل گزارش کرد کرم جبیلی از
حرکت آورده تا هر گنج گرانمایه برکشاد ندی و مطلوب کرم بخواص و عوام درزاد غریب
و شهری را نصیبه تمام خورسند گردانیدندی و خورد و بزرگ را بعطای عمیم از ابنای جنس
مستغنی ساخت بیت زار کفش تا که شد قطره باران جود کشت خطا خیاج از روزف
روزگار را همه روز چون آفتاب آین زر رکیمی و چون دولت تازه بکار رانی
مشغول بود تا در وقتی که سیمرغ زرین جناح آفتاب عزم آشیانه مغرب کرده و غراب
شب سیاه چهره بال ظلمت باطراف عالم گسترد نظم روز چه از پرده بپوشید
راز راز برون داد شب پرده ساز صورت خورشید بکیوت نشست گرد فلک
سبحه پروین بر شست پادشاه سرآمد اکثر بالین استراحت نهاد و بخلد خواب
بر عرصه دماغ مستولی شد نقش بند خیال چنان رخت بروی نمود که پری پیکری
سیمای آثار جهان او پیدا و علامت کرامت در ناصیه او هویدا بیامد و بروی
سلام کرد و گفت امروز در راه خدای نفقه کردی و بسی در راه رضای خداوند
صدقه دادی علی الصباح پای عزیمت در رکاب ... کنی و کیان بشرق دار

نزهت نامه و گنج شایگان و خزانهٔ رایگان حواله است و با فاش چنان گنجینه‌های صاحب
برقی و فقدان خوابی نهاد و سر مفاخرت از ذروه سپهر برین خواهی گذرانید رای
چون این بشارت بشنید از خواب درآمد و بکاوش گنج و مژده برخجسته گنج منضبط شده
شرط طهارت بجای آورده و فاتحه عبادت جسمانیه دو رکعت تمهید آن قیام نمود
تا ناگه گنجور قدرت در خزانه افق بگشود و دست زرافشان آفتاب جواهر کواکب را
از مخزن فلک زیر دامن شعاع کشیده بیت بامدادان که صبح سیم اندود ، از در
گنج فلک سر بگشود ، شاه فرخ لقا بمرکب رهوار ، در رفتاری برین زر لگام سمند
بگوهر بار آراسته و بنقاب فرخ طالع سوار شده روی بسوی مشرق نهاد بیت دولت
و اقبال هر دو در رکاب اندر رکاب ، نصرت و تأیید هر دو همعنان اندر عنان
چون از حدود آبادانی بر صحرا قدم نهاد از هر طرف نظر می‌افکند و از مقصود خود
خبری می‌جست   در اثنای این حال نظرش بر کوهی افتاد
چون گریبان مهینه و چون دولت پادشاهان عادل پای برجای در دامن آن کوه
غاری تاریک پدید شد مردی روشن ضمیر در آن غار نشسته و مانده‌ای غار
از زحمت اغیار وارسته نظم با صبر و بی‌خبر از هر چه هست ، سوخته و ساخته با هر که
هست ، چون نظر پادشاه بر آن عارف آگاه افتاد دلش بصحبت او مایل

وخاطرش

و خاطرش بملاقات او مشعوف شد پیر از صفحهٔ ضمیر منیر نقش مراد شاه برخوانده زبان بیان
برگشاده و گفت نظم کای ترا سلطنت عالم و جهان داده خدای ، منزل تست فرود
آی ز راه ، شاها اگر چه کلبه احزان درویشان ما را قصرانه و تحفه نباید و گنج را
محنت زده کان در بارگاه ایوان زرنگار هیچ بر نیاید مصرع رسمی است قدیم و عادتی
معهود است   و پادشاهان نظر کنند شاه ملک جان فقرا داشته از گوشه نشینان
هم وقدم ز رحمت لطف و از آثار کمال و اخلاق و اوصاف بزرگانه شناخته نظم نظر کردن
بدرویشان بزرگی را نفزاید ، سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ، دابشلیم
سخن درویش را بمحل قبول رسانیده و از مرکب پیاده شده بانفاس مبارکش استیناس حاصل
کرده استمداد همتی نمود بیت هست درویش چه همره شکوه ، خواجه ز اسرار دل آگه
شود ، هرکه ز صوری خبری یافته ، از دل صاحب نظری یافته ، و بعد از آن که سلطان
عزیمت رفتن نمود درویش زبان عذر بگشود و گفت بیت از درم من که آنان بایدت
مهمانا چون تو پادشاهی ، اما برسم تحفه گنجی دارم که از پدر من میراث رسیده
تعلق را ز آن و ساز آن ز آن گنج نامه است مضمون آنکه در گوشه این غار گنجی است بیکران
و در و نقود و جواهر فراوان و من چون بر گنج قناعت ظفر رسیده که القناعة کنز لا یفنی از
یافته‌ام بطلب آن نپرداخته و جهت بود روزگار خود که از گنج قناعت که در بازار توکلت

ازآن رایج رغبت سرمایه ساخته **بیت** کسی که رای ترا کلک عدو بخیر ندید * کسی که خیر
شفاعت نیافت هیچ نیافت * اگر ضمیر کشورکشای پرتو لطف برآن افکنده بفرماید
تا ملازمان بجست وجوی آن مشغول شوند و حاصل آن بخزانه عامره رسانیده بمصرفی
که شاید و باید صرف نماید رای دابشلیم گفت این سخن واقعه درویش پیش نهاد و از سر
این کار بر خاطر را آگاهی داد درویش گفت چه اگر این مختصر تر در همت عالی سلطان
وقعی ندارد اما چون از غیب حواله شده شرف قبول ارزانی باید داشت **مصرع**
کانچه آمد زغیب بی عیب است رای امر کرد تا جمعی کد و بدان اطراف غار مشغول شدند
و اندک فرصتی راه گنج باز یافته شد تمامی مخزونات بنظر همایون درآوردند
نظم بسی زیور از گوهر شاهوار * بسی خاتم از زر و هم گوشوار * بسی درج و صندوق
با قفل زر * پر از لعل و یاقوت و در و گهر * ز زرین آلات و سیمین ظروف * ز هر
گونه گنجهای شگرف * شاه نیک منظر همگی قفلها از سر صندوق و درج برداشتند و از
جواهر و غرایب گنجها پادشاه نمودار میان همه صندوقی مرصع دید اطراف و جوانب
او به بندهای محکم بربسته و قفلی رومی کردار از فولاد زنگار بر آن زده استحکام
آن بمرتبه بود که دندان هیچ کلید گره آن نگشودی و وهم عقل مشکل گشا عقده او
را ره نبردی چندانکه تفحص نمودند از کلید او خبری و از گشادن او اثری ظاهر نشد

رای ملا

رای را رغبت تمام بگشادن آن قفل پیدا شد و میل تمام بشناختن آنچه در صندوق بود
آمد و با خود گفت چنان می نماید که تحفه از این نفیس تر و از این جواهر قیمتی تر در این صندوق
بودیعت نهاده اند و این همه استحکام موجب چه تواند بود پس بفرمود تا آهنگران
چابک دست هنرمند بنوک الماس آن قفل را درست کردند و چون سر صندوق
گشاده شد از آنجا درجی بیرون آمد و چون درج الماس که جواهر تزیین ساخته و در درون
آن درج حقه چون گوی مینا در غایت صفا تعبیه کرده شاه نیکو منظر حقه پیش آورد
و بدست مبارک سر حقه باز کرده پاره حریر سپید دید خطی چند بقلم سریانی نوشته دابشلیم
متعجب شد که این چه تواند بود و بعضی گفتند نام صاحب گنج است و بعضی بر آن حمل کردند
که طلسم است از جهت حفظ گنج نوشته باشند و چون مقالات ارکان دولت در آن
باب باطناب انجامید شاه فرمود که تا این خط خوانده نشود بر ما محقق نگردد و هیچ
یک از حاضران بر قاعده آن خط وقوف نداشتند بضرورت در طلب کسی که مقصود
از آن بحصول رسد بشتافتند تا از حکیمی در خواندن و نوشتن خطوط غریبه مهارت
تمام داشت خبر یافتند و بحکم عالی آن حکیم را بسایه سریر اعلا حاضر گردانیدند دابشلیم
بر از شرایط تعظیم گفت ای حکیم غرض از تصدیع همین است و مضمون این مکتوب
بعبارت روشن بیان فرماید و تحقیق حال این سطر از واقع در اسنی باز نماید **مصرع**

باشد که این خط شنوم حرف مرادی ؛ حکیم آن رشته را بسته و کلمات آن را
حرف بحرف بنظر استفسار درآورد و بعد از تأمل بسیار فرمود این مکتوب مشتمل بر انواع
فواید و گنج نامه حکمت عملی ترانه بود و مقصد سخن اینست که ملکه پوشنگ پادشاه هم این
گنج را بودیعت نهاده ام برای رای اعظم و پادشاه بزرگ را که اورا دابشلیم خوانند
بواسطه الهام الهی دانسته ام که این خزانه نصیب او خواهد بود و صیتی چند بر بیان زر و گوهر
نبشته کرده ام تا چون گنج زر را بردارد و این وصایا را مطالعه نماید بخود اندیشه کند
و بزر و گوهر فریفته شدن نه کار عاقلان است چه شاهد عاریتی را هر روز فرصتی دست
دیگری خواهد بود و هیچکس را وفا بسر کوکبه نبرد بیت صحبت دنیی که تمنا کند ؛ با که وفا
کرد که با ما کند ؛ مقرر و ثابت درین ایوان ؛ بری اهرمن نشسته درین خاکدان ؛
اما این وصیتنامه مهر و دستور العمل است که پادشاهان را از آن گریز نیست پس آن پادشاه
عادل و عاقل حالت باید که برین وصیت ها کار کند و یقین بداند که هر کدام باشد که این
چهارده قاعده را بیان حکیم مسطور نظر جعلب زیربنای حالات آن شر ازال خواهد بود و اساس
سلطنت او استحکام نخواهد یافت وصیت اول آنست که هر کس که از ملازمان را بتقرب
خود سرافراز سازی سخن دیگر در باب شک او بتر قبول رنجانید رسانید که هر که نزد
پادشاهی مقرب بود هر آینه جمعی بر او حسد برند و چون احساس عنایت سلطانه در باره او

وصیت اول

مستحکم بسته بطایف در تفحص و بهمه آن کوشیده از روی حسد خواهی و نصیحت درآمده
سخنان فریبنده می گویند تا وقتی که مزاج پادشاه برا او متغیر گردد و در ضمن آن صورت
مقاصد ایشان بحصول پیوندد بیت مشنو سخن هر کس و بشنو سخن از من ؛ کار باب
غرض راست نیاید بسخنها وصیت دوم آنکه نمام و ساعی را در مجلس خود راه ندهند که
اینها فتنه انگیز و جنگ جویند و عاقبت ایشان بغایت وخیم است بلکه چون این صفت
از کسی مشاهده نماید هر چند زود تر آتش سعایت او را باب سیاست فرو نشاند تا شعله
او عرصه عالم را سیاه نسازد بیت آتشی که از حرف خیزد از زبان ؛ خوش نشاید علاج
نتوان کرد ؛ وصیت سیم آنکه با ارکان دولت خود طریق موافقت و یکجهتی مرعی
دارد که باتفاق دوستان کمال و معاونت مصاحبان یکجهت کارهای کلی منتشی
میشود بیت حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت ؛ آری باتفاق جهان میتوان
گرفت ؛ وصیت چهارم آنکه بتلطف دشمن و چاپلوسی او مغرور نگردد و هر چند تملق پیش آید
و تضرع بیش کند از روی حزم بر وی نباید اعتماد نماید و دشمن هیچ دوستی نباید نظم از دشمن
دوست روی بپرهیز ؛ چون نهنبه خشم و آتش تیز ؛ کار دشمن بجدل چه بر نیاید ؛
خوش خوش در حیله برکشاید وصیت پنجم آنکه چون گوهر را دکفایت آید در حفاظت
آن نهادن و آن را بغفلت ضایع نگرداند و در تدارک حلوات نه بندد و جوانه

وصیت دوم
وصیت سیم
وصیت چهارم
وصیت پنجم

پشیمانی خورد و سودی ندارد **بیت** نباید گفت تیر جسته ز شست ❁ وگرچه به دندان گزی
پشت دست ❁ **وصیت ششم** آنکه در کارها شتاب زده نباید کرد که عاقبت جانب تأمل
و تأنی گراید مضرت تعجیل بسیار است و منفعت صبر و سکون بی‌شمار **بیت** کمین رهی که
داری شتاب ❁ در راه تأنی عنان بر متاب که گروه‌ها بسیار گروه زود ❁ چه شد
گر رهانه گزیست چه شد ❁ **وصیت هفتم** آنکه هیچ جهان نه در اراست مده و اگر جمیع
دشمنان بقصد وی متفق گردند صحیح در آن بینند که با یکی از ایشان ملاطفت باید
ورزید و بسبب آن عدوی از آن متصور است فی الحال اقدام بر او نماید و بحکم الحرب
خدعة بنای فریب ایشان تدبیر دیگر زیر و زبر نماید چه عقلا گفته‌اند **بیت** از دوام
خصم بحکمت توان گریخت ❁ قد یقطع الحدید بالحدید ❁ **وصیت هشتم** آنکه از ارباب
حقد احتراز نماید و بوجوب زبان ایشان مغرور نگردد و این جماعت کینه در دل پنهان شده
شد ثمره خیر از ایشان متصور نتوان کرد **بیت** کینه در سینه پنهان دارد ❁ دل او دشمن
از پی آزار دیگر ❁ جهد شد و چوب باز نکنند ❁ برگذرد قصه نهان کنند **وصیت نهم**
اگر عفو را شعار خود سازد و ملازمان را اندک جریمه در معرض عتاب و خطاب نیاورد
که اکابر باب رحمت بقدر جرایم از جواید احوال اصاغر فرو بسته‌اند و دامن اغماض
از روی شفقت بر بی ادبی و جرأت ایشان بر نشده **بیت** زاهد او وار آدم با نهد

پادشاهان از بزرگان عفو بوده است از فردوس ستان گناه ❁ چون بعضی از مقربان جنایت
و خیانت خطا بر گردد و بعفو سلطان مستظهر شوند دیگر باره ایشان سوار مرکب جنایت سیر
سازند و در بیابان حرمان حیران و سرگشته گردند **نظم** آن سلاح برت لطف برداشته ❁
هنوز از بسیار مکن بر خاک‌ها ❁ **وصیت دهم** آنکه گر دانا هیچ کس نگردد ❁ باطن مکافات
و خواهش سینه مشغله فخری بری لاحق نشود بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان باز دارد چه
احسنتم احسنتم لانفسکم کلهای برای نمارا **بیت** نیکی ار کنی بجای تو نیکی کنند باز ❁
ور بد کنی بجای تو از بد بتر کنند ❁ امروز هستی از بد و از نیک باخبر ❁ روزی بود که از
بد و نیک خبر کنند ❁ **وصیت یازدهم** آنکه شغل کاری که مراتب ظهور دولت جان شایسته نبود باید
که بسیار کس کار خود بی آنکه مناسب اقدام ننماید از آن باتمام نکرده از خود دو کار خود بازماند
بیت زاغی روش کبک دری می آموخت ❁ آموخت نه رفتار راه خود هم از یاد
وصیت دوازدهم آنکه کار خود را بحلیه حلم و ثبات آراسته گرداند چه حلم طبع است و نکته کاد
الحلیم ان یکون نبیا صاحب صحیح **بیت** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر ❁ بل ز صد لشکر ظفر انگیز
تر ❁ **وصیت سیزدهم** آنکه ملازمان و معتمدان امین بدست آورد و از مردم خاین و غدار
اجتناب نماید و چون مجاوران عتبه سلطنت بصفت امانت موصوف باشند هم اسرار
ملک محفوظ و هم مردم از ضرر ایشان ایمن گردند و اگر عیاذاً بالله چهره حال ایشان بخال

حیات سیاه بوده و سخن ایشان نزد پادشاه بدرجه اعتبار رسیده و شاهی چگونه بیلاد ترک
لطف بکند و تمایج جا جلد و اجلد بر آن مرتب گردد بیت خادم پادشه ایمن باد
تا در آن ملک روشن افتاد ملک و ویران شود نسوی
آن شه واجب خدادم آنکه از محنت روزگار و انقلاب احوال ایمن و غبار ملال بر دامن همت او
ننشیند چه مردم عاقب بیشه بسته قید ملا باشد و آدمی عاقل در نعمت و راحت روزگار گذرانیده
بیت شیر با سلسله در گردن و روبه همه شب فارغ البال باطراف دمن میگردد
و تعیین دانا و همه بهره لطف ازل و فیض لم یزل فهم سعادت معرف براه رسید
و از کثرت فضل و هنر جمعیت قضا و قدر هیچ کار را نشاید نظم دولت نه بکسب
علم و هنر است و ابسته احکام قضا و قدر است و بر آن جهد کرده و چنین بلا که یادگردم
داستانی است معتبر و حکایتی مقرر و اگر رای خواهد که بر تفاصیل آن حکایات و روایات
اطلاع یابد بیابد که سرانداب ده قدمگاه پادشه است رنجه باید نمود و اثر توحید المحصول
المقصد و حصول المقصود و چون آن حکیم این فصل را بسمع خود رسانید داین گوهر ازنا سفته
که در درج ربود شاهر فرق همت پادشاه نمود و بتسلیم آن بلا برخاست و آن صحیفه را بتعظیم
تمام برسیده نمود پیرزدی خود نمود و خرمی که گنج و بنز شایگان داده بود در گنج ابراز است
نه بدریا و درم و دینار چرا نه ماند ننه گنجینه جواهر دولتی و الحمد لله و مرا از مطالع دنیا بخشد

همت و احتیاج زیادتی نمی دارم این مجموعه تحفه بلا بادشهی انگارم و ذخیره می پندارم الغرض
آنکه بشکرانه این نهاده بلا گنج خفایای جهان نمی تواند بود آنچه در خزینه از این برت آید
بروجه تصدق بار باب استحقاق رسانند تا بهم بزراب بروح بر فتوح هوشنگ پادشاه هدیه
کرده باشند بحکم الدال الدال علی الخیر کفاعله از تحفه خواهد رسید که بزرگ حضرت پادشاه
علیه مجموع آن خزینه بلا زنقود و اقلام در راه رضای ایزد با مستحقان رسانید بیت
خاصه زهر کرم آمد درم بر گذرنده فیه انیک اکرم فراغتی روی نمود متوجه دار الملک
شد و بمسند شاهی بلا شکوه سلطنت مزین گردانید و همه شب در اندیشه این بود که کی
سرانداب غربت نماید تا به مقصود با تمام پیوندد و مطلوب سرانجام پذیرد در رفع حصیل
و فوق تمام حاصل که در آن بلا جمعه مملکت داری و رکن سلطنت و شهریاری سازد
روز دیگر که آفتاب نورانی چون یاقوت رمانی از گوشه کوه سرانداب بدر آمد و جرعه
الاسرکون خورده لعل یکتا بلا بر اطراف جهان بخشید بیت خورشید زر افشان خود
پیدا کرد ورها ی شب افروز کواکب کم شد پادشاه فرمود تا از منقوبان حضرت
او شد بلا که در صحت شاورت مشار الیه و در حسن تدبیر و ممارست مدار علیه بودند جمله بیرون
آمده حاضر گردانند بعد از خصاصی بود الف خوردانه حالی خیال شبانه با ایشان در میان نهاده
فرمود که عوای سفر سرانداب در ضمیر من جای گیر شده و در عزیمت توجه بران جانب غیبان

حشیار از قبضهٔ اقتدار بیرون برده شما را این چه سلوح می‌اندیشید و مصلحت این تدبیر چه
وجه می‌بینید و همین تدبیر است و با عقدهٔ مشکلات خود بسر انگشت تدبیر شما گشاده‌ام و با من مهمات
ملک و مال را برای صواب‌نمای شما نهاده‌ام و امروز نیز آنچه مقتضای رای صایب و مصلحت
کشورگشای شما باشد بر وفق عرض بگویند تا من نیز بر اطراف و جوانب او راه حفظ نظام تدبیری
از قسم اتفاق باید آن را اصلاح اسباب مملکت سازم بیت بنای کار بر تدبیر باید که تا تدبیر
کاری بر نیاید ❁ وزرا گفتند در جواب سخن بر بدیهه گفتنش نشاید و در تجربت سلاطین و مهمات
است ... تأملی بباید و سخن نشنیده گفتن از رخنهٔ زر ناسنجیده است مصرع سخن بی‌اندیشه ...
مگو ❁ امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و فردا هر چه بر خاطر گذرد از رنگ امتحان زنیم
و آنچه از مشکلات ما تمام عیار افتد بشرف عرض رسانیم و تسلیم رای همایون کنیم روز دیگر
بامداد که بحضرت پادشاه حاضر شدند و برحسب قاعدهٔ معهود ... قرار گرفته گوش و هوش
باستماع فرمان سلطان و بعد از اجازت سخن‌سنج وزیر معتبر زانوی ادب در آورده و وظایف
دعا و ثنا بجای آورده و گفت بیت ای جهان‌گیر جهان‌بخش که در لطف ازل سلطنت
تا ابد بر تو مقرر شده است ❁ بنده را چنان بخاطر رسیده که اگرچه درین سفر اندک
فایده متصور است اما از تکالیف مشقت سفر بسیار می‌باید کشید و از راحت فراغت و تنعم
آشیانه ... بر طرف شده دل بر شداید و ریاضت می‌باید نهاد و در خبر است پادشاه عالم‌گیر

بی‌تن

معنی حدیث ... السفر قطعة من السقر شنوده است سینه‌سوز و جگردوز ... العظیم
من البلیه ❁ ذکی است ... مردم دیده از آن بر آمده اند و از زاویهٔ خانه قدم
نهد و قطرات اشک از آن پامال شده اند که در گوشهٔ کاشانهٔ خود قرار نگیرند بیت
اندر سفر مشقت و ... نهادست است ❁ گر هست خوشی ما و فرح در اقامت است ❁
و مرد عاقل باید که راحت را بمحنت بدل نکند و لذت نعمت را بسودای نسیه از کف ندهد
و با ... تبدل ... نکند تا بوی آن نرسد که بدان گربه رسید که فرمود
چه گونه بوده است آن حکایت وزیر گفت شنیده‌ام که دو گربه با یکدیگر در یک آشیانه
دمساز بوده‌اند و یک شانه هر یک هم نفس و همراز از ... بر ... خاطر ایشان گردش
... از حیف روزگار ... در ... قناعت و چون درویشان گوشه
نشینی طریق رضا و توکل سپرده ... زنده ... و دیگری ... و در
شام و سحر ... نغمات موزون سرایید ندی و گاه گاه ... روح افزا
سخنان گرم کردن ترتیب کردندی بیت ما در ... کنج قوتی داریم ❁ بخشش
از همه عالم فراغتی داریم ❁ روزگار ... آن عیش رشک برد و چشم زخم زمانه بر آن
... کار کرد بیت فلک را غیر از ... کاری ❁ که گرداند جدا یاری ز یاری ❁
... زنده را آرزوی سفر پدید آمد با رفیق گفت تا کی درین یک کاشانه بسر بریم و یک ...

حکایت

از کار که رانیم مرا آرزوی آنست که چند روزی در اطراف جهان بگردیم و فرمان
فسیروا فی الارض را کار بندیم که در سفر عجایب بسیار دیده میشود و کارها
بسیار بدست می‌آید و بزرگان گفته‌اند السیف وسیلة الظفر شمشیر تا از غلاف بیرون نیاید
در معرکه مردان سرخروی نگردد و قلم تا در طریق سیران از سر قدم نسازد نقش عجایب
اسرار بر صفحه وجه ظاهر نیاید آسمان که پیوسته در سفر است از همه بالاتر است و زمین که همیشه
در سکون است پایمال لگدکوب هر دد و دام است بیت نگاه گرم خاک و کردان نگاه
باید کرد که این کجاست آرام و این کجا رفتن سفر مرتبه مردانست آستانه جاه
سفر خزانه مردانست و استاد هنر درخت اگر متحرک شدی گاهی دگر نه جور اره
کشیدی و نه جفای تبر نوازنده گفت ای یار همانا تو مشقت سفر نکشیده و محنت غربت
ندیده حکمت الغربة کربة بگوش جان نرسیده و نشنیده و الفرقة حرقة بگوش
دل نرسیده و سفر درختیست که جز رنج فراق میوه نیارد و غربت ابریست که جز باران
ندامت قطره نبارد بیت نگارشم غریبان غریب و بیچاره نشسته بر سر راهی
و بی چاره بازنده گفت هرچند اگر چه رنج غربت جان فرساست اما تفرج عجایب
و تماشای غرایب جان راحت افزاست چون طبیعت بسفر خو کرده بود زیاده
از آن ملالتی نمی‌شود و نفس رنجیده نمیشود با وجود وحشت از مشقت چندان تأثیر نمی‌یابد

بیت در غربت اگر جان بر خطاست چه ترسم زین جان گلی مرا که از وطن بدم نوازنده
گفت ای رفیق تفرج افراد عالم با شادی بی‌اثر است لیکن با یاران همه هم داستان همدم خوش
آید و چون کسی از صحبت رفقای دوستان محروم شد در دل آن هزار تفرج چه مقدار
بپرورد و رنج او را از آن چه پروا که چه بشفا به آید و من میدانم که درد فراق یاران
و رنج هجران دوستان صعب‌ترین همه دردهاست و سخت‌ترین همه رنجهاست بیت
فراق دوستان دیدن نشاید باشد از دوزخ معاذالله خطا گفتم که دوزخ زان نشان
دارد حالا بحمدالله تنها در گوشه وطنی نشسته‌ایم پای فراغت در دامن قناعت پیش کرده
بوستان از بهر تفرج نظم بگیر دامن جمعیت و فارغ باش که سنگ تفرقه دوران
در آستین دارد بازنده گفت ای برادر روزگار دگر سخن هجر و فراق مگو که یار
غمگسار در عالم کم نیست و هر که از یاری ببرد هم‌نفس نیست دیگری پیوند دارد اگر چه اینجا
از یاری باز مانم باید که فرصتی خوش با صحبت دلدار دیگر رسانم و این خود شنیده
و گفته‌اند بیت بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
توقع دارم که من بعد دفتر مشقت سفر بر من نخوانی و شعله محنت مسافرت در دل
نسازد و هیچ خام طمع سایه مرکب همت در میدان نتازد مصرع بسیار سفر باید تا پخته شود
خامی نوازنده گفت ای عزیز زبان که تو دل از صحبت یاران برمیداری و دشت

سر وقت باران دریغ بلا قطع کرده با حریفان مجلس و بزمی میشد و اما ساحت دل از مضمون حکم نحن
حکیم که بیت با رکهن بلا ابهیچ روعده ارزدت ٭ بهر حریفان تو که نیک نباشد شایی نو
میسر دهی نمود سخن بن درز چه اثر خواهد کرد بیت لا کی کجا م دل دشمنان بجا هیس
که بشنود سخن دوستان نیک از بشر ٭ سخن بدین جا قطع شده بکیه بر یلاو داع کرده بازنده
دل از صحبت نوا زنده بر کرفت پرواز در آمد مصرع چنانکه مرغ مقید برون جهد ز قفس
و رخت بصلاق و میلا تمام فضای هوای بمود و کوه های طیبه و بوستانهای فردوس مانند
نقوش میفرمود و کاهی در دامن کوهی و در غلبه های شرف ملک عظیم الاف برابر ؛
زدی و از عظمت تمام کره زمین را در زیر دامن خود تودهٔ خاک بشمردی مرغزاری
دید مینا رنگ آواز روضه مینوی و لک ی ز نسیم شمال غالیه بویش از نافه مشک
تتاری عطرسای تر بیت صد هزاران گلاشکوفه درو ٭ سبزه بیدار و آب چشمه درو ٭
هر گلاکونه گونه از رنگ ٭ بوی هر گلی رسیده و فرسنگ ٭ بازنده بلا این منزل خوش آمد
و ساحت دلکش پسند افتاد و چون آخر روز بود و هجای بار سفر گشاده و هنوز از رنج
راه بر نیاسوده بود و دمی براحت و آسایش نمرده بود که ناکاه فراش باد پیک سیر
باد بسا چیان ابر در فضای هوا برافراشته و جهان آرمیده را بلا نحو و شر رعد دل آشوب
ونهیب برق سینه سوز نمود از غوغای قیامت ساحت آتشی صد شعله از اطراف هکرلاله

دافدار را میرخت و پیکان ژاله از طرف دیگر دیده نرگس بیدار بر هدف زمین میدوخت
بیت سینه کهسار ازسنان برق چاک چاک ٭ از صدای رعد میلرزید بر خود
لاجرم ٭ بازنده بلا در چنین وقتی پناهی که از تیر باران سحاب ایمن کردد نبود و گوشه
که از صدمت زهر رکلفوظ ماند میسر نشد که کاهی در زیر شاخ پنهان شدی و زمانی برک
درختان ساختی و هر ساعت آسیب ژاله و باران بیشتر میشد و هر لحظه نهیب صاعقه
و باران و برق زیادت میگشت بیت شب تاریک و هول رعد و باران بدین
شدی ٭ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ٭ شبی بهزار غصه بروز آورد و بناکام
بران بلای باهنگام صبر میکرد و هر دم از کرده پشیمان و مصاحبت همسازان فرزانه
بر اندیشه ی و آهی سرد حسرت و درد از دل سوخته برکشیده ی و کفتی اما چون
بیت کر بر انستمی که فرقت تو ٭ انچنان صعب باشد و دلسوز ٭ از تو دوری نجستمی
هرگز ٭ وز تو غافل نکشتمی هرگز ٭ اما چون طلیعه تباشیر صبح اثر کرد و هم انهزم خیم
ظلمت سحاب از صفحه روزگار محو گشت و آفتاب عالمتاب آفتاب عرصه زمین
و ساحت زمان بلا روشنا کرفت نظم خنجر زر بر کشید از سوی خاور آفتاب ٭
ساخت روشن ربع مسکون بلا سراسر آفتاب ٭ بازنده بار دیگر پرواز آمد و قصد
که بسوی خانه باز گردد با غرمین نماید فی الجمله سه روز در اطراف جهان طواف نماید

در اثنای این حالت شاهین شیر بال سخت چنگال را بر سر صید از شعاع آفتاب پر زیر بال
زود تر رسیدی و وقت طیران کیاب بالا از نور نظر تیز تر میرسید بیت کهی حمله چون
برق آتش فشان کهی سیر چون باد آتش نشان قصه بازنده کرد کبوتر مسکین را
که چشم قیر شاهین افتاد دلش طپیدن گرفت و هر قوه و حرکتی که در اعضا و اجزای
او بود روی بجانب عدم آورد نظم چه شاهین کبوتر حمله آورد بجز افتادن و کاه چاره
نیابد بازنده چون بازوی خود را بسته بند دید از صحبت یاران وفادار اندیشیده
بر فکر ناتمام و خیال نامرتب جو دو فقره تمام یافت مصرع عهد ها کرد و نظرها فرمود
که اگر از آن مهلکه بسلامت بیرون آید و از ورطه آسیا خلاص یابد دگر اندیشه سفر
بخاطر نگذراند و صحبت یاران همدم را چون اکسیر اعظم بجز در غصه عدم نشان نبیند
مغتنم الخلقة بقية العمر نام سفر بر زبان نراند بیت گر بار دگر دامن وصلی بکف آرم
دانم از چنگ منت کس نرهاند بیر کت حسن نیت و سطوتی بود در نزدیک حبیب فتح الباب
حاصل شد و همین محل که سرپنجه شاهین او را در قبضه تصرف می آورد از جانب دیگر عقابی
گرسنه و نسر طایر آشیان فلک از نیم چنگال او این تیزی و سرعت گرسنگی حمله و جدی
از مرغزار آسمان در ربودی بیت حمله بیم آن بر چرخ شواند جو کردن مگر بدام
خون آشام هر روزش شبان باشد بیری طعمه در پرواز آمده بود و چون بصورت حال

کبوتر و شاهین را مشاهده نمود با خود گفت اگرچه این کبوتر نواله مختصر و لقمه محقر است لایق لحمه
بزرگان باشد اما جوان خشک تقصیر شکیبائی نکند تا سیری میسر شود قصد کرد تا کبوتر را از پیش
شاهین در رباید قوت سیری دهد و شاهین متمکن است تا آنکه در کف نازوی عقاب
نبرد متوجه او را او را تنها و با او در میدان نشسته در مقام مجادله و محاربه در آمد بیت
مرغ با مرغ جنگ در پیوست اول حمله زبان میانه رست هر دو بجنگ که بهم مشغول
شدند بازنده فرصت غنیمت شمرده خود را در زیر سنگی در سوراخی افکنده اگر کنجشک مقتول
خواستی که در روی در آید میسر نشدی خود را جا کرد و شب دیگر دل تنگ از زیر سنگ بسر
برده با مداد که کبوتر زرین بیضه بامداد از آشیانه سپهر بر آن بر زدن گرفت و زاغ شب
سیاه فام عنقا صفت از نظر نهان شد بیت نقاب سیاه برون چه طاوس مهر خرامان
شد از مهر ریاض سپهر بازنده با آنکه از گرسنگی قوت طیران نداشت بضرورت
پرواز زدن گرفت ترسان و هراسان چپ و راست نظر میکرد تا جستی ناگاه
بی تمیز ناگاه کبوتری دید دانه چند بیش او ریخته بر او شده و تیزیک از ضرورت بر
برانگیخته بازنده را لشکر جوع برکشید برین منظر شده بود چون جنس خود را دید
با ملاحت شیرین رفت و هنوز دانه نخورده بود که پایش بسته بند بلا شد بیت دام شیطان
دنیا دانه لذتهای نفس مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند بازنده

با آن کبوتر آغاز عتاب و خطاب نمود که ای برادر ما و تو هر دو از یک جنس میباشیم
و مرا این دفعه سبب جنسیت بود تا حذر کردمی و بدین گونه در دام نیفتادمی کبوتر
گفت از این رهگذر در گذر که از قدر حذر سودی ندارد و با قضا هیچ کوشش فایده
نکند **شعر** چون تیر قضا ز شست تقدیر جست * هر کس که نه زد سپر تقدیر شکست *
بازنده گفت هیچ میسر نشد از این قید مرا خلاص نمائی و طوق منت تا قیامت بر گردن
من افکنی کبوتر گفت ای سلیم دل اگر من حیله دانستمی خود را از این بند مخلص کردمی
و بدین نوع گرفتار نه گردیدی مظلمه گرفتاری یاران نکشتمی و نیک ماننده حال است
تو بدین شتر بچه که از رفتن بسیار مانده شد زاری و جزع کنان در راه گفت ای مهربان
چند ایستاده توقف کن و بقیه راحت کنم و یک لحظه از ماندگی بر آسایم مادرش گفت
ای بیخرد نمی شناسی و سر افسار در دست دیگری است اگر مرا اختیار بودی پشت
خود را از بار و پای تو را از رفتار خلاص دادمی **بیت** شتر بچه با مادر خویش گفت *
بس است رفتن آخر زمانی بخفت * بگفت ار بدست منستی این مهار * ندیدی کسم
بارکش در قطار * بازنده چون نا امید شد طپیدن آغاز و بکلیه تمام قصد پرواز
کرد چون رشته امید شر استحکام داشت رسن دام از هم در گسیخته شده بود
گسیخت و بازنده حلق خود را از حلقه دام خلاص یافته بود غم گرفتگی بر داشت و افراشت

شد و در اثنای این طیران بدهی رسید و بیان بر گوشه دیواری و متصل کشت زاری
بود قرار گرفت کودک دهقان و نگهبان کشت گرد بر سر کشت رجوا کرد بگشت چون
جنبش بر کبوتر افتاد شور سودای کباب او از دل بر آورد و از روی استعمال دست مهره
بر کمان کرده در پیوست بازنده از آن بازی غافل و کمان کشت زار بطرف صحرا
و مرغزار روان بود که ناگاه از شعبده بازی فلک حقه باز اثر ضرب آن مهره بر بال
آن شکسته حال رسید و از غایت هول و هیبت سر نگون شده در ته چاهی افتاد که
در پای همان دیوار بود و آن چاهی بود بغایت عمیق و اگر رشته سفید و سیاه روز و شب
بر هم بافتندی بقعر او رسیدی **بیت** نه چاهی بران سان علقی که فرش *
از آن سوی عالم زمین بر گذشتی * فلک گر رسن از خواستی تا بداند * بماندی و گرد
مساحت نگشتی * دهقان بچه چون دید مطلوب در تنگ چاه است و ریسمان از زنبیل
او از رسیدن کوتاه نا امید برگشت و آن نیم کشته بلا در زندان عقوبت بگذاشت القصه
بازنده شبانه روزی در تنگ چاه با دل خسته و بال شکسته بسر برده و بزبان حال صورت
عجز و بیچارگی خود را و صفت ضعف و آزردگی بجناب نوازنده عرض میکرد و میگفت
بیت یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود * دیده را روشنی از خاک درت حاصل
بود * در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز * چون توان کرد که سعی من و دل باطل

بود بازنده روز دیگر بهر نوع که توانست و بهر حیله که دانست خود را بسر چاه رسانید و
نالان و غریوان جانبگاه کرانی آشیانه خود رسید نوازنده آواز جناح رفیق شنیده
باستقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت بیت منم که دیده بدیدار دوست کردم باز *
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز * و چون بازنده سلام ادا کرد [illegible] و ملاطفت
ضعیف و نزار یافت و گفت ای برادر بسته بوده بکجا بودی و کیفیت احوال بر چه منوال است
بازنده گفت حافظ درد عشق کشیده ام که مپرس * زهر هجر چشیده ام که مپرس *
آنچه در محنت و بلا و مشقت و عنا بر سر من گذشت بیت آسوده شبی باید و خوش مهتابی *
تا با تو حکایت کنم از هر بابی * خلاصه سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تجربها
حاصل میشود و مرا باری این تجربه روی نمود که تا زنده باشم دیگر سفر نکنم و تا
ضرورتی نبود از گوشه آشیانه بیرون نیایم و [illegible] آشیان
محنت و بلا به غربت بدل نکنم نظم دگر جا به غربت هوس نکنم * که در جای خود
بوستان خوش است مدام * و این مثل بیان آوردم که حضرت پادشاه جهان
پناه عزیمت حضر بدل سفر بدل کنند و فراق [illegible] که یک لحظه آسایش [illegible]
[illegible] بود باعث رقول نفرمایند شعر همای اوج سعادت بدام ما افتد [illegible]
[illegible] از آب دیده [illegible] دابشلیم فرمود که ای وزیر ناصح اگرچه مشقت

سفر بسیار است اما منافع او نیز بیشمار است چون کسی در غربت بورطه محنت در افتد چرا
[illegible] گردد و [illegible] که قدرت الله فایده توان گرفت حاصل آمده و پایه [illegible] ترقی
کلی در سفر روی دهد خواه از راه معنی و خواه از راه صورت به حقیقت [illegible] منزل
از فرزانگی مرتبه فرزندی یابد و ماه [illegible] روی بسبب [illegible] شب از منزل هلالی ببدر
میرسید بیت از سفرها بنده [illegible] شود * با سفرها ماه کیخسرو شود * اگر کسی بیکجا
مسکنی دارد و سر فرو آرد و از محنت آبا و وطن خود قدم بیرون ننهد از مشاهده عجایب
جهان محروم ماند و از خدمت اکابر و [illegible] بی بهره ماند زیرا از آن بر ساحت سلاطین و اعالی
[illegible] شده [illegible] فرو [illegible] آورده جوهر بواسطه آن در پس دیوار خفا مانده
و دل از ویرانه بر نمیکند نظم [illegible] در آ و سیر کن * چه
چند چند توان بود در پس دیوار * و حکیم [illegible] مریدان بدین معنی
[illegible] رباعی هر کس که سفر کند پسندیده شود * از [illegible] نور
هر دیده شود [illegible] از آب نباشد چیزی * هر جا که کند مقام گندیده شود *
و اگر آن باز شکاری [illegible] بزرگ شده بود در آشیانه آشیان
ماندی و در هوای سفر پرواز نکردی بر آستانه شرف تربیت سلطان نرسیدی [illegible]
بسته ها فرمود که کشف این صورت چگونه بود حکایت رای دابشلیم گفت [illegible]

حکایت

شنوده ام که وقتی جره باز تیز پرواز با بچه خرد ساز بودند و آشیانه ایشان بر قله کوهی
واقع شده بود که عقاب سپهر بقوت طیران که بالای آن نتوانست رسید و نسر طایر با وجود
بلند پروازی بدامن آن نتوانستی رسید **نظم** آن کوه بی بر ارکان سایه بر زمین بودی
ستان • آسمان که بود کرهی پرواز آسمان • و ایشان بنزد افتاب از آن نشیمن
بسر بردند و بدیدار بچه خرد خوش دل و خرم گشته زندگی بودند **نظم** تو ای بلبل که
بگلزار وصالی • غنیمت دان که بس فرخنده فالی • پس از مدتی که خداوند تعالی
بر ایشان بچه ارزانی فرمود بواسطه شفقتی که ایشان را بدیدار فرزند بود هر دو
بطلب غذا رفتندی و از جهت جگر گوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا اندک زمانی
نورسته روی بترقی نمود روزی وی را تنها گذاشته هر یک بجهت طعمه بجانبی
رفته بودند در آمدن ایشان مهلتی واقع شده بود و باز بچه را جاذبه اشتها در حرکت آمد
و جنبشی آغاز کرد و بهر طرف میل نمود و کرانه آشیانه رسید ناگاه از آنجا در افتاده
روی بنشیب کوه آورده در آن محل زغنی از آشیانه خود بطلب طعمه که بجانبی کار
حاصل کند بیرون آمده بود و بر کمر کوه منتظر صیدی نشسته نظرش بر آن باز بچه
افتاد که بالا متوجه با پایان بود نیکویش چنان رسید که آن موش است و از چنگال
[illegible] افتاده و خلاصی یافته **مصرع** در کوزه همان خیال روبت بینم • بشتاب تندر

ار با جث

در بجث و پیش از آنکه بزمین برسد او را از روی مهر گرفته به آشیانه خود برد و چون
نگریست و علامت چنگال و منقار دید دانست که او از جنس مرغان شکاری است بحکم جنسیت
مهری در دلش پدید آمد و با خود اندیشید که عنایت الهی در ضمن این حال باز توان
یافته مراسب حیات او کرده بود اگر نه من در آن محل حاضر بودی و این مرغک
از بالای کوه بر زمین افتادی هر آینه همه اعضای و اجزای او از یکدیگر بگسستی و
واستخوانهای بر سنگ و جفا در شکستی و غبار روزگار بیادر رفتی و چون قضای ربانی
جان او حفظ کرد که من بواسطه بقای آن شوم اکنون که در تربیت با فرزندان من
شریک باشد بلکه او را بفرزندی بردارم و در سلک سایر اولاد منتظم گردانم
پس زغن از روی شفقت بتربیت او مشغول شد چنانچه با بچگان خود سلوک کردی
با او هم طریقه سلوک داشت تا او باز بچه بزرگ شد و گوهر اصل ذاتی که الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة تابش و پیش آغاز نهادی و اگر چه تصور
آن داشت که از فرزندان زغن است اما همت و همت خود را خلاف ایشان می یافت
بیشتر اوقات در تحیر می بود که اگر نه من از ایشان نیم چرا درین آشیانه ام و اگر
از این جانورانم چرا در صورت و صفت عکس ایشانم **بیت** نی در خلل این دایره
دانم خود را • خارج این جمع شمارم خود را • آن به که از آن هستی و همی

خویش ٭ خوش بگذرم و باز گذارم خوش ٭ روزی زغن با زاغ گفت ای فرزند
دلبند ترا بغایت ملول می بینم و سبب ملال را چنین پوشیده است اگر آرزوئی در
دل داری با من بگو تا در پی تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطر است میگذرد
با توقیف ظاهر کن تا بقدر مقدور در اتمام آن بکوشم زاغ جواب داد که من نیز در خود
اثر ملولیتی در می یابم و سبب آنرا نمیتوانم دانم و اگر میدانم گفتن نمیدانم بیت این طرفه
ملالی بود که ما را بشکفت ٭ نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت ٭ حالا مفصلی در آن دیده ام
که شرف اجازت ارزانی داری تا روزی چند در اطراف جهان بگردیم شاید
که ببرکت حرکت غبار غم از صفحه دل زدوده شود و چون خاطر بی تیب و غرایب ابصار
و اقطار مشغول گردد بیکن صورت فرح در آئینه ضمیر پدید آید زغن چو آواز فراق
شنید دود از نهادش بر آمد و گفت بیت از فراق هیچ میگوئی سخن ٭ هرچه خواهی
کن ولیکن آن مکن ٭ فریاد بر آورد که فرزند این چه اندیشه است که بخاطر
میگذرانی و این چه خیال است پیش گرفته دیگر سخن سالکی که دربابت
آدمی خوار وارد شده است مقدم آزار رنج سفر اهل این جهان سقر است ٭ و آن
جهت صورت سفر سقر است ٭ بیشتر مردم که اختیار سفر می کنند بسبب تهیه اسباب
معاش است و احتمال آنکه در وطن بودن اسباب آن متعذر است و ترا هیچ کدام از این

دود فرو

دود فرو نیست منت خدا را که گرسنه فرقی است و تو نه و بدان اوقات تواند گذشت میسر است
و بر فرزندان دیگر سرافرازی داری و همه بر بزرگی گردن نهاده اند با این همه سفر اختیار
کردن و در جهت اقامت را ترک نمودن از طریق خود دور است و در بیت که گفته اند
مصرع روز نیک از دست دادن نیست کار عاقلان ٭ باز گفت آنچه فرمودی از روی
مهربانی و شفقت است اما هر چند با خود فکر میکنم که این گوشه فراخور حال من نیست و در ضمیر
من چنین ها میگذرد که عبارت از آن قاصر است زغن دانست که نکته کالنقش فی الحجر الاصم
قلم در کرده است خود را از سر حد این سخن بر کرانه انداخت و گفت آنچه من میگویم از مقام شفقت است
و آنچه میگوئی از مرتبه حرص و حریص همیشه محروم و هر کس قناعت نکند و آسایش نیابد و چون
ز شکر نعمت بگذارد و فر دولت فرقت نه اند ترسم ترا آن رسد که بدان گربه حریص
رسید باز پرسید که چگونه بوده است آن حکایت زغن گفت که در روزگار پیشین زالی
بود بغایت ضعیف حال کلبه داشت تنگ تر از دل جاهلان و گربه با او مصاحب بود هرگز
روی نان در آئینه خیال ندیده بود و از بیگانه و آشنا نام آتش نشنیده بهمان قانع بود
که گاه گاه بوی موشی از سوراخی شنیده با نقش پای او بر تخته خاک بدیدی و اگر احیاناً
بمدد کاری بخت و مساعدت سعادت موشی بچنگ وی افتادی مصرع چون گدائی که گنج
زر یابد ٭ رخش از شادی برافروختی و غم کهنه بشعله حرارت غریزی بسوختی و تا یک

حکایت

نغمه گم یا بشیر بران مغوار غزا اگر زهندی **شعر** آنچه که می‌جستم به دیده ادیبت شد بربست کواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب ٭ و بواسطه آنکه خانه پیره زن قحط سالی
آن گربه بود پیوسته زار و نزار و از جور شکم مشغول می‌بود روزی از غایت ضعف و رنجی تمام
بر بالای بام خانه برآمده گربه دیگر دید که بالای دیوار خانه همسایه میخرامید و مانند شیر
زبان کام شمرده می‌نهاد و از غایت فربهی میخرامید فریاد برکشید و گفت **بیت** یاری
خرامان میروی آخر بگو تا از کجایی ٭ بدان فربهی منزلت آخر کی از کجا و تو بدین
تازگی چنان می‌نماید که ضیافت خانه جان عطامی آتی این لطف از کجایی
و آن قوت و شوکت تو از کیست گربه همسایه جواب داد که ریزه خوار خوان سلطانم بر در
بارگاه سلطان حاضر شوم و چون خوان دعوت گسترند جرأت و چلدی تمام و علی الجمله
از گوشتهای فربه و نانهای میده لقمه چند در ربایم و تا روز دیگر به فراغت اوقات گذرانم
گربه پیره زن پرسید که گوشت فربه چه چیز باشد و نان میده چه نوع مزه دارد مرا
در مدت عمر خود شوربای پیره زن و گوشت موش چیزی ندیده‌ام و نخورده‌ام گربه
همسایه گفت بواسطه آن است که ترا از عنکبوت فرق نمیتوان کرد و اینهای چنین رسوا
از این شکل و هیئت که تو داری عار گربگان است از این صورت و صفت بیچارگی چیزی بر
مرادست **بیت** از گربه همین گوش و دمی هست ترا ٭ باقی همه سلاخ کرت سلاخی نباشی

و تو اگر بارگاه سلطان را ببینی و بوی طعامهای لذیذه بشنوی یقین که سرگیجی آنجا
وهمی رسیم از پرده غیب لطف در رسد و حیات تازه یابی **نظم** بوی محبوب که بر خاک
احبا که زند ٭ چه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم ٭ گربه پیره زن گفت ای برادر
مرا بر تو حق همسایگی در رابطه جنسیت ثابت است چه عجب باشد اگر شرط مروت و اخوت
بجا آوری و این نوبت که میروی مرا با خود بری شاید بدولت تو رای یابم و از برکت
صحبت تو کیاستی برسم **بیت** سر مکش از صحبت صاحبدلان ٭ دست مدار از کمر مقبلان
گربه همسایه را دل بران بسوخت و مقرر کرد که این نوبت با او به سر دعوت حاضر
شوم ٭ گربه پیره زن از نوید این وعده جان تازه گرفت و از بام به زیر آمد و صورت
حالت پیره زن را گفته پیره زن نصیحت آغاز کرد که ای رفیق مهربان سخن اهل دنیا فریفته
مشو و گوشه قناعت از دست مده که ظرف حرص آخر بجز خاک گور پر نشود و دیده
آز را بجز سوزن قناعت و رشته اجل دوخته نشود **بیت** قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهان گرد را ٭ خدا را سپاس است و طاعت نکرد که بجز روزی
قناعت نکرد ٭ گربه پیره زن چنان سودای خوان سلطان در سر افتاده بود
که داروی نصیحت او سود نداشت **بیت** نصیحت همه عالم چه باد در قفس است
به گوش مردم عاقل چه آب در غربال ٭ القصه روز دیگر با اتفاق گربه همسایه افتان

وخبران خود سلاطین بر درگاه سلطان برسانید و بیشتر از آنکه بجان برسد نقش چرخ الجلیس مجرودم
لطیفه برانگیخته بود و نسف طالع آب جریان بر آتش بحار حادثه را در لجنه و بیش آنکه روز
گذشته گربه کان بر سر خوان سلطان هجوم کرده و شور و شغف از حد گذرانیده بود بفرمود
و فغان مهمان و میزبان سلاطین بتنگ آورده بود در این روز سلطان حکم کرده بود که
جماعتی از تیراندازان با کمانهای طیار از گوشه در کمین گاه ایستاده مترصد باشند که هر
گربه که بسر دهخت در سر کشید و بسیار جرأت درآید لقمه خورد بیکان جگر دوز باشد
گربه بره زن از این حال بیخبر چون بوی طعام شنید با حشیار رشاهی وار در دی بیکار
کاه خوان نهاد و هنوز در بقه میران با شیر بقهقهای گران سنگ گران بگرفته بود تیر دل
شکاف در سینه اش تیراندازند **بیت** چکان خونش از استخوان میچکید ⁂ همیگفت وازهول
جان میدوید ⁂ اگر جستم از دست این تیرزن ⁂ من و موش و ویرانه خانه زن ⁂
نیرزد عسل جان من زخم نیش ⁂ قناعت نکوتر بدوشاب خویش ⁂ و این سخن بران
آوردم تا تو نیز گرسنه آشیانه مرا غنیمت دانی و فورطعمه و لقمه که بقناعت تو بهم رسد
شناسی و باندک قناعت کنی و افزون طلبی نکنی مبادا که بران پایه برسی و این
مرتبه نیز از دست زود باز گفت آنچه فرمودی محض نصیحت است و لیکن رغبت اما حجابات
بسر بردن کار رعایا بود و بمجرد اکل و شرب قناعت نمودن از طبع بهائم هرکه بیاید

بر سر بزرگی نشیند طلب معالی باید خواست و هر که خواهد تاج فرمانی بر سر نهد کمر
جستجوی بر میان باید بست همت بلند تکارهای خسیس راضی نشود و خود را جهت منازل
اراذل و اوباش سلامی پسند د **بیت** هیچ کس بهره سری بالا نیافت ⁂ تا قدم از همت
والا نیافت ⁂ مرتبه جو که برانی جاه ⁂ کس نخورد شربت باران ز چاه ⁂ زغن
گفت این خیال که تو داری بجز پنداری نیست و این ریسک بهای بیمتا بی جا هدی کوش
نیاید و هیچ کاری به آنکه اسباب آن مهیا نباشد از پیش نرود و هیچ نتیجه با آنکه
ترتیب مقدمات کنه روی ننماید **نظم** نمکه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ⁂
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ⁂ باز گفت نوت چنگال من حصول مبانی حال بلا
خوبترین سنتی است و سطوت منقار من پایش مراتب رفعت بهترین وسیله مکر حکایت
شمشیرزن سلانشنیده که به بسیاری بازوی دلاوری درجه شاهی در عیت پروری
داشت و آخر الامر خلعت همتش با لطاف سلطنت زینت یافته برا در سید زمن برسید
چگونه بوده است آن **حکایت** باز گفت در قدیم الایام درویشی بود کاسب بشرف عیال
در مانده و از فاقت در مانده که هرگز از ورق حرف خود حرفی نشاطی نخوانده
و دخل او بخرج عیال وفا نکردی و کسب نیم از رتبه نان و جامه او و اهل خانه بادی
غایت از دخل شانه او را پسری کرامت کرد و آثار حشمت از جبهه او پیدا بود

حکایت

و علامات دولت از ناصیه او هویدا نظم مبارک طلعتی فرخنده فالی ؛ بباغ خوبی نوپا
نهالی ؛ برکت قدم او حالت رسالتش نافذ گرفت و دشمن وجود او دخل و کسبش رونق
افزون گرفت پدر مقدم او را میمون دانسته بران مقدار ره مقصد رفت بود در تربیتش
نیکو شیده پسر در کودکی سخن از تیر و کمان گفتی و بازی بسپر و شمشیر کردی بیت
چه ها و میم بزرشتی دبیر شد ؛ سرا خود بدی انزر جبر شد ؛ الف با جنان میکرد
تقریر ؛ که با شکل کمان است و الف تیر ؛ و چون از مرتبه کودکی بر حد بلوغ
رسید روزی پدر بر سر فرصت کرد ای پسر هیچگه خواطر من کتاب تو منفعت است و زمان
جوانی با اوان طفولیت نسبتی ندارد و آثار رشد و دلبری از صفحات احوال تو
بغایت روشن است میخواهم هنر ازآنکه نقش اندیشه تورا در مهلکه بهشت
ان از دو حصار استوار من تزوج فقد احسن نصف دینه و شما را فراخور حال ترتیب کرده ام
تا از قبیله کرام کفو ما تواند بود کریمه در سلک ازدواج تو کشم تو درین صلاح چه میبینی
پسر گفت ای پدر بزرگوار او را که میخواهم [illegible] دست بیمان آماده کرده ام و دست
بیمان و کابین عقد نهاده ام و شما را درین تکلف نمیخواهم و از شما مدد و اعانت
توقع نمیدارم پدر گفت ای پسر مرا از کار تو تمام وقوفی حاصل است چنان تصور ای
و ترتیب دست و بیمان بقاعده نوانی کرده آنچه میگوئی مرتب نموده ام از کی است

و عروسی که خواستگاری مینمائی کدام است پسر در خانه رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت مرا عروس
خوبان خونریز زر و هزار [illegible] از دندان عقیق لبان که بود [illegible] آنکه گفت ای پدر من عروس
مملکت را خطبه کرده ام و مخدره سلطنت را در عقد در خواهم آورد دست و بیمان بهتر از
خنجر تیز و کابینش بهتر تیغ خونریز نیست بیت بانگ نیک هیچ کس را سته نیست ؛
مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست ؛ و چون همت آن جوان بر حصول سلطنت مقصور
بود اندک زمانی عرصه مملکت را فرا گرفت و بضرب تیغ عالمگیر اکثر ممالک آفاق را
مسخر ساخت و از اینجا گفته اند بیت عروس دهر نشد زدگر بداماد ؛ که اول از
تیغ داد کابینش ؛ و این مثل بدان آوردم تا بدانند که آنچه اسباب حالت تواند بود
مرا آماده است و توفیق ایزدی ابواب سعادتمندی بر روی حال من گشاده است و من
نیز امید میدارم که عنقریب بمطلوب خود رسم و دست مراد بگردن مقصود آورم
حالا بافسون و فسانه کسی ترک این حال که اهتمام کرد مصرع از سران کو کلاه
بزدیم ؛ زغن دانست که آن مرغ عالی همت بر شته حیله بدام نخواهد آمد و از
سر دفریب [illegible] نخواهد شد بضرورت اجازت سفرش داد و داغ مفارقت بر سینه اش
نهاد و باز زغن را با بچگان وداع کرده متوجه اوج سما شد و پرواز [illegible] بر سر کوهی
فرود آمد و دیده تماشا بهر جانب بکشاد ناگاه کبک دری در میان جلوه گری [illegible]

بزن صید کرده جنگ بلا شبر ۵ از ان جانب دگر شاهین بتاراج ۵ نموده نقد جان از
کبک و دراج ۵ وآن پادشاه همان ولایت بود که با ملازمان بر رسم شکار بیرون
آمده و سیرگاه ایشان در پایان آن کوه بوده در اثنای این حالت باز پرو پادشاه
به پرواز کرده قصد صیدی نمود و این باز طبیعت تیز چنگ را عزم بردن الکاک ابرشیر
او در ربوده شاه بلا نظر بر تیز پروازی در باینده که وی افتاد دلش بسته دام او شده
شاهانه شرف صحبت و صف و صیادان جابک دست بلطایف الحیل حلقه دام در حلق
وی افکندند و بر همنمونی دولت بشرف خدمت پادشاه رسید و نظر عاطفت پادشاهی تربیت
و استعداد فطری او مجتمع شده آنک فرصتی بدان عمرت سعادت بر جاده شهریاری جانش
مقرر شد بوسیله همت بلند از حضیض دنائت و خواری با وج عزت و کامکاری رسید
و اگر در همان منزل اول اقامت نموده بصحبت زاغ و زغن در یاجی و بواسطه سفر اطراف
کوه و دشت و صحرا به سوی وصول او بدین پایه کوتی او بدین مرتبه از قبیل محالات
بود و این مثل بر آن آوردم تا معلوم شود که در سفر ترقیات تمام است هیه دادی
از اسفل السافلین خمول و زوال با علا علیین قبول و جلالت سر باز بیت بهار
دل سفر باشد که از وی ۵ غنچه بی بال و کام مقصود بشکفد ۵ سفر کن تا مراد خویش
یابد ۵ کامرانی هنا کیها خدا گفت ۵ چون دابشلیم سخن باپایان رسانید وزیر دمی

آغاز کرد و از صدای قهقهه آتش غلغله در کوه افکنده باز از طبیعت خود رغبت شکار کبک
دریافت و بیک حمله حوصله بلا از گوشت سینه او مرغوب بود بر بساحت دگرشی
یافت که بران مشابهه ها از شدت جاشنی با شربت حیات برابری می نمود و از لطافت
مزه او با ذایقه خوشگوار ولحم طیر مما یشتهون دم مساوات زدی و چون
لذت الم بران مزه کرشمی بخشیده بود گفت بیت سرتا بپای تو همه مطبوع طبع ماست
گوئیا برای خاطر ما آفریده اند ۵ پس با خود اندیشید و گفت که از سفر فواید
همین بس که چالاک او وقت از غذاهای نا ملایم خلاص یافتی و بطعمهای مقبول
خاطرات اشتهاء اذواق حاصل میشود از آشیانه تیره و تنگ و از بیض جان دنه
و با همت بر منازل مرتفعه و مواضع عالیه اشرافی یافتی واین هنوز از اول اطراف
جهان افروز است ۵ بر این جه لطیفه از زاویه غیب بر منصه شهادت خواهد آمد
مصرع تا خود تو را ازپرده چه آورد برون ۵ پس باز در آن جبال چند روزی
بفراغ خاطر طیران میکرد و شب ها کاملا با شکار کبک و طیهو گذرانیده میکرد
روزی بر سر کوهی نشسته بود و در دامن آن کوه جمعی سواران دید صف شکاری بی
برآراسته و مرغان شکاری بصید طیور با هتزاز آمده بیت در آن دشت از
صدای طبلک باز ۵ همه مرغان صید افکن سر افراز ۵ زیر که جره با زان سبک خیز

بیشتر آمد و بر اسم و کارگزاری می آورد و گفت آنچه حضرت پادشاه خلد الله در باب
سفر و فواید آن فرمود از آنجمله نیست و شاید شبهه پیرامن آن تواند گشت فاما بر خاطر
بندگان میگذرد که ذات ملکی صفات سلطان را و راحت عالمیان وابسته سلامت
آنست مشقت سفر اختیار کردن از روضه جانفزای عشرت بیابان بی دل کرا گشتن بهم و محنت
اختلاف فصول از روش حکمت دور می نماید دابشلیم گفت از انکه مشقت سفر کار مردان
مرد پیشه و بیشه شیران نبعه است و با شبهه دامن عشرت سلاطین عالی را از بت آویخته
نشو رنها و ضعفا را در گلستان فراغت گل رفاهیت نشکفد و تا پای ملوک با دیه
ملت ننهد بجای سر در روش ان بوستان بیابانی راحت نرسد **بیت** نیابای
اندر رنج پا رنج کس ۞ چه آسایش خویش خواهی و بس ۞ و هرآینه بندگان خدا
دو قسم اند یکی ملوک را ایشان را تو ملکت و فرمان روائی داده اند و دیگر رعیت
را ایشان را شرف امن و استراحت بخشیده و الله این هر دو قسم یکی اجتماع نه پذیرد
بار راحت اختیار را بدنفه و عنان بگذاشت با بهان عزت سلطنت باید ساخت لذت
از لذت و فراغت باید برداشت **بیت** آنکه او پا بر سر ناز و نعمت می نهد ۞
روزگارش در جهان سردار و سرور میکند ۞ پادشاهی در حقیقت از دولت پادشاه آنکه گاهی
با وجود ناز گه از خاک بستر میکند ۞ حکما گفته اند که طلب شیر باید وجد و جهد نمودن

طالب را بر منزل مقصود رساند و بیابان مجاهده را بقدم وقاطع کردن جمال مقصود
بنظرش بره در آورد دلهان مشتق است بر کوب اهوال **بیت** کمر سلطنت نشاید بست
هر کرا طاقت تن آسانی هاست ۞ و هر که در میدان همت علم جد و جهد برافراشت و
از قطاب محنت های صعب تن آسانی و فراغت را از دست بداشت هر چند زود تر بمقصود
رسید و روی مقصود دیده مراد بدید چنانچه آن جنبک بچه که از روی استقلال پیش
فرج انوار داشت ببرکت جد و جهد و از او برفوع الی رسید و بمیان نخلی که بر شاخ
شداید و مکاره داشت از آن فرصتی بالقاب تفوق از جامه مرام را فی دست
امید بدامن مطلوب رسانید وزیر درخواست نمود که این صورت بر چه وجه بچه **حکایت**
رای دابشلیم گفت که در حوالی بصره جزیره بغایت خوش هوا و بیشه در نهایت
لطافت و صفا و چشمه های زلال در هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جهت وزان
بیت درختان سرانداز سر که کر ۞ بر آن جلوه گر میوه تر و تر ۞ نهالش ز هر ج
واله و تر ۞ گیاهش ز سوسن زبان تیز تر ۞ و از غایت نزاهت آن بیشه
فرح افزا کفشدی و جنگ بر آن بیشه مستولی بود که از هیبت آن شیران شرزه گام در
کنام نیار ستندی نهاد و از شکوه او سباع و وحوش اندیشه آن بیشه پیرامون خاطر
نتوانستی گذرانید **نظم** چه بر خارا زدی از خشم چنگال ۞ فکندی شیر چرخ از بیم ...

حکایت

بر آن راهی که او بگرم نشستی ؛ گذار رخش هاسپها بربستی ؛ مدتها بر آن بیشه
براه دل گذر ندیده و برد و صورت ناکامی در آیینه روزگار ندیده بچه داشت که
عالم روشن بروی او دیدی و روشنایی دیده در جمال آن قرة العین مشاهده
نمودی و چیره داشت و چون آن بچه لباب پا به دندان و چنگال بکون هژبران
بیالید ایالت آن بیشه بقبضه اقتدار و تصرف آن باز گذارد و بقیه عمر در گوشه فراغت
بگذراند هنوز بر بهار آرزو شکوفه مراد نشکفته خزان اجل میوه باغ حیاتش بتاراج
برداد مصرع ای بس آرزو که خاک شده ؛ و چون این پلنگ به بچه شیر اجل گرفتار
شد سباعی چند که از قدیم الایام آرزوی آن بیشه داشتندی یکبار در حرکت آمده
قصد استخلاص آن پلنگ کرده بچه دیده که شب منقا و نعت ندارد جلاء جشیار کرده
و در میان سباع نزاع عظیمی واقع شده شیر خونریزی شورانگیز بر همه غالب آمد و آن
منزل فرح افزای بهشت آسای منقلب در تحت تصرف آورد و پلنگ بچه روزی چند
در کوه و بیابان سرگردان گشته و خود را به بیشه دیگر رسانید با سباع آن موضع درد
دل خویش باز گفت همه تبارک این حادثه و طلبیدند ایشان از استیلای آن شیر شکاری
و تهور آن هژبر کارزاری وقوف یافته از امداد و اعانت او ابا نمودند و گفتند ای
بیچاره منزل تو حالا بتصرف شیری است که مرغ از صولت آن بالای بیشه نیارد پرید

و بیابان از دهشت او بیرون آن صحرا نتوانند گردید ما را جنگ او نیست و نیز در مقام
مقابله او مقاتله نتوانیم نمود و رای ما اقتضای آن میکند که رجوع بدرگاه او نمائیم و طبق
تمام کرده خدمت او را ثابت بیت سعی باید که شوانی از جای برد ؛ نه بر خاشش او پنجه
باید فشرد ؛ همان به که با او مدارا کنی ؛ نه با او غدر اظهار کنی ؛ پلنگ بچه را
این سخن معقول افتاده صلاح در آن دید که ملازمت شیر را پیشه ساخته بر حسب المقدور
وظایف تقدیم رساند پس نکته الموعود احد بلا تکارست و در ساعت یکی از ارکان
دولت بشرف خدمت شیر رسید و منظور بجد ملطف خسروانه گردید مبهم که لایق حال او
بود رشد پلنگ در دامن خدمتکاری دیگر مراد داری استوار بسته بنوعی آثار کیفیت و کارگزاری
بظهور رسانید که ساعت بساعت موجب ازدیاد تقرب و ترقی میشد تا حدی که محسود
ارکان دولت و اعیان حضرت و با زگشت وجود آن هر دم جد و جهد او در ملازمت
بیشتر میشد و هر لحظه در انجام مصالح ملک سعی زیاده مینمودی بیت جد و جهد کس چو مشیت
کارش از کار رحمه بیشتر است ؛ شیر را مهمی ضروری در بیشه در دست سانح شده
و در آن اوان تابان بشور فلک در تاب بود و عرصه دشت و کوه چون کوره آهنگران
در التهاب از غایت حرارت هوا منزاجها نوران در استخوان گوشت آمدی و سرطان
در میان آب چون ماهی بر تابه بریان شدی نظم اگر از ناکه شدی قطره

ز تاب هوا قطره گشتی شرار ٭ وگر در هوا برق گردی کنار ٭ چه پروانه آتش سوختی
بال و پر ٭ ز بس کافتاب از هوا یافت تاب ٭ چو سنگ می‌جست بر آفتاب ٭
شیرها خود تامل میکرد که در چنین وقتی که در صدف در قعر دریا چون مرغ بر آب
از بیابان میشود و سمندها از خوف تاب آفتاب قدم از میانه آتش بکنار نمی‌نهند چون
نوع مهمی روی نموده از ملازمان که تواند بود که با رنگ ابحث مباشر شده و از
حرارت هوا اندیشه نموده بدین مهم اقدام تواند کرد و در اثنای این فکر جنگ بجهه یوسف
ملازمان درآمد و جنگ بی‌اندیشه باک دید از آنجا بود و فور شغف و حکای ارادت او
بود نزدیک سر سلطان آمده باشغف بیرحمات آن حرارت تامل نخود و صورت
واقعه معلوم کرد کفایت بر ذمه اهتمام خود گرفت و شرف دستوری یافته با جمعی از
ملازمان متوجه شد نیمروزی بود و بر آن موضع رسیده بسرانجام مهام قیام نموده علی الفور
که کارش بر حسب دلخواه قرار یافته بود عنان مراجعت برتافت خواهان و نیزها در رکاب
دولتش منتظم بودند متفق الکلمه بعرض رسانیدند که در چنین گرما این همه راه باقدام
اهتمام پیموده شده اکنون مهم کفایت یافته و بهیچ نوع دغدغه نیست و تقرب شما
در حضرت اعلی روشن شده و ما حصر عنایت است اگر زمانی در سایه درختی استراحت
فرمایید و بشربت آب خنک زبانه آتش عطش را تسکین دهند بجا که از مصلحت

درکاه بود بیت آسوده باش و بار شغف نون بکش ٭ یک شب میان گنج
کنار زنیت ٭ جنگ تبسمی کرد و گفت بزرگان و تقرب من در حضرت پادشاه گیتی ازین
که کجا وجهد براو فهم ابم پسندیده نباشد که آن سلاکها بد و بطالت سرنگون ساختن و
سعی جمیل ارتفاع یافته نیکو نمود و کوشش و داری من است تکاسل اظهار کردن با تحمل رنجی
بر تحمل گنج توان رسید و با شوکت خار دل آزار از نغمات وگلزار نتیج توان یافت بیت
لشکر گران منصوبه دولت صفحه کند ٭ که پیشتر به سر بلاها سفر توانند شد ٭ آرزوی هوس
بر نیامد این مقصود ٭ تا ب دیده و خون جگر تواند بود ٭ این خبر بالشیر رسانید
و صفحه این صورت سلا به جا به جا با خاتمه فرو خواندند شیر شیر تحسین و تحسیبا نمود و فرمود
که سروری و سرداری چنین کس سزد که سر از شغف برآوردن در زمان
و سرافرازی او آنچه تواند بود که سر بر بالین آسایش ننهند بیت از آن شاه آسایش
آید پدید ٭ که آسایش خود تواند برید ٭ خنک آنکه آسایش مرد و زن ٭ گزیند بر آسایش
مرد و زن ٭ پس جنگ راه طلبیده و باکرام تمام اختصاص داد ایالت آن بیشه
با و تفویض فرمود و جای پدر برادر او ارزانی داشته منصب ولیعهدی خود نیز براو
مسلم نمود و فایده این مثل آنکه تا معلوم شود که ملکی بی سعی منیع
آفتاب برادار مشرق امید طالع و با جبت دجوی کامل مقصد بر جانشینیه حصول

میکرد و چون آفتاب شهر بند اتفاق منفرج و از مرحله تجربه و از هر قافله بقاعده

اختصاص بهیافت با اتفاق از پیمودن مراحله بر و بحر و کشیدن شدائد گرم و سرد اطراف

سراندیب بروی ظاهر شد و نفحات روائح انداز بمشام شاه رسید **بیت** بوی خوش

تو هر که ز باد صبا شنید ٭ از یار آشنا سخن آشنا شنید ٭ بعد از آن دو سه روزی

در شهر سراندیب از رنج راه برآسوده در اثقال و احمال نیایید تا آنجا که هشتم

ن از محوطان روی بکوه نهاد و چون با علای کوه برآمد فرازی دید که سایه دامنش

بر سر آفتاب افتاده و شعاع نقش خنجر مریخ سلاح روشنائی داده **بیت** نقد چون

چرخ اطلس رفته بالا ٭ طمع کرده اطلس سالکان سلا ٭ چه با جنگ فلک هم جنگ

کشتی ٭ چه بسته ای قلعه او در شکستی ٭ از هر طرف آن مرغزاری بانواع ریاحین

آراسته و بهر جانب بوستانی از نزهت آباد ارم نشان داده **نظم** سبزه

زارش سلاسل ترها و زبرجد بر کنار ٭ کوهسارش سلاسلکرها از زر تر در میان ٭

باغهای جویبارش شاخ طوطی صفت ٭ و ز نسیم بوستانش باغ جنت بوستان ٭

دانشلیم بهر گوشه نظاره می‌نمود و مقامات متبرکه ما طواف میکرد و در اثنای تردد

نظرش بر غاری افتاد که سواد آن بنور دیده برابری کردی و سر التنور تا التنور

از تاریکی او روشن شدی از مجاوران آن منزل بشنید تمام معلوم شد که آن مسکن

مقصود ندارد **بیت** ٭ برده رنج گنج میسر نمیشود ٭ مزد آن گرفت جان برادر که کار

کرد ٭ چون درین سفر مقصود طلب علم است عزم جزم کرده ام و پای جهد در رکاب

عزیمت آورده بحر و قفار و رنجوره در زمان ب و اساب رسته صحیفه توجه من فرستم تصحیح توانند

یافت و شهرا رهمت علیا عنان عزیمت از جانب بر نگرد اند ان ذلک لمن

عزم الامور **بیت** شه به بزم درست چو کند در رکاب ٭ بخت هم چرخ سلا کر

رو و از کف عنان ٭ وزرا دانستند که زوال نصیحت منع عزیمت نخواهد شد بارای

پادشاه همه اسنان شده به تهیه اسباب ارتحال اشتغال نمودند و شرایط مبارک سفر بجای آوردند

بیت کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد ٭ همت اهل نظر قافله سالار تو باد ٭ پس رای

دانشلیم امور جمهور رکن که بیکی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرده دهور

باب رعایت رعایا و حمایت برایا که وصیت چنده طراز لباس سلطنت تواند بود گوشزد

هوش او فرو خواند از جمله آنکه **شعر** ملک مثنه ایست اسکندری ٭ نه زنگ خورش

در روشنگری ٭ روی تو زنگار نیابد بکر ٭ زنگ نه تن ری از وی بدر ٭ ملک

فروزی همه ملک نیشه کن ٭ وز نفس همه اندیشه کن ٭ ناوک مردافکن صد تیر

زن ٭ نکنه زان آه دل پیرزن ٭ چون خواطرش از کار مملکت فراغت یافت
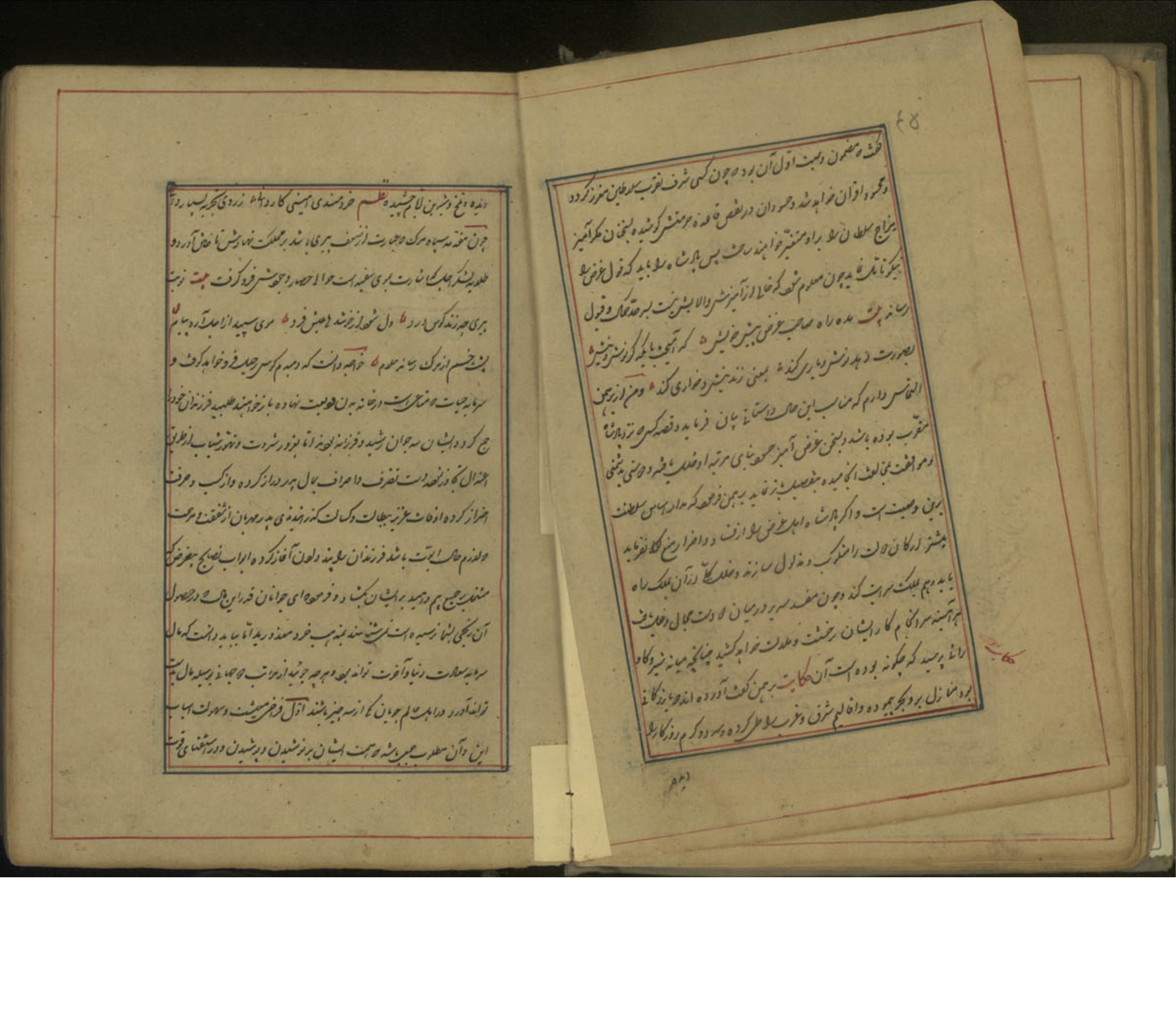
با جمعی از خواص و خدم روی براه سراندیب نهاده و مانند ماه منزل بمنزل قطع

براد

حکیمی است که او را بیدپای خوانند یعنی طبیب مهربان و از بعض اکابر هند استماع افتاد
که نام او بیدباهست و بید به هندوی هست پای خوانند و او مردی بود در مدارج
دانشوری ترقی نموده و جوهر نفس نطقه او از زیور فضایل تحلیه کرده در آن اوقات از
صحبت خلایق اعراض فرموده زاویه کف کفاف قانع شده و دیده از خلایق زمانه می برتافته
و خاشاک علایق را به شعلهٔ ریاضت سوخته دیده بیدارش از فرط شب زنده‌داری
چهره خواب ندیده و گوش هوشش از غایت پرهیزکاری جز ندای والله یدعوا
الی دار السلام نشنیده بیت روشن گنجینه تحقیق را ان ☆ جنبش آفتاب صبح خیزان ☆
بهر صومعه فلک سلاحیه پرداز ☆ بهر کاری قضا را محرم راز ☆ دابشلیم را برای
ملاقاتش زیادتی با ستاد و زبان از بازطلب آن صاحب کمال اشتیاق ره زیادت بر
روشن دل با الهام غیبی و اعلام لاریبی بر ضمیر شاه عالم گیر اطلاع یافته صدای آمد
حضورها با الله آمنین در داد نظم شه در آن غار حکمت آیین شد ☆ غار از د
نقش خانه چین شد ☆ خدمت شیر را میان در بست ☆ کمر بنده کیان در بست ☆
نگاه کرد قدم تجرید در عالم تفرید نهاد و شعله علم حقایق میان دقایق جلوه داد
بسیرت بشری در صورت ملکی او ظاهر و نقصان صفت چشمش بر لطف روح ربانی
با هر رای نفر است داشت و مقصود از خواهش دشمن نفس او برآورده خواهد رسید

بار یافتم متوجه برهمن شد چون نزدیک برهمن رسید بعد از آداب تحیت که آورده بود لوازم
خدمت قیام نمود برهمن نیز از لطف جواب سلام و اقامت مراسم الاکرام نشستن اشارت
فرمود و اندیشه راه پرسید و سبب قبول کلفت سفر و ترک راحت نظر استفسار نمود دابشلیم
قصه خواب و گنج و وصیت نامه و حواله انجام سرانجامیت از مطلع تا مقطع باز گفت برهمن
تبسمی فرمود و گفت آفرین بر همت پادشاه که در طلب دانش تحمل این همه مشقت نماید
و برای آسایش مظلومان زحمت و آرامش مردمان زحمت اصناف محنت و مشقت قبول فرماید
بیت ای خوش آیین جهان داشتن ☆ ملک به فرهنگ توان داشتن ☆ نیخ نهال
که تو آبش دهی ☆ میوه شاخش نبود جز بهی ☆ آنگه برهمن آزادانه ذکر ده صدف گوش
را به از جواهر حکمت پر ساخته و چند روز از مهمات خود بر طرف شده بترتیب او پرداخت
و در اثنای مقالات وصیت نامه هوشنگ در میان آورد پادشاه یک یک از وصایا
بر حکیم عرض کرد برهمن در آن باب جواب رای عظمت سخنان مستوجب دابشلیم آن
به قلم جواب بر لوح خاطر حافظ ثبت می نمود کتاب کلیله و دمنه مشتمل سوال
و جواب رای و برهمن است و ما آن را چهارده باب بر وجهی که مقرر است کتاب
بر آن مطلب است ایراد کردیم و التوفیق من الله المستعان و هو حسبنا و علیه التکلان

باب اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و نمام و بگراه رای دابشلیم با بیدپای حکیم



گشته و مضمون وصیت اول آن بوده چون کسی بشرف قرب سلطان معزز گردد
و محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعده حرمتش کوشیده بسخنان مکرآمیز
مزاج سلطان را بر او متغیر خواهند ساخت پس پادشاه را باید که قول غرض‌گو
بیگانگان نشنود چون معلوم شود که خالی از آمیزش و آلایش نیست بحد تحقیق و قبول
رساند بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش ٭ که آنجا باید که گر نوش نیش
بصورت دهد نوش و یاری کند ٭ بمعنی زند نیش و خواری کند ٭ و من از برهمن
التماس دارم که مناسب این حال داستانی بیان فرماید و قصه کسی که نزد پادشاه
متقرب بوده باشد و بسخن غرض‌آمیز حسود بنای مرتبه او خلل یافته و دوستی بدشمنی
و موافقت بمخالفت انجامیده بتفصیل بنماید برهمن فرمود که مدار اساس سلطنت
برین وصیت است و اگر پادشاه اهل غرض را از خود دور نسازد و در افزایش کارها نماید
بیشتر ارکان دولت را منکوب و مذلل سازند و خلل کلی از آن بملک راه
یابد و هم ملک خراب کند و چون مفسد سر بر در میان آرد دست مجال دخل یافته
هر آینه سرانجام کار ایشان بزحمت و ملامت خواهد کشید چنانچه میانه شیر و گاو
را شاه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده اند که بازرگانی
بود منازل بر و بحر پیموده و اقالیم شرق و غرب سیاحت کرده و سرد و گرم روزگار

حکایت

دیده و تلخ و شیرین ایام چشیده قطعه خردمندی امینی کاردیده ز روی تجربه بسیار روزگار
چون مقدمه سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و
طلایه لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار وجودش فرو گرفت بیت ز بس
پیری چو زند کوس درد ٭ دل شود از خرمی فرد ٭ موی سپید از اجل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام ٭ خواجه دانست که دم بدم کوس رحلت فرو خواهد کوفت و
سرمایه حیات که متاعی است در خانه بدن بودیعت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را
جمع کرد ایشان سه جوان رشید و فرزانه بودند اما بغرور ثروت و تهور شباب از طریق
اعتدال که در نتیجه دست تصرف در اسراف مال پدر دراز کرده و از کسب و حرفت
احتراز کرده اوقات عزیز به بطالت و کسالت گذرانیدندی پدر مهربان از شفقت و مرحمت
و لوازم حالت ابوت باشد فرزندان را پند دادن آغاز کرده ابواب نصایح بعرض کشید
مشتمل بر جمیع بیم و امید بر ایشان بگشاد و فرمود ای جوانان قدر این مال که در تحصیل
آن رنجی بشما نرسیده است نشناسند همه خردمند و رید اما باید دانست که مال
سرمایه سعادت دنیا و آخرت تواند بود و هر چه جویند از مراتب و جاه بوسیله مال بدست
توان آورد و در این عالم جویان که از سه چیز باشند اوّل فراخی معیشت و سهولت اسباب
این و آن مطلوب چیز باشد و همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در استغنای قوت

قفس کوشیدن مقصود است و ایم رفعت منزلت و ترقی در مرتبت و طایفه مقصود
ایشان این بود اهل جاه و منصب باشند و بدین مرتبه رسید الا بجاب سموم با فاش
سراب آخرت و رسیدن نزال کرامت و کرد و هیچ نظر ایشان بر چنین باشد اهل کسب
و درجات و حصول این مرتبه بر ایشان حلال مینمایند بود که نعم المال الصالح للرجل الصالح
چنانچه پیر معنوی در کتاب مثنوی معنوی فرموده مثنوی مال را کز بهر دین باشی حمول نعم مال
صالح گفته رسول پس معلوم شد که ببرکت مال اکثر مطالب بدست آید و بدست
آمدن مال بکسب و عمل حلال میسر شاید و اگر کسی مال و زر را با مشقت بیابد چون در کسب
آن محنتی نکشیده باشد هر آینه قدر و قیمت آن نشناسد زود از دست بدهد روی
نکاهها برتافته کتاب مکتب بید خانه و بیابان حرف کتابت و تنها از شده
کرده مشغول شوید پس مهتر گفت ای پدر فرزند را تو کسب بفرما و این منافی توکل است پس
چنین میدانم و آنچه روزی مقدر شده است هیچ چند در طلب آن جد و جهد نکنم خواهم
رسید و آنچه روزی من نیست چندانکه در جستجوی سعی نمایم فایده نکرده دلها بیت هر چه
که روزی است رسد بیگمان و آنچه نباشد نرسد در زمان پس زینها آنچه کوتاه
رسید رنجش بهر چه باید کشید و من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی
من بود هر چند از وی بگریزم در من آویزد و آنچه نصیب من نبود هر چند در دو او گیرم از من

داد

گریزد پس اگر کسب کنم و اگر نکنم هیچ وجه نرسد مصرع نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت
چنانچه داستان آن دو پسر پادشاه حال است که یکی بی رنج گنج بدر بدست
آمد و دیگری با تمید آن خزینه ملک و پادشاهی از دست بداد پدر پرسید که چگونه
بوده است آن حکایت پسر گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار و فرمان
روای عالیمقدار پس انقلاب روزگار دیده و بسیار تجربات لیل و نهار مشاهده کرده و او را
پسری بود در غرقاب غرور جوانی افتاده و از نشاه شراب کامرانی سرخوش گشته پیوسته
بلهو و لعب مایل و پیشه طرب مشغول بودی و نغمه این ترانه از زبان چنگ و چغانه
استماع نمودی بیت ببین گوشها چشم میزنی بر هم خزان همی رسد و نوبهار
میگذرد پادشاه که عاقل بود و صاحب تجربه و جواهر وافر و نقود نامعدود از
برای مشاهده اطوار فرزندان رسید که پس از وی آنها در معرض تلف انداخته
بتاراج برده براو تاراج درد هند در آن شهر زاهدی بود پشت بر اسباب
دنیوی کرده و روی تهیه زاد آخرت آورده بیت سوخته ناب که نشده
شیفته حضرت مولا شده پادشاه بسلا بر وی الفتی و به نسبت با وی عقیده تمام
تمامی اموال جمع فرموده بوجهی که کسی بر آن اطلاع نیابد در صومعه آن دفن کرد
و زاهد بسلامت فرمود که چون دولت بیوفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من

برتابد و در خیمه آفتاب چون سراب نمایش دارد نکبات ادبار را نا شنیده برد و فرزندان
آن کم بضاعت و محتاج شوند ایشان را از آن گنج خبری دهی شاید که بعد از دیدن نکبت
و کشیدن محنت تنبهی حاصل شده آن را بر وجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف و اتلاف
اجتناب ورزیده جانب اعتدال مرعی دارند زاهد وصیت شاه قبول کرد شاه از
برای مصلحت حال در درون قصری که داشت چاهی ترتیب کرده و چندان نقد
آورده در خزینه خود آنجا مدفون میساخت و فرزندان را بر آن مطلع و واقف
نگردانید و چون صورت چشم‌داشت روی نماید آنجا ذخیره‌ها که مدد معاش تواند
بود مخزون است و بعد از این پادشاه و زاهد هر دو اجابت دعوت حق نمودند و از جام
کل نفس ذائقة الموت بهوش افتادند بیت هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید
ز جام دهر می کل من علیها فان ** و آن گنج که در صومعه زاهد مدفون بود مستور
و مخفی مانده هیچکس بر آن حال وقوف نیافت و برادران بعد از وفات پدر
بجهت مقاسمت ملک و مال بجنگ و جدال اشتغال نمودند و برادر مهتر از سر قوت دست
غلبه کرده تمامی جانب بتصرف خویش گرفت و برادر خرد مغبون و محزون بگذاشت
و بیچاره از منصب سلطنت بی نصیب و از مال موروث بی بهره مانده و اندیشید
که چون آفتاب دولت و حشمت روی بمغرب فنا نهاد و چرخ جفا پیشه بشیوه بیوفائی

بالحاح

انکار کرد و بار دیگر روی بطلب دنیا کرد و آزموده را باز آزمودن چه نتیجه دهد بیت چه دنیا
زکهن تا بنو ** چون کهنه رباط نیرزد بجو ** ممکنی بهتر از این سازکن ** خوشتر از این حجره
دری بازکن ** هیچ به از این نیست که چون گریبان دولت از قبضه جهان بیرون شد راه
زاویه و قناعت بدست آرم و در زمره درویشان که سلطنت بی زوال است از دست ندهم
شعر درویشی که کنج قناعت مسلم است ** درویش نام دارد و سلطان عالم است
پس بدین جهت از شهر بیرون آمد و بخدمت فلان زاهد رفت پدرش صلاح در
آن است که روی بصومعه آورم و بطریق ریاضت راه عبادت سپرم چون بصومعه
زاهد رسید معلوم شد که طوطی روح شریفش از قفس بدن کثیف رهایی یافته بر آشیان
جنان طیران کرده و صومعه از آن مرد درویش خالی مانده ساعتی از آن حال
اندوه و ملال بر او غالب شده عاقبت همان موضع را جهت اقامت قبول کرده از
سر ارادت در آن صومعه مجاور گشته و در حوالی آن کاریزی بود که از درون صومعه
چاهی کنده بود نه بر آن کاریز راهی کرده پیوسته آب از آن کاریز بدان چاه آمدی
و اهل صومعه آن را بکار بردندی شاهزاده روزی بچاه دلو فرو گذاشت آواز آب
نیامد نیک چشم باز کرد در ته چاه آب نبود متأمل شده که آیا چه حادث شده
که آب بدین چاه نمی آید و اگر خلل بکاریز راه یافته باشد و تمامی [illegible]

شده دیگر درین صومعه بحضور متعذر خواهد بود پس چند گفتیم این چاه که در وی بند
و اطراف و جوانب چاه و مدار آب بنظر تدقیق مشاهده نمودیم تا گاه حفره بنظرش
درآمد و از آنجا قدری پایه در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب بچاه شده با خود گفت
تا این حفره بکجا رود و از کجا سر بیرون کند پس آن سوراخ را کشاده تر کرد و چند قدم
بر روی نهالان همان بود بر سر گنج پدر رسیدن همان شاهزاده که آن همه جواهر
و نقود دید بکران خدا را سجده کرد و گفت اگرچه مال بسیار و جواهر بیشمار است اما از گنج
توکل چاره عدالت عدل نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید نمود مصرع تا به
بینیم که از غیب چه آید بیرون ✽ از جانب برادر مهتر در فرمان داری متمکن شده
پروای رعیت و لشکر نداشته با امید گنج موهوم که در قبضه پدر خیالی بیش نبود بر چه بدست
آورده تلف کردی و از غایت کثرت و غفلت برادر خود را تفقدی ننمودی و از لطف
او تنگ داشتی ناگاه دوی را دشمنی پدید آمد و قصد ولایت او کرد و شاهزاده خزانه
تهی کرده و لشکر پریشان حال بران موضع و گنج تصور میکرد آمد تا بدان مال مهم
را معمور سازد و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال چندانکه سعی بیشتر کرد
نشان نیافت ✽ حافظ بشنو این نکته و خود را زغم آزاده کنی ✽ خون خوری گر طلب
روزی ننهاده کنی ✽ و چون یکبارگی از یافتن گنج محروم شد بانواع حیل نسبت نقد لشکری

ترتیب کرده روی بمرجع خصم نهاده از شهر بیرون آمده بود از آن و از جانب خصم جدال
برآراسته و آتش قتال اشتعال یافت از صف لشکر دشمن تیری بر مغز شاهزاده رسید دیگر جای
سر در شد و از انجانب تیزی بسینه خسته پادشاه بیگانه تیر گشته گشت و هر دو لشکر بی سران
و مهمات ماندند نزدیک بود که آتش فتنه افروخته گردد و شعله هرج و مرج امداد مملکت برخیزد
که دانا آخر الامر سرداران مرجع شدند و با اضطراب که دیگر از خاندان پادشاهی دلخواه بمانده
فرماندهی ملکی کریم طبع صاحب حضور جستند که بشغل سلطنت و مهم مملکت مشغول گردد رای
هر صاحب بران قرار گرفت و شهرها رکاب کامکار ره فرق جولان او نهاده زهاج سرافرازی
و حضر سعادت او شایسته خاتم جهانداری همان شاهزاده متوکل است که رهروان ممالک
بر در صومعه وی رسیدند و حکمت نامه را بتعظیم و اجلال هر چه تمامتر از گنج خمول بپایگاه
قبول آورده و از زاویه عزلت بصدر مسند دولت برده بمیامن توکل که گنج نقد بود و در سید
و هم مملکت بدو قرار گرفت و این مثل جهت آن آوردم تا محقق گردد که یافتن نصیب بسعی
و کسب تعلق ندارد و اعتماد بر توکل هیچ بهتر از آن باشد که تکیه بر کسب کردن بیت
نیست کسبی از توکل خوبتر ✽ چیست از تفویض خود محبوب تر ✽ ای توکل کرده رزقت آن
با تو دوست ✽ رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است ✽ گر تو را صبری بدی رزق آمدی
خویش را بر تو چو عاشق بر تو زدی ✽ ✽ پدر گفت آنچه تو گفتی محض صدق و صواب است

اما این عالم عالم وسائط و اسباب است و سنت الهی بدان جاری شده و ظهور اکثر
حالات این جهان باسباب وابسته باشد و منفعت کسب از توکل بیشتر است چه نفع
بدیگری رسانیدن بهتر است ✽ خیر الناس من ینفع الناس کسی که فایده رساند بر آنکه
نفع بدیگری رساند حیف باشد که کاهلی ورزد و از دیگری نفع گیرد و مگر تو قصه آن مرد
نشنیده که برا از شاهده حالت زاغ و کلاغ سبب بلا بر طرف نهاده بدان سبب عقاب
بدان رسیده هر بر رسید که چگونه بعضه ایشان حکایت پدر گفت آورده اند که درویشی
در بیشه میگذشت و در آثار رحمت و اطوار قدرت اندیشه میفرمود ناگاه بازی تیز پرواز
دیدی قدری گوشت در چنگال گرفته گرد درختی پرواز میکرد و با هزار تمام بر حوالی
آشیانه طوف مینمود چون اینصورت منقبض شده زمانی بنظاره با ایستاد کلاغی بی پر
و بال دید در آن آشیانه و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ در دهانش
مینهاد درویش گفت سبحان الله عنایت پادشاهی و رحمت شاهی بین که کلاغ بی پر و بال نه قوت طیران
دارد و نه ترک جولان در گوشه آشیانه بی پروازی منکسر است بیت ادیم زمین سفره
عام اوست ✽ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست ✽ چنان پهن خوان کرم گسترد ✽
که سیمرغ در قاف روزی خورد ✽ پس که پیوسته در طلب روزی از پای می‌نشینم
سر در پای حرص نهاده هر صبحی بر این بر گرت می آورم و هر آینه از ضعف یقین

وسستی اعتقاد تواند بود بیت صانع روزی تنده با رزاق جهان ✽ جهد بدر روزی
دوم چون خسان ✽ از دل خورسند بر آرام نفس ✽ کانچه رسد بهره همان است و بس
آن به که بعد ازین بر فراغت کرم و بزانوی عزلت نهم و خط بطالت بر صحیفه کسب و حرفت
کشم مصرع الرزق علی الله تبارک و تعالی آنکه دست از اسباب دنیوی بشسته در گوشه
نشسته و دل بنجات و رعایت مسبب الاسباب بست مصرع دل در سبب
مبند و سبب را رها کن ✽ پس شبانه روز در زاویه عزلت قرار گرفت و از هیچ ممر فتوحی
نمود و هر ساعتی نحیف تر و ضعیف تر میشد عاقبت ضعف روی بقوت نهاد و مرد زاهد
بغایت ضعیف و از مراسم طاعت و عبادت باز مانده و حق تعالی پیغام بران زاهد زودی
فرستاد و پیغام داد که ای بنده من مدار عالم بر اسباب و وسایط نهاده ام اگر
چه قدرت من بی سبب هم تواند بود اما حکمت من اقتضا کرده که اکثر مهمات باسباب
ساخته شود و بدین سبب فایده افتاده و اشتغال نهید باید پس اگر تو سبب فایده دیگری
توانی بود بهتر از آن باشد و سبب دیگری فایده باید گرفت نظم چه بازباش
که صیدی کنی و لقمه دهی ✽ طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال ✽ و این مثل
بران آورده ام که همچنین را ترک صحبت اسباب میسر نیست و توکل پسندیده آن است که با وجود
مباشرت اسباب در مقام توکل ثابت قدم باشند ✽ از فیض الکاتب حبیب الله بهره بیند

بود و بزرگان درین باب گفته‌اند که کسب [illegible] تا کاهل نشوی مصرع روزی از خدا و
[illegible] تا کاهل نشوی بیت در توکل از سبب کاهل مشو رمز الکاسب حبیب الله
شنو گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه بر جبار کن پسر دیگر سخن
آغاز کرد که ای پدر ما را قوت توکل نیست پس از کسب چاره نیست باشد چون
بکسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی از خزانه کرم مال و منال روزی ما گرداند بآن
چه باید کرد پدر گفت مال جمع کردن آسان است و نگاه داشتن و از آن فایده دیدن
دشوار است و چون کسی را مالی بدست آید بضرورت از لوازم باید شناخت یکی آنکه حفظ
آن بروجهی باید نمود که از تلف و تاراج محفوظ تواند بود و دست دزد و راه زن و کیسه
بر [illegible] از آن کوتاه مانده [illegible] بیت جمع نه بر بی
ورهان مبرزنند قافله مجنسان نزنند دوم آنکه از آن فایده باید گرفت
و [illegible] آن مال [illegible] نباید کرد چه اگر همه سرمایه بکار برند [illegible] آن [illegible] گشته
آنکه [illegible] گردد قال [illegible] شعر هر آن بحر کاب نیابد بری باندک زمانی
شود خشک پی که از کوه گیری و ننهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای
هر که مال [illegible] نباشد و خرج کند با خوش [illegible] از دخل باشد عاقبت الامر در ورطه
احتیاج افتد و ممکن که کار وی بهلاکت انجامد چنانچه آن موش [illegible] خود را از غم

هلاک گردید

هلاک گردید پسر گفت چگونه بوده است آن حکایت پدر گفت آورده‌اند که دهقانی
بود جهت ذخیره مقداری غله نهاده بود و او را از تصرف در آن مسدود کرده بود
تا روزی که احتیاج بنهایت ضرورت بنهایت رسید از آن فایده تواند گرفت قضا را
موشی که از غایت شره خوشه‌ای که دانه از خرمن [illegible] دزد خوشه بردن از مزرعه آسمان
بچنگال حرص در ربودی در جوار آن منزل خانه در جوار آن انبار مسکنی داشت
در زیر زمین از هر طرف نقبی زدی و بدندان غارت شکاف هر جانب حفری بریدی
ناگاه سر حفره از میانه غله بیرون آمد و از سقف خانه آتش دانه‌های گندم چون شهاب
ثاقب از آسمان ریزان گشت موش دید که وعده فی السماء رزقکم بوفا انجامیده و نکته
التمس الرزق فی خبایا الارض روشن شده بظهور آن نعمت مواهب شکر بتقدیم نرسانید
و بحصول الجواهر قیمتی ثروت تمام حاصل کرد و کوس توانگری و عزت فرعونی آغاز
نهاد و اندک فرصتی [illegible] موشان محله از مضمون آن حال خبردار شده در خدمت او
کمر خدمت کاری بستند بیت این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی
دوستان زاله و حریفان پیاله بروی جمع آمدند و چنانچه عادت ایشان است طریق
تملق انگیخته سخن [illegible] دل و [illegible] و زبان جز بمدح و ثنای او
نگشودندی و او نیز دیوانه وار زبان بلاف و گزاف دراز کرده [illegible]

آنکه غله آن خانه خاصیتی دارد و همیشه از آن سوراخ گندم ریزان در آن خواهد شد
هر روز مقداری کثیر از آن بر مصاحبان صرف کردی و هیچ حفظ عاقبت نکردی و از خیال
امروز بفردا نپرداختی مصرع ساقیا امروزی نوشیم فردا که دید دوران او
حالت که موشان در آن گرسنه خلوت بعشرت مشغول داشتند دست بر قحط و تنگ
سالی همه ولایت را در آورده بود و آتش گرسنگی در جگر گرسنگان [illegible] برافروخته
در هر جانب جان‌ها بنان میدادند و کس التفات نمیکرد و مردم هر طرف متاع خانه بنوا
میفروختند و کس نمیخرید نظم هر که را دیدار نان آید هوس قرص خور
در آسمان دیدی و بس کشته زان تنگ جهان تنگدل گرسنه نالان و پیران
تنگدل موش مغرور [illegible] کستده نه از قحط سال خبر داشت
و نه بر تنگ سالی مطلع بود روزی چند برآمد دهقان را کار بر جان و کارد باستخوان
رسید در خانه بگشاد و دید که نقصان تمام بغله راه یافته آه سرد از دل گرم
برکشید بر فوت آن تاسف بسیار خورد با خود گفت خرج کردن از قرضه که تدارک
آن از حیز امکان خارج باشد طریق خردمندی نیست حالا غله را جمع کردن
و بموضع دیگر بردن اولی نماید پس دهقان باخراج آن جز غله مانده بود اشتغال
نمود و آن محل موش [illegible] صاحب آن خانه [illegible] آن کاشانه [illegible] بخواب

بود

بود و موشان دیگر از غایت حرص و آز بهای و هوی [illegible] آمده و شدن او بر سر ایشان [illegible]
دهقان میانه موشی تیز هوش آن صورت فهم کرده جهت تحقیق آن بالای بام و از راه روزن
کیفیت واقعه مشاهده نمود فی الحال بزیر آمده و مضمون قضیه با یاران گفته خود از آن سوراخ
بیرون آمد و ایشان نیز هر یک بگوشه رفتند و امثال آنها که داشتند بیت همه یار زر
نبودند بی لقمه هوادار تو باشند چه مال باشد از مهر تو کاهند زیانت [illegible]
خواهند ازین سستی رفیقان زمانه بریدن بهتر است از آشنایی روز دیگر که موش
سر از بالین آسایش برداشت چندانکه چپ و راست جستجو کرد از یاران کسی ندید
و هر چند از پیش و پس جستند تفحص نمود اثری از مصاحبان کثرت بی فغان در گرفت و گفت
بیت یاران که بعهد ایمنی [illegible] شدند ای چه حال بود که از ما جدا شدند
پس جهت تحقیق احوال ایشان بر ازدحام متمادی [illegible] جستجو کرده بود از گوشه خانه
بیرون آمد و دید و بلا در پیشان و تنگ و کرانه اطلاع یافت اضطراب تمام بسوی خانه
روان شد تا ذخیره که دارد در محل حفظ [illegible] معذور باشد سری آورد که نه سپید از غله
اثری ندید و از آن سوراخ بانبار خانه در آمد آن مقدار [illegible] در فوت بگردن
شاید موجود نبود طاقتش طاق گشته از دست اضطراب گریبان جان گرفته چندان
بر سنگ زد که مغزش پریشان شد و شیوه‌ی تلف کاری در ورطه هلاکت و خاک [illegible]

اکنون دوان منفعت آن آورده‌ام و خرج کردن باید فراخور دخل باشد و سرمایه که دارد
از نفع آن منتفع گردد بر وجهی که نقصان بسرمایه آن راه نیابد (بیت) بخرج و دخل
خود هر دم نظر کن * چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن * و چون پدر از اتمام این داستان
پرداخت پسر کوچک نیز برخاست و دیباچه سخن بثنا و دعای پدر بیاراست و گفت ای
پدر بزرگوار اکنون که کسب مال و حفظ آن بر قاعده گفتی و از آن بگذری تمام کن که آن را بچه وجه خرج
باید فرمود پدر گفت طریق اعتدال در هر چیزی باید که در خصوص و در باب معاش پس خداوند مال
باید دو قاعده دیگر رعایت کند یکی آنکه از اطراف و افراط احتراز واجب داند تا مرتبه مجتنب نماید
تا پشیمانی بار نیاورد و مردم زبان طعن بر وی نگشایند و دوم آنکه از اسراف و اتلاف در
خرج از وسوسه شیطان است ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین (بیت) بهتر
مردم ملا که * [illegible] اعراف بسنده ز * گرچه خط در همها دلکش است * هرچه
نهی ربود آن خوش است * دوم باید که از بدنامی نگریزد و از امساک احتراز نماید که
مرد بخیل در دین و دنیا بدنام بود و نیز از خست بهمه وقت مطعون [illegible] کام
بود و مال بخیل عاقبت هدف تیر تاراج و تلف شود چنانکه منقول است حوض بزرگ را پیوسته
از چند جوی بزرگ آب بروی بیاید و باندازه مدخل مخرجی نداشته باشد لابد
از همه اطراف راه جوید و از هر گوشه تراوید و رخنها در دیوارها افتد و آخر الامر ویران گردد

که یکبار رخنه یابد و ویران شود و آبها در اطراف و جوانب پراکنده گردد (بیت) [illegible]
[illegible] او دارش (بیت) مال گردی بگذار [illegible] * دست [illegible] داده [illegible]
به بارش رسیده در کاهی * جز [illegible] باشی * چون پسران نصایح پدر بشنیدند
و منافع سخنان [illegible] خشنود هر یک حرفی [illegible] دست بکاری زدند و برادر مهتر
ایشان روی به تجارت نهاد و سفر دور دست پیش گرفت و دو گاو کاری بارکش [illegible]
زاده که [illegible] گردان [illegible] ایشان [illegible] و شیر [illegible] از [illegible]
ایشان چون گر به روزگار روزه داران [illegible] در پنجه اضطرار نهادی (بیت) [illegible]
چه [illegible] شیر * بدندان [illegible] دلیر * یکی را شنزبه نام بود و دیگری را
نندبه نام خواجه [illegible] ایشان را زینت داد و تعهد حال ایشان نمودی اما چون
سفر در کشیدند و راههای دور قطع کردند [illegible] به احوال ایشان راه یافت از ضعف
بر مصیبه ایشان ظاهر شد قضا را در اثنای راه [illegible] عظیم پیش آمد و شنزبه
در آن بماند خواجه فرمود که جمله تمام برون آوردند و چون طاقت حرکت نداشت یکی را
بمزد گرفت برای تعهد او نامزد کرد و مقرر شد چون [illegible] گیرد او را به کاروان
رساند مرد یک دو روزی در صحرا ماند و از تنهایی ملول شد شنزبه را
گذاشت خبر فوت او را بخواجه رسانید و آن منزل ماند روزی به [illegible]

دائم مفارقت شنزبه درگذشت اما شنزبه را باندک مدتی قوت حرکت پدید آمد در
چرا خوردن هر طرف می پوئید به مرغزاری رسید که بانواع ریاحین آراسته و بگونه
گونه ریاحین پیراسته رضوان از رشک آن روضه انگشت عبرت گزیده و آسمان از نظاره
آن دیده حیرت گشاده (بیت) از گلها و سبزه نوخواسته آبدان * چشم بد دور که گویا
که بهشت دگر است * شنزبه را آن منزل خوش آمد و رخت اقامت در ساحت
آن مرغزار فرو گرفت و چون چندی بی تکلف و با قید در مرغزار بچریدی در آن
هوای روح بخش و فضای دلکش بر او دل گذر نمود و بغایت فربه و فربه گشت
قوت آسایش و حرف آرامش او را بر آن داشت که بانگ عالی آغاز کرد و بانگ بلند کرد
در حوالی آن مرغزار شیری بود جولانگاه هر پری در غایت شوکت و حوش بسیار
در خدمت او کمر بسته و سباع و وحوش بر متابعت بر خط فرمان او نهاده و شیر از غرور
جوانی و نخوت کامرانی و کثرت خدم و حشم کسی را بخود در نگذاشتی و شیر نیز جمله
نیل قوی جثه را بنظر در نیاورده بود هرگز نه گاو دیده بود نه آوازه او شنیده
چون بانگ شنزبه بدو رسید بغایت هراسان شد و از ترس آنکه سباع بدانند
او هراسان بر آن راه یافته بهیچ جانب حرکت نمی‌کرد و در جای ساکن بود و در حشم
او دو شغال بودند یکی را کلیله نام بود و دیگری را دمنه و این هر دو بذهن و ذکا

شهره بودند اما دمنه زیرک تر و حریص تر و در طلب جاه و ناموس حریص تر بود و دمنه بگران
از شیر دریافت و هیبتی بر آن مستولی شده است و از هر جزوی و دل مشغولی دارد کلیله را گفت
که در حال ملک چگونه می‌بینی که حرکت گذاشته است و بیکجا قرار گرفته است (بیت) آثار ملالت
از جبینش * واقف خبر به حرکت جنبش * کلیله جواب داد که ترا با این سؤال چکار
و کشف این سخن چه نسبت (مصرع) ترا زین کار بی کار است مملکت ترکی * و ما بدرگاه این ملک طعمه
می یابیم و در سایه دولتش بر آسایش روزگار میگذرانیم بهمانش بسنده کن و از تفتیش احوال
ملوک و کشف احوال ایشان درگذر چه ما از آن طبقه نیستیم که بمشاورت سلاطین توانیم
شد و سخن ما را نزدیک پادشاهان محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان کردن تکلیف
باشد و هر که بتکلیف کاری کند که سزای آن نباشد بدان رسد که بدان بوزینه رسید دمنه پرسید
چگونه بوده است آن (حکایت) کلیله گفت که آورده‌اند که بوزینه بود روزی درودگری را
دید بر چوبی نشسته بود و آن را بر میبرید و دو میخ داشت که یکی را در شکاف چوب فرو
بردی تا چوب آسان تر شکافته شدی و راه آمد و شد گشاده شدی چون شکاف از حد معین در گذشتی
دیگری برگرفتی و میخ پیشینه را بر آوردی بر همین منوال عمل نمودی بوزینه تفرج میکرد ناگاه
درودگر در اثنای کار بحاجتی برخاست بوزینه چون جای خالی دید فی الحال بر چوب
نشست از آن جانب که بریده بود خصیتین آن بشکاف چوب فرو رفت بوزینه آن

پنج سالکه در پیش کار ربط و ضبط از آن انگه آن دیگری فرو گرید از شکاف چوب برکشیده
شد و هر دو شق چوب بهم پیوسته شد خصیتین بوزینه در میان چوب بماند مسکین بوزینه
از درد رنج بر رشته می نالید و میگفت بیت آن به که هر کسی بجهان کار خود کند ٭ وآن
کس که کار خود نکند نیک بد کند ٭ کار زن میوه چیدن است نه اره کشیدن و پیشه
نانوای و نیز زدن تبر و تیشه مصرع آن را که چنین کند چنین آید پیش ٭ بوزینه با خود در این
گفتگو بود که درودگر باز آمده او را دست برد و برای تنبیه کار بوزینه جان فرسوده هلاک
انجامید و از اینجا گفته اند مصرع کار بوزینه نیست نجاری ٭ و این مثل از آن آورده ام
تا بدانی که هر کسی را کار خود باید کرد و قدم از آن راه بیرون نباید نهاد و العهدة علی الرجال(?)
گفته اند بیت ... هر دارم از زاری(?) ٭ کار هر مرد و مرد هر کاری ٭ این کار
نه سزاوار تست فرو گذار و از کار طعمه و قوت که بسر رسد غنیمت شمار دمنه گفت هر که بملوک
تقرب جوید برای طعمه و قوت نباشد چه شکم بهر جایی و بهر چیزی پر شود فایده ملازمت
ملوک با قاش(?) راه علا باشد تا در آن حال دوستان نوازد تلطف نواختن و خصم دشمنان را
بقهر ساختن و هر که همت دارد بطعمه سر فرود آرد از شمار بهایم است چون سگ گرسنه
که باستخوانی شاد گردد و گربه خسیس طبع که بنان پاره خشنود گردد و من شنیده ام که شیر
اگر خرگوش شکار کند چون گوری ببیند دست از وی باز داشته روی بجانب گور آورد

گر بید(?)

بیت بهر طعمه از نزد خداوند چنین ٭ باشد بقدر همت تو هنر او ٭ و هر که درجه بلند
یافت اگرچه کمال کوتاه و نزده(?) باشد خردمندان بسبب ذکر جمیل او را دراز عمر شمرند
و آنکه بخلاف رخون(?) همتی سر فرود آرد چون برگ دو بار و اگرچه دیر بماند نزدیک اهل
فضل بشماری نیاید و از وی حساب نگیرند بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ٭ مرد آن
است که نامش بنکوئی نبرند ٭ کلیله گفت که طلب مناصب ارجمند نکو آید که بشرف
نسب و فضیلت ادب و بزرگ ... استعداد و استحقاق آن داشته باشد و ما از
طبقه زیر دستانیم که ترتیبهای بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم سعی نباید گذارد
بیت خیال حوصله بحر می پزم هیهات ٭ چه هاست در سر این قطره محال اندیش ٭
دمنه گفت بزرگی بعقل و ادب است و هر که عقل صافی و خرد کامل دارد خویشتن را
از پایه خسیس برتبه شریف رساند و هر که را رای ضعیف و عقل سخیف باشد خود را از جای
عالی برتبه ادنی اندازد بیت بپیش کار عقل شریف و رای رزین ٭ توان کمند تفکر(?)
بر آسمان افکند ٭ و گرنه دیده دل را کشد بد از همت ٭ نظر بسوی معانی نمیتوان
افکند ٭ و بزرگان گفته اند نقل بدرجات شریف رنج بسیار دست دهد و تنزل
از مرتبه عزت باندک کلفتی میسر شود چنانچه سنگ گران را بر کتف بسیار از زمین
توان برداشتن کند اما رنجا بر زمین توان انداخت و در واسطه است و هر خردمند [illegible] همت

تحمل محنت داشته باشد کسر و بر کسب معالی رغبت نمیتواند نمود بیت تا زتن بلا عشق
ور زیدن نباشد جان من ٭ شیر مردان بلاکش را درین منزل نهند ٭ هر که آسایش
الحول رحمت طلبید دست از آب روی بشسته و دائم الوقت در زاویه خواری
و ناکامی خواهد بود و آنکه از خار ستان اشتهار آشفته نه اندیشد از گل فرصتی بلا کلاه(?)
برانچیده و چمن عزت بر مسند عشرت خواهد نشست بیت تا غم نخورد در ره دنیا نرود
قدر مرد ٭ تا لعل خون نگردد جگر عزت نیافت ٭ از پا منه سیادت خود مرد راه را ٭
بلاغ محنتی رسم و اللذ نیافت(?) ٭ دیگر تو داستان دو همشیره نشنیده که یکی بواسطه
تحمل رنج و عنا بزروه شاهی رسید و دیگری بسبب کاهلی و تن آسانی در حضیض احتیاج
و بدبختی بماند کلیله گفت که چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت آورده اند که
دو رفیق بودند که یکی سالم نام داشت و دیگری غانم در راهی میرفتند و مراحل یکدیگر
منازل و مراحل قطع میکردند گذر ایشان بر دامن کوهی افتاد که قله اش با سپهر
چنگ فلک عنان برعنان و کمرش با [illegible] منطقة البروج رکاب بر رکاب بستی
در پای آن کوه چشمه ای بود بصفا چون جان تازه روان و [illegible] عذار و گلاب دست(?)
چون سخن شکر لبان شیرین گفتار در پیش چشمه حوضی از سنگ ساخته و گرداگرد آن
درختان سایه دار سر در سر آورده بیت ز گیسوی شاخ ارکان [illegible] ٭ ز دگر سو در چمان(?)

حکایت

افکنده(?)

سر کشیده ٭ بپای سرو سنبل در فتاده ٭ بنفشه پیش نرگس سر نهاده ٭ القصه دو رفیق
از بادیه هولناک بدان منزل پاک رسیدند و چون جای خوش و مأوای دلکش بود
همانجا بر بستر آسایش قرار گرفته بیارامیدند و باطراف و جوانب حوض و چشمه گذری میکردند
و از هر سو تفرجی می افگندند ناگاه بر کنار حوض سنگ سفیدی دیدند و خطی که بخر نقش قدرت
بر صحیفه حکمت رقمی چنان تراشیده بودی نوشته که ای مسافر که این منزل را بشرف
نزول مشرف ساختی بدانکه منزل مهمان را بهترین وجهی ساخته ایم و مایده مرفه ترتیب
ترین نوعی مهیا کرده و شرط آنست که از سر گرسنگی در این چشمه و از خطر گرداب و هول
غرقاب اندیشه نکرده خود را بدریا زند تا کنار اندازی و شیری از سنگ تراشیده در
پایان کوه نهاده آنرا در دوش کشیده و یک دم و نفس یکسره تا بن خود را بالای کوه
رساند و از نهیب سباع خون آشام و نیش دیو شوکت خارهای جگر دوز که دامن گیر
شود از کار باز نماند چون راه بسر آید در حیث مقصود در بر آید بیت تا ره نزد
کسی بمنزل نرسد ٭ تا جان نکند بعالم دل نرسد ٭ گر جمله جهان بگیرد انوار قبول ٭
یک شعله بخرد غایب نرسد ٭ بر از وقوف بر مضمون آن خط عالم روی بسالم کرد
که ای برادر بیا تا بقدم مجاهده این میدان مخاطره را به پیمائیم بحکمت و قوف بر کجائی
این طلسم و گنجه ای که ان [illegible] باشد بیت تا مرد در سر گردون نهد پای ٭ با مرد [illegible]

بر سر همت کنیم سپر ❊ سالم گفت ای عزیز تجرد و خطر این قسم آن معلوم و حقیقت آن مفهوم
نباشد زیرک خطا عظیم شمرده مصور فایده و فهمی و منفعت خیال خود را در تهلکه بزرگ
انداختن و به سبب هیچ عاقل زیر بنابر این در تدارک الکان نکرده و هیچ خردمند محنت
برای راحت نسیه قبول نکند بیت نیست بر اربر نیز دو مردم دانا ❊ نکرده نفس بهزار
ساله نقشم ❊ غانم فرمود که ای رفیق مشفق هوس اسرار مغفرت زحمت و رنج
است و ارتکاب محن طلاب ثبات نه راحت و عزت شعر هرکه آسوده و در راحت
جست ❊ دل خود را رحمت نثار نکرد ❊ و آنکه نرسید از جفای خار ❊ قدح
باده مراد نخورد ❊ گوشه نشینی همت گوشه و توشه فراهم نیاید و تا پای همت جرات ننماید و رد
از پای طلب نه نشیند کام طلب بجام رغبت شیران چیده و در کنج مراد جز بکلید رنج نتوان
گشود و مرد همت چنان کرده بسر کوه خواهد کشید و از گرداب بلا و کشتی بر کنار خواهد کشید
شعر کر در طلبش ما را زنجی رسد شاید ❊ چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها
بیابانها ❊ سالم گفت مستم و بوی بهار زرد است تا خود رای غرقان عقبت در توان تاخت
کاما در راهی قدم زدن و پایان زلف عور بجای ساحت نمودن و ساحتش پدید
نیست از طریق خردمندی دور می نماید و هر که در کاری شروع کند باید جای که جلیلش
را دانسته مخرجش نیز به بیند و از آغاز رفتن نظر بر انجام اندازد هر چه فرو رود نقصان بلا بیرون

عقاب بسنجد از رنج بهره نمند و الفقه خیر نیاید و فن ندارد چه شد بیت تا نکنی جام قدم
استوار ❊ پای منه در طلب هیچ کار ❊ در همه کاری که در آن ما نخست ❊ رخنه بیرون
شدنش کن درست ❊ شاید که این خط برای سنجر نوشته باشند و این قسم برای ابهام
او بازی کشیده و این چشمه گرداب باشد و باشتاب و کنار شتوان آمد و اگر گشت آزاد صید
گردد ممکن که وزن شیر سنگ شباهه باشد که در روش نتوان کشید و اگر آن شیر و جود
بگیرد و ممکن است که یک روز بسر کوه نتوان رسید و اگر این مهم بجای آورده
شود معلوم نیست که نتیجه چه خواهد بود و من شریکی در این معامله همراه نیستم و تو را نیز از
اقدام این معامله منع میکنم غانم گفت از این سخن در گذر که من بقول کسی از عزیمت خود
بر نگردم و عقدی که بسته ام بوسوسه شیاطین انس و جن نشکنم و من میدانم که قوت
همراهی نداری و عذر می خواهی همراهی کردن باری تماشای کار من میکن و دیدار
و نیاز رهنمای مددی میده بیت دانم که تو را قوت همخوردن نیست ❊ باری تماشا
گری هستان آی ❊ سالم دانست که او در مهم خود مجد است گفت ای برادر چشم
که سخن من مشفق نشنیدی و ترک این کار نکرد نا شکیبی و من طاقت مشاهده ندارم
و تفرج کاری که ندیدیم طبع مقبول دل من نیست نشنیدم و من مصلح در آن دیده ام
مصرع بیرون کشیده باید از این ورطه پای خویش ❊ پس سالم باری که داشت بر راحله

نهاد و بار رخود وداع کرده روی براه نهاد و غانم دل از جان نشسته بر چشمه آمد
و گفت نظم در بحر محیط غوطه خواهم خوردن ❊ یا غرق شدن یا گهری آوردن ❊ پس
دامن عزم در کمر استوار کرده قدم در چشمه نهاد بیت کان چشمه نبود بلکه دریا بود ❊
کانجا بطرین چشمه خرد را بنمود ❊ غانم دانسته که آن چشمه گرداب بلاست اما دل قوی
داشته با شنا بقیتی ب حال گشت رسید و کنار آب آمده نفس را راست کرد و شیر را
بقوت و تمکین در پشت کشید و هزار گونه زحمت را قبول کرد یک دوید خود را
بسر کوه رسانید و در آن طرف کوه شهری بزرگ دید با هوای خوش و فضای دلکش
شعر شهری چه بهشت از نکوئی ❊ باغ ارمی بتازه روئی ❊ غانم بالای کوه قرار
گرفت که باب شهر نگاه میکرد ناگاه دید از آن شیر سنگ آوازی با صلابت برخاست
چنانچه لرزه در کوه و صحرا در افتاد و آن صدا بشهر رسید مردم بسیار از شهر بیرون
آمدند و روی بکوه آوردند متوجه غانم شدند غانم جدید جهت حیرت میشکریست و از هجوم
خلق متعجب می بود که ناگاه جمعی اعیان و اشراف رسیده و رسم دعا و شرط ثنا بجای
آوردند و با التماس تمام او را بر مرکب راهوار سوار کردند و جانب شهر بردند و سرودش
دو حبابی و کار فرشته و خلعتهای پادشاهانه دربر پوشانیدند و با عزاز و اکرام
تمام زمام پادشاهی آن ولایت بکف کفایت او باز کردند غانم از کیفیت این حال سوال

کرد جواب گفتند این طلسم که در این جا ساخته اند و آن چشمه شیر سنگ با انواع تفکر و تامل
با ملاحظه طلوع درجات و نظرات ثوابت و سیارات برداخته و هر چند غوطه ی کسی
آید و در چشمه گذشته و شیر را بر داشته بالای کوه برآمد و هر آینه آن حال و زمانه وجود
خواهد گرفت که پادشاه این شهر را اجل رسیده باشد پس شیر آواز آید و جمله اشراف
رسم قدوم بیرون آیند و او را پادشاه برداشته بر جایه او بنشانند روزگار که از آنجا
زمان که نوبت او نیز بسر آید و جا صاحب فرمانی دیگر در آید بیت یکی چون رود
دیگر آید بجای ❊ جهان را نمانند با یک خدای ❊ چون بحکم الهی آفتاب حیات حاکم
این ولایت در افق فوات غروب کند مقارن ستاره حشمت آن صاحب دولت از
ذروه آن کوه طلوع نماید مدت متمادی شده که این قاعده و بر همین دستور که مذکور
شد استمرار یافته و امروز پادشاه این ولایتی و فرمان فرمای مصرع ملک آن تست
فرمان نفاذ هر چه خواهی بیت دولت چه به بیشک در آید ❊ هر کار چنان کند که شاید
غانم دانست که کشیدن آن همه محنت تقاضای دولت بجهة این شد و آن آرام
نیاورد که نوش زنو همت با نیش آزار محنت نیست و هر که سودای سرافرازی در سر
دارد هر شعله کوه اهد شد و مرتبه و منزلت به پایه فلک گذاشته و رنج و زحمت در طلب
شیر جا حاصل گشت دور از مره مقربان حضرتش داخل می کرد و سرمایه این فراغت کرد

نهاده و پای بر بستر [illegible] دراز کرده‌ام که دوران سال‌ها که خدای تعالی اسباب آن آماده
ناگاه از سنگ خاره بیرون آید کلیله گفت کلید این در از کجا یافته‌ای تو از فلاکت و اندیشه
رفعت درین مهم چگونه گرد دمنه گفت میخواهم که درین فکر ورزد و چشم راه یافته است
خویشتن بر تو عرض کنم ممکن است که بنوش داروی نصیحت تو [illegible] فرح حاصل شود
و جان وسیله در حضرت او قرب و جاه من بیفزاید کلیله گفت ترا قرب و نزدیکی بشیر
چگونه حاصل شود که خدمت ملوک نکرده و رسوم آداب ملازمت نمیدانی دمنه گفت
فرضی آنچه حاصل کرده باشی از دولت [illegible] و دیگر [illegible] او شوانه نمود دمنه گفت
چون مرد دانا و توانا باشد مباشرت کارهای بزرگ او را زیان ندارد و هرکه
به پرهیز خویش اعتماد دارد در هر کاری که خوض نماید چنانچه شرط است از عهده
بیرون آید دیگر آنکه اگر دولت جوید آید آنچه باید راه نماید چنانچه در اخبار آمده
که آفتاب دولت یکی از نابازیان مرتفع گشته در نوبت سلطنت یافته و آثار رواج کار
آن در جهان منتشر گشت یکی از پادشاهان قدیم بر آن نامه نوشت و استفسار کرد که کاری
بوده است و در روز دیگری شکوه دانه تدبیر مملکت داری و رای کارگزاری از که آموختی
او در جواب نوشت آنکه دولت من از روز ازل داشت هیچ دقیقه از تعلیم جهانداری
فرو نگذاشت **شعر** خرد چون دفتر تلقین گشاید ** ز من آن در وجود آید که باید **

ز دولت هر که را روشن بود شمع ** همه اسباب دانایی کند جمع ** کلیله گفت پادشاهان
همه ارباب فضل را بکرامت مخصوص نگردانند مگر نزدیکان خود را که بارث و اکتساب
در خدمت ایشان تقربی یافته باشند و التفات پادشاهانه خصوص دهند و چون ترا پیشتر
نه سابقه معروفی داری و نه وسیله کششی بکن که از جود الطاف محروم مانی و موجب دشمن
کامی شود دمنه گفت هرکه در ملازمت سلطان در درجه رفیع بیدا رسید بتدریج بوده باجمله
و جهد ایشان و آثار [illegible] سلطان مرتبه روی نموده و من نیز آن می‌جویم و از جهت
آن می‌پویم و کشیدن رنجهای بسیار و چشیدن شربتهای ناخوشگوار را بر خود واجب
آورده‌ام و میدانم که هرکه درگاه ملوک را ملازم کرد او را پنج کار پیشه باید
اول آنکه شعله آتش خشم به آب حلم فرونشاند **دوم** آنکه از وسوسه شیطان و هوا
احتراز نماید **سیم** حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راه ننماید [illegible] زد
چهارم بنای کارها را بر راستی و کوتاه‌دستی نهد **پنجم** حوادث و وقایعی که پیش آید
آن را به رفق و مدارا تلقی نماید و هرکه بدین صفتها متصف شد هرآینه مراد
او بخوبتر وجهی برآید کلیله گفت که من تصور کرده‌ام که تو اگر نزدیک شدی بچه
وسیله منظور نظر او شوی و بکدام صفت منزلت و درجه یابی دمنه گفت اگر تقرب
آن حضرت میسر گردد پنج خصلت پیشه گیرم **اول** آنکه با خلوص تمام خدمت کنم **دوم**

آنکه همت خود را بر متابعت او مقصور گردانم **سیم** افعال و اعمال او را به نیکوئی باز
نمایم **چهارم** چون کاری آغاز نماید که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک بود در آن
بچشم او را در چشم و دل او آراسته گردانم و منافع و فواید آن بنظر وی درآورم
تا شادی او بخوبی رای و رهنمونی تدبیر او بیفزاید **پنجم** اگر کاری خوض نماید که عاقبتی
وخیم دارد و مضرت او بملک باز گردد بعبارت شیرین و رفق تمام ضرر او را
و از سوء عاقبت او را آگاه گردانم و هرگاه که پادشاه هنر از من ببیند استراحت
جناب خود مخصوص گرداند و پیوسته مائل صحبت و راغب نصیحت من گردد و چون هیچ هنر نهان
نماند و هیچ هنرمند از زینت و تقویت بی بهره نشود **بیت** هنر چو مشک بود مشک کی
نهان ماند ** جهان ز نکهت او پر شود ز ناگاه ** کلیله گفت چنان می‌نماید که رای
تو برین کار قرار گرفته است و عزیمت تو بر امضای این مهم تصمیم یافته باری نیک برحذر
باش که ملازمت سلاطین کاری پرخطر و مهمی پردشوار است و حکما گویند
که بر سه کار اقدام ننماید مگر نادانی که رایحه عقل نشنیده باشد **اول** خدمت سلطان
دوم چشیدن زهر بگمان **سیوم** افشای سر خود با زنان و علمای ادب پادشاه را بکوه
بلند تشبیه کرده‌اند و اگرچه در و معدن جواهر ثمین است اما در و مسکن پلنگ
و موذیات دیگر نیز هست باشد هم رفتن بر وی دشوار است و هم مقام کردن در وی مشکل

و نیز گفته‌اند صحبت سلطان بشابه دریاست و بازرگان که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار
بدست آورد یا در غرقاب بلا گرفتار گردد **بیت** بدریا در منافع بیشمار است ** اگر خواهی
سلامت بر کنار است ** دمنه گفت آنچه فرمودی از روی نیکخواهی بود من میدانم که سلطان
مثل آتش سوزان است هرکه بوی نزدیکتر خطر وی بیشتر **بیت** از صحبت پادشه بپرهیز
چون هیزم خشک از آتش تیز ** فاما هرکه از مخاطره نترسد به درجه بزرگ نرسد **شعر**
از خطر خیزد بزرگی زانکه سود جهل ** برنخیزد گر بترسد از خطرها بازرگان ** و در سه
کاری شروع نتوان کرد مگر به بلندی همت عمل سلطان و سفر دریا و مقابلت اعدا و من
خود را دون همت نمی‌بینم پس چرا از عمل سلطان اندیشم **نظم** چون بازوی همتم
چنین است ** هر چه آن طلبم در آستین است **شعر** خواهی شرف بزرگواری **
میکوش بهمتی که داری ** فی‌الجمله بهر چه دست یابی ** همت چه قوی بود در آنی
کلیله گفت اگرچه من مخالف این تدبیر و عزیمتم اما چون رای تو درین کار رسوخی دارد
و طبع تو برین اندیشه ثباتی دارد مبارک باد **مصرع** اینک سر راه تو برو خوش بسلامت
دمنه رفت و بر شیر سلام کرده شیر پرسید چه کس است گفتند پسر فلان که ملازم
عتبه عالیه بود شیر گفت آری شناختم پس او را پیش خواند و گفت کجا می‌باشی دمنه گفت
حالا ملازم درگاه فلک اشتباه شده‌ام و او را قبله حاجات و کعبه مرادات ساخته

و مشغول می‌باشم و اگر مهمی افتد و حکم همایون نفاذ یابد در آن را به تنها خویش
کفایت کنم و به رای روشن در آن خوض نمایم و چنانچه بارگاه سلاطین را
حضرت در کفایت بعضی مهمات احتیاج می‌افتد لیکن که بدرگاه ملوک مهمی حادث
شود که بعد از زیردستان به انجام رسد مصرع اندرین راه چه طاوس نگار است
مگس ٭ کاری که از سوزن ضعیف بر جو آید نیزه سرافرازی در زینت آن
مقصر است و مهمی که قلمتراش کفایت سازد شمشیر آبدار در اتمام آن متحیر و هیچ حیثیت
کاری اگرچه معرور و فرومایه باشد از دفع مضرت و جذب منفعت خالی نیست چون
چوب خشک که کاری بر رهگذری افتاده امکان دارد که روزی بکار آید اگرچه
هیچ چیزی را لایق نیاید شاید که از وی خلالی سازند تا گوش را از سبب وی
از وسخ پردازند بیت گر رشته کار را نشاید از ما ٭ هم هیزم دیگ را بشاییم ٭
شیر چون سخن دمنه شنید از فصاحت و بلاغت او متعجب شده روی به نزدیکان
خود آورد و گفت مرد خردمند اگرچه کم نام بود عقل و دانش او به جهت [illegible]
او را بر قوم ظاهر گرداند چنانچه فروغ آتش اگر فروزنده خواهد که پست بسوزد
که سر به بلندی کشد بیت آن را که نشان عشق پیداست ٭ بر ناصیه وی آشکار است ٭
دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در شیر اثر کرده است و فریب

او در

او به غایت موثر آمده زبان بگشاد به نصیحت و گفت واجب است بر کافه خدم و حشم که بار شاه
هرچه پیش آید به مقدار فهم و دانش خود در آن تامل نمایند و آنچه هر یک را بخاطر رسد
بعرض رسانند و طریق مناصحت فرو نگذارند تا ملک ابلغ و لواحق خود را نیکو بشناسد
و باندازه رای و تدبیر و خلوص و تمیز هر یک واقف شود هم از خدمت ایشان انتفاع
گیرد هم فراخور استحقاق هر یک را بنوازد و چه دانه تا در زیر خاک نهان باشد در
پرورش او هیچ کس سعی ننماید و چون نقاب خاک از چهره بگشاید و با خلعت زمردین
سر از گریبان زمین برآرد معلوم شود که آن درخت میوه دار است و نهال نفع
رسان لاشک او را بپرورند و از ثمره آن نفع یابند و اصل در همه تربیت ملک است
هر که از اهل فضل بنظر عاطفت اختصاص دهند بمقدار تربیت از و فایده گیرند شعر
من همچه خار و خاکم و تو همچه آفتاب ٭ گلها و لالها همه را از تربیت کنی ٭ شیر گفت تربیت
خردمندان چگونه می‌باید کرد و از ایشان بچه وسیله بر توان خورد دمنه گفت اصل
در این کار آنست که پادشاه نظر بحسب نکند به نسبت اگر چه به منزل خدمت آبا و
اجداد او را وسیله سازند بدان التفات نکند که آدمی را نسبت هنر باید کرد نه
بپدر بیت از هنر خویش کش سینه را ٭ ما یکی نسبت دیرینه را ٭ زنده و مرده
مشو از نام ٭ زنده بکن مرده خود را نام ٭ از بند رسیده طلا فار جوان ٭

کز ره سگی چون خوشی از استخوان ٭ موش با وجود آنکه با مردم همخانه است بواسطه ایذا
و آزاری که از او می‌رسد در هلاک او سعی واجب می‌دانند باز وحشی و غریب است چون
از او منفعتی تصور می‌توان کرد با وجود از هر جه ظاهر او را دست می‌آورند و بر ساعد پادشاه
از روی اعزاز با هزار نازی پرورند پس باید نظر بآشنا و بیگانه نکند مردم عاقل و فرزانه
طلبد و کسانی که درگاه را عاقل و از هنر عاطل باشند بر مردم هنرمندان کامل ترجیح روا
ندارد که منصب خردمندان را به بیخردان دادن چنان است که حقه سر پای بسته شود
و پیرایه پا بر سر آویختن و هر جا که اهل هنر ضایع باشند و ارباب جهل و سفاهت
زمام اختیار بدست گیرند خلل کلی با مور مملکت روی یابد و شامت آن بر روزگار
شاه و رعیت برسد بیت همای کو منقش سایه شرف هرگز ٭ در آن دیار که طوطی
کم از زغن باشد ٭ چون دمنه از این سخن فارغ شد شیر بر و التفات تمام فرمود از جمله
خواص حضرتش گردانید و با سخنهای او انس گرفته بنای مهمات بر مواعظ و نصایح
او نهاده دمنه به پرورش عقل و کیاست و فهم و فراست پیشتر گرفته باندک زمانی
محرم حرم سلطنت شد و مدار صلاح و اصلاح مملکت و دولت مدار علیه و مشار الیه
گشت دمنه روزی وقت را مساعد و زمان را موافق یافته خلوتی طلبید
و گفت مدتی شد که ملک بیکجای قرار گرفته و لذت و حرکت و نشاط شکار را

فرو گذاشته

فرو گذاشته موجبی هست و مرا ازان آگاه نمی‌گرداند بر هر نوع که مقدور تواند بود در دفع آن می‌کوشیدیم شیر
خواست که بر دمنه حال هراس خود پوشیده دارد و در آن میان شتربه بانگ صعب کرد
و آواز او چنان شیر را از جای ببرد و عنان تمالک از دست بشد بالضرورت راز خود را
با دمنه بگشاد و گفت سبب وحشت من آنست و از این آواز است و می‌شنوی و من نمی‌دانم
که او کیست اما گمان می‌برم که قوت و ترکیب او فراخور آواز او باشد اگر چنین صورتی
باشد ما را از چنین جای مقام کردن صواب نیست دمنه گفت ملک را بجز این آواز دل مشغول
دیگر هست گفت نه دمنه گفت پس نشاید به همین مقدار از مکان موروث جلا کردن
و از وطن مألوف مفارقت نمودن آوازی را چه اعتبار و نعره را چه وزن که کسی را
بدان از جای بجهاند پادشاه که چون کوه ثابت قدم باشد تا به بادی شر زلل نگردد و به هر
فریادی از جای نجنبد مصرع تا به بادی بجنبی با دامن کش چه کرده ٭ و بزرگان گفته‌اند
که به آوازی بلند و جثه قوی التفات نباید کرد که نه هر صورت دلالت بر معنی کند
و نه هر ظاهری اظهار باطنی باشد هر چند جثه فربه باشد که چوب لاغر شکسته گردد و کلنگ
هرچند بزرگ جثه باشد بجنگال ضعیف درماند و هر که از جثه بزرگ حساب گیرد بدان
او رسد که بدان روباه رسید شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت آورده‌اند

حکایت

که روباهی در بیشه معروف و مری گرفته بر طرف مکنت جای در حقی رسید که طبلی از پهلوی

آن او بجنبه بود هر گاه که باد بوزیدی شاخ از آن در حرکت آمدی و بر روی طبل رسیدی
آوازی سهمگین از آن برآمدی روباه در زیر درخت مرغ خانگی دید و منقار در زمین میزد
و قوت می‌طلبید در کمین نشسته میخواست که او را صید نماید ناگاه آواز طبل بگوش او
رسید نگاه کرد جثه دید بغایت فربه آواز نهایت مهیب استماع نمود طمع روباه در حرکت
آمده با خود اندیشید که هر آینه گوشت و پوست او فراخور آواز او تواند بود از کمین مرغ
بیرون آمده روی بدرخت آورد مرغ از آن واقعه خبر شده بگریخت روباه بصد محنت
بر درخت برآمد و بسی بکوشید تا آن طبل را بدرید جز پوستی و پاره چوبی هیچ نیافت آتش
حسرت در دل وی گرفت و آب ندامت از دیده‌ها روان کرد گفت دریغ که بواسطه این
جثه قوی که همه او بود آن صید از دست من بیرون شد و از این صورت بی معنی هیچ فایده
بمن نرسید **نظم** دهل در فغان است دایم چه سود * چه حاصل چو اندر میانش هیچ
نیست * گرت دانشی هست معنی طلب * بصورت مشو غره کان هیچ نیست *
و این مثل بدان آوردم تا ملک از آواز مهیب و هیکل عظیم خوف نکند و حرکت خود را
از دست ندهد که اگر نیک در نگرند از آن جثه و آواز هیچ کاری نیاید و اگر ملک فرمان
فرماید آنجا روم و بیان حال و حقیقت کار را معلوم کنم شیر را سخن دمنه موافق افتاد
و دمنه بحسب اشاره شیر بجانب آواز روان شد اما چون از چشم غایب گشت شیر تامل

کرد و از فرستادن دمنه پشیمان گشت و با خود گفت عظیم خطائی کردم و نااندیشیده حرکتی
از من صادر شد و بزرگان گفته‌اند که پادشاهان را نباید که بر خفای اسرار خود بر ده طایفه
اعتماد کنند و از حرکات خاصه ملازمان آن مبالغه دارند و رمزی با ایشان در میان
ننهند **اول** هر که بر درگاه او بی جرم و جنایت جفا دیده باشد و مدتی رنج و محنت کشیده
دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه هبا در رفته باشد و معیشت بر او تنگ گشته
سیوم آنکه از عمل خود معزول گشته باشد و دیگر باره امیدواری بر آن عمل ندارد
چهارم شریر و مفسد که فتنه جوید و کتاب ایمنی و آرامش طالب نبود **پنجم** مجرمی که یاران
او لذت عفو دیده باشند در حق او زیادت مبالغت رفته و او تلخی عقوبت چشیده باشد
ششم آنکه گناه کاری که ابنای جنس او را گرسنگان ملعنه باشند و در حق او زیاده
مبالغه رفته و او تلخی عقوبت باشد **هفتم** آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند دیگران
با سابقه خدمت بیشتر از وی زینت یابند **هشتم** دشمنی منزلت وی را جسته باشد و بر وی
سبقت گرفته و بدان پایه رسیده و سلطان با او همداستان شده **نهم** آنکه در مضرت
پادشاه منفعت خود را تصور کند **دهم** آنکه بر درگاه پادشاه قبول نیافته باشد و
نزدیک دشمن ملک خود را مقبول گرداند ملوک را با این ده طایفه سر خود در میان نباید
نهادن و اصل این است که تا دین و دیانت و مروت و امیدی کسی را در باره او نیازمایند او را

محرم صاحب وقوف نزد خود محرم داشته بیت راز ملکهای بهر کس که درین مرکز خاک
سیر کردیم بسی محرم اسرار نبود پس بحکم این مقدمات پیش از امتحان دمنه تعلق
مضمون مناسب نبود و فرستادن او که بنزد خصم روشن خود هر اندیشش بعید مینمود و این
دمنه شخص بزرگ می نماید و روزگار در راز چند گاه من رنجور و مهجور بوده اگر غبار آزاری
در دل وی خار آزاری خلیده باشد درین محل خیانت اندیشد و فتنه انگیزد تا آنکه
خصم مرا بقوت و شوکت بر من غالب باید و نکبت او غنیمت شمرد آنچه واقف باشد
از اسرار من واقف کرده اند و بر تهیهٔ تدارک آن از درج تدبیر خارج باشد و مضمون
کلام الحزم سوء الظن کار بسته و از فحوای نظم حکیم بیت بد بنفس مباش و بد گمان
باش ز فتنه و مکر در امان باش تکاور نمودم و اگر آفتی بدین زیان
گرد و منزا او رسد چندان هستم درین حرکت باضطراب تمام بر سیکوهات نشست
و چشم انتظار بر راه او نهاد ناگاه دمنه پیدا شد شیر اندک جا رهید و بر جای قرار
گرفت اما چون از دمنه رسید بواز ادای لوازم خدمت گفت بیت تا فلک گردنده
باشد شاه ما پاینده باد آفتاب دولتش بر بندگان تابنده باد ای شهریار چندان
آنکه آواز او بسمع جهانبان رسیده گاوی بعیه است مرحوا این بیشه بچرا مشغول
شده و جز خوردن و خفتن کاری ندارد و از خلق و شکم در نگیرد شیر گفت

مقدار قوت او چیست دمنه گفت او را اگر نشاید شکوهی نه بینم که بران بر قوت شیر دلیل
کردمی و در ضمیر خویش او را مهابتی نیافتم که احترام بیشتر شمردی شیر گفت او را حمل
بر ضعف نتوان و بدان فریفته نباید شد که باد سخت اگرچه گیاه ضعیف را نیفکند
اما درختان قوی را از پای درآورد و مهتران و بزرگان با خصم کفو خود نباید اظهار
شوکت از ایشان بظهور رسد بیت باز از پی صعوه که نماید آهنگ / شاهین بشکار پشه
نشاید چنگ / دمنه گفت ملک باید که کار او را چندان وزن ننهد و از فهم او چندان مقدار
حساب نگیرد و من نوبت نهایت کار او دانستم و بر کماهی حال مطلع شدم و اگر رای
عالی اقتضا کند و فرمان همایون صدور یابد من او را بیاورم تا سر از ربقهٔ طاعت بر خط اطاعت
نهاده غاشیه بندگی بر دوش هوای داری افکند شیر از این سخن شاد شد و بآوردن
او اشارت فرمود دمنه نزدیک شنزبه رفت و به دلی قوی نامتحیر و بی تردد و سخن بگفت
مصرع نخستین بار گفتش از کجایی / و بدینجا چون افتادی و سبب آمدن بدین مقام چه بود
و درینجا چگونه طرح اقامت افکندی شنزبه بصورت حال راستی باز نمود دمنه از احوال او
واقف گشته گفت شیری که پادشاه سباع و فرمانده این قطعات است مرا فرستاده که ترا
بنزدیک او برم و در آن منوال مثال داده است که اگر مسارعت نمایی تقصیری
که تا غایت در ملازمت واقع شده درگذرد و اگر توقف کنی بر فور بازگردم و صورت

او جذب کرده در امر خویش آداب تلطف جدی نمود تا بدین طریق محرم شد شبی فرصت
یافته جامه ببرد و برفت روز دیگر جامه را ندید و مرید تازه را غایب یافت دانست که جامه
او برده در طلبش روی بشهر نهاد در راه دید که دو نخجیر با یکدیگر جنگ میکردند و بشره یکدیگر را
مجروح میکردند و درین محل که آن دو خصم شیر جنگ چون شیران درنده با یکدیگر در کارزار
بودند و خون از اعضای و جوارح ایشان میچکید روباهی آمده بود و خون ایشان میخورد
که ناگاه سر دادن روباه در میان ایشان در افتاد و از هر طرف سروی محکم بر پهلوی
وی آمده بدام هلاک گرفتار شد زاهد از مشاهدهٔ این تجربه دیگر حاصل کرده
درگذشت و شبانگاه بالای شهر رسید در شهر بسته بود از هر جانب میگشت و از برای
اقامت جایی میطلبید قضا را زنی از بام خانه در نگرید و بی غرابت از سر دانایی فهم کرد
که مرد غریب است او را بمقام خود دعوت کرده در منزل او قرار گرفته و در گوشه کاشانه
با وراد مشغول شد و آن زن بدکاری زنانی بکاری معروف بودی و کنیزکان چند داشتی فسق و فجور
یکی از ایشان را که کرشمه جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و ارباب عذارش
آفتاب عالمتاب از آتش غیرت بسوختی چشم مستش به تیر غمزه هدف سینه رخنه ساختی
و لب جانبخشش شکر تنگ کام دل را چون تنگ شکر حلاوت بخشیدی بیت
خرامنده ماهی چه سرو بلند / مسلسل دو گیسو چه مشکین کمند / ز سیمابی زنخ گوی آویخته

بر دو طوق از غبغب آویخته / بران طوق و گوی آن بت مهرجوی / زده طوق زره
ز خورشید گوی / با جوانی زیبا روی مشکین موی سنبله گیسوی سرو بالای ماه سیمای
شیرین زبانی باریک میان که ترکان خطا از جبین زلفش چون سنبل تر در پیچ و تاب
بودندی و نیشکر لبان مصر قندی از ذوق شکر گفتارش چون دل عاشقان در اضطراب
بیت روی نه چگونه روی روی چه آفتاب / زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ و تاب
دل بسته گوهر آمده بود و پیوسته با یکدیگر در یک منزل چون ماه و مهر قران کردندی
و ماننده زهره و مشتری در یک برج اجتماع نمودندی و پیوسته این جوان از غیرت مسکن آن
و حریفان دیگر از جام وصل آن کنیزک چشیدندی و تشنگان بیابان طلب بر ادراک آن زلال
نمی چشیدند زلال او رسیدندی نظم غیرتم با تو چنان است که گر دست دهد / نگذارم
که در آیی بخیال دگران / زن بدکاره از آن معامله بتنگ آمده و از قصور دخل
متاسف شده بهوای جانان بر کف دست نهاده بر می آمد لاجرم قصد هلاک آن جوان
کرده در شبی که زاهد کنانه او آمده بود سر صاحبخانه فرصت نگاه داشته و شراب های گران بعاشق
و معشوق بهم چون اهل خانه بیارامیدند قدری زهر هلاهل سوده در ماسوره کرده پیش
دماغ برنا آورد و یک سر ماسوره در دهان گرفته و سر دیگر در سوراخ بینی او نهاده خواست
که دمی در دمد و اثر خبث آن زهر به دماغ برنا رساند که ناگاه جوان عطسه کرد و بقوت

با جوال آن رغائب شیر به که نام شیر در سباع شنید بترسید و گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از سیاست
او ایمن سازی با تو بیایم و بوسیلهٔ مرافقت تو تشریف خدمت او دریابم دمنه با وی سوگند
یاد کرد و عهد و میثاق که او را بران ازمی پدید آید که بیاورد و هر دو روی بجانب شیر
نهادند دمنه پیشتر آمد و شیر را از آمدن او خبر داد و بعد از زمانی گاو برسید و شرط
خدمت بجای آورد و شیر او را از روی اکرام بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمدی
و موجب آمدن چه بود گاو قصهٔ خود بتمامی بازگفت شیر فرمود هم اینجا مقام کن تا از
شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیبی تمام یابی چه که ارباب عاطفت بر روی
مجاوران این کشاده‌ایم و مایده بر فایدهٔ عنایت برای ملازمان آستانه خود کشیده
بیت درین مملکت گر بگردی بسی ٭ ز ما در شکایت نه بینی کسی ٭ در اول بکاری
که نیت کنم ٭ نظر در صلاح رعیت کنم ٭ گاو وظیفهٔ دعا و ثنا بتقدیم رسانید و کمر خدمت
بطوع و رغبت بر میان بست و شیر او را بمرتبهٔ تقرب از اقران ممتاز داشته روز بروز [illegible]
[illegible] میکرد و هر روز اعزاز و احترام او مبالغه و اطناب می‌نمود [illegible] آن روی تفحص
حال و تفتیش کار او آورد و اندازهٔ رای و خرد و مقدار تمیز و تجربهٔ او بشناخت شخصی
دید بکمال کیاست معروف و بفهم و فراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر آزمود
اعتمادش بر وفور دانش او زیاده گشت بیت نکو سیرتش دید و نیکو قیاس ٭ سخن

سنج

سنج و هموار گوهر شناس ٭ جهان‌دیده و دانش آموخته ٭ سفر کرده و صحبت اندوخته ٭ شیر
پس از تأمل بسیار و مشورت و تفکر و استشاره گاو را محرم اسرار خود گردانید و مرتبت
منزل او در قبول و اقبال تشریف زد و در [illegible] کار گذاری و فرمان فرمائی بسیج
ترتیبها از جملهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت دمنه چون دید که شیر تعظیم
گاو بسر حد افراط رسانید و مبالغه در انعام و اکرام او از مرتبهٔ اعتدال درگذرانید [illegible]
او را فرق می نهد و نه در مهام با او مشورت می نماید دست حسرت بر سر [illegible] در دیده
دلش کشیده و آتش خشم شعلهٔ غیرت در نهاد او [illegible] انگند بیت حسد بر جایگه آتش فروزد ٭
هم از اول حسودان را بسوزد ٭ خواب و قرار از دیدهٔ او بگریخت و آرام ساحت [illegible] رخت
بسته [illegible] و شکایت نزدیک کلیله رفت و گفت ای برادر ضعیف رای و سستی تدبیر
من نگر که تمامی همت بر فراغت شیر مقصور گردانیدم و گاو را بخدمت او آوردم تا قرب
و مکانت یافته از همه ملازمان درگذشت و من از قرب و درجه خود بیفتادم کلیله جواب داد
مصرع جان من خود کرده را تدبیر نیست ٭ این تیشه را خود بپای خود زده و این غبار فتنه
خود براه خود انگیخته و ترا همان پیش آمد که آن زاهد را پیش آمده دمنه پرسید چگونه
بوده است آن حکایت کلیله گفت آورده‌اند که پادشاهی زاهدی را جامهٔ فاخر و خلعت گرانمایه
داد و دزدی بر آن اطلاع یافته طمع در بست و از روی ارادت بنزدیک زاهد رفت و خدمت

حکایت ۲۱

نجاری که از دماغ جوان بیرون آمد تمام زیر گلیم و گلوی زن رسیده بر جای بماند مصرع
هم در سر آن شوی که در سر داری ٭ زاهد آنگاه مست بهره کرد و آن شب را که در بازار شهر
بشب به روز قیامت بود لحظه لحظه محنت روز را در یاد آورد تا وقتی که زاهد صبح از زاویه ظلمانی شب خود سر
بافته و از کتم تار به عالمیان روشن شد نظم ٭ فرق صفا کشید آینه رنگ ٭ رفت برون
آینه جهان زرنگ ٭ زاهد نیز خود را از ظلمت فسق و فساد و آنجا بعد رسانید و منزل دیگر
طلبید کفشگری که خود را از مریدان او شمردی بسبب تبرک زاهد را که نزد قوم خود بود به
تیمار داشت و صحبت فرحت خود بنظر بعضی از خویشان رفت و خاتون او بسی داشت
خوش طبع بهاروی سلسله موی بیت ٭ زلف او کوی و عشوه ساز و شوخ چشم و غمزه زن ٭
دارو ٭ گلین چنین باشد بلای جان بود ٭ و دلاله میان ایشان زن حجام بود که با
افسون گری آب و آتش را بهم برآمیختی و چوب را با سنگ نظاره کرده را به نعره صوم کرد آتشه
ساختی نظم ٭ فریب انگیز از کبر آیتی گفت ٭ که کرده پشه را سیمرغ حاجت ٭
و زین حیله بکار کرده ٭ بی ریسمان زنار کرده ٭ لبش از رو ر روش بحر و زرنگ ٭
برون ساله لباس از روی و روی زرنگ ٭ زن کفشگر چون خانه خالی یافت کسی بر دلاله
فرستاد که معشوق را خبر کن که امشب شوهر خانه نیست و صحبت با آن پری عیش
مصرع برخیز و بیا چنانکه من دانم و تو ٭ معشوق آن شبانگاه بر در خانه حاضر شده و منتظر

فتح الباب

فتح الباب می بود که ناگاه کفشگر چون بلای ناگهان رسید و آن مرد را بر در خانه دید حال آنکه
پیش از این گمانی بعد بود در مهر زن و معشوق شک در دل افتاده و درین محل او را بر در خانه
دید جانب بعینش غایب شده بخانه درآمده و بخشم تمام زن را از دون گرفت و او را بگوای
میخ کرده بر ستون بست و خود بر بستر راحت نهاد و زاهد در آن حال که ای سبب ظاهر و کنایی
روشن بود از این زن روش برتوسته بود یا بیش تاملی کردمی و همین منقصت راضی شدی
که ناگاه زن حجام بیامد و گفت ای خواهر این جوان را چه محن چرا منتظر میداری زود
بیرون خرام و فرصت عشرت غنیمت شمر بیت ٭ برادر کر سر رسیدن تبار غم است ٭
کو بیا خوش که بهتر زشش نقشی می آید ٭ زن کفشگر او را به آواز حزین پیش خود خواند و گفت
نظم ٭ آنچه در لام لای زار چه دانی ٭ خون خواری عشاق جگر خوار چه دانی ٭
ای رخشه پرواز کنان بر سر سردی ٭ درد دل مرغان گرفتار چه دانی ٭ ای بی خبر از آن الم
زار من شب چالیس معلوم بکن این شوهر نامهربان با چشم مکر او را بدین در دیده
بود که دیوانه وار بدین خانه درآمد و بعد از آنکه مرا بسیار بزد به سختی تمام بر ستون بست
اگر نسبت بمن شفقتی داری و با یاری زن در مقام مرحمتی زود تر مرا بگشای و دستوری ده
تا ترا بعوض خود بدین ستون ببندم و زود در خدمت خود دلداده را خوشحال کنم و باز آیم
و ترا بگشایم و بدین عمل ترا بدین نعمت عبادت رسم و اگر ... زن حجام

حجام از قوت مهربانی بجت زن او و بیانی خود تن در داده او را بیرون فرستاد و خود بجایش
بستون این سخنان سر رشته جنگ شوهر زن کفشگر از درین اثنا کفشگر بیدار شده و زن را
آواز داد زن حجام از بیم آنکه آواز او را بشناسد و بر آن حال وقوف نیابد برای جواب
زبان نه جنبانید کفشگر فریاد کرد از زن حجام دم بر نیامد آتش خشم کفشگر شعله ور
گشته تیشه بگرفت و پیش ستون آمده بینی زن حجام ببرید و بدست نهاد که تحفه نزد
معشوق فرستی زن حجام از ترس آه نکرد و با خود گفت عجب ماجرا پدید آمد مصرع عشرت
دگری کرده و محنت دگری دید ؛ و چون زن کفشگر باز آمد و خواهر خوانده را بینی بریده
دید بغایت دلتنگ شد و عذر بسیار خواست و او را بگشاد و خود را بستون بست زن حجام
بینی در دست گرفته روی بخانه نهاد مصرع در تحیر گاه می خندید و گاهی میگریست ؛ زاهد
این صورت میدید و می شنید و بر آن بیچه بوالعجبها که از بس بچه غیب بنظر می آمد حیرتش
بر حیرت می افزود اما زن کفشگر ساعتی بیارامید دست بمکر و دغا بگشاد و گفت
خداوندا تو دانا و بینائی که شوهر بر من ستم کرده به تهمت و افترا کمر کین بسته در
نیافته در کردن من بسته بفضل خویش بینی مرا از ... صفحه جمال این
باز ده و در وقت مناجات آن زن شوهر بیدار شده ناله زرق آمیز دعای شور
انگیز میشنید و فریاد برآورد که ای نابکار زشت کار این چه دعاست که میکنی و این چه

لاف

تمامت که می بری دعای فاجران در بن درگاه قبولی ندارد و حاجت مقبولان درین راه
آن صنف روزی نشده بیت گرت هواست که کار زن غیب گشاید ؛ بیا زبان پاک و دل
پاک بر ... ؛ ناگاه زن نعره زد که ای ستمکار دل آزار برخیز تا قدرت الهی و فضل
نامتناهی تماشا کنی چون دامن من از لوث این تهمت پاک بود ایزد تعالی بینی مرا درست
کرده و مرا در میان خلق از فضیحت و رسوائی خلاص داده مرد ساده دل برخاست و چراغی
برافروخته پیش آمد زن را بسلامت دید و بینی وی را برقرار یافت و هیچ جا اثر زخم و جراحت
احساس نکرد فی الحال بگناه اعتراف نموده بعذر خواهی مشغول شد و بلطف هرچه تمامتر بکلی جدا نشسته
بند از دست و پای او برداشت و توبه کرد و پیش از وضوح و ظهور بینی و جنبی ... این کار اقدام
ننماید و چنین مرتکب فضیحت نشود ... زن پارسا و جناب پاک دامن خود را نیازارد و بقیة العمر از فرمان
این زن مستوره پارسا با صلاحیت که البته دعای او را حجاب نیست بیرون نرود و آزار او نجوید
زن حجام بینی بریده بدست گرفته بخانه آمد و حیرت بر او مستولی شده که چه حیله اندیشه
نماید و این صورت را بچه نوع از شوهر و خویشان و همسایگان پنهان دارد در این باب چه قدر اندیشه
آورد درین میان حجام از خواب بیدار شد گفت دست افزار حجامت بیار که بخانه فلان
خواجه میروم زن دیرتر جواب داد و در دادن دست افزار توقف نمود آخر استره تنها
بدست او داد حجام بخشم تمام آنرا بیکسو انداخت استره بیکجانب زن انداخت و سخنان



شنیع آغاز نهاد زن خود را بشکنجه و فریاد برآورد که بینی بینی حجام منجر شد و اقربای زن صبحگاهان
درآمده زن را با جامهٔ خون‌آلوده و بینی بریده دیدند تا بن ملامت بر حجام کشیدند
و آن بیچاره حیران مانده نه روی اقرار داشت و نه زبان انکار چون صبح جهان‌افروز پرده
ظلمت از پیش برداشت و آینهٔ گیتی‌نمای آفتاب چون جام جمشید درخشان شد بیت
برآورد خسرو سپهر از شرف ؛ شه غرب در کوه گون گشت غرق ؛ اقربای آن
جمع آمده حجام را بقاضی بردند اتفاقاً زاهد نیز از منزل کفشگر بیرون آمده برابطهٔ صحبتی که
میان قاضی و او بود بمحکمه حاضر شده رسم پرسش بجای آورده و جمعی که زن را مرافعه
حکم کردند قاضی پرسید ای استاد بی‌گناه این خطا بر چه سبب و بچه مسئله بریدن این عورت
جایز داشتی حجام حیران شده در تقریر جواب عاجز گشته و قاضی بنقض قاطع و الحکم
قصاص بالقصاص و عقوبت او حکم فرمود زاهد برخاست و گفت ایها القاضی درین کار
تأملی باید کرد و صورت بفراست باید کرد زیرا که دزد جامهٔ من نبرده و روباه را آهوان
نکشته و زن بدکار را زهر هلاک نکرده و کفشگر بینی زن حجام نبریده بلکه ما این همه
بلاها بخود کشیده‌ایم قاضی دست از حجام بازداشته و روی بزاهد آورد و گفت این سخن را
ترجمه و این معما را بیانی فرمای زاهد آنچه دیده و شنیده بود تا آخر باز رانده و گفت
مرا اگر آرزوی مرید گرفتن نبودی و بر ظاهر دزد فریفته نگشتمی آن غدار دزد جامهٔ مرا

بردی

بردی و اگر روباه در حرص و شره مبالغه ننمودی و از صحبت خونخواری در گذشتی آسیب
نخجیران بوی نرسیدی و اگر زن بدکار قصد هلاک برنا نکردی جان شیرین بر باد ندادی
و اگر زن را بر آن فعل حرام مددکاری ننمودی بسته نشدی و رسوا نگشتی هر که بد کند
نیکی طمع نباید کرد و هر که انار باید تخم حنظل نباید کشت بیت چه خوش گفت دانای
آموزگار ؛ مکن بد که بد بینی از روزگار ؛ و این مثل بدان آوردم تا بدانی که راه محنت
از خود رفته و بدین رنج و مشقت نور خود کشوده مصرع آخر که نالیم که از ماست که بر ماست
دمنه گفت راست و این کار خود کرده‌ام و لیکن تو تدبیر خلاص من چه می‌کنی و حیله گشادن
این عقده چگونه می‌اندیشی کلیله گفت من از اول باره با تو درین شیوه موافق نبوده‌ام
و در قبول ارتکاب این امر را شریک نه حالا نیز خود را درین باب برطرف می‌یابم و خیال
کردن خود را بهیچ وجه جایز نمی‌شمارم مگر هم تو خود درباره خود فکری کنی که گفته‌اند مصرع
هر کسی مصلحت خویش نکو می‌داند ؛ دمنه گفت اندیشیده‌ام که بلطایف الحیل گرد این کار
برآیم و بهر وجه که ممکن بود بگردم تا کار و بال ازین باب چندانم حیله ازین ورطه
اخراج کنم که اهمال و تقصیر را در مذهب جمعیت رخصت ندیده‌ام و اگر غفلت ورزم از دایرهٔ
اصحاب خرد و مروت معزول باشم و نیز منزلتی ترجیح نیم و زیادت از آنچه حالا من است
توقع ندارم و بزرگان گفته‌اند که عاقلان برین پنج کار اگر سعی کنند معذورند اول در طلب



خود را بر در بستان نهاده باشد که گره از کار من گشاید بود در ابلهی چاره راه کار ایشان عظیم
تمام نزد سمندر آمد و بعد از لوازم تحیت و مراسم خدمت بجای آورد سمندر نیز زبان بخوب
بروی و شرایط مسافر نوازی رعایت نمود و آنگه گفت آثار ملالت در بشره تو مشاهده میکنم
واگر از رنج راه است چندروزی درین حوالی اقامت نمای تا آسوده گشته ملال زایل گردد
اگر حالتی دیگر است هم باز نمای تا در تدارک آن بقدر طاقت و طایف سعی تقدیم نمایم گنجشک
زبان بگشاد و حالات را از خود بلا زده که اگر با سنگ خاره ازو گفتی دلش پاره پاره شدی بر سمندر
عرض کرد شعر با هر کسی که شرح دهم داستان خویش * صد داغ تازه بر دل آتش توان
نهم * سمندر بعد از استماع این سخنان آتش غیرت در اشتعال آمد و گفت غم مخور که من بلا را
از سر تو منع گردانم و امشب چنان سازم که خانه و آشیانه او را با هر چه در آن باشد بسوزم
ترا منزل خود نشان ده و بر سر فرزندان روی تا وقتی که من بر سر آیم گنجشک نشان
خانه خود را او را بدهی باز داد که سمندر را شبهتی نماند با دل شاد و خاطر از رنج غم آزاد
روی به آشیانه خود نهاد چون شب در آمد سمندر با جمعی از ابنای جنس خود هر یک مقداری نفط و کبریت
برداشته متوجه منزل گنجشک شدند و برهنمونی گنجشک تا آشیانه باشه رسانیدند و باشه و فرزندان
ازان باشه غافل خورده بودند در خواب شده سمندر آنچه از نفط و کبریت همراه داشتند
بر آن آشیانه بپاشیدند و بگذشتند و بار عمل آتش وزنه شعله در آشیانه آن ظالمان افتاد
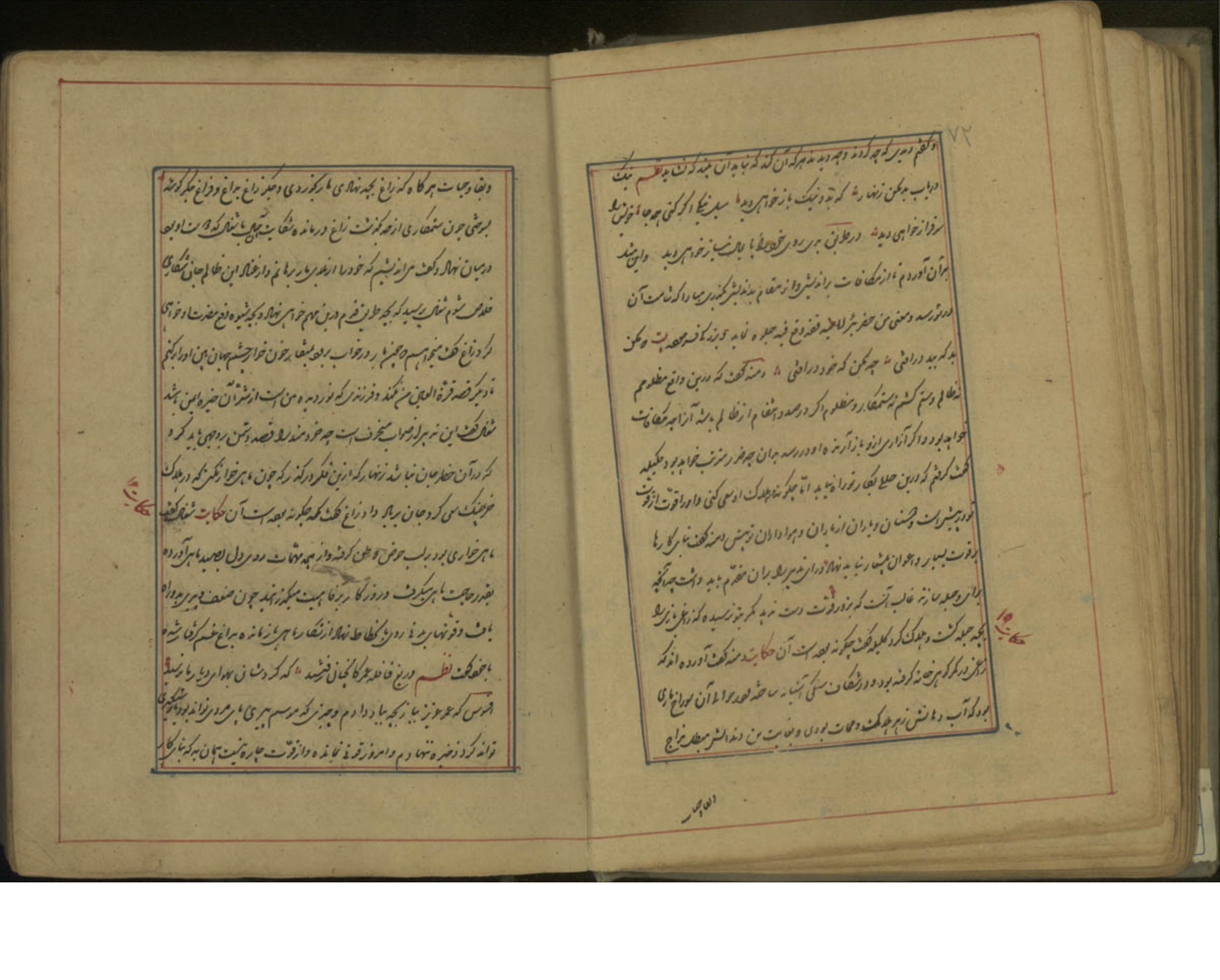
افراد

وقتی از خواب غفلت در آمدند که دست تدارک از تلافی آن کوتاه بود جاجر بود و جمله با خانه
و آشیانه خاکستر شدند بیت ستمگر ز ظلم آتشی بر فروخت * چو زد شعله اول هم او را بسوخت
اول نه چاه منزل جاه کن است * هر چند برای دیگر آتش بکن کش * واین مثل بجهت آن آوردم
تا بدانند هر که در دفع دشمنان کوشد با آنکه او خورد و ضعیف بود و دشمن او قوی و بزرگ باشد
امید نصرت و ظفر هست کلیله گفت مجالست شیر او را در میان دیگران اختصاص داده است و لوای
دولت آن برافراشته محبت او از دل شیر بردن بعید و مزاج شیر با دمنه ساختن صعب
مشکل است و پادشاهان چون کسی را تربیت کنند به سبب گناه او را خوار نسازند و هر که را
بردارند بی آنکه امر عظیمی حادث شود از نظر نیندازند بیت چو بر نقاب قدمی بر در دانی
جلیست * شرم دار در فرو بستن برآورده خویش * دمنه گفت کدام سبب ازین کلی
ترکه ملک در تربیت او مبالغه نمود و به دیگران استحقاق روا داشته لاجرم از ملازمتش متنفر شده اند
و منافع خدمت و فواید صحبت ایشان ازو منقطع گشته و از چنین صورت آفتها بزرگ ممکن
الوقوع است و حکما گفته اند آفت ملک و خطر ملک بهم از شش چیز میتواند بود اول
حرمان یعنی نیک خواهان را از خود محروم گردانیدن و اهل رای و تجربه را نواختن دوم
فتنه و آن چنان باشد که جنگهای بی جهت و کارهای نا اندیشیده حادث گردد و شمشیرهای مخالفان
از غلاف کشیده شود سیوم هوا و آن مولع بودن به زنان و رغبت کردن به شکار و مشغول شدن

بتکرار و قرعه آن بود لیکن چهارم صدف روزگار روان حادثه باشد که در زمان واقع
شود چون باد و زلزله و قحط و غرق و حرق و دد و ددان پنجم شد خوی و آن افراط در خشم
راندن مبالغه در عقوبت و سیاست نمودن ششم جهت آنکه آن باشد که در موضع صلح جنگ
کرده و در محل جنگ بصلح میل نماید و در محل لطف با دلت ظاهر در آید که سده قهر باید بست
در لطف گشاید بیت جنگ و صلح با محل شد بکار * جای گل گل باش و جای خار خار *
کلیله گفت دانستم که کمر انتقام بربسته و در کمین نشسته به تنبیه ناصحانی که از عمر تو مهدی
و فرزی بری رسد و من میدانم که از جزای این غفلتها منتبه نخواهم شد و طالب مکافات بر هر کس بد و
بازرسد بیت هر که با بد کرد بد دید * آنکه او زود بد زود رسید * و هر که دیده عبرت
گشاید و مکافات نیک و بد ملاحظه نماید تنگ تخت که کتاب خیر و مرحمت کرده دست
و زبان را از آزار و ایذای خلق نگاه دارد چنانچه پادشاه دادگر قصه او منبه رسید که حکم را نه
بعد است آن حکایت کلیله گفت شنوده‌ام که در زمان پیشین پادشاهی بود دست تسلط و تعدی
دراز کرده و پای عصیان و طغیان از جاده عدل و احسان بیرون نهاده بیت جهان سوز بی
رحمت و خیره کش * ز نفرین مردم جهان بد کنش * شب از بیداد او دست دعا برداشته
بود و زبان بنفرین گشاده روزی این پادشاه بشکار رفته و چون باز آمد منادی فرمود
که ای محرومان دیده دل من تا امروز از تیر هر وجه حجاب پوشیده بود دلت

حکایت

تعدی من بر روی محرومان بسته بود و مظلومان بمحنت رسیده و رنج جفا کشیده حالا در مقام رغبت
بنور صفای دلم در دریچه عدالت گستری نظر خرم همداستانم که بالیوم و بتیغ ظلم حلقه
جفا بر در خانه رعیتی نزنم و پای هیچ ستم رسیده به راحت برای فقیری رسد بیت فراخی در آن
شهر و کشور مخواه * که دل تنگ باشد رعیت ز شاه * رعایا بدین مژده جان نو بهم
آمده و فقیران را بدین بشارت کلبه الحزن روضه امید و امانی شکفته شد بیت از این نوید
مبارک که ناگهان آمد * بشارتی بدل مرده گان آمد * القصه چون مدتی کار بدین
رسیده که بره از پستان شیر شیر میخورد و تیهو با باز در مقام همبازی چشم بازی شده و بدین
واسطه او را پادشاه دادگر لقب دادند شعر جهان گر ز شاهی بانصاف حکم * که کوکب دل
پاسبان گشت آنش * یکی از محرمان حریم سلطنت بوقت فرصت از کیفیت احوال سؤال
نموده از بدایت جسارت و جفا کیفیت مهر و وفا استفسار کرد شاه فرمود که من آن روز بشکار
رفته بودم بهر طرف میتاختم و بهر جانب نظر میانداختم ناگاه دیدم که سگی در عقب روباهی
میدوید و بدندان استخوان پایش را درهم خایید بیچاره روباه با پای لنگ در سوراخ
گریخت و سگ باز گردید پیاده‌ای سنگی بجانب سگ انداخت و پای آن سگ بشکست
پیاده هنوز چند گام نرفته که اسبی لگد بر آن پیاده زد و پایش شکسته شد و آن اسب نیز
پاره راه بالا قطع ناکرده بود که پایش بسوراخی فرو رفت و بشکست من با خود آمدم



بجمله نهم و دام فریب ورزتی گستردم **مصرع** شاید که بدین بهانه روزی گذرد ° پس چون
اندوه کنان و آه زنان و ناله کنان بر کنار آب نشست خرچنگ او را از دور بدید
پیش آمد و طرح مباسطت افگنده گفت ای عزیز ترا غمناک می‌بینم موجب آن چیست
جواب داد چگونه غمناک نباشم چون تو میدانی که معیشت و سرمایه زندگانی من آن
بود که هر روز یک دو ماهی گرفتمی و مرا از آن رسم رمقی و قوت لایموت حاصل شدی
تا ماهیان را از آن زیاده نقصانی نمی‌افتاد و اوقات من نیز بدین سرمایه قناعت و خورسندی
می‌بود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند و میگفتند که در این آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان
می‌باید کرد دیگری گفت در فلان آبگیر ماهی از این بیشتر است اول باید کار ایشان بسازیم
پس بر دنبال برکه بپردازیم و اگر حال بدین منوال باشد مرا اول از جان شیرین
باید گرفت و در تلخی مرگ دل باید نهاد خرچنگ که این سخن بشنید فی الفور باز گشت
و بنزدیک ماهیان رفت این خبر موحش چنانچه شنیده بود باز گفت جوش و خروش
در ایشان افتاده روی بماهی‌خوار نهادند و گفتند این چنین خبری از تو بما رسیده و عنان
تدبیر از دست ما ربوده **بیت** چه چاره که سر و پای بهم می‌گیریم ° در کار صفت عاجز
و سرگشته تریم ° حالا با تو مشورت میکنیم که المستشار مؤتمن خردمند اگرچه دشمن بود
چون با آن مشورت کنند باید که شرط نصیحت فرو نگذارد خاصه در کاری که نفع آن

بدان

بدان عاید باشد تحفه بگو تا که خلاص ما را بر بسته و نجات از ورطه با تعلق است پس
در کار ما چه صواب می‌بینی ماهی‌خوار جواب داد که من خود این سخن از صیادان شنیده‌ام
و با ایشان قوت مقاومت صورت نه‌بندد و مرا هیچ حیله‌ای خاطر نمی‌رسد که بدین نزدیکی
آبگیری میدانم که آبش بصفا با صبح صادق دم برابری میزند و در نمودن عکس صور آیینه
گیتی‌نمای سبقت میگیرد و دانه ریگ در قعر او میتوان شمرد و بیضه ماهی در جوف آن
توان دید و این همه عمق هیچ غواص بقعر آن نرسیده و نه سباح و هیچ صیادی آن جا نیفتاده
دیده دام صیادان آن آبگیر نشناخته است و ماهیان آن غدیر جز زنجیره آب ندیده **نظم**
تو بگویی که بیابان در یاس ° لیک دریای پر از ماهی ° اگر بدانجا توانید رفت بقیه عمر در آن
در راحت و عیش و فراغت توانید بود دیگر رای شماست اما بی معاونت تو نقل ما ممکن نیست
ماهی‌خوار گفت مرا آنچه از قدرت و قوت فرو رست از شما دریغ ندارم اما فرصت
فوت میشود و تنگ است ساعت بساعت صیادان میایند و فرصت فوت می‌شود ماهیان
تضرع نمودن و منت بسیار بر او نهادند تا بر آن قرار افتاد که هر روز چند ماهی برداشته بدان آبگیر
رساند پس ماهی‌خوار هر صباح ماهی چند برداشتی و بر پشته که در آن حوالی بود بخوردی
و چون باز آمدی دیگران در نقل کردن تعجیل کردندی و بر یکدیگر پیشی جستندی و خود
بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می‌نگریست و زمانه بنظاره دیده بر حال ایشان

مکرست و هر آینه هر که بدین دشمن فریفته شود سخن خبیث ... و هر که در عیبهای روا دارد
سزای او اینست چون روزها بگذشت خرچنگ را سر مرای آن آبگیر در سر افتاد خواست
که گوئی کند ماهیخوار را از آن خطر آگهی داد ماهیخوار اندیشه کرد که مرا دشمن بکلا از آن
هر دو بیست اولا آنکه او را نیز بیاران او رسانم پس پیش آمده خرچنگ را بر گردن
گرفته روی بآبگاه نهاد چون نهاد خرچنگ از دور استخوان ماهی دید دانست که حال
چیست با خود اندیشه کرد که خردمند چون ببیند که دشمن قصد او دارد اگر کوشش فرو
گذارد و در خون خود سعی نماید خود بکوشش از دو حال بیرون نخواهد بود اگر فیروز آمد نام
مردی بر صحیفه روزگار بگذارد و اگر کار از پیش نرود باری بنام غیرت و حمیت موصوف
گردد **بیت** چه خصم قصد کرد از برای دفع ضرر * بجهد و جهد بکوش ار بعقل مشهوری
که گر مراد بدست آید ... و گر بهم نرسد آن زمان تو معذوری پس خرچنگ
خود را بگردن ماهیخوار افکنده و حلق او محکم فشردن گرفت ماهیخوار بر ضعف بود
و باندک حرکتی بیهوش شده از هوا در افتاد و خاک یار گشت خرچنگ از گردنش
فرود آمده سر خویش گرفته و پای در راه نهاده بر نزدیک ماهیان آمده و نوبت
یاران عیادت و تهنیت حیات حاضران کرده از صورت حال اعلام داده همگنان شاد
کنند وفات ماهیخوار را عمر تازه و حیات بی اندازه شمردند **بیت** دمی حیات پس از مردن

چنان دشمن * کمان مبر که زهر ساله زنده کانه به * برگ خصم شماتت شکیم لیکن * دمی فراق ز دشمن
ز هر چه خواهی به * و این مثل بجهت آن آوردم تا بدانی که بسیار کس بمکر و حیله خود هلاک شوند و بال کید
از نقض و لا یحیق المکر السیئ الا باهله هم بر او عاید گردد و اما من ترا نوعی می‌نمایم که اگر بدان کار
کنی سبب بقای تو و هلاک خصم باشد زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان
خلاف نتوان کرد **نظم** هر آینه که ارشاد مکنی سانی * خلاف رای تو کردن طریق راست
نیست شغال گفت صلاح در آن است که در اوج هوا پرواز کنی و در بامها و صحراها نظر افکنی هر جا پیرایه بینی که
ربودن آن امکان باشد فرود آئی و برداری و در راه هوا بر دهی که از چشم مردم غایب
نباشی می پری و تنگ نیست و بعضی مردم بجهت پیرایه در عقب آیند و چون نزدیک سوراخ مار رسی پیرایه
بر مار افکنی تا آن مردم را نظر بروی افتد و آهسته او را از قید حیات خلاص کرده پیرایه را باز خواهند
داشت و دل تو بی آنکه در دفع او سعی کرده باشی فراغت خواهد یافت زاغ باشارت شغال برای
تماشا در ... نهاد فرزند پیرایه بر کرشه بام نهاده و خود بطهارت مشغول گشته زاغ آن را ربوده و بهمان
دستور که شغال گفته بود پیرایه بر مار انداخت مردمانی که در پی زاغ آمده بودند فی الحال سر مار کوفته
پیرایه بر داشتند و زاغ باز رست **مصرع** خصم از میان برفت و شربت ... و شمه
گفته این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد کلیله گفت
گاو را قوت و شوکت و عقل و هنر ... است و از مکر بر چنین کس دست نتوان یافت ... از

هر جانب که تو فکر رخنه سازی او فکر در بندد و شاید که بهتر از آنکه تو بردی ... کمی او بر تو

جابت کند کلیله گفت داستان آن خرگوش بسمع تو نرسیده که در چه گرفتاری روباه کرد و خود گرفتار

شد دمنه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت کلیله گفت شنودم که گرگی گرسنه در جوا

بی طعمه میدوید خرگوشی دید در سایه خاشاکی خفته و پرده خواب غفلت بر اطراف او افکنده

گرگ او را غنیمت شگرف شمرده آهسته بجانب او قدم نهادن گرفت خرگوش از نهیب دم و آب

قدم او متنبه شده برجست و خواست که بگریزد گرگ سر راه بر او گرفته گفت بیت بابا

که مراست طاقت جدا ری هر دم بر که گمان کنم رهگذری خرگوش از بیم او بر جای

خشک شد بنیاد تضرع و زاری نمود و روی نیاز بر خاک مالید و گفت میدانم که آتش جوع

بر وجه سباع در التهاب است و نفس اماره بر اطراف طلب غذا در غایت اضطراب است

و من این جثه ضعیف و تن نحیف نیک لقمه ملک بیش نیستم از من چه آید و از خوردن

من چه ... و جد کند درین نزدیکی روباهی است که از غایت فربهی راه نتواند

رفت و از بسیاری گوشت حرکت نمیتواند کرد چنان پندارم که گوشتش از تری و نازکی

شبابه آب حیات است و خونش از نازکی شیرینی ... نبات اگر امیر قدم

رنجه فرماید من او را بحیله که دانم بقید آورم و امیر بر وی تماشا کند اگر خورسندی حاصل

شود فبها والا من خود اسیر و مقیدم مصرع دیگری را در کمند آر که ما خود بنده ایم گرگ

بلطف و افسون خرگوش را واله و مدهوش روباه شده در پی او بشتافت و در آن نزدیکی روباهی

بود که در فرزانگی شیطان را درس مکر گفتی و به نیرنگ سازی نقش بازی هم خیال پاسخ

دادی نظم روبهکی چست و محتشم لیک ... بر تمامی سروران بیشه لعبت بازی

گر صحرا دوده ازدرگان برده بیازی فره هم در صحرا اتفاق بوده اند هم بسک

ده غره تان بجا آزوده زرگه حبس شده از دیده کم چون فلک رشته کار روب بدم

خرگوش با آن منازعتی قدیم داشت در تحرف فرصت بوده و جیبه ... و گرگ را بر در

سوراخ که آشیانه کاشانه روباه بود در آمد روباه بآواز بلند گفت نظم خوش آمدی

زهی مبارکی تا بنشین جای که میسر است بر جای دیده جای بنشین خرگوش گفت که از دیر

در آرزوی شرف ملاقات میباشم و بواسطه موانع روزگار غدار و حوادث زمانه ناپایدار

از آن سعادت محروم میمانم و درین ولا عزیزی در صحرا کرامت پادشاه سرافرازیست و

در عرصه ولایت نیز مرتبه ... از فراز ترک بدین دیار رسیده و آوازها زاویه داری

و گوشه نشینی این جناب شنیده بنده حقیر را وسیله گرفته با وی دل تحیات جهان آرای

... ترشح ... بر دماغ انفاس مشکبار تو منتظر ساز و اگر اجازت ملاقات

هست فبها والا اگر وقت تقاضای آن نمیکند نوبت دیگر قضا میتوان کرد نظم

باز بین رو بارگه دم چون ... کنان فربه آمده بجا چون دعای مستجاب روباه

از مضمون این کلام تعشّر حیله فرو خواند و در مراتب ابتداء صورت مکر معاینه بدید با خود گفت
صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سلوک نمایم و هم از شربت ایشان در جام
ایشان ریزم مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است * پس روباه نیز خوش‌منش آمد
بنده در کار کرده گفت اگر حضرت میزبان بجهت آن بر بسته‌ام و در راه بهر دو برادران
بسبب آن کشیده تا از جهات حالت و نفایس با تکلّفات ایشان اشتغال نمایم خصوصاً چنین عزیزی
که ذات شان میزبانی و برین جمع صاحب حال که تو تعریف میفرمایی من در مهمان‌داری
چه تقصیر کنم و در خدمت آن کرام دقیقه فرو گذارم تا آنکه سیرت الضیف لو نزل
و نزل بزرگان گفته‌اند بیت هرکه سلامی بعالم روزی خود میخورد * گر چون
نشست بنعمت در زر خوان خورش * پس تو را امشب بباید داشت از مهمان آنکه
میخورد بر خوان انعام تو شان خورشید و از تو توقع میدارم که چندان توقف کنی که گرد
کاشانه را جاروب کشم و جهة مهمان مبارک قدم فرستی که این جای تو اند و من گستران
خرگوش تصوّر کرد که در دمه روباه اثر کرده است فی الحال علامت گرگ
مشرف خواهد شد جواب داد که مهمان ما مردی بی‌تکلّف است دلش مشرب است
و از آرایش خانه و جامه فراغت دارد اما چون خاطر خطیر میخواهد که تکلّف نماید در آن
نیز مضایقه نیست این بگفت و بیرون آمد و تمامی ماجرا بگرگ و بحرافت شدن روباه مژده

داد

داد و بار به تجدید که لطف جدید بدو تلقی داد و تعریف هم و تحسم وزنی زیادی روباه آغاز نهاد
گرگ دندان طمع تیز کرده بلذت گوشت روباه دهان خوش میکرد و خرگوش را
این بنوید خندی با خود خیال خلاص میبست اما روباه از دیرین خصم و دشمنی ایشان از
بسیار زمان در میان منزل خویش چاهی عمیق کنده بود بتدریج خاک آن بیرون برده
و سرش را بدان خس و خاشاک پوشیده و راه نهانی داشت که بوقت ضرورت از آنجا
بیرون توانستی رفت و چون خرگوش را گستاخ کرده بر سر چاه آمد خس و خاشاک
بر وجهی ترتیب کرده که بنده شانرا زایل کرد و پس از راه نهانی آمده آواز داد
که مهمانان گرامی قدم رنجه فرمایند و مقارن دخول ایشان از آن سوراخ بیرون
خرگوش تشعف عظیم و گرگ بحرص تمام بران کلبه تاریک در آمدند قدم بر سر خاشاک نهادن
همان بود و در قعر چاه در افتادن همان گرگ چنان تصور کرد که این حیله هم از فعل
خرگوش است فی الفور او را از هم بر درید و عالم را از ننگ وجود او باز رهانید
و این مثل را بدان آوردم تا معلوم کنی که مکر با محرم روا نیست از پیش نرفته و کسی کار خرم
و عاقبت بینی بیاره دلیل بغریب کس غره نگردد دمنه گفت چنین که تو میگوئی اما
گاو بخود مغرور است و از دشمنی من غافل او را بحیله از پای در توانم افکند چه بسیار
عزیزی که از کمین گمان دشمن گشاده بچابک تر از تیر آمده مرد و از آن خرگوش نشنیده

که در شیر بچه نوعی متوزی آید چون از مکر او غافل بود و با وجود دعوی دوستی در ورطه
هلاک افتاد کلیله پرسید چگونه بود آن **حکایت** دمنه گفت آورده‌اند که در حوالی بغداد
مرغزاری بود که نسیم آن بوی بهشت را معطر ساختی و عکس ریاحینش دیده فلک را
منور کردی از مرغزاری گلزارش هزار ستاره تابان در حسن هر یک از آن نثار کان
نه فلک سرگردان **بیت** روان آب در سبزه او کرد رش چو سیماب در چشمه لاجورد
صبا عطر بیز و هوا مشک بو ز هر جانب رمیده بر اطراف جوش در آن مرغزار وحوش
بسیار بودند و به واسطه خرمی هوا و دلپذیری فضا و کثرت آب و وسعت نعمت روزگار
در خوبی و رفاهیت میگذرانیدند از قهر آن نزدیکی شیر شد خونخوار بدخو بود هر روز
تغافل مبارک جان بیچارگان نمودی و عیش ورزندگان تلخ در آن وقت بر ایشان
منغص ساختی روزی اتفاق نموده نزدیک شیر رفتند و اظهار عبودیت و انقیاد کرده
گفتند ای ملک ما رعیت و حشم توایم و تو هر روز پس از رنج فراوان و زحمت بی پایان
یکی را از ما شکار میکنی و ما پیوسته از نهیب تو در کشاکش بلائیم و تو نیز بجست و جوی
ما در تک و پوی هستی اکنون اندیشه کرده‌ایم که ترا سبب فراغت گردد و ما را موجب
امن و امان و راحت اگر چنانچه متعرض ما نشوی هر روز وقت چاشت یکی را بی تکلف
شکار بر سبیل انعام چاشت وظیفه مطبخ ملک فرستیم و تقصیری در ادای آن روا نداریم

گروهان

شیر چون رضا داد و ایشان هر روز بر آن قرعه انداختندی بنام هر کدام وحوش که برآمدی او را
بر سبیل وظیفه شیر بنزدیک فرستادندی تا مدتی بر این بگذشت روزی قرعه بنام خرگوش برآمد زمانه
او را هدف تیر بلا ساخت یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحه کنید شما را از جور این
جبار برهانم گفتند در این باب هیچ مضایقه نیست خرگوش ساعتی توقف نمود تا وقت چاشت بگذشت
و وقت سیری شیر در حرکت آمد و از خشم وحوش دندان برهم میسود خرگوش نرم نرم بسوی
او رفت و مراتب دلتنگی وقت آتش گرسنگی او سر بر باد رفته و فروغ خشم از حرکات
و سکنات او پیدا شده **نظم** شور شکم دمبدم تافتش مصیبت بعد از ما تافتش خرگوش را
دید و شیر از غایت خشم دم انتظار بر زمین میزد و نفس چه بلا بر روی دل مطالبه خرگوش
آهسته پیش وی آمد و سلام کرد شیر پرسید از کجا میآیی و حال وحوش چیست گفت ایشان بر دستور
مقرر خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و اتفاق خرگوش ملازمت من داشتیم شیری در راه بما رسید
و او را بستد چندانکه مبالغت کردیم که غذای ملک وحوش و وظیفه او است و ایشان سخن
من التفات نمود و گفت این شکار رخصت و صید آن من میرسد **مصرع** نشنیده مگر تو
که هر شیر شیر است ای ملک چندان لاف و گزاف در میان آورد که من از حماقت شدم و آن
پیش روی قرار کرده بشتافتم تا صورت حال معروض رای منیر گردانم شیر گرسنه را حمیت
جاهلیت در حرکت آمد و گفت **بیت** من آنم که در شیوه طعن و ضرب بشیران در آموزم

که سخن از محض شفقت و عین امانت است که میگویم و شک و شبهت و غرض و علت آلوده نمیدارم
و خیر ملک را طمع شهوت بی غبار اغراض این سخن را بشناسد **بیت** بجه آثار که در ذهن شاه همگی است کرده خالص
همی شناسد شیر گفت وفور امانت تو ظاهر است و آثار آن در جبین مبین تو لایح و هر روز
سخن تو بر شفقت و نصیحت محمول میافتد و شبهت در حوالی آن مجال در خاطر نمیباید دمنه گفت کافه
وحوش بدوام عمر ملک باز بسته است پس هر یک از رعیت بسبب با کرانی که بصفت جلال زاد که
موصوف و موسوم آید باید که در ادای حقوق و تقریر صدق از بارگاه نصیحت باز نمانند که حکما
گفته‌اند که هر کس از پادشاه بپوشاند و شترا از طبیب پنهان دارد و اظهار فقر و فاقه از دوستان
جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت هوا داری ترا بهتر از من ظاهر شده است و امانت
و دیانت تو دانسته‌ام حالا بگوی تا چه حادث شده است که از وقوف بر کیفیت آن حال بیدار بر
خود و از آن شغل رود دمنه چون شیر را بافسون و افسانه شیفته و فریفته گردانیده بود گفت
نظم نظر ما خود رهنمون تو باد ظفر یار و دشمن زبون تو باد شنزبه با امرای لشکر
خلوت کرده و با بزرگان سخنان در میان آورده و گفته که شیر را آزموده‌ام و اندازه قوت
و زور وی و مکیدت و حکمت او دانسته‌ام و در هر یک خلل بسیار و ضعف بسیار مشاهده کردم
نظم نداد بود آنکه ما را در گمان بود خیال داشتیم و نه چنان بود من در حیرتم که ملک
آن گاه نعمت غداران به افراط عفو و در حکم رانی و فرمان روائی او اتفاق

نواهد

گردانیده و در منصب آن نعمت این بهرت چنین از وی در وجود آمده و بار او جان عارضه چنانچه
و چشم از نهاد او سر بر زده و بر آستینه که گفتم آن اللهان لطیفی ان راه کسی که دست خود را در
امور و نهی چنین فرمان بی جهت صاحب مصر بر قبضه اقتدار خود دید و در وی فتنه در آشیانه دماغ
او بیضه حوله نهاد از سرپای دل او سر بر خواهد زد **بیت** کسی را که گیتی ز جاه و جلال
برآرد رساند بدوج قرل عجب گر نه دعوی شاهی کند سر از کهن در گنبد آورد شیر گفت
ای دمنه نیک بیاندیش که این چه سخن است که میگوئی و حقیقت این حال از کجا معلوم کرده‌ای اگر
چنین باشد که از تقریر تو فهم میشود تدبیر این کار چگونه تواند بود دمنه گفت رفعت درجه و بلندی
مرتبه او بر ملک روشن است و چون پادشاه یکی از خدمتکاران بدرجه حرمت و مقام حشمت از
خود ببیند زود او را از پیش بر باید داشت و اگر نه کار از دست برود و شاه از پای در آید چاره این کار
بر وجهی که ضمیر منیر سلطنت شاهی اقتضا میکند خاطر فرو زد و ذهن قاصر ما کی بدان تواند رسید اما من
میدانم که بتعجیل تدارک فهم مهم کار باید کرد و اگر تامل کنند بیکن که کار بجائی رسد که قدم تدبیر
از مساحت آن ساحت عاجز آید **بیت** مخالف تو یکی مور بود ماری شد بیار از سر آن
مور و مار گشته دمار مده امانش درین بیش روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار ماند
بیش و گفته‌اند محصور کرده‌اند یکی صاحب حزم دیگری عاجز و عاجز آن باشد که در وقت
حدوث حادثه و وقوع واقعه سراسیمه و پریشان و متردد حال و سرگردان بود صاحب حزم آنست

اولی خوب ॰ که این پر زمان دلبری کند ॰ و سر پنجه در جهد من آلکند ॰ شیر گفت ای خرگوش تو او را
او را این غایت تا داد ترا نزو بسته نم و انتقام خود را از وی حاصل کنم خرگوش گفت شرائم و او به نسبت
ملک سخنان با او نه گفته و اگر من توانستمی کاسه سر او را آب خور دوران صحرا کردمی بیت لاجرم
امید دارم که را ॰ در جنگ تو بینم مراد دل خود بشر ॰ این گفت و در پیش استاد شیر بیرون دل [illegible]
او غره شده و در عقب آن روان شد خرگوش شیر را بر سر چاهی بزرگ آورد که آبش [illegible] چون
آیینه چینی صفا [illegible] صورتهای [illegible] صحف [illegible] و چهره هر کس را از نه فلان رشمردی بیت
در روی کسی نگاه مکردی که روی ॰ از صفحه ضمیر صورتش بنمودی ॰ خرگوش گفت ای ملک خصم
تو بگذار در این چاه است و من از مهابت او می ترسم اگر ملک مرا در بر گیرد خصم را بوی نمایم
شیر او را در بر گرفت و بچاه فرو نگریست صورت خود را و خرگوش را در آب دید پنداشت
که شیر است و خرگوش [illegible] وظیفه او بود در بر گرفته او را لکمه است و خود را در چاه افکند و دو
دسته غوطه نفس خونخوار را [illegible] بسپرد و خرگوش بسلامت باز گشت و وحوش را از کیفیت
حال آگاه کرد و داد ایشان از لطایف شکر آنچه تمام بجای آوردند و در ریاض امن و امان بسلامت بفراغ
خاطر بچریدند و این بیت تکرار میکردند بیت دمی آب خوردن پس از بدسگال ॰ به از عمر
هفتاد و هشتاد سال ॰ و فواید این مثال معلوم شد هر چند خصم قوی شد در دفع غفلت [illegible]
و [illegible] توان [illegible] کلیله گفت اگر گاو [illegible] دارد

وان گاو جو

و آن را بر جهت غیر [illegible] و اگر بحضرت او [illegible] گاو [illegible] این کار
[illegible] خردمندی [illegible] بر نفس آسایش خویش رنج مردم [illegible] سخن این کلمه [illegible]
دمنه ترک ملازمت کرد [illegible] روزی فرصت [illegible] خود را در خلوت ملازمت شیر افکند
چون [illegible] دل ریش و سری [illegible] شیر گفت روزهاست که ترا [illegible]
خیر است گفت است الله خیر عاقبت باشد شیر از جا برشد و گفت خبری حادث شده است گفت
آری گفت باز گو دمنه گفت او را خلوتی باید شیر گفت این ساعت وقت است زود تر باز نمای که
که در مهمات کلی تاخیر نباید کرد و اگر کار امروز بفردا افتد هزار آفت روی نماید بیت مکن
تاخیر و سر در کار پیش آر ॰ که در تاخیر آفتهاست بسیار ॰ دمنه گفت هر سخنی که از استماع او
شنونده را کراهت برد در ادای آن دلیری نباید کرد و خبری اندیشه تمام و فکر بسیار تقریر نباید کرد
مگر [illegible] شنونده اعتماد تمام باشد و سامع باید که [illegible] کرده کند که در [illegible]
و نیکوخواهی است باشد چون داند که فایده جز ادای حقوق [illegible] غرضی نیست [illegible]
بسمع قبول و رضا [illegible] باید [illegible] که [illegible] و [illegible] او [illegible] کرده شیر گفت تو دانی که من
از [illegible] نصیحت [illegible] کسی [illegible] مکاشفه [illegible] ملکانه [illegible] چنانچه خود
میدانم تو با تکلف آنچه میخواهی بگوی و [illegible] هر چه [illegible] دمنه گفت
[illegible] جان [illegible] که بر عقل و دانش ملک [illegible] بباید [illegible]

که دور اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشه عواقب امور کند و صاحب حزم بر سه نوع باشد اول
آنکه از وقوع خطر حکومی او را پیش [illegible] شده و آنچه دیگران در خواتیم کارها دهند او در مبادی آن دیده
تدبیر او آخر امور در اوایل کرده و اول الفکر آخر العمل است و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا
افتد خود را بساحل نجات تواند رسانید و او را حازم گویند دوم آنکه چون بلا برسد دل بجا داشته
حیرت و دهشت بخود راه ندهد و هر آینه برچنین کس پیش از آنکه روی جز تدبیر پوشیده نگاه ماند
و این کس را حازم خواهند و سیوم حال این سه کس که یکی عاقل کامل است و دیگری هم عاقل
و سیوم عاجز غافل حکایت آن سه ماهی است که در آبگیری بودند و قصه ایشان شیر گفت چگونه بود آن
حکایت دمنه گفت آورده‌اند که آبگیری بود در [illegible] و از تعرض رهگذریان محفوظ و مستور
[illegible] چون [illegible] صفا و صفوت [illegible] طالبان چشمه حیات را کافی و این غدیر
با آب روان اتصال داشت در وی سه ماهی [illegible] سپهر از رشک ایشان [illegible]
غیرت چون برج حمل از تاب آفتاب بریان شدی از آرام داشتندی یکی از میان حازم
بود و دیگری حازم و یکی عاجز ناگاه در ایام بهار که جهان [illegible] دار باغ
فردوس گشته بود و از بساط غبرا از ریاحین درخشنده چون قبه خضرا [illegible] شده و فرش
[illegible] بسیط زمین را بنقوش بهای [illegible] رنگ آراسته و باغبان صنع چمن جهان را بحله‌های
گوناگون پیراسته بیت چمن از نسیم صبا مشکبار ॰ سمن از لطافت چو رخسار یار ॰ بادسحر

ملک را

کار ما هی کرده باز ॰ چه مشرقی خزان عاشق نواز ॰ دو سه صیاد ماهی گیر بکنار آن آبگیر افتاد
از قضای آسمانی احوال آن سه ماهی را در آن مکانی یافتند با یکدیگر میعاد نهاده برای دام
آوردن بشتافتند ماهیان از این واقعه آگاه گشته در عین آب باتش حسرت همراه شدند چون
شب درآمد ماهی که عاقل کامل بود و حزم زیادت داشت چون بارها جور از دست برده زمانه
جفاکار و شوخ چشمی سپهر بی‌عقب دیده بود و بر ثبات تجربه صاحب قدم شده و اندیشه خلاص از دام
صیادان بحرکت کثار از قید ایشان کاطر آورد نظم خردمند و دانا کسی را شناس ॰ که
محکم نهد کار خود را اساس ॰ کسی را که عقلش نباشد درست ॰ بنای عملش بود سست سست
پس سبک روی بکار آورده بی آنکه بیاران مشورت کند از آن جانب که باب روان متصل
بود بیرون رفت علی الصباح صیادان حاضر شده دو هر جانب آبگیر محکم ببستند آن نیم عاقل
بر پیرایه خرد آراسته بود اما از ذخیره تجربه بی بهره بود چون این حال مشاهده نمود بسیار
خورد و گفت غفلت ورزیدم و سرانجام کار غافلان چنین باشد بایستی که من چون ماهی دیگر
پیش از نزول بلا چاره خود کردمی مصرع دریغ سود ندارد چه کار رفت از دست و قبل از هجوم
لشکر خلاص کردمی مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ॰ اکنون چون فرصت کرده
فوت شد هنگام مکر و حیله است و هر چند گفته‌اند تدبیر در وقت بلا فایده بیشتر ندهد و از ثمره
رای در زمان آفت نشر زیادت ترسد اما با این همه مرد عاقل باید که هیچ وقت از منافع دانش

نابینا گردد و در دفع مکاید دشمن با خبر و از فوت روا ندارد پس خویشتن را مرده ساخته بر
روی آب ستان شد این سرف صیادان او را برداشت و تصور مرده کرده بیکسو او را بصحرا افکندند او خویشتن
را بحیلت در جوی آب افکنده بسلامت برد **فرد** بیرای حیلت گر خواهی رهایی ٭ که بی بردن
نیابی آشنایی ٭ و آن ماهی دیگر که غفلت بیشتر در احوال وی غالب بود و عجز در احوال آن ظاهر چون
سرگردان و مدهوش و با کشش بی عجب هلاک شدن سرگشته و در فراز و نشیب میدوید تا عاقبت گرفتار
شده هلاک شد و از اوان این مثل مقرر شود که در کار دشمن به شتاب باید کرد و پیش از فوات فرصت
و اعدام فرصت تیغ ابدار آتش حسرت در جان آن خاک ریز در و خرمن جوش بباد فنا
برداده دگر و از خانمانش به آسمان باید رسانید **بیت** چه فرصت یافتی بر خصم غدار ٭
بسنگ ابلهه مغزش برون آر ٭ شیر گفت آنچه گفتی معلوم شد اما گمان نبرم که شتربه
خیانتی اندیشد و سوای نعمت را با جحود کفران مقابله روا دارد چه از من بوی جز خوبی
و نیکویی جایزه نداشته ام دمنه گفت چنین است اما نیکوییهای ملک آن را موجب بطر شده
فرد هر گیاه و زیر باد بدست فسرده ٭ چون ز عزم هم نی ندارد بسی ٭ لئیم هر گاه تا وقتی کمر را
واضع باشد که بر مرتبه امید حصول آن دارد نرسیده باشد اما چون مقصود وی حاصل آمد
تمنای دیگر مرتبه که شایسته آن نباشد و از خزانه حیاتش سر بر زند و بزرگان گفته اند بنای
خدمت بر اهل و سفله بر قاعده بیم و امید است چون از بیم وقوع ضرر و خوف ایمن گردد در بر شمه

الحیرا

در صحو ایشان تیره سازد و چون بحصول آمال مستغنی گشت آتش کافر نعمتی و فتنه انگیزی برافروزد
شیر گفت پس بملازمان سفله طبع و آن همت چه سان سلوک توان کرد که کفران نعمت
ایشان ظاهر گردد دمنه گفت ایشان را از عواطف خسروانه محروم نباید کرد و نباید که بیکبارگی از رگ
طراوت گرفته کیاب و تشنگان هلاک کنند و چندان نعمت نباید داد که بنهایت ثروت رسیده
خیالات فضول از ایشان سر بر زند بلکه باید که همیشه در میانه خوف و رجا روزگار گذرانند
و همه ایشان بر وعده و وعید و بیم و امید واثق باشد چه توانگری و ایمنی ایشان را بر تجدد شغف
گرداند و آن سبب طغیان و عصیان شود و نا امیدی و بیچارگی و خرمی شکستن دلیر سازد و آن
موجب تیرگی و فتنه گردد **شعر** ز نومید دلیر باشد و چیره زبان ٭ امیدوار چنان کن که
نومید شوم ٭ شیر گفت ای دمنه گمان چنان میبرد که آنچه حال شتربه از آن گفتی ای نزدیک
مستقات در قسم ولش از صفحه این خیال پاکیزه و منزه است و پیوسته بوی لیس مقام
عنایت بعد ام و همواره عنایت ملک روزگار روی ساخته ام و همگی که از من چشم
داشته از منفعت بوی رسیده باشد چگونه در مکافات آن به روی مضرت من اندیشد **نظم**
به جز ادب در تیشه خویش را علم سازد ٭ چرا بدشمنی من علم برافرازد ٭ دمنه گفت ملک را
باید شناخت که از کج مزاج هرگز راستی نیابد و بد اصل زشت سیرت بتکلف و تکلیف
ستوده خوی نگردد و با گزیده خصلت نشود کالای تیر شیر نافه **مصرع** از کوزه همان تراود

حکایت

گردد و دست ملک را از قصه کشف و عقرب سمع شریف رسیده شیر فرمود که چگونه بوده است
آن **حکایت** دمنه گفت کشفی را با عقربی دوستی بوده و پیوسته با یکدیگر دم اتحاد زدندی
و طرح یگانگی افکندی **بیت** روز و شب هم عنان شده همه ٭ شام تا صبح مونس و همدم ٭
وقتی چنان اتفاق افتاد که بحکم ضرورت جلاء وطن بایستی شد هر دو را در موافقت یکدیگر
متوجه مأمن دیگر شدند قضا را گذار ایشان بنهر عظیم افتاد و جوی آب بزرگ بر ممر
ایشان پدید آمده چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر فرو ماند کشف گفت ای یار
عزیز تو را چه شد که گریبان جان بدست اندوه دادی عقرب گفت ای دل از نشاط و خرمی
در جهد عقرب گفتا بر لطف اندیشه کن نشان پای آب مرا در گرداب حیرت افکنده
نه عبور بر آب میسر است و نه طاقت فراق احباب ممکن **شعر** تو میروی و من خسته بازمیمانم ٭
درین بلا که بتو جانم عجب همی مانم ٭ کشف گفت غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب
گذرانیده بساحل برسانم و از پشت خود سفینه ساخته سینه خود را سپر بلای تو سازم که حیف
باشد که بدشواری بدست آوردن و بآسانی از دست دادن **شعر** امید است بود
بهر چه داری ٭ باری بعجز و هیچ مفروش ٭ پس کشف عقرب را بر پشت گرفته
سفینه سینه بر آب افکند و روان شد در اثنای شناوری آوازی بگوش کشف رسید
و کاوکاوی از حرکت عقرب احساس کرد و پرسید که چه صورت است که من میشنوم و این

چه عملست

چه عملست که تو آن اشتغال مینمایی عقرب جواب داد که سنان نیش خود را بر جوشن وجود
تو آزمایش میکنم کشف بر آشفت و گفت ای بی مروت من خود را از برای تو در گرداب خطر افکنده ام
و به پشت کشتی من از این آب میگذری اگر از آن شکر منت نمیگذاری و حق صحبت قدیم را وزن نمی نهی
باری سبب نیش زدن چیست با آنکه محقق است که از این حرکت آسیبی بمن نخواهد رسید
و نیش دل خراش حاز صعف تو بر پشت خاراشکاف من تاثیر نخواهد کرد **بیت** غالب
آنست که دست و پای خود ریش کند ٭ هر که از روی جهل نیش زند بر دیوار ٭ عقرب
گفت معاذ الله که امثال این معانی در هیچ اوقات زندگانی بر امن خاطر من گذرد یا
گذشته باشد نیش از آنست که طبیعت من مقتضای نیش زدن است خواه بر
پشت دوست باشد و خواه بر سینه دشمن **بیت** هر که را عادت ز نیم بود ٭ بد اراوت
از و نیک میاد ٭ نیش بر سنگ میزند عقرب ٭ گرچه بر وی نمیشود در ٭ کشف با خود
اندیشید که حکما گفته اند که تقصیر گلیس را بپروردن آبروی خود بردن است و سر رشته
کار خود گم کردن **نظم** در خاک رکیش در و زیور دریغ نیست ٭ بانا کسان دریغ
بود لطف و مردمی ٭ سخن بزرگان است که هر که را در اصل خود نسبت امید ادور
او هیچ نصیب نیست چه حرام است بر لطف خبیث که از دنیا نقل کنند بدنیا کرده که با او
نیکویی کرده باشند **بیت** بد اصل را چگونه توان کرد تربیت ٭ کس در درون جامه چرا مار

برورد ٭ خطلی بتربیت نشود طمع ناشکر ٭ کلب بجد انه هر خار ببرده این گفت
و در آب غوص کرد و عقرب جهد از پشت شکم او در دریا افتاد و هلاک شد و با یاد این
مثل به جبر منیر ملک کرده باشد که از عدم اصالت شتربه و خبث ذات او اندیشه ناک
باید بود و نصیحت زیر دستان متفق گوش هوش استماع باید نمود چه هر کس سخن ناصحان اگر
چه درشت و با مجا باکی بند التفات نماید عواقب امور و خواتم مهمات وی از ندامت و ملامت
خالی نباشد چون بیماری که از فرمودهٔ طبیب بنظر استحقاق نگرد و فقرا و شربت تلخ به آرزوی
خود خورد لاجرم هر روز ضعف و ناتوانی بروی استیلا یابد **فرد** ناصح از روی درشتی سخنی
گفت چه باک ٭ هر تلخ است ولیکن ثمر شیرین دارد ٭ و بباید دانست که فرزین ملوک
آنست که از عواقب امور غافل نشده و مهمات ملک را خوار ندارد و هر کار حادثه بزرگ
افتد بحزم و احتیاط آن را بر طرف سازد و بهر آن افکر فرصت فوت کرده دشمن هم نوک
گشت زندگان خود را متهم گرداند و حوالهٔ آن کار بر هر یک از ایشان کند **نظم**
ملکی که ترا بکار ها باید کرد ٭ بد هم چه بدیگری رها باید کرد ٭ وانکه که درین نوع خطائی
کردی ٭ در کردن دیگری چرا باید کرد ٭ شیر گفت چگونه سخن ثبت است ... و از حد
ادب تجاوز نمود و آتش ناصحان را به زنش روشن کرده به بر تقدیری که دشمن
باشد بعید است که از او جفا آید و عجب و انکه طمعی مانت چه ما ده ...

و جود از فته و عده فوت من از ترشت حاصل شده و به همین اغوای نهایت مطلوب حیوان باشد و کن
اکنون آن مقدار حساب نمیدارم که خیال مقابله من در ضمیر او گذرد و با سودای مقابله من در سویدای
دل او جای گیرد **فرد** مدعی را که رسد با چون منی لاف جدال ٭ که تواند پشه با پیل دمان
پهلو زند ٭ و اگر شتربه آفتاب دولت من که از افق عنایت پروردگار تابان است چون
ماه در برجی مقابله آید کاسته و ناقص گردد و اگر با هیچ چیز همانون آسمان من و انظار پایان
آسمان است مانند خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد **نظم** تهی دست کرمایه داری کند ٭ جو گنگاو
کو راهواری کند ٭ من آن جمشیدم را گرده ام سر بلند ٭ منش باز در گردن آزرم کند ٭ دمنه
گفت ای ملک فریفته نباید بود بدانکه گویند که او طعمه من است با من برابر علیه مینوانم کرد چه اگر
برات خود مقاومت نتواند کرد عذر حیله از آن کار خود از پیش برد با رفق دیگر و دستان
فتنه ها رانگیزد و من از آن میترسم که وحوش را بر مخالفت ملک تحریص کرده است مبادا
که با او در موافقت زنند و یک ش اگر چه قوی جثه و فاده و شدید بسیار زنبایدی **نظم** بپشه
چو پر شد نزند پیل را ٭ با همه تندی و صلابت که او است ٭ مورچگان را چه بود و اتفاق
شیر ژیان را بدر آرند پوست ٭ شیر گفت سخنان تو در دل من جای گرفته است و خلوص
مناصحت ترا دانستم اما این صورت و امن ... که چون او را بر داشته ام و علم
رفعت دمنه او برافراشته ام و در محافل و مجالس ... او را گفته ام و ذکر ... و

و خلوص او را بزبان رانده ام اگر خلاف آن را روا دارم بر تناقض عقل و خفت ذات و
رکاکت رای منسوب گردم و سخن من در دلهای مردم وقعی نماند و در نظرها بیقدر شوم **فرد** هر ری
را که خود برافرازی ٭ نتوانی زپا فکنداز ٭ دمنه گفت قاعدهٔ رای صائب و تدبیر
درست آن است که چون از کسی آثار دشمنی ظاهر گردد و از خصم مکاری کثرت مضری ...
شود ... اطراف کار خود را فراهم آرند و پیش از آنکه
خصم فرصت جانب یابد رای او شاهی مهیا سازد و نجود آنکه دندان را آدمی ... صحبت
قریبی باشد و از انواع فواید و منافع بهره رسد چون درد کند جز قلع از بیخ آن تقاضا نتوان
یافت و طعام که به دل ما نخلد و ... و حیات است چون در معده فاسد گشت جز بدفع
از مضرت آن خلاص نتوان شد **فرد** زاهری که دل غمزده است نثار نمود ٭ گر خود
شکست شود به جان گیر ٭ دمنه دمنه در شیر اثر کرد و گفت من کاره شده ام صحبت
شتربه را دیگر ملاقات من با وی از جمله محالات است همان به که کسی نزدیک او فرستم
و صورت حال سوی ظاهر کنم و اجازت دهم تا هر کجا خواهد برود دمنه ترسید که این
سخن بشتربه رسد برات دمنه خود بشتربه روشن سازد و مکر و حیله از نهان خانه خفا
بساحت ظهور آید گفت ای ملک این باب از حزم دور است ... دارم که سخنی گفته نشده و محل
احتساب ... است و بس ... آن از حوزه اقتدار خارج **فرد** شمشیر ...

زینش گفت ٭ و ناگفته را باز نتوان نهفت ٭ سخنی که از دهان وزیر که از جان برون
آمد نتوان را برت آید و تا این نشست و در شک آمده که هر چه بر زبان آمد بزبان آمد
بزرگان فرموده اند که زبان ترجمان دل است و از دل و اراده دیت برون و سخن عرض کننده
جواهر گنجینه وجود تا در درج کرمای بسمار خاموشی بسته باشد و مهر سکوت بر سر حقهٔ نطق
نهاده در جمن زنتر کا تا ما مین سلامت بروید و نهال حیات با ثمرهٔ امن در رجحت کند
اما چون قفلش بلاغت در جنبش آید و مینا فصاحت در ترنم این تراند بجهد که راکجه
گلزار سخن تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد یا علت ظهور یافته زکام و دوا طه صداع
خواهد بود چه راز بهار بسته یک نکته دلبندی بسی عقده های مشکل گشوده است و سخنان
شور انگیز یک اشارت مجلس کردن گوینده را بندهای گران بسته **نظم** اگر چشم خرد
در سخن نگاه کنی ٭ بصاعقی است که هم سعد هم زیان دلبر ٭ چه دیده ام که گوینده را
کمین لطف ٭ دهد بیاد هماندم که بر زبان آرد ٭ تن که دلی که ناگفته که کس را
ببرد دل کند آوارهٔ با کیان آرد ٭ ای ملک مکن که این سخن بشتربه رسد و صورت
حال خود شناسد و فصیحت خود معاینه بیند مکن که یکباره در آید و جنگ آغاز و فتنه انگیزد
و ارباب خرم کنه خطا را عقوبت پنهان جایز نداشته اند و جرم پوشیده را آشکارا کرده اند
صلاح در آنست که گناه مخفی او را سیاست نهانی نماید ... شیر گفت بمجرد گمان نزدیکان

خود را از دور مهجور کرد رنجیدن و ناله و ضرع یقین در تضییع حقوق ایشان کمی میکنون [illegible]
خود نشنیده برای خود زدن است و کجا رسد که از طریق مروت و منهاج دیانت یکسو
شدن نظم نباشد پسندیده در عقل و شرع که با حیثیت شاه فرمان دهد ای همچون
بر قضا حکم او کس جان ستاند کس جان دهد دمنه گفت هیچ گواه ارباب فرمان را
چون فراست ایشان نیست چون این کار و خار بیاید ملک باید به نظر فراست در او
نگاه کند و خبث عقیدت او در ظلمت زیبا و زشتی مخفیش در صورت خوب و قبیح
خواهد بود و یکی علامت که از عمل او آنست که متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست پیش
و پس احتیاط مینماید و مجادلت آمده و مخالفت بلا فراهم آورده باشد شیر گفت بگو
گفتی اگر این علامت چیزی مشاهده افتد هر آینه غبار شبهت از راه تحقیق مرتفع
گشته و غبار گمان بر رتبه یقین تبدیل خواهد یافت دمنه چون دانست که بدم فتنه انگیز
و افسون جانب آتش بالا خواهد گرفت خواست که کار او را به پیوندد و از جانب او نیز
شعله فساد بر افروزد فرد میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت
هیزم کش است نقل کرده که دیدن شنزبه هم باشارت شیر و بمشاورت او باید نا از
بدگمانه را اثر گفت ای ملک اگر فرمان عالی شرف صدور یابد شنزبه را به بینم
و مضمون مکنون ضمیر و مخزون خاطر او چیزی معلوم گردد و بعرض رسانم شیر اجازت

داد دمنه

داد و دمنه چون اندوه زده و مصیبت رسیده بنزدیک شنزبه رفت و شرط تحیت و سلام
بجای آورد شنزبه بفرح و خوش حالی تعظیم تحیه آغاز لطف و تملق کرده گفت ای دمنه مصرع با دمیار
که از ما مات نمی‌آید یار تا دیده دوستان باز از جانب تو روشن ساخته و کلبه یاران را بانوار
نهان مصاحبت و جمال لطف گلشن گردانیده فرد بهره تقیی یاد دوستان کنی که
باد تو خواند که کیف فقر کند دمنه گفت اگر در صورت از شرف ملازمت محروم بوده‌ام
فاما بجان و روان همواره با خیال جمال دلکشای صحبت داشته‌ام هر ساعت بچشم یاری
و وفاداری در زمین دل کاشته‌ام فرد از دل سوی جان دریچها ساخته‌ام نهان
ز تو با تو عشقها باخته‌ام و در زاویه عزلت و گوشه خلوت بوظیفه دعا که موجب دولت
و سعادت باشد مشغول بوده و خواهد بود گاو گفت سبب عزلت و گوشه خلوت چیست
دمنه گفت چون کسی مالک نقش نفس خود نتواند بود و اسیر فرمان دیگر باید شد و یک نفس بیم
و خطر نزید و یکدم نگذرد که بر جان و تن خود لرزان و هراسان باشد و یک سخن بی خوف
و فروغ از روی صفا نتوان گفت چرا گوشه کاشانه اختیار نکند و در خلوت بر روی بیگانه و آشنا نه
بندد قطعه از فتنه این زمانه شور انگیز برخیز و هر جا که توانی بگریز در پای کی نکشی
نزاری باری دستی زن و در دامن عزلت آویز گاو گفت ای دمنه این سخن روشن
تر باز نمای و مقصد این مجمل بیان فرمای تا تقریر موعظه نموده کلام تو تمام تر باشد

دمنه گفت شش چیز در جهان با شش چیز دیگر ممکن نیست مال دنیا با نخوت و مصاحبت
لئیمان با منزلت و حضرت سلطان با آفت همگی را از خیانت دنیا جو [illegible] هر چند که رست
و ناپاک زنی و سر عصیان از کریمان نگیرد و تجربه بیار و کس در بها فراموش نهد که در میدان
جدال [illegible] و هیچ مرد با زنان ننشیند که بانواع فتنها و تهمت مبتلا نگردد و شخصی که همیشه بر
رضای [illegible] قرار نگیرد که عاقبت الامر پشیمان باز نیاید و کسی مردم دون را تسلط توقع نکند
که خواری و بیمقداری نگردد و هیچ کسی صحبت سلطان اختیار نکند که بسلامت از آن ورطه خونخوار
بیرون نیاید نظم صحبت شاه بلا روز رو فارس هیچه در دار یکسران بشناس نیز چیزی
بجز از خوف و خطر هر که نزدیکتر پریشان تر شنزبه گفت این سخن دلالت میکند بر آنکه
که از شیر مکروهی بتو رسیده باشد و مخالفت او همراه و بر تو هراس [illegible] گفت دمنه
گفت من این سخن بنسبت نفس خود نمیگویم و از خود اندوهناک نیستم بلکه جانب دوستان را
درین حال بر جانب خود ترجیح میکنم و این ملال دلگرامی [illegible] شده بار است
و تو میدانی که بنای اتحاد و منفعت محبت میان من و تو بر چه وجه بنا یافته
که در اول بسته‌ام اکنون او در ایام وفا انجامیده و هیچ چاره نیازی جز آنکه به هر چه
[illegible] شده از نیک و بد و نفع و ضرر بشرف اعلام تو رسانم شنزبه بر رغبت برزید و گفت ای
یار مهربان و دوست مشفق و مراقب زود تر مرا از حقیقت حال خبر دار ساز و هیچ دقیقه

از دقایق

از وفاداری و اخلاص فرو نگذار دمنه گفت از معتمدی شنیده‌ام که شیر بر زبان
مبارک رانده است که شنزبه بنهایت فربه شده است و درین درگاه بود احتیاج بخدمت علم و
وجود آن محال است و حوش را بگوشت آن مهمان خواهم و یک [illegible] را لطف تمام
رسیدن خواهم داد تا ازین او جواهیم ساخت من چون این سخن بگیرد و تهور و قهر شناسیم آمدم
تا تو را خبر کنم حسن عهد خود را بیران ثابت گردانم و آنچه در شرع و مروت [illegible] عجب
و مروت برمن واجب است بادا رسانم حافظ من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال حالا مصلحت وقت در آن می‌بینم که تدبیری اندیشی و بر حیلت
تمام روی بکار ره سازی و مهم برداری آری مگر که جبه ازین ورطه خلاصی روی نماید و لطیفه از
این مهلکه نجات دست دهد شنزبه چون این سخن شنید و مواثیق و عهود سیر پیش خاطر آورد
و گفت ای دمنه این ممکن است که شیر با من غدر کند و حال آنکه از من خیانتی ظاهر نشده است و قدم
ثبات من از جاده [illegible] لغزیده و در سخن تو نیز مظنه صدق گمان و نیکو خواهی دارم
غالب آنست که دروغی چند بر من بسته‌اند و او را بتزویر و فریب بمقام خشم آورده
در خدمت او طایفه ناکسان همه در سخن چینی استاد و در خباثت و درازدستی چیره
و دلیر و ایشان را بارها آزموده‌ام و انواع خیانتها از ایشان معاینه دیده‌ام لاجرم هر چه
از آن ایشان در حق دیگران گویند در دل او در آن قیاس کند و هر آینه [illegible] صحبت اشرار

در حق ایشان بر گمان بد بیند آید و بدین گمان خطا را صواب پنداشته شود و قصهٔ بط و خطای
او به تجربت بر این معنی دلیلی است کافی و برهانیست وافی دمنه پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت شنزبه گفت بطی در آب روشنائی ماه دید پنداشت که ماهی است خواست تا بگیرد
هیچ نیافت چند نوبت برین منوال آزمایش کرد چون دید که حاصلی از آن صید بی‌حاصل
ما حصل تشنه است ازین بیره سراب و مخصوص غفلان که از شراب تفریح تزلزل یافت
بگذاشت صید ماهی گرفت و چند بار که همچو چنین را فرو گذاشت دیگر هرچند ماهی دیدی
پنداشتی که ماه است قصد آن نکردی و غلطی چنان مشغلت نشدی و کفتی مصرع من جرب
المجرب حلت به الندامه و ثمرهٔ این تجربه آن بود که همه روز گرسنه بودی و حیله‌ها بر سگ
گذرانیدی و اگر شیر را از من چیزی شنوانیده‌اند بحکم من یسمع یخل در دل کراهتی پدید
آمده و آن را باور داشته مرا نیز همان تجربه دیگران بود و حال آنکه از من تا دیگران
چندان فرق است که از نور نورانی تا ظلام ظلمانی و از منظر علوی تا مرکز سفلی
مثنوی کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
هر دو گون زنبور خوردند از محل زان یکی شد نیش و زان دیگر عسل هر دو گون آهو گیاه
خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب دمنه گفت شاید که آنکه
شنزبه بدین سبب بوده باشد بواسطه آنکه سلطان را عادت بوده که کسی را استحقاق

نه به علت اختصاص دهند و دیگری را اگر مستحق باشد بی‌سببی عرصهٔ تلف و تاراج سازند نظم شاه هم
مردم مرده را ناحق لطف کرد شاه بردم دیده و مردم کشم در پیچ و تاب که شاهان
این چنین باشند همای حافظ برنج داور روزی رسان رفیق حضرت شان را شنزبه
اگر این تغیر که از شیر بر من راه یافته است بهیچ راست و زیبایی قرار رجاله نحفات
نواند بهم دیده امید چاره مراد نیز دانه در خشم را اگر موجب باشد باشد رضا و معذرت
آن را دفع توان کرد و اگر عیاذا بالله آن را موجبی نه بی‌زرق و افترا اختراع او را تغییر داده
باشند دست تدارک از آن کوتاه و ناچار دانسته آن عاجز خواهد بود در وقع و بهتان را
اندازه و حد نیست و مکر و فریب را نهایتی مقرر نه هر آنچه میان من و شیر واقع است خود را
جرمی نمی‌شناسم مگر آنکه در رای و رأی همراه او جای جای از راه مصلحت او خلاف کرده‌ام و در تربیت
و تمشیت مهمات گاه گاه بجهت صلاح وقت نه بر وفق رضای او سخنی گفته شاید که آن را حمل
بر دلیری و بی‌حرمتی فرموده باشد و از قبیل جرأت و مباسطت شمرده و هیچ یک را از آنها که از من
صادر شده خالی از فایده و کلی نبوده با اینهمه جانب شکوه و هیبت رعایت کرده بر سر جمع کستاخی
ننموده‌ام و شرط تعظیم و توقیر هرچه تمامتر بجای آورده‌ام چگونه گمان توان برد که نصیحت
مشفقانه سبب وحشت و خیرخواهی صادقانه موجب عداوت گردد مصرع دارو سبب درد
شد اینجا چه امید است زایل شدن عارضه و صحت بیمار و اگر این هم نیست ممکن است

که تحت سلطان و استغنا و تمکن او را برین باعث شده باشد که از من برگذرد چه حضرات پادشاهی
و فضای عظمت کمتران آن است که با مصاحبان را با تصمیم متکبر باشند و خیانت را خوش آمد گویان
بصحبت اختصاص دهند و از این جانب علما و کهنه گفته‌اند با نهنگ در قعر دریا غوطه خوردن
و از لب مار زهر آلوده قطره زهر مکیدن از خدمت سلاطین آسانتر است و بزرگتر و از قرب
ملوک احتراز و فراغت بهتر و دانشمندان دانسته بودم که خطرات حضرت پادشاهان بسیار است
و حضرت مباشرت ایشان بیشمار و بعضی از ارباب حکمت پادشاهان را با آتش تشبیه کرده‌اند
که اگرچه پرتو عنایت کلبهٔ تاریک امیدواران را روشن سازد و لمعهٔ سیاست تیز نیز
سرای حقوق خدمتکاران را می‌سوزد و خردمندان کامل برین متفق است که هرکه با شیر
نزدیک‌تر خطر او بیشتر آنها جمعی که از رخسار نور آتش کرده اند و از احراق بهره‌مند
گشته‌اند و گمان منفعتی از تقرب ملوک دارند فی الحقیقه چنان است که ایشان خیال بسته‌اند
اگر از سیاست سلطان و هول و هیبت پادشاهی وقوف یابند بر ایشان روشن گردد که
هزار ساله راحت به یک ساعت سیاست برابر نیست و مصداق این قضیه مناظره باز است
با مرغ خانگی دمنه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شنزبه گفت آورده‌اند که
وقتی باز شکاری با مرغ خانگی مباحثه در پیوسته و مجادله آغاز کرده می‌گفت که عجب عادت
بیوفا و بدعهد و حال آنکه عنوان صحیفه اخلاق پسندیده وفاست و ما آنکه و فا بمضمون

ان حسن العهد من الایمان دلیل کمال ایمان است و جوانمردی و مروت قبضهٔ آن مکند
که کسی صفحات احوال خود را بسمت بیوفائی مرقوم نسازد فرد یک کس و فائی بر منش
بهتر از آن کس که وفا نیست نیست مرغ خانگی جواب داد که از من چه بیوفائی دیده و کدام
بدعهدی مشاهده کرده باز گفت علامت بیوفائی تو آنست که با آنکه آدمیان این همه در
باره تو چندین لطف می‌نمایند و به زحمت و تکلف تو دانه و آب مهیا داده حیات است
از برای تو مهیا می‌سازند و روز و شب از حال تو واقف بجهت حفظ و حراست قیام می‌نمایند
و به دولت ایشان کرشمه و توشه داری هرگاه که گرفتن تو مایل شوند از پیش ایشان گریخته بام
بیام می‌پری و گوشه بگوشه میدوی بیت حق نکی نمی‌شناسی ور منم خویشتن هر آی
و با آنکه من جانوری وحشیم اگر دو سه روزی با ایشان الفت گیرم و از دست ایشان طعمه
خورم حق ایشان را نگاه داشته صید کنم و به ایشان دهم و هرچند دور رفته باشم بمجرد
آوازی که بشنوم پرواز کنان باز آیم قصه مرغ دست آموز را چه انده کس که را انکند
بانگ طالب آید چه گویند شب رباه ماکیان گفت راست میگوید باز آمدن تو و گریختن
من از آن است که تو هرگز بازی را در سیخ کباب ندیده و من بسیار مرغ خانگی را بر بابر
بریان دیده‌ام اگر تو نیز فلان بدیدی هرگز گرد ایشان نگشتی و اگر من بام بیام میگریزم
تو کوه بکوه میگریختی و این مثل از آن آوردم تا بدانی که آن جماعت که صحبت ملوک

بمطلبند از سیاست ایشان بخبر از آنند و آنکه سیاست ایشان دیده نه از فرار ضرری و نه از آزار
اثری فرد نزد ایکان بلا بیش بود چراغ‌ها • کا ایشان در تهدید سیاست سلطان‌ها • دمنه
گفت همانا شیر بحکمت عظمت جهانداری و شوکت کامکاری در حق زبان اندیشه کند چه زبان
هنر بسیار است و فضایل بیشمار و بلا طبق از ارباب هنر هیچ وجه مستغنی نباشند شنزبه گفت
شاید هنر من سبب کراهیت وی شده است چه اسب تیزتک را هنرواری موجب عنا گردد
و درخت میوه دار بسبب ثمره سر و شاخ شکسته شود و طاوس را از هنر خود در مجلس قفس گرفتار است
و طاوس از حسن و جمال است و بر کنده شرمسار فرد و بال من آمد همه دانش من •
چه روباه را موی و طاوس را پر • هنر عیب من شد و گرنه سرم را • نه از فلک [illegible] از کار بودی
اثر • و هر آینه چون با هنران از هنرمندان بیشتر اند میانه ایشان دشمنی و عداوت
ذاتی قدیم است بحکم کثرت غلبه کرده در تقبیح حال اهل هنر چندان مبالغه کرده که هر کمال
و مکنات ایشان را در لباس گناه بیرون آورده امانت در صورت خیانت و امانت در کسوت
خیانت ظاهر سازند و همان هنر را که سبب جلال و وسیلت سعادت است مایه شقاوت و عداوت
ثابت کنند فرد چشم بداندیش که برکنده باد • عیب نماید هنرش در نظر • و هنری داری
و هفتاد عیب • دوست نه بیند بجز آن یک هنر • بزرگی در جنبی گفته است نظم
که هنری بشر زمیان برزند • به هنری دست و دهان در زند • کا هنرمندیکان آورند •

تا هنرش را بزبان آورند • هم ستم از صنف عیب جویان بانصاف گفته اند نظم دیده انصاف
چه زیبا بود • در نگر و گر چه که زیبا بود • دانکه نه از روی دل حجت پذیر • تهمت بیهوده
نهد بر جریر • رسم بزرگان بود انصاف کار • رسم خسان نیست بجز کارزار • دمنه گفت
ممکن که بدسگالان این قصد کرده باشند و بآن تقدیر ملک چگونه باشد شنزبه گفت اگر
تقدیر بر آن موافق نیست هیچ مضرت از آن بر نگیرد و در وجود نخواهد آمد و اگر قضا بر بنا
و تقدیر آسمانی با مکر و مکر ایشان موافق خواهد بود هیچ حیله دیگر دفع آن ممکن و تقدیر
کرده بود مصرع تقدیر چه سانی است تدبیر چه سود • دمنه گفت مرد خردمند باید که در همه
حال فکر را از نشر را بیش نهاده از کار خود باز دچه هیچکس نیاری کار خود خود تنها
که نزد مقصود ظفر یافت شنزبه جواب داد که خرد وقتی بکار آید که قضا بعکس آن حکم
کرده باشد و حیله آن زمان فایده دهد که قدر بخلاف آن جاری نگردد و با وجود مقتضای
قضا نه چاره دست گیرد و نه حیله نفع رساند هیچکس بالا زند قضا و قید تقدیر بحیله و تدبیر
رها تا متصور نیست فرد هر آتش که دست قضا بر فروخت • همه فکر و تدبیرها را بسوخت
بر حث • و چون آفریدگار سبحانه و تعالی حکم نفاذ خواهد بست دیده [illegible] غفلت دیده بصیرت
بینایان تیره و خیره گرداند تا راه خلاص از آن حکم بر ایشان پوشیده شود اذا جاء
القدر عمی البصر فرد بوقت نفاذ قضا و قدر • همه عاقلان کور گردند و کر • و بزرگی نیز

خوب گفته است نظم قضا دشنه است تیغ انگشت رانده • چه خواهد از کسی کامی بر آرد •
دو چشمش بند و انگه در بر گوش • یکی بر لب نهد گوید که خاموش • و ملک قصه دهقان
و بلبل نشنیده و مناظره و مباحثه ایشان استماع نکرده دمنه گفت چگونه بوده است آن
حکایت شنزبه گفت آورده اند که دهقانی بستانی داشت خوش و خرم و در وی تازه تر
از گلستان ارم هوای آن نسیم بهار را اعتدال بخشیدی و شمامه ریاحین روح فزایش
دماغ جان را معطر ساختی نظم گلستانی چه گلزار جوانی • گلش سیراب از آب زندگانی •
نوای غنچه لبش عشرت انگیز • نسیم عطر ریزش راحت آمیز • و در یک گوشه چمنش گلبنی
بود تازه و تر از گلزار جوانی و خرم‌تر از نهال کامرانی و سرافراز شاخ شکوفه شادمانی
هر صباح بر روی گل رنگین چون عذار دلفریبان نازک خوی و رخ [illegible] رو پای
سمن بوی شکفتی و باغبان با آن گل رعنا عشق بازی آغاز نهادی و گفتی فرد گل زیر
لب غنچه‌ام چه میگوید که باز • بلبلان بینوا را در فغان می‌آورد • باغبان روزی بعادت
معهود بتماشای گل آمد و بلبل دید نالان که روی بر صفحه گل میمالید و شیرازه جلد زرنگار زری
اوراق بمنقار تیز از یکدیگر میگسیخت فرد بلبل که بگل برد نظر دست شود • سر رشته اختیار بشر
از دست شود • باغبان پریشانی اوراق گل مشاهده نموده که بیاد تنگیانی مدتی اضطراب
چاک زد و دامن دل شکیبایی او بخار بیقراری درآویخت روز دیگر همان حال مشاهده نموده و شعله

فراق گل مصرع داغ دگر شد بر سران داغ نهاده • روز سیوم بحرکت منظا بیت گل تاراج
رفت و خار بماند • گنج برداشته شد و مار بماند • خار خار بلبل در سینه دهقان پدید آمد دام فریبی در راه
وی نهاده و دانه حیلت او را قید کرده در زندان قفس محبوس ساخت بلبل مبتلا طوطی وار زبان
بگفتار گشوده گفت ای عزیز بچه کینه مرا حبس کرده و از چه سبب بعقوبت من تا بر شده اگر این صورت
بجهت استماع نغمات من کرده خود آشیانه من در بوستان تست و هر سحر طربی نه مرا اطراف گلستان
تو و اگر معنی دیگر بخیال در گذرانیده مرا از ما فی الضمیر خود آگاه گردان دهقان گفت فرد
تا کی گذار مرا بر رب تماشای [illegible] • تا کی بر بشر رخش [illegible] • باغبان
گفت هیچ دانی که با روزگار من چه کرده و مرا بفراق [illegible] چند بار آزرده برای
این عمل بطریق مکافات تو از بود که تو از یار و دیار محروم مانده و از تفرج و تماشای مهجور شده
در گوشه زندان می‌زاری و من نیز در رو هجران کشیده و فراق جانان چشیده در کلبه احزان
مینالم فرد نال بلبل اگر با منست سر زاریست • که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست •
بلبل گفت از این مقام در گذر و ببین تا چه جرمیه که من در گل باشان کرده‌ام محبوس
گشته‌ام که دل ما پریشان میسازی حال تو چگونه خواهد بود نظم گنبد گردنده زردی
قیاس • هست بنیکی و بدی حق شناس • هر که نکوئی کند آخر زند • و در که بدی کرد
زیانش رسد • این سخن در دل دهقان کار گر گردید و بلبل را آزاد کرد بلبل زبان دعا

آن دو کف چون این گوشه کرد بر آهسته بگفت هل جزاء الاحسان الا الاحسان مکافات آن
باید کرد چنانکه در زیر زمین همین درخت که ایستاده آفتابه ایست پر از زر بردار و حوایج
خود بکار بر و هیچ دفعان آن ملک [illegible] بسخن [illegible] آمد گفت ای ملک عجب که آفتابه در
زیر زمین می‌بینی و دام در زیر خاک نمی‌بینی ملک گفت توان دانسته که اذا نزل القدر بطل الحذر
فرد با قضا زنی توان آمد ٭ با قدر در زنی توان آویخت ٭ و غیر این دیگر در همین باب آورده
فرد با قضا کارزار نتوان کرد ٭ حکم را کردگار نتوان کرد ٭ چون قضا آید بپیش آید نه
دیده بصیرت روشن ماند و نه تدبیر خرد نفع رساند نظم بسر پنجه دست قضا بر مپیچ ٭ که
دست تو قوت ندارد بهیچ ٭ نباشد قدر با حذر کوه مند ٭ هر آنچه از قضا آید آن بلا بند ٭
و این مثل بجهة آن آوردم تا معلوم شود که من حریف دست قضا و قدر نیستم و جز آنکه سر
تسلیم بر خط حکم الهی نهم چاره ندارم فرد سر ارادت ما و آستان حضرت دوست ٭
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ٭ دمنه گفت ای شنزبه آنچه بحقیقی دانسته ام
علی القطع معلوم کرده آنست که آنچه شیر ترا از زبان تو حکایت کرده بسبب بدگوئی حاسدان
بالسیار رسیده ترا بدل ملوک است بلکه گمان بیوفائی و غدر آن بلا را آن میدارد که
جبار است کامکار و غدار است بد مزاج و مکار اول صحبت او حلاوت جان بخشد
و اواخر غصه منتشر تلخ مرگ آورد چنان تصور باید کرد که او ماریست منقش از زهرناک که

که بر دمش نقشهای رنگارنگ آراسته و در دهنش زهر هلاهل که هیچ تریاک او سود ندارد
آگنده فرد همه ریو و رنگ است و مکر و فریب ٭ نه مهر و نه مروت نه صبر و شکیب ٭
شنزبه گفت طعم نوش کرم چشیده ام هنگام زخم نیش ستم است و تقدیر در راحت کرامت دوام
حلاوت هجوم محنت و ستم است فرد ای دل شره وصل چشیدی بگذار ٭ اکنون الم فراق
می باید دید ٭ و بحقیقت مرا اجل گریبان گرفته و بدین بیشه آورده و گرنه چه لایق صحبت شیر
بهم شخصی چو من طعام است و من طعمه او را می شایم می بایست که هزار رنج مرا کاین او
خواستی کشید و هزار حیله دیدی در دام مخالطت شیران افگند فرد بین که بما دولت و عیش
هوس باشد مرا ٭ اینک از هوسش همچنین مستم نه بس باشد مرا ٭ اما تقدیر الهی و دمدمه [illegible]
دمنه مرا درین ورطه هلاک انداخته و حلاوت صبر از دهن نیازک کوتاه است و چه [illegible]
مهمات در ورطه زیرک [illegible] و عاقبت اندیشی نه بر دوش مرا [illegible] بلکه من بسبب خام طمعی و سودای
برای چنین آتشی افروخته و هنوز دودش بمن نرسیده و از تف [illegible] شعله جلال [illegible] خرمن
مصرع چون کنم خود کرده‌ام خود کرده را تدبیر نیست ٭ و بزرگان گفته اند از دنیا بکم
بکفاف قانع نشود و طلب فضول نماید مثال کسی است که کوه الماس بیند و در [illegible]
نظرش بر دو صله بزرگ تر می افتد و خیال بسیار قیمت آن بسینه بیشتر می برد و [illegible]
رسید و مطلوب بدست آید اما باز آمدن متعذر بود که ریزه الماس که [illegible] او را [illegible]

برد و آن خانه در اندیشه حرص مستغرق شده از آن حال خبر نداشت تا جرم کبریت کام از آن
کوه هلاک شد و گوشه مرغان مقام کرد فرد از زیادت طلبی کار تو آید بزیان ٭
سود اگر خواهی از اندازه پا در مطلب ٭ دمنه گفت این سخن بنهایت پسندیده گفتی
و هر بلا که بکسی رسد مَنشأ آن حرص و طمع خواهد بود فرد بگذر ز طمع که آفت جان و دل است ٭
طامع همه جا و از همه کس منفعل است ٭ گویند که بسلسله حرص بسته شد عاقبت منتج مراد
برده گردد و سری که سودای شره در وی جای گرفت سرانجام بکام نهنگ آفت سپرده شود و
بسیار کس از [illegible] حرص و شره با صید حالت در ورطه هلاک افتاده بوی منفعت در مهلکه
مضرت گرفتار شده چنانچه آن صیاد هوس گرفتن روباه کرد و سر پنجه پلنگ دمار از نهاد
او بر آورد شنزبه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت دمنه گفت صیادی روزی میگذشت در صحرا
روباهی دید بغایت چست و چالاک که در فضای دشت میگذشت و از زرکشی [illegible] بهر جانب
جلوه می نمود و صیاد را بوی او بسیار خوش آمد و چه و تمام آن را فروخته تصور کرد
و قوت طامعه او را بر آن داشت که در پی روباه ایستاده سوراخ او را دانست و نزدیک
سوراخ حفره کند و خس و خاشاک پوشیده مرداری بر بالای آن تعبیه کرده خود در کمین
نشسته منتظر صید روباه میبود قضا را روباه از سوراخ بیرون آمد بوی آن جیفه
[illegible] آن حفره رسانید با خود گفت اگر چه از رایحه آن جیفه [illegible]

معطر است اما بوی بلا بشام خرد میرسد و عقلا متعرض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند
و خردمندان در جائی که امکان فتنه در آن متصور باشد نه بوده اند فرد هر کجا خطرگاه
بگشته ٭ جهد کن تا برون خط باشی ٭ و اگر چه ممکن است که این جا جانوری مرده باشد
آن نیز میتواند بود که در زیر آن دامی تعبیه کرده باشد و بر هر تقدیر حذر اولی نظم
مرتو را چون دو کار پیش آید ٭ که ندانی کدام باید کرد ٭ آنچه در وی نگفته خطر است ٭
است بر طرف حزم باید کرد ٭ و آنچه با خوف و با خطر باشد ٭ بهراس قیام باید کرد ٭ روباه
این فکر کرده از منزل جیفه در گذشت و راه سلامت پیش گرفت و در اثنا پلنگی گرسنه
از بالای کوه درآمد و بوی مردار او را در حفره افگند صیاد صدای دلیم شنید و آواز افتادن
جانور در حفره تصور کرد که روباه است از غایت حرص بی آنکه تامل کند خود را از پی
در انداخت پلنگ گمان آنکه او را از خوردن مردار منع نماید بر جست و شکمش بدرید
صیاد حریص بشومی شره در دام افتاده و روباه قانع القطع طمع از ورطه هلاک نجات یافت
و این مثل را فایده آنست که آفت طمع و محنت زیاده طلبی آزاد را بنده و بنده را
سر افکنده میسازد فرد زیاده از سر است از بهر کله دست آری ٭ کلاه باز فراخت
که درد سر باشد ٭ شنزبه گفت که من غلط کردم که در اول ملازمت شیر اختیار کردم
[illegible] او قدر خدمت نداند و گفته اند که کسی قدر خدمت نشناسد و خدمت شخصی

که قیمت آن نداند شباهت بدانکه کسی باید که محصول تخم در زمین شوره پراکنده یا بر روی
آب روان نقشهای نو تازه نویسد یا در صورت گربه بهوس نواله و شامه بازد
ویا از کره بار قطرات باران توقع زلال دارد **نظم** زیادت ده و خاصیتش آنچنان باشد ٭
که میوه های طبیعت ز شاخ سرو سهی نهال بید تو تا خوشتر نخواهد داد ٭ هزار بار گر از
جوی خلد شیر آب دهی ٭ دمنه گفت از این حدیث درگذر و تدبیر کار خود پیش گیر شتربه
گفت چه چاره انگیزم و چه حیله پیش آرم و من اخلاق شیر دانسته ام و اسباب حکم میکند
بآنکه شیر در حق من جز خیر و خوبی نخواهد اما نزدیکان او در بدگوئی من میکوشند و در
انعدام من سعی مینمایند و اگر چنین است مبادا شاهی را نداند زندگانی من تلخ گردد که ما همه اسیر
که بر تقیه نفاق جمله ظالمان مکار و ستمکاران غدار چون هم پشت شده دست بدست
دهند و یک روی و یک قصه گشته بهمه حال ظفر یافته او را از پای درآورند چنانکه گرگ
و زاغ و شغال قصه شتر کردند باتفاق بدو غالب آمدند و بر او رسیدند دمنه پرسید
چگونه بوده است آن **حکایت** شتربه گفت آورده اند که زاغی سیاه چشم و گرگی جنگجو و شغال
پر مکر در خدمت شیر شکاری بودند و بیشه ایشان نزدیک بشارع عام بود و شتر بازرگانان در آن
حوالی بماند و بعد از مدتی قوت کرده بطرف طلب علف می پوئید گذارش بر آن
بیشه افتاد و چون نزدیک شیر رسید جز از خدمت و تواضع چاره ندید شیر او را استمالت

حکایت

داده از کیفیت احوال پرسید و بعد از وقوف بر آن حال از اقامت و حرکت سؤال کرده شتر گفت
فرد پیش از این در کار زمانه خشتی چند بشتاب بهر داشتم ٭ چون گرانبار بودم پیش یار بار است رفت ٭
انچه ملک فرماید بر آن جمله صنعت صلاح بندگان خواهد بود و صلاح من نیز بمیان آید شیر گفت
اگر رغبت نمائی از صحبت من مرفه و ایمن باش شتر شاد گشت و مدتی در آن بیشه بسر برد تا
بر آمد و شتر فربه شد روزی شیر بطلب شکاری رفته بود و با پیلی جنگی برخورده میان
ایشان جنگ قوی و کارزار عظیم افتاده شیر را جراحتی چند رسید و به بیشه باز آمد و نالان
و مجروح بگوشه بیفتاد گرگ و زاغ و شغال که طفیلیان خوان احسان او بودند بی برگ و نوا
ماندند و از آنجا که کرم جبلت شیر بود و کمال عاطفت که ملوک را باشد هم در چشم خود چون
ایشان را بدان صورت دید متاثر شده گفت رنج شما بر من دشوارتر است اگر در این
نزدیکی صیدی بدست آرید من بیرون آیم و کار شما ساخته گردانم ایشان از خدمت شیر
بیرون آمده بگوشه رفتند و با یکدیگر طریق مشاورت در میان آوردند گفتند از بودن شیر در این بیشه
ما را چه فایده است نه حصه ما از آن متقضی و نه ما را با او الفتی حالا شیر را بدان باید
داشت که او را بکشند و چون روزها ملک را از طلب طعمه و لقمه فرصتی پدید آید ما را نیز
بقدر حال نصیبی رسد شغال گفت بر این خیال گرد نباید که شیر او را امان داده و که دست
خویش گفته هر که ملک را بغدر تحریض نماید و در نقض عهد دلیر گرداند خیانت کرده باشد و

بهمه حال مرحوم است و مخدوم خلق از او ناخشنود **فرد** هر که در روطوع جهانش گرانست ٭
این وی از عهده رعایت برنیست ٭ که مردی زود بیابت است ٭ قلبی مردم رعایت
است ٭ زاغ گفت در این باب حیله توان اندیشید و شیر را از عهده این عهد بیرون توان
آورد شما جای نگهدارید تا من بروم و باز آیم پس پیش رفت و بایستاد شیر پرسید که هیچ
شکاری نکرده و از هیچ صیدی خبر آورده زاغ گفت ای ملک هیچ کس را چشم از گرسنگی
کار نمیکند و قوت و حرکت نیز نمانده است و بهر تدبیری رسیده است که اگر ملک رای دهد
همه را از رفاهیت تمام و نعمت مستوفا حاصل آید شیر گفت مضمون سخن را بیان کن تا کیفیت
آن اطلاع حاصل شود زاغ عرض کرد که شتر در میان ما اجنبی است و از او در مصاحبت
نفعی متصور نه عجالة الوقت آن صیدی است در دست آمده و شکاری بدام افتاده
شیر در خشم شد و گفت خاک بر سر این رفیقان این زمان که خوف نفاق و شیمه غدر بر خاطر
و طریق رفق و فتوت و مروت یکبارگی فرو گذارند شکستن عهد در کدام مذهب جایز است
و بر تو جز خواهم اکرام رواست **فرد** هر شاخ را بار گرانست سر بلند ٭ مشکن
برست خویش که آنهم شکست ٭ زاغ گفت این سخن را بیان نیاز اما حکما گفته اند
که یک نفس را فدای اهل بیتی توان کرد و اهل بیتی را فدای یک قبیله و قبیله را فدای
شهری و شهری را فدای ذات پادشاهی که در خطر باشد چه سلامت او اهل اقلیمی را

فایده فراوان رساند و دیگر شکستن عهد را مخرجی توان یافت چنانچه از ضعف عذر بیان بیاید ذات
او را از شغف فاقه و مخافت هلاکت مسلم باید شیر سر در پیش انداخت و دیگران را گفت قصه
بر شیر عرض کرده ام و او در اول سرکش و بآخر رام شده اکنون تدبیر آنست که همه نزد شتر
رویم و ذکر گرسنگی شیر و رنجی که بدو رسیده است تازه کرده ایم و گوئیم که در پناه دولت و سایه حشمت
این پادشاه کامکار روزگار بخرمی گذرانیده ایم امروز که این حادثه پدید آمده مروت
اقتضای آن میکند که جان و نفس خود را فدای او کنیم و الا بکفران نعمت موسوم خواهیم بود
و از سمت مروت و جوانمردی محروم صواب در آن است که جمله پیش وی رویم و شکر انعام
و اکرام او باز رانیم و مقرر گردانیم که از دست ما کاری برنیاید مگر آنکه جانها و نفسها فدا سازیم
پس هر یک از ما گوید که امروز ملک چاشت از من سازد و دیگران آن را دفع کنند و گویند
که گوشت او برشته منفور گردد پس باتفاق بنزد شتر آمدند و این فصول با وی باز راندند و از
آنجا که سلامت دل او بود با فسون و فسانه ایشان فریفته شد و بر همین که ذکر رفت قرار گرفت پیش
شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و تقدیم ستایش و دعا بپرداختند زاغ زبان بگشاد و گفت
فرد شها در جهان کامرانت باد ٭ بزم طرب شادمانت باد ٭ راحت ما بصحت
ذات ملک صفات ملک متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده و هلاک ما از بی برگی نزدیک
حاصل میشود انسب آنست که بمقتضای مروت نفس خود را فدای ملک کنم تا دیگران گفتند که از نخوردن

چه بسی برخوانده مصرع زکه ناکرده را نتوان بشمار برد بس ٭ فارغ این سخن شنیده و در سر خشم افکنده
شتاب آغاز سخن کرد و گفت فرد اما شنیدی که بهنگام گهی رسول اجابت ٭ رنجه نبود روز
نامه آمال ٭ تا تو شنیدی شده که در سایه دولت روزافزون ارباب آفتاب جلوه این
کمترین بنده ملتم امروز که مال و جاه این حضرت یکرف مظفرت مستعد شده منتظر هم که ستاره
اقبال من از افق مراد طلوع کند و ملک مرا طعمه ساخته از اندیشه جانب فارغ گردد
دیگران جواب داده که آنچه گفتی از فرط هواداری و عین حق گزاری بود اما گوشت تو
زهرناک و زبان کار است مبادا که بر شاه از آن رنج ملک زیاده گردد و شخصی خود امرش
شده گرگ پیش آمده و زبان برکشد و گفت بیت که شاها خداوندا زنده بادا ٭ عدو روز
همچنانکه زنده باد ٭ من نیز نفس خود را فدای ملک ساخته ام آرزومندم که ملک افراس بلا
تخمان شکمان و درین دوران عار سازد ٭ یاران گفتند این سخن از محض اخلاص و عین
اختصاص گفتی اما گوشت تو خناق آورد و هر ضرر رفتار مقام زهر به باید شد گرگ
قدم پیش نهاد و شتر دراز کردن گشته و بالای مهار گسیخته که کار طرب این سخن
آغاز کرده دیر از شرایط وفا گفت فرد ای شاهی که گشاده است چرخ فیروزه ٭ ز آسمان
زوزهای فتح و فیروزه ٭ من پرورده این حضرت و زیست خود این دولتم اگر
لاابی مطبخ هستم بار از بنده خان او ملازمی شاه کنیان مضایقه نیست نظم بگو تم

زبرگوی تو با جان دارم ٭ در ره کارکنان در سر آن بر خیزم ٭ دیگران متفق الکلمه گفتند
این سخن از فرط شفقت و عین مرحمت است و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و مزاج ملک
سازگار است رحمت بر همت تو باد چه با وحشت یکبان مضایقه نکردی و درین معامله دم
نیکویی دکارگذاشتی فرد هست جان افزون دردم صد هزار ٭ کار چه با جان فدا آنکه کار
پس یکبار همه قصد شتر کردند و آن مسکین دم زد تا اجزای او پاره پاره کردند و این
مثل جهت آن آوردم تا بدانی که مکر ارباب غرض خصوصا که متفق باشند بی اثر نخواهد بود
دمنه گفت این بلا چه دفع می اندیشی شتربه گفت اندیشه من خالی از صواب مصروف است
اما جز جنگ و جدال و حرب و قتال چاره نمیدانم هر که برای حفظ و حمایت نفس خود کشته
شود درزمره شهدا داخل است و فیض من قتل دون نفسه فهو شهید او ملاحظه حال
آنکه اجل من بر دست شیر فخور و مغرور شده باز سرکشته شوم و تحجب و غیرت هلاک
کردم فرد بنام گو گر کشته شوم رواست ٭ مرا نام باید که تن مرگ راست ٭ دمنه گفت
مرد خردمند در وقت جنگ پیش دستی نکند و به شمشیر حرب مبالغه روا ندارد و الشافعی
الظلم مباشرت خطرهای بزرگ بخشید رفعوا البیت زیرکانه نیست جنگ [illegible] سپاهی را بیدار او
مدافعت گرده بهم خصم را آنچه درون مسافت او با شناسند نظم فریب خویش از خصم
ناخوش به است ٭ برافشان آب از آتش به است ٭ مراعی که در لطف گردد تمام

چه بر سر مود او دن اکام ٭ دشمن ضعیف را خوار نباید شمرد که اگر از قوت بازو درماند
شاید که از مکر و حیله عاجز نماند و در زوایای افسون آتش انگیز و خون ریزی او دولت دیر فرو نشیند
و زخم تسلط شیر بر او دانسته و دانشمند بر او از شرح و بسط مستغنی است پس از دشمنی او مجانب نام
و غایه حرب غافل مشو که هر که عده و سلاح کارزار و از تبعات حرب بی نیاز اندیشه پشیمان گردد چنانکه
وکیل دریا گشت از تکبر طیطوی شنبه پرسید که چگونه بود آن حکایت دمنه گفت آورده اند
که بر ساحل دریای نوعی از مرغان باشند که ایشان را طیطوی گویند جفتی از آن در کنار
دریا نشیمن داشتند و بر لب آب مسکن گرفته بودند چون وقت بیضه نهادن جای محل طلبید
که بفراغت خاطر در آن گذرانیدن نر گفت اینجا موضعی نزه و جای دلکش است و حالا گوهر
ازین محل محال است بیضه می باید نهاد گفت اینجا جای تامل است چه اگر دریا موج بر آورد
بچگان ما را در رباید و رنج اوقات در ایام ضایع گردد و آن بلا به هر چه زودتر بود نکو نگاه کنیم
گردم که وکیل دریا این دلیری نتواند کرد و جانب ما را فرو نگذارد و اگر به لوزش [illegible]
بجوشی اندیشه [illegible] بچگان ما غرق شوند انصاف از [illegible] فرد چرخ به ییم
رنگم از خیز بلاعم کردد ٭ من که آنم که زبونم کشد از چرخ و فلک ٭ ماده گفت از حد
خود گامی بیرون نهادن نادانی است و زیاده از حد لاف زدن اهل خرد را مراتبی و تو کجا
قوت وکیل دریا را انتقام نهند [illegible] هیچکس دیگر شوکت در بر ترسیم دلیل دعوی مبارزت

او ور می ای فرد ای باراج محوری کنی ٭ چه عجب با شه بازی کنی ٭ ازین اندیشه در گذر
و برای بیضه جای امن و محل حصین جستجو کن [illegible] از نصیحت من سر مپیچ که هر که سخن ناصحان نشنود
با ران مشفق را کار نبندد بدو آن رسد که به سنگ پشت رسید طیطوی گفت چگونه بوده است آن
حکایت طیطوی ماده گفت آورده اند که در آبگیری که آبش از صفای ضمیر چون آیینه جمال عکس
پذیر بود و لطافت از روی نکو و چشمه سلسبیل خود را در رو بطی [illegible] مشتی ساکن بوده به حکم
مجاورت سررشته حال ایشان به مصادقت کشیده و لب دو شاکی با هم خانگی الحاق نموده و دیدار
هم خشنود و آن زمانی عمری بر غایت بسر می بردند فرد خوش است عمر که با دوستان
گذرد ٭ خوش آن دمی که به یاران مهربان گذرد ٭ ناگاه دست روزگار رخسار شاخ
حادثه رخ حال ایشان را خراشیدن گرفت و سپهر آیینه فام صورت مفارقت در
مرآت اوقات ایشان نمودن آغاز کرد فان نعیم لا تدوم لاه نظم خوش است
از جام وصل دلبران می ٭ ولی هستش خمار هجر در پی ٭ بر این سفره نخواند لقمه نان
که سنگی نایدش در زیر دندان ٭ هر آن آب که مایه حیات بود معاش ایشان بود
نقصان کلی و تفاوت فاحش ظاهر گشت بطان چون بر کمیت آن صورت وقوف یافتند
دل از وطن مالوف برداشتند عزیمت جلا را تصمیم دادند نظم سفر بهتر آن را که
در جای خویش ٭ دلش از غم این و آن ابتر است ٭ که هر چند رنج سفر بیشتر ٭ ولی

از جفای وطن بهتر است ❁ پس دل پر غم و دیده پرنم نزدیک سنگ‌پشت آمدند و سخن فراق
در میان نهاده گفتند فرد ما را از تو چشم بد ایام جدا کرد ❁ چشم بد ایام بگویم که جدا کرد ❁
سنگ‌پشت از سوز فراق بنالید و بعد از تمام فریاد برکشید که این چه سخن است و مرا بی شما حیات
چگونه متصور تواند بود و بی یاران همدم بچه نوع زندگانی میسر تواند شد نظم ای بی تو حرام زندگانی
خود بی تو کدام زندگانی ❁ هر زنده که بی تو زنده باشد ❁ مرگیست بنام زندگانی ❁
که مرا طاقت وداع چون نیست تحمل فراق چه خواهد بود فرد هنوز سرو روانم ز چشم
ناشده دور ❁ دل از تصور رنج بعید لرزان است ❁ بطان جواب دادند که ما را نیز
جگر از خار خار مفارقت ریش است و سینه از التهاب آتش جدائی سوزان اما از بیگانگی
که محنت بیداد وجه ما را بیاد عدم در ده لاجرم بضرورت ترک یار و دیار گرفته غربت
اختیار میکنیم فرد لکاهل عاشق بیدل زکوی یار رفت ❁ کسی ز روضه جنت بهیچ اختیار رفت ❁
سنگ‌پشت گفت ای یاران چه دانید که مضرت نقصان آب در حق که بیش است و معیشت
من بی آب ممکن نباشد این زمان حق صحبت قدیم اقتضای آن میکند که مرا با خود بیرون برده
محنت بلاد فراق تنها نگذارید فرد تو جان منی و عزم رفتن داری ❁ چون جان
برود این تن با جان چه کند ❁ گفتند ای رفیق اکنون رنج هجران تو ما را
از جلای وطن زیاده است و غم فراق تو دل ما را موجب مزید ملالت و کلفت و هر جا

که بودیم اگرچه در رفاهیت تمام باشیم و بر حسب کام روزگار بگذرانیم اما بی دیدار تو چشمه عیش
تیره و عیش ما خیره خواهد بود ما را نیز مصاحبت و موافقت تو آرزو هست ولیکن چون ترا
بر روی زمین و قطع مسافت ره دور دراز کردن متعذر است و بردن تو در هوا از ما غیر
متعذر و مقدور درین تقریر همراهی چگونه تواند بود و مرافقت بر چه وجه توان کرد سنگ‌پشت
چاره این کار هم دانش شما تواند یافت و حیله این مهم از اندیشه شما حاصل تواند شد و من
با جانی از خیال هجران خسته و دلی از رنج فراق شکسته چه توانم کرد فرد در هر کاری دلی
بباید ز نخست ❁ ناید ز دل شکسته هیچ درست ❁ گفتند ای عزیز ما درین مدت از تو حفظ
فهم بزرگ دیدیم و سبکی و سنگینی ندیدیم شاید که آنچه گوئیم بجان کار کنی و عهدی که بندی
بر آن ثبات نمائی سنگ‌پشت گفت این چگونه تواند بود که شما صلاح من چیزی گوئید
و من خلاف آن اندیشه و دیده که محنت جانکاه منست بیوفا باشم فرد عهدی بستم که سر از عهد
تو هیچ بر نکشم ❁ شرطی کردم که ز شرط تو تجاوز نکنم ❁ بطان گفتند که شرط آنست که
چون ترا برداشته بهوا بریم مطلق سخن نگوئی چه هر کس را که چشم بر ما خواهد افتاد
سخن در خواهد آمد و بنزد نفس و کنایت کلمه خواهد گفت باید که چند آنچه بعبارت و اشارت
چیزی بشنوی یا حرکتی بینی راه جواب بربندی و به زبان [illegible] سنگ‌پشت
گفت فرمان بردارم و البته مهر خاموشی بر دهان نهاده مشغول هیچ آفریده نخواهم شد

نظم به بربری رسیم و در انظار بدان ❁ بدان گفتم از آنچه [illegible] ❁ چه بر لب
سازم که بودم و چه ها گفت از زبان خوش خوش ❁ ایشان چوبی بیاوردند و سنگ
پشت میان او محکم بدندان گرفت و بطان هر دو جانب چوب برداشته او را می بردند
چون باوج هوا رسیدند گذار ایشان بر دهی افتاد مردم ده خبردار شده از حال ایشان
متعجب شده بتفرج بیرون آمدند و از چپ و راست فریاد برآوردند که بنگرید که بطان سنگ
پشت را می برند و چون مثل آن صورت در آن ایام بغایت بود ایشان رسیده هر زمان
غریو و غوغای ایشان زیاده میشد سنگ‌پشت را عنان خاموشی بجانب آمد و غیرتش
بجوش آمده و طاقتش طاق شده گفت مصرع تا کور شود هر آنکه نتواند دید ❁ لب
گشادن همان بود و از بالا در افتادن همان بطان آواز دادند که و ما علی الرسول
الا البلاغ المبین برکسان نصیحت فرمودن و بر نیک بختان پند شنودن نظم نیک
خواهان دهند پند ولی ❁ نیک بختان شوند پند پذیر ❁ پند من در دهند نیک خواه
کنم ❁ ور نه بدبخت کی کند تاثیر ❁ فایده آن مثل آنست که هر که موعظه ناصحان
استماع قبول نکند در مهالک خود سری گرفتار شده ذلت فضیحت بسزا دیده و حسرت خورد
گشوده فرد هر کس که سخنهای عزیزان نکند گوش ❁ بسیار گزد انگشت ندامت ❁
دو طوطی گفت این مثل شنیده ام و بمضمون آن مطلع شدم اما می ترسم و چاره نگاه دارد

که مردم بر دل غم گذاری رسند و سخن همان است که دل یک دو بار رعایت جانب ما را از
لوازم خواهد داشت باده بطبعه نهاد و چنین گمان برآمد سفینه بر شان جاک زده سر
لنگر حیات برآورده فوجها در موج آمده ایشان را در زیر دامن گرفته باد و
برازشان همه آن و فتنه اضطراب آمده و باز گفت ای خاک [illegible] که آب بر خوان
گرد حالا گمان ربار دادی و آتش در جان من خاک زادی تدبیر آن از آتش کم مرهمی
بر دل ریش توان نهاد زگفت سخن بحرت [illegible] بر همان عهدم که دانسته و از
عهد و قول خود بیرون آمده انصاف از دکیک دریا خواهم استدی الحال نزدیک مرغان
دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که بشود و شکنند ابد همه را بیکجا جمع کرد و حال خود را
به ایشان شرح داده التماس مساعده و معاونه نمود و زبان نیاز آغاز این ترنم نهاد
بیت احوال درد مندی دل با نهایت است ❁ هنگام دستگیری و وقت عنایت است ❁
اگر عزیزان همه درین واقعه همدست و یکدل نباشید و به اتفاق داد من از دریا
در ما نستانید او را جرات بیفزاید و من بعد قصد بچگان دیگر مرغان [illegible] و جهان این
قاعده مستمر گشته و این رسم تقرر یابد دل از فرزندان برباید کند و وطن و مسکن [illegible]
بدرود باید کرد فرد با لجه غاریست پابه ساحت با خارزیش ❁ با قدم در گشت آیا دعدم
باید نهاد ❁ مرغان از این واقعه خسته حال و شکسته بال گشته بر در [illegible] رفتند و ملالت

بارگاه سیمرغ شتافتند و صورت حادثه بموقف عرض رسانیدند و گفتند اگر غم رعیت بخوری
سلطان ایشان توانی بود و اگر پروای زاری مظلومان نکنی رقم سلطنت مرغان از صحیفه
حال تو سترده خواهد شد و سپاس تو را ایشان بدیگری حواله خواهند کرد فرد غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار ۞ سیمرغ ایشان را استمالت داد و بعزم جستجوی از دار
السلطنه متوجه آن ناحیه شد و مرغان بمعاونت و مظاهرت آن قوی دل گشته روی بجانب
دریای هند نهادند و چون سیمرغ با سپاهی که حد و حصر آن در دفتر هیچ محاسب نگنجیدی
وعده و صفوف ایشان را میزان گمان و امکان نسنجیدی نظم همه بازو شدند و دیر
و خون آشام ۞ همه دلاور و رزم آزمای و کینه گذار ۞ فکنده در بر خود درع و جوشن
از پر و بال ۞ کشیده خنجر و نیزه زچنگ و منقار ۞ بکنار دریا رسیدند نسیم صبا که سلسله
جنبان موج است خبر بوکیل دریا رسانید و کیل دریا چون در حوصله خود قوت مقاومت
با سیمرغ و لشکر طیور ندید بالضرورت در مقام عذر آمده بچگان طیطوی را باز داد و غرض
از ایراد این افسانه آنست که هیچ کس را اگرچه بغایت حقیر باشد خوار نتوان داشت
که از سوزن خرد کاری آید که نیزه دراز قد عاجز آید و فرو ماند و ذره آتش اگرچه
در نظر اندک نماید هرچه با وی ملاقی گردد بسوزد و حکما گفته اند دوستی هزار تن در مقابله
دشمنی یک شخص نباشد فرد دوستی هزار شخص کم است ۞ دشمنی یکی بود بسیار ۞

گاو گفت

شنزبه گفت من ابتدا بجنگ نخواهم کرد تا به بدنامی و کافر نعمتی موسوم نشوم اما چون شیر
قصد من کند حمایت نفس و نگاهداشت تن خود را لازم خواهم دانست دمنه گفت چون
نزدیک شیر رسی و ببینی که خویشتن را افراشته و دم بر زمین میزند و شعله چشمش
چون آتش خشمش افروخته بنظر آید بدانکه قصد تو دارد شنزبه گفت اگر چیزی ازاین
معنی مشاهده رود هرآینه حجاب ظن از رخسار یقین برداشته بر سر غدر و قصد شیر
اطلاع خواهد افتاد دمنه شادمان و تازه روی بکلیله نهاد مصرع بخود دیگر شادیش باز
با دیگران بود ۞ چنان وفاجو از آن کو همه بر کران بود ۞ کلیله گفت کار بکجا رسید و ام
وهم بچه انجامید دمنه گفت مصرع از بخت شکر دارم و از روزگار هم ۞ بحمد الله که فراغی
هرچه تمامتر روی نمود و چنین کاری دشوار که بدو دست آب نا ساخته شد دمنه این گفت و
روزگار زبان بمکافات این بیت بگوش هوشمندان محفل صحبت فرو میخواند فرد
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۞ گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ۞
پس هر دو بسوی شیر رفتند و اتفاقا گاو را بر اثر ایشان رسید چشم شیر بر گاو افتاد
دمدمه دمنه در کار کرده شیر غریدن آغاز کرد و دم استیلا بر زمین میزد و دودمان از
غایت غضب بر هم میبود شنزبه یقین کرد که شیر قصد او دارد با خود گفت خدمتکاری
ملوک از خوف و حیرت و ملازمت سلاطین در بیم و دهشت همی ماند و همانا شیر را

مانند و اگرچه مار زخم خورده و شیر خفته حالت آن یکی سر بر آرد و دیگری زمین بگشاید فرد یکی
ملازمت پادشه گران رسم ۞ که بچه صحبت نهنگ دریا شوند ناگاه ۞ این را بر اندیشید و
جنگ را مباشرت از هر دو طرف علامتی که دمنه نشان داده بود معاینه دیدند و جنگ آغاز
نهاده خروش و فریاد در عرصه زمین و فضای زمان انداختند نظم ز غوغای ایشان وحوش
و سباع ۞ در آن دشت و بیشه پریشان شده ۞ یکی در شکاف کمر متردی ۞ یکی زیر
خاشاک پنهان شده ۞ کلیله آن صورت را که دید روی بدمنه کرد و گفت نظم صد
حیله و رنگ و بو برانگیخته ۞ و آنگه ز میان کار بگریخته ۞ یاران بمحاسبه فرو نشانده ۞
این گرد بلا که برانگیخته ۞ ای نادان و خامت عاقبت خود را می بینی و شامت
خانه مهم خود را می شناسی یا نه دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است کلیله گفت این عمل که
تو کرده و درین کار پنج مضرت ظاهر است اول آنکه بیضرورت ولی نعمت خود را در مشقت
انداختی و رنج و تعب بنفس شیر رسانیدی دوم خود را بیان داشتی که بنقض عهد و بیوفائی
مرسوم شوی و این بدنامی بخود روا داشتی سوم بموجبی در خون گاو سعی کردی و او را
در ورطه هلاک افکندی چهارم خون این بیگناه که بسعی تو کشته خواهد شد در گردن گرفتی
پنجم جماعتی را در حق خود بدگمان ساختی و بیگمان که از خوف آن ترک وطن کرده
تبدیل دیگر رجوع ننمایند و از رضاخواهان آواره شده محنت غربت و بلای کربت و جلا دریابند

ششم سپاهدار

ششم بسبب اندر لشکر سباع را وحشت دست داده و هر آینه عقد جمعیت ایشان را بی انتظام
نامنتظم خواهد بود هفتم عجز و ضعف خود ظاهر کردی و آن دعوی را که من این کار را برفق
و تلطف بر دارم بپایان نرسانیدی و ابله ترین مردمان آنست که فتنه خفته را بیدار کند
و مهمی که بصلاح و ملایمت تدارک می پذیرد خواهد که بجنگ و خشونت از پیش برد
دمنه گفت که تو نشنیده که گفته اند فرد کاری که بعقل برنیاید ۞ دیوانگی در آن بباید ۞
کلیله گفت تو درین کار بشور و خرد چه بهره بردی و بهشیاری عمل کار چه طرح انداختی
که از پیش اهتمام نرفت بعنف و درشتی بجه آخر نمیدانی که رای درست و اندیشه
صواب بر جرات و شجاعت مقدم است الرأی قبل شجاعة الشجعان فرد کار ها
راست کند کار دل خاطر ... ۞ که بصد لشکر جرار میسر نشود ۞ و همیشه اعجاب و خود
بینی رای خرد و سرورکشی تو را ازین زنهار فریبنده که چون عشوه سراب خیالش
تولد و معلوم بود ولیکن در انتظار آن بودم تا تأملی بیکردم که انتباهی یابد و از خواب غفلت
و غرور مستی و شراب پندار و جهالت بیدار گردی و هشیار شوی و چون از حد گذرانیدی
و بنفس دریا دیده ضلالت و تا دیده جهالت سرگران و پریشان و نزهتگوی وقت است
که از جهالت تو دانا و تیره گی و فرط دلیری و خیره گی تو انه که باز گویم و بعضی از معایب
احوال و قبایح افعال تو اگرچه از دریا قطره و از کوه ذره خواهد بود باز نمایم نظم

نا نوبرانا که جفا کرده • نقش دعا بسته خطا کرده • از همه راهی سیج شماری نبود • ورچه
هستند تو ما ربود • و حکمت گفته اند بلور از بد ابره ترا ازین غایت گمان نبرم که از من
قولی و شاید فعلی که نشاید در وجود آمده باشد اگر از من چنین حرکت بهره کرده هر آینه
با بنده بطلبید گفت رحمت بسیار داری اول آنکه سخن علانیه بتحقیق نبداری دوم آنکه گفتار
بر کردار تو راجح است و گفته اند پادشاه را هیچ خطر از آن نیست که قول وزیرش بر قول
بر فعل راجح باشد و اهل عالم در قول و فعل بر چهار قسم اند اول آنکه گویند و نکنند و این
شیمه منافقان است و کاهلان دوم آنکه نگویند و کنند و این عادت آزاد منشان و جوان
مردان است سوم آنکه بگویند و بکنند و این سیرت محکم معاش دانان است چهارم
آنکه نگویند و نکنند این خصلت دونان است و خسیس همتان و تو از آن طایفه که گویند
و نکنند و گفتار خود را از زیور کردار بیارایند و همیشه سخن تو را از بیش افتد و شیر
بسخن تو فریفته شده است و سنتز چنین کار خطر دار شده اگر عیب آن را باز آهنی
بوی رسد هرج و مرج در دین و دولت پدید آید و شورش و اضطراب رعایا از حد گذرد
و تمامی نفوس بمخاطره تلف و تاراج در مانند و وبال این همه اشکال در گردن تو
باشد **نظم** هر که بد کار با به از بیش است • بدی نیک در کی بیند • هر که شاخ بد هنر نشاند
کارد • میوه منفعت کی چیند • و حکمت گفته اند ملک را محاسبه وزیر صحیح بعمل و در بوستان

چوال آن جز جواب نصیحت نگاشته ام کلیله گفت نهانا تره اش این عیب باشه که شاه هرچه بروی
از نیز برکنده و بر وضع سخنی که تحقیه چنین بده به نظر می آید ناگفته وناشنیده او را و چگونه در قول زده هم
منفعت باشه و حال آنکه بحقیقه عهد آن اسنه نیست و علم با عمل چون موم با عسل است نا نرسد و گفتار
با کردار چون درخت بار بر و بار رحم بر خاش است به **نظم** علم کز جهان نیست بنشر نیست • کالبدی
دارد و جان بشر نیست • علم درخت و عمل او ثمر • خاص ز بهر ثمر آید شجر • شاخ که با میوه و بود
ناخشر است • مطبخیان را هم در آتش است • و آنکه بر بعضی از نا تعلیم کرم این فرم فرم
که از بیش خیره به وثران کرد قول حیله و آن بگذرد و دوستی با تجربه و ظلم با صلاح و صفا
بانیت وزیر کافی با صحت و جاه و اگرچه جهات خویش عادل و کم آزار باشد و زر بدبخت
ناپاک طینت شاخ عدل و رأفت از رعایا منقطع گرداند و از خوف تعرض او قصه رنج و ظلم
بعرض سلطان نرسد چنانچه چشمه آب صافی که در صورت نهنگ مسابقه جنبه وی هیچ تشنه در نشد اگر
بغایت عطش باشد دست بدو نتواند کرد و نه بر در آن توان نهاد **بیت** رسد عالم نشتی
گیر که بجنبه نهنگ • دل به جه که ای آب جستجو نیست • و حکمت گفته اند که را هم صد در
زمان عدل جز شرف خدمت ملک نبود کلیله گفت خدمت کار ان کافی کارگزار رنجاگران
کارزار و حد زمان ضم شناس نزد پ و زینت با رکاب ملوک کشند اما نه منحصر که دیگران لز
مند زینت شیر زحلاف باشند و ز منتهه و شاه اسه و تقرب تحضرت تو منحصر بعده انفعل از غایت

او دانا و فرط بخودی راست و شما طبع بهیچ جز وجهکس سفینه نتوانند بود و مرتبه سلطنت
شاه بر حسن و جمال است چنانکه محبوب دلاور زیبا هر چند عاشق بیشه باشد جلوه حسن او را
ظهور زیادت بود و سلطان را هر چند خادم و ملازم بود آید میل نیا را نه ضم و حشم خواهد
بعد وان طمع خام که تو داری دلیل روشن است بر نهایت جهالت چنانچه حکما گفته اند که علامت
احمق ع جز است طلب منفعت خویش در مضرت دیگران کردن و ثواب آموخت بی ریاضت
عبادت چشم داشتن و بر زشت خوئی با زنان عشق بازی نمودن و بی آب نا و راحت زحمتی
علوم داشتن و بی مروفا با رعیت حقوق • بری و توقع و سر از کدام نمودن و من از فرط
شفقتی که دارم این سخنان بگویم و لیکن چون آفتاب روشن است که شب تیره شقاوت
تو بشعله مرا عظمی روشن نگواهد شد و ظلمت جهل و کدورت و صبر که در ذات تو سرشته است
بر بر تو نصایح من منطفی نگواهد گشت **قطعه** و العلم لجهل کسی را که باشند سیاه • سیه کرد دانش
از جمله محالات است • دشمن من و تو چنان است که در آن مرغ سالکت که رنج
بیهوده برد و سخن خود جهی که در صد و شنودن نیسته ضایع مکن واو نشنیده و آفت برای
او بوی رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که جمعی
بوزینگان در بیشه ماوا داشتند دلیبا و کیاها را آن روز کار رنگه زهند بند قضیه را
در زمستانی سیاه ترازه دل کن ه کاران و تیره تر از درون تیره روزگاران لشکر سرما

بر ایشان تاختن آورد و از زخمت صرصر زمهریر از خون درش ایشان افزون آغاز گرد و نی
بیچارگان از سر ما گور شسته پناه میجستند و طلب آن میان جهت کرده بر گوشه میدویدند ناگاه
بر طرف راه نا پاره روشن افکنده دیدند و گمان آنکه آن آتش است هیزمی جمع آورده
گرداگرد آن چیده و دمی دمیدند بعد بار ایشان مرغی بر درختی آواز میداد که آن آتش نیست
البته بران التفات نمودند واز آن کار جفا به و نه استاد و نه قضا را درین اثنا مرغی آنجا رسید
مرغ سالکت رنج هر که بگفتار تو مستمع نشیند و نور رنگه رنگی **شعر** هر که با او باره بحث
آمد و از آغاز کار • ترک او کرد تر که مقصد نشکرد و نکند • قصد تهذیب و تربیت چنین کسان
سعی نمودن همچنان باشد که شمشیر بر سنگ آزمودن و از زهر حلاوت خاصیت تریاقی جاودانی
طلب نمودن **بیت** هر که در اصلش نهاد افتاد • هیچ نیکی مدار از او امید • زانکه هرگز بجهد
نتوان ساخت • از کلاغ سیاه باز سفید • مرغ چون دید که سخن آن نمی شنوند از غایت
شفقت فرود آمد که نصیحت خود را بگوید ایشان جمع شده و ایشان را گفت که آن رنج
بیهوده که بکشند باز دارد و بوزینگان گرداگرد مرغ بر آمده سرش از تن جدا کردند
و کار من با تو همچنین نرایج رابعه و من از اوقات ضایع بکنم و سخن بجفا به بگویم و تا نفس
ز را نفعی تمام رسد مرا هم مضرت هست **بیت** کر مستمع قبول نصیحت نمیکند •
بیهوده بر سر دل نازک چرا نهی • کشتی که بر بیابان سعادت سوار شود • کرد دریس

بکنز ما را رنج و ازبهی ٭ نشنید و همچنان بره خویش میرفت ٭ گفته‌اند بار زبانی نماند راهی ٭
دمنه گفت بزرگان با خوردان در نصیحت و موعظت شرط امانت بجای آورده‌اند
و از صید و نزهت اعراض نموده و اهل فضل را آفت رسوم موعظت و نصایح لازم است
خواه کسی استماع کند و خواه نکند شعر هر آن چه بندی از هیچکس دریغ مگو ٭ اگرچه از
طرف مستمع بود تقصیر ٭ سحاب قطره باران زکوه برگرفت ٭ دگرچه در دل خاره
نکند تأثیر ٭ کلیله گفت من باب نصیحت را بر تو بستم نگر دانم از آن میترسم که بنای
کار خود بر زرق و حیله نهاده خود رائی و خودکامی پیشه کرده پشیمان کردی و آن پشیمانی
سود نکند و هر چند پشت دست بدندان خائی و روی و سینه خراشی فایده ندهد و حقیقی
که اساس آن بر مکر و غدر باشد عاقبت آن بوخامت و خاتمت آن بندامت می‌انجامد
چنانچه آن شریک زیرک افتاد و وبال و حیله او دامنگیر او شد و کلیله در آن حکایت شریک
غافل زیرک بر کت راستی و ساده دلی برابر رسید دمنه گفت چگونه بوده است آن
حکایت کلیله گفت آورده‌اند که دو شریک بودند یکی عاقل و دیگری غافل یکی از ایشان
زیرکی و نقش بازی هزار رنگ بتاب زدی و او را شیر هوش گفتندی و دیگری از فرط
ابلهی و نادانی میان سود و زیان امتیاز نکردی و او را خرم دل خواندندی و ایشان را
رعیت بازرگانی شده باتفاق یکدیگر روی بسفر آوردند مراحل و منازل طی کرده تا قصد آن

در راه بدره زر یافتند و آن را غنیمتی شمرده متوقف شدند شریک دانا گفت ای برادر
در جهان سود ناکرده بسیار است حالا بدین بدره زر قناعت کردن و در گوشه کاشانه خود
بفراغت بسر بردن اولی می‌نماید مثنوی چند گردی گرد عالم بهر زر ٭ بیش کرده زر شود
غم بیشتر ٭ کاسه چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد ٭ پس از گشتن
و از تنگ شهر رسیده بنزدیک فرود آمدند شریک غافل گفت ای برادر بیا تا این را قسمت
کنیم و از دغدغه غلط برهیم هر یک حصه خود را هرچه خواهیم خرج نمائیم شریک عاقل
جواب داد که حالا قسمت کردن مصلحت نیست صواب در آن است که آن مقدار که
برای خرج احتیاج می‌افتد بگذاریم و باقی را باحتیاط تمام جائی پوشیده نهیم و هرچند روز
آمده بقدر احتیاج برداشته تتمه را همان دستور محفوظ میداریم تا از آفت دزد و بلا ایمن
نزدیکتر باشد شریک ساده دل بدین فسانه فریفته شده و افسون آن را قبول نموده بین
وجه که مذکور شد بقدر حاجت برداشته باقی را در زیر درختی باتفاق دفن کردند و از
آنجا آمده هر یک بمقام خود آرام گرفتند شعر روز دیگر که چرخ شعبده باز ٭ کرد چشمه
حیله را سر باز ٭ آن شریک که دعوی زیرکی کردی بپای درخت رفت و زرها را
از زمین بیرون کرده برد شریک غافل از آن حال بیخبر بقدر که داشت بخرج
آن مشغول می‌بود تا چیزی باقی نماند پیش عاقل آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی

برداریم و من بغایت محتاج شده‌ام مرد زیرک تجاهل کرده گفت نیکو باشد پس هر دو
باتفاق بپای درخت آمدند چندانکه جستند کمتر یافتند تیزهوش دست در گریبان
خرم دل زد که این زر تو برده کسی دیگر خبر نداشت بیچاره چندانکه سوگند خورد و اضطراب
کرد دیگی بر نرسید القصه کار ایشان از مجادله بجائی رسید که دار قضا رجعه برافعه انجامید
شریک زیرک آن غافل را برای قاضی برده بروی دعوی کرد و مضمون قصه فرو خواند
قضیه بسمع قاضی رسانیدند و بعد از آنکه رقم خرم دل قاضی از تیزهوش پرسید که گواهی داری
تیزهوش گفت ایها القاضی ابقاک الله تعالی نظم بر خور ز عمر خویش که بر مسند
قضا ٭ حکم عمر تو برد از مشکلات ٭ مرا جز آن درخت که زر در زیر آن بود
گواهی نیست و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله آن درخت را بسخن آورد
بر خیانت این خاین بانصاف که مجموع زرها را بجهت مرا محروم کرد دهد و اقامت شهادت
نماید قاضی از این سخن متعجب شد و بعد از قال و قیل بسیار بر آن قرار دادند که روز
دیگر قاضی بپای درخت حاضر شده از درخت گواهی طلبد و چون شهادت آن
موافق دعوی باشد بگواهی آن حکم کند شریک زیرک بخانه رفت و تمام قصه با پدر گفت
و پرده از روی کار برداشته گفت ای پدر من باعتماد تو حکایت گواهی درخت بسته‌ام
و باقی آن تعلق به تو دارد و امید تو نهاد جلیله در محکمه قاضی کاشته و تمام مهم بشفقت تو باز بسته است اگر موافقت

نمائی آن زرها برداریم و چندان دیگر بستانیم و بقیه العمر بفراغت در رفاه بسر بریم پدر گفت اگر در این
مهم بمن متعلق است کدام است پسر گفت میان آن درخت شکافی است بسیار گشاده اگر چون
در میان او پنهان شوند توانند دید امشب باید رفت و در میان آن درخت بسر بردن تا فردا
که قاضی بیاید و گواهی طلبد چنانچه رسم است شهادت بدر سانی پدر گفت ای پسر از سر حیله و مکر
درگذر که اگر خلق را بتوانی فریفت خالق را نتوان فریفت بیت سر تو همه دانای فلک میداند ٭
تو کم من رسوی ریک ریک میداند ٭ گیرم که بمکر خلق را بفریبی ٭ آن را چه کنی که یک بیک
میداند ٭ ای بسا حیله که بر صاحب خود وبال گردد و خوار و گرفتار هر دو جهان گرداند و رسوا و بیچاره شود
و من می‌ترسم که مبادا مکر تو چون مکر غوک باشد پسر پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
پدر گفت آورده‌اند که غوکی در همسایگی ماری وطن ساخته بود و در جوار آن ظالم خوکرده خانه گرفته
هرگاه آن غوک بچه کردی آن مار بچه او را بخوردی و دل او را بداغ فرزندان مبتلا کردی و این
غوک را با خرچنگی دوستی بود روزی نزد وی رفت و گفت ای برادر مرا تدبیری الهی از
که خصمی قوی و دشمنی مستولی دارم نه با او مقاومت متصور است و نه از آن مقام نقل و تحویل میسر
چه موضع و مسکن ساخته‌ام بغایت جای خوش و خرم دارد و دلکش و مرغزاری است که سواد چمنش مانش
چون بهار رفیع آرای و نسیم دلکش ایش چون طره خوبان عطرسای مثنوی همه روی از گرده دیف
گلش ٭ لاله برکف گرفته ساغرش ٭ از شمیم نسایم عنبربیزش ٭ گشته اطراف آن عبیرآمیزش ٭ و

وهیچ کس چندان زنگ جفای ترا از دل نبرد و دعای این نمونه فردوس برین بدلیل نظم جای من
کوه مخالفت چه زیبا جایست ٭ هیچ عاقل بجان زنگ جفایی جا نکند ٭ خرچنگ گفت غم مخور
که دشمن توانا را بحیله توان بست و خصم غالب را در دام مکر توان افکند بیت اگر دانه
حیله باشد کسی ٭ بدام آورد مرغ زیرک بسی ٭ غوک گفت تو درین باب از کدام حیله سخن
حمل کرده و دفع این خصم بد اندیش چه چاره برت آمده خرچنگ گفت در فلان
جا راسوئیست خشک جوی تیز خوی هر چند بکمر و کش [illegible] مار را [illegible]
لگاهان نکان بگورد و طلب دیگری کند [illegible] بسوراخ [illegible] رسد او را نیز [illegible]
[illegible] خراو باز رساند غوک چون [illegible] موافق [illegible] جنگ کرد و چون این قصه
[illegible] راسو را [illegible] آن شد و طلب خوردن [illegible] همان صورت بیان عادت
کرده بود [illegible] بر دیگری [illegible] هر چه را که [illegible] مار [illegible] روان شد
و چون [illegible] غوک [illegible] بچگان بخورد و شعر [illegible] چه دانستم که خود
[illegible] و این مثل از آن آوردم که سر انجام حیله گر خسارت و عاقبت مکر و غدر ندامت
و خاکساری است مثنوی مزن در ره مکر و حیله گام ٭ که در دام حیله افتی سرانجام ٭
[illegible] کشاده بر روی کار [illegible] از توقف در کارها [illegible] بسیار
منفعت است [illegible] و [illegible] فرزند از سر تدبیر [illegible]

گنبد

گنبد مصداق [illegible] و [illegible] رسید [illegible] بگذشت
بکلی در روزنه از آفتاب چنین صورت که در شرع و عرف منکر [illegible] روا داشت [illegible]
با دل کمتر و در میان درخت جای گرفت علم الصباح [illegible] قاضی روشن رای آفتاب بمحکمه فلک چهارم
شد و خبث شب سیاه رو زنگار بر عالمیان چون روز روشن گشت قاضی با گروهی از معارف
حاضر شد و خلقی انبوه بنظاره صف برکشیده قاضی روی بدرخت کرده بعد از شرح دعوی و حق
[illegible] بر مدعی علیه صورت حال از او پرسید آوازی از میان درخت برآمده که از خورد
و بزرگ [illegible] کشت و خیانت ظلم کرده قاضی متحیر شد و [illegible] کسی در میان درخت کسی
نهان است [illegible] از [illegible] هر [illegible] بیت هر نقش که در چشم خرد
نهان است ٭ جز [illegible] ٭ پس بفرمود تا هیمه بسیار فراهم آورده در
حوالی درخت نهادند و آتش در آن زدند [illegible] که [illegible] رسید و [illegible]
ساعتی صبر نمود چون دید که کار بجان رسیده امان خواست قاضی او را بیرون آورده [illegible]
آن حال [illegible] صورت [illegible] قاضی [illegible]
کشته [illegible] و [illegible] بزرگواری [illegible]
دیگر [illegible] جهان [illegible] ناشنیده [illegible]
[illegible]

[illegible] دیده [illegible]

آن مار [illegible]

روی شهر نهاد خرم دل [illegible] و [illegible] رسید و سرانجام
کار مشغول گشت [illegible] و معلوم شد که عاقبت کار [illegible] بوده است
مثنوی هر که [illegible] ٭ عاقبت سر [illegible] خواهد داد ٭ حیله [illegible] سر دارد ٭ هر که
[illegible] آن سر از خصم [illegible] ٭ این [illegible] ٭ دمنه گفت
[illegible] و هر [illegible] حیله [illegible] ساخته ام و چنین
کاری برای [illegible] کلیله گفت [illegible] جان [illegible]
آن [illegible] و درخت [illegible] جان آزادی آن [illegible]
[illegible] این [illegible] که می بینی آخر [illegible] دل چگونه خواهد [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] دمنه گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible] زبان [illegible] ملک [illegible] است
[illegible] خوردن کار [illegible]
نظم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] که
[illegible] جای کنندش [illegible] ٭ کلیله گفت [illegible] زبان
آوری [illegible] که [illegible] روشن کرده و [illegible] آن
[illegible] که از اسرار ملک و ملکوت خبر [illegible]

آن مار [illegible]

آن مار [illegible] زبان [illegible] و فضیلت است [illegible]
زبان او زهر آبه دار دیگری زبان [illegible] و اگر [illegible] دشمنان زهری بدید آید [illegible] دو زبان
زبانی ده [illegible] گفته اند شعر زبانی و زهر [illegible] زبان ٭ [illegible]
بود آن بهر دشمنان ٭ دمنه گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] کلیله گفت این سخن از جمله [illegible] است [illegible]
و [illegible] که سه چیز [illegible] است [illegible] سه چیز [illegible] است [illegible]
از جمله [illegible] اول آب چشمه [illegible] خوش است که بدریا رسیده باشد و چون
[illegible] دیگر از آن [illegible] دوم [illegible]
[illegible] است که [illegible] در میان [illegible]
[illegible] از [illegible] سوم
[illegible] که مردم [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت چون [illegible] ٭ [illegible]

کره بانه، ودمنه گفت اگر من ترک صحبت شیر کرده مختلف گوشه کاشانه شوم و قدم تهمت
تو وبت ارادت گرفته سر خلوت در گریبان خلوت کشم چگونه باشد کلیله گفت حاشا که
من دیگر باز صحبت دارم برانکه ترسید کنم زنهار که از بیماری تو رسان بعد لیلیم
و پیوسته مصاحبت نه سلامت انگار کرده ام چه ملک و گفته اند از صحبت جاهلان نبی پرهیز باید
کرد و خدمت عاقل و صالح را التزام باید نمود که صحبت اهل نفس را امور چون ذهبت را
هر چند بار گرد در عهده آن رنج بیشتر کشد آخر چاشنی ازین زندان بیرون خواهد رسید و قدر
ابد خرد و صلاحیت تند طبیعه عطارست که اگر از آن مطلع چیزی بکسی نرسد و فایت
روایح عطر اوش هر لحظه معطر خواهد ساخت **مثنوی** باش چه عطار که اهل او ٭ جامه معطر
نما از بوی او ٭ چند چه آتشکده آهنگران ٭ دود شراری دهد از هر کران ٭ ای دمنه چگونه
از تو امید وفا و کرم توان داشت که بارها هر بلا که تو را عزیز و گرامی و محترم کرده اند ب
بد به که در دل داشت و آفتاب جلال و افزار رفاع نیز نه داشت جلوه نیست گستان
آسمان سایش بر انفس راه و رفیق ادمی نهی پادشاه مساعد روا داشتی و حقوق انعام
و اکرام او را دیده انگاشتی **بیت** نه از حق نه از خلق تو را شرم بود ٭ نه از مروت
نیز آزرم بود ٭ و من از چنین کسی اگر تو را ز رنگ هر کز نیم خود را چند مرا معذور
خواهد داشت و اگر با چنین ناکس ترک موافقت و مخالفت کنم فقد رضینا برای الصواب

رای نسبت خود را دل **نظم** قطع صحبت کردن از یاران بهمدری خوشتر است ٭ که حضور دیو اولی همچو
خوشتر است ٭ همدمی کز صحبتش قرعم گرد و خاطرت ٭ از چنان همدم البته فرسنگ دوری خوشتر است
و چنانکه صحبت خیار و ابرار را منفعت بنهایت است مصاحبت اعدا و اشرار را مضرت
بنهایت و صحبت بدان زهر زاش کند و ضرر آن در اندک زمان بظهور رسد پس آنکه خاقل و کامل
باشد باید که ازین بیهودم دانا و تودده است که زود خویش خور کند و از همه مکر آب و خاین دور جوی
و فاحش احتشاب نماید **مثنوی** چه خوان در برادرش خلق اساس ٭ کبوتر خانه شهان ساس ٭ ری
نیک باید کرد جاهل ٭ و صحبت بدان نه هر سینه دل ٭ مراست این سخن از عاقلی ٭ که صحبت
بد روان یک او بد ٭ که با پایان مرکز که شد یار ٭ زیرا یشان نه آموزنه کردار ٭
و دیگر باز ناهل کرد و بیاری ابدان مشتغل گردد و بعدان آن رسد که بران باغبان رسید
دمنه گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کلیله گفت آورده اند که باغبانی بود مدتها بانواع زراعت
مشغول شده و عمر عزیز در عمارت باغ و بستان صرف نموده بغیر از آن که چون فردوس از نقش
از تربیت اشجار رشک جنت در دم و روضه ارم کرده بود و از طراوت ازهار و انهار
داغ حسرت بر سینه بوستان خورنق نهاده زلف بنفشش را جلوه طاووس خط پرواز گلهای
الوانش فروغ تاج کاووس با هر روی زمینش چمن و ریحان رشاحه حلقه برش منوچهر تاج
هوایش چمن کلبه نثار عنبر فروش معطر درخت جوان بخش از بسیار انار و چنین سیر آن گشت

تحبه و دیوه حلاوت آمیزش چون حوران بهشتی با حرارت آتش رسیده و الوان سرهای
رسمی و خوش از رفعت نازکی و نهایت لطیفی سیب با آمیزش چون زنخ سیم دلبران سیمین بر
والد سلا جمع کرده و بزنگ زبا و دین راحت افزای عالی بالا در قبا او کرده **نظم** سیب سلامت از نی بار
شاه کرده ٭ رنگ او سرخ شد و روی را افزود حسن باغ ٭ سیب مانند چو عنبرست درخشان
زرد رخ ٭ روز روشن بر سر شاخ که دیده است چراغ ٭ و عقد سیم را ٭ به رد و کا جدان پای
سرمایه و کاوپلا برانجه امرود ها از سر شاخ چون کوزهای آب حیات با مراحبها پر جلب
نبات در آویخته **شعر** وصف امرود چگویم که بشیرین و الطف ٭ کوزه چینه نبات است معلق بر بار ٭
و به نشسته بر شیش چون صوفیان شب خیز و چهره زرد بسر از نجره ابداع بیرون آمده وروی
گرد آلودش دل درد آلود عاشقان بلا از مهر و ماه ناز نمی و نافه **فرد** به زرد و زهرات
سر از عدم زرد ٭ او از به و مهر و عنبر زهر و مه خویش ٭ گوی زرین نارنج از میان برگ سبز چون
گره آفتاب انوار زر سپهر خضرا نایان و مجرعطلای ترنج با نکهت دلربای در اوجه روح افزای در
صحن چمن درخشان **مثنوی** ٭ لاله اش چون لب دلدار خندان ٭ ظرایفان حریف و آب دندان ٭
برای امتحان کرده از کار ٭ فلکه و جوهر با دوست نزار ٭ جه لطف وصف شفتالو سرآید ٭
سخن در روی ترش شیرین نماند ٭ هنوزش لب بر وی لب نارسیده ٭ کر آب حسن لطف از وی
چکیده ٭ **فرد** رنگ جانب انجو با نظر که دست قدرت وصف جانش بلا رطبی دل نتاند

دعوای زیبا از فته و حسن نسبت تربیت دلقه دار ظرافت و دیگر انگور بر نور که خامه حکمت شرح حالش
بر صفحه شریفه و اعناب فیها حب و حبنا کشیده و چون آبه تر کف برگ اخضر دمیده و در حوالی
جنبها گوی زرانک و خربزه سبز خط طرفه عذار چنین ما و تمام که از افق سپهر مینا فام روی نماید
بجلوه در آمده **مثنوی** خربزه گوی که رآن سبز گشت ٭ گوی ببرد از ثمرات بهشت ٭
سبز خطی در خط او می نهد ٭ مشک و دوشک جان بدر می نهد ٭ ببر و دهقان سلا بهر درختی
چنان پیوند بود که برگ به روغن قرآن نه است و در دو کار زبا دران مبیاش جا هلد
جاهل الاسرار و حشت تنهایی به تنگ آمد و از دهشت انفراد و بیماری ملول شد **مصرع**
ملک و نفسه همه هست و یار نیست چه سود ٭ القصه از الم تجرد مجروح خاطر گشت و دشت بیرون شد
هر در دامن کوهی که جوجه طول امل و رفضای آن نهایت پذیر نبود سیر می نمود قضا را خرسی
در ارشت سیرت قبیح صورت نحس طلعت ناپاک طینت نیز بواسطه تنهایی از فراز کوه
روی به نشیب نهاده بود بحکم اتحاد نوعی از طرفین حبت جنسیت سلسله محبت در
حرکت آمده و دل در رسته مصاحبت خرس یابد شد **نظم** ذره ذره کاندرین ارض
و سماست ٭ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ٭ ناریان مرناریان را جاذبند ٭ نوریان
مرنوریان را طالبند ٭ صاف را هم صافیان راغب شوند ٭ دردها هم تیره کان
جاذب شوند ٭ باطلان را چه رباید باطلی ٭ عاقلان را چه رباید عاقلی ٭ اهل باطل باطلان را

می‌کنند ‖ باغبان از باغبانی هم سر خوش اند ‖ خرس با دیدهٔ مشتاق روشنائی ملازمت نموده
و بکلی وابستهٔ صحبت او شده باندک اشارتی سر در پی او نهاد و بدان باغ بهشت آسا در آمد
و بنظام تشریف آن میوه‌های لطیف و سبزه‌های تر که شده تخم نهال محبت هر یک در زمین دل
دیگری رسوخ یافت **مثنوی** کنج باغ می‌بودند بجنده ‖ زود صدای که پیوسته خورسند ‖ هر که او با چنان
ارغبات هستی با به استراحت سر فرات ببالین راحت نهاد خرس از روی دلجوئی و مهر
داری بر سر بالین وی نشسته مگس از روی آن می‌راند **مصرع** مگسی نیز گواهم که کند یاری آن
لب ‖ روزی باغبان از طول سوهی خفته بود و در خواب رفته بود مگس بسیار بر روی او جمع شده خرس
مگس را از اشتغال برنجید هر چند مگسان را راندی از یک طرف باز آمدندی و چون از آن جانب باز
منع کردی از طرف دیگر هجوم کردندی خرس آشفته شده و سنگی قدر پنج من برداشت و از غصه
آنکه مگس بکشم بر روی دهقان بیچاره زد مگس را از آسیب آن سنگ آسیب نرسید
اما سر باغبان با خاک یکسان شد و از اینجا بزرگان گفته که بهر حال دشمنی دانا از دوستی
نادان بهتر است **شعر** دشمن دانا که غم جان بود ‖ بهتر از آن دوست که نادان بود ‖
و این مثل بدان آوردم که دوستی تو همان نتیجه دهد که سر دهقان تلف شد و سبب
بعد بدهف کرده **فرد** صحبت ابلهان چه دیگ تهی است ‖ از درون خالی و از برون
سیهیست ‖ دمنه گفت من آنچنان ابله هستم که منفعت دوست خود را از مضرت باز نشناسم

و مرا و را

و خیر او را از شر جدا نکنم کلیله گفت من او را می‌شناسم که تو در حق آن شاه چنین اما عجز تو
دیده بصیرت را تیره و خیره میگرداند بکن که با غرض جانب حق را فرو گذاری و برای رنجه
برای عنقا از آن آماده سازی چنانچه در باره شیر و شتربه این همه غدر برانگیخته و هنوز
و بنگر سه تا بیکی و شتی با و سخنان چون مثل آن بازرگان است که گفته بود در شهری که موش
صد من آهن خورده چه عجب اگر موش گیری کودکی در رباید دمنه گفت چگونه بوده است آن
حکایت کلیله گفت آورده‌اند که بازرگانی اندک مایه سفر می‌رفت و بطریق احتیاط صد من
آهن در خانه دوستی بودیعت نهاد تا اگر ضرورتی افتد آن را سرمایه روزگار سازد و سرمایه
موش را اشکار بر دیم بعد از آن که بازرگان سفر با این [illegible] و بار دیگر نفقه رسید و
امین آهن احتیاج شد صحبت صد من آهن فروخته بود و بهای آن را خرج کرده بازرگان
روزی بطلب آهن نیز [illegible] امین آن را بخانه آورد و گفت ای خواجه من آهن
ترا امانت در مخزن نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ موشی
واقع است تا واقف شوم موش فرصت غنیمت شمرده بود و آنها را تمام خورده بود بازرگان
جواب داد که راست میگوئی موش با آهن دوستی بسیار دارد و دندان او در خاییدن آن
لقمه چرب فوق‌نده تمام است **قطعه** موش را لقمه از آهن است ‖ همچه با لقمه از حلقوم
مرد امین را [illegible] این سخن شنیده خوشحال شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار

فریبنده گفت فعلا از این ابله است هیچ بهتر از آن نیست که او را مهمان نوازی کنم و رسم
تکلفات در ضیافت بجای آورم تا از این مهم گره‌ای پدید آید پس خواجه جهت مهمانی از وی گفت
نظم گر بهانه فرم در کعبه ای نهی ‖ لطف سفره نه و در چشم ما پا می‌نهی ‖ خواجه فرمود
که مرا امروز مهم ضروری پیش آمده شرط کردم که بامداد که باز آیم پس از منزل وی
بیرون آمد و پسری از آن او را برد و در خانه پنهان کرد علی الصبح که در خانه میزبان حاضر
شد میزبان پریشان احوال با ان حشمت [illegible] گفت ای مهمان عزیز معذور دار که از دیروز
پسر من غایب شده و سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده‌ام و از آن گم گشته نشان
نیافته‌ام **شعر** یعقوب صفت گریه کنان میکنم افغان ‖ کایا خبر یوسف گم گشته که دارد ‖
بازرگان گفت که دیروز که از منزل تو بیرون آمدم دیدم صعوه که میگویند کودکی را
دیدم که موشگیری او را برداشته و پرواز کرده در روی هوا می‌برد امین فریاد برآورد
که ای بیخود دشمن بر محال چرا میگوئی دروغی بدین عظمت را باور که کند نسبت بیدینی و بیهوشی
گیری که تمام جثه او نیم من باشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه بردارد و بهوا
برد بازرگان بخندید و گفت از این عجب مدار که در آن شهر که موشی صد من آهن تواند خورد
موشگیری که تمام جثه او بقدر نیم من باشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه از زمین
نمیتواند برداشت مرد امین دانست که حال چیست گفت غم مخور که موش آهن نخورده است

خواجه پسر

خواجه جواب داد که دل تنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده است آهن باز ده و کودک بستان
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که در زمینی که با ولی‌نعمت غدر توان کرد بدیهی است که نسبت
با دیگران چه توان اندیشید و تو چون با ملک این کردی دیگران بخواهند که وفا داری و طمع نیکوکاری
تمامی دروغ و بدین روشن شد که از صحبت چو تو یاری تو بهتر جزم است و از نزدیکی مکاری و غداری
تو احتراز واجب **بیت** بهره دولت آنکه از چون تو یاری بر چنین ‖ سرمایه سعادت دوری تو باشد بیقین
چون مکالمه کلیله و دمنه بدینجا رسید شیر از کار گاو فارغ شده بود و او را در خاک و خون انداخته
اما چون شیر ببر تخته سیاست کار شتربه را ساخت و عرصه بیشه را از وجود او بپرداخت
و فورت خشم کم شد و حدت غضب تسکین یافت در تامل افتاد و با خود گفت دریغ از شتربه که
با چندان عقل و هنر و رای و خرد [illegible] که در این کار [illegible] صواب نبردم و قدم بکف نهادم نه در آنچه
از وی این رسانید بمن امانت که از وی با طول خیانت بسر [illegible] از خود را مصیبت زده کردم
و یار وفادار خود را بدست خود شربت هلاک چشانیده‌ام **فرد** با یار خود آن کند ‖
کافرم گر هیچ کافر این کند ‖ شیر سر بزانوی [illegible] در پیش انداخته بود و زبان ندامت گشوده و خفت
دشنام بر دیگر خود را [illegible] و حیات [illegible]
میرسانید **رباعی** ای دست کسی که بست بر کشته ‖ [illegible]
دشمن خود گرم راه کس دشمن خود را چنین بار کشته ‖ خنده دهر

مبدل شد و نسب لازمی او از نشست این حرکت مضاعف گشت **فرد** از زرد بهره یافت
مرا ور دید بر خار غم نماند ٭ تا که زان خار غم دیگر چه گل خواهم شکفت ٭ دمنه گر ازار
آن از پشیمانی در جبین شیر ظاهر دید و دلایل خواست تا مصیبه او شاه و نمودن تکلیف قطع
کرده پیش رفت و گفت **مثنوی** شها تخت و تاج جهانی تو باد ٭ سر زلف مشک
زیاد ٭ سر سبزت از شاخ او زخشه ٭ سر خصم در پای او خشه ٭ موجب آنکه شه
بیست و بست تا مدح چه زانه بود وقتی از این خرم تر و روزی از این مبارک تر کجاست
گفت در مقام فیروزی و نصرت خوان دو دشمن در زمان شوکت و خون کامی طلبان **فرد**
صبح امید تیغ ظفر برکشیده بین ٭ روز حسود شام هلاکت رسیده بین ٭ شیر گفت هرگاه لعاب
خدمت و اظهار محبت و آثار دانش و انواع کفایت شنزبه یاد میکنم رقت بر من غالب
میشود و اندوه و حیرت بر من مستولی میگردد الحق او پشت و پناه و ساعی محمود و اتباع مرا آستان [illegible]
او زور بازوی مردانگی می افروزد **شعر** رفت آنکه داشت کار جهانی قرار از او ٭ رفت
آنکه بود خانه ملک استوار از او ٭ دمنه گفت ملک را بر آن کافر نعمت غدار پیشه
جای ترحم نیست بلکه برین ظفر که روی نموده وظایف شکر آنرا تقدیم باید رسانید و دین
نصرت که دست داده اجابت شاد [illegible] و بهجت است در ساحت دل باید کشید **فرد** صبح
ظفر از شرق امید بر آمده ٭ و صاحب غرض را شب ظلمت بسر آمده ٭ [illegible]

که روز آفتاب دولت آراسته شد و این منشور ظفر همایون را که کارنامه سعادت از آن معطر گردد
بر صفحات ایام روزگار چه مقام خورشید و عنوان معانی به شمرد **نظم** امروز بخت نیک بشارت
رسان ماست ٭ و اقبال سر به بندگی آستانه ماست ٭ روزی است اینکه دل بهزاران دعاش
جست ٭ عید است اینکه جان بهزار آرزوش خواست ٭ پادشاه عالم پناه بر کسی که گمان
که از آن کیان این شوران بود خطاست و خصم ملک را نیز دران کر [illegible]
[illegible] که ریخت و آلت فیض و انبساط است اگر زخم بر آن زند برای
بقای ذی جثه بیرزد و نقش آن جراحت را عین راحت شمرند **فرد** دشمن چه گرگ کند که
فسرده کند ٭ آن به که بقوت آن را شکار کند ٭ **شیر** بدین سخن اندکی آرام یافت اما
روزگار [illegible] کاد [illegible] بنفضیحت و رسوائی کشید و نهال کردار بد
[illegible] در آمده [illegible] که کشته شد و عواقب [illegible]
وخواهم حیله و [illegible] مبارک و مضمون **مثنوی** [illegible]
چه کردم که [illegible] ٭ اگر [illegible] چشم نیک [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] کشته [illegible] که کردم [illegible] وقت درو ٭ نه هرگز شنیدم که در عمر
خویش ٭ که بد فعل را نیکی آید به پیش ٭ نه اهل [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] گفت آموزگار ٭ [illegible] روزگار ٭ [illegible]

[illegible] باب چهارم در سزا یافتن بدکاران و شامت عاقبت ایشان

رای فرمود که شنیدم داستان ساعی نمام که بخبث نهاد و جاه [illegible] شبهه [illegible]
[illegible] طریق مروت منحرف ساخته و به حیله [illegible] دشمنان فریب
آمیزش [illegible] برآن داشت [illegible] بزرگ خویش
نموده این زمان اگر حکیم سخن دان صلاح در آن بیند عاقبت کار دمنه را بیان فرماید
که شیر از رفع این حادثه چون [illegible] رجوع نمود [illegible] دمنه [illegible]
نوع [illegible] عذر او چگونه [illegible] و نسک نمود و مخلص
خود بکدام حیله [illegible] و سر انجام کار او بکجا رسید حکیم فرمود **مثنوی** شها ملک و دین
در پناه تو باد ٭ چراغ هنر شمع راه تو باد ٭ حقیقت [illegible] آن
[illegible] که سلاطین [illegible] سخن [illegible] روشن [illegible]
[illegible] آن حکیم [illegible] **فرد** [illegible] غرض [illegible]
که گر کار بندی پشیمان شوی ٭ و [illegible] سخن [illegible] قبول [illegible]
و [illegible] شنیده [illegible]
غرض [illegible] عبرت دیگران گردد [illegible]
بر آن عمل [illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible] کار آورد ٭ [illegible] بر آورد ٭ [illegible] چراغ ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و مصداق این قول حکایت شیر [illegible] که چون [illegible] وقوف یافت و [illegible]
[illegible] سیاست فرمود [illegible] دیگران بر آن روشن شده آیه فاعتبروا
یا اولی الابصار [illegible] این قضیه بر آن وجه بود که چون شیر از کار [illegible]
[illegible] که در آن [illegible] پشیمان شده [illegible] بهر زمان [illegible]
حیرت [illegible] **فرد** [illegible] آه سرد ٭ کان [illegible] کردم درین
عالم که کرد ٭ همواره [illegible] بود [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] کردم
[illegible] و خطا کردم ٭ کنون [illegible] ٭ [illegible]
بسیار [illegible] کردم ٭ [illegible]
و [illegible] عیش [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
حقوق خدمت و سوابق [illegible] یاد میکرد و ملالش زیاده شده [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]

بستم ز زمانه فعل * تا بگویم نام تو نبایی بشنوم * تا هر طرف از وحوش طیور [illegible] کردی
وزان پس در خوراکی شبی با شغال از این مقوله سخنان میگفت اندوه بسته و آتشکی کار شرح میداد
شغال گفت ای رفیق اندیشه بسیار در کاری که دست تصرف از دامن غنودی او کوتاه باشد نمودن
جنون و طلب چیزی که سعی در باره حصول آن واقع بود از سر کم خردی و دانش بیرونی بزرگان
گفته اند **نظم** از جهت نرسیده است آوردن * نیاز ان شوان نرسیده است آوردن * ور کم
و در جستن چیزی که جست آمدن آن متعذر است سعی کاهیه امکان ندارد که با آنکه مطلوب باید
آنچه داشته باشد هم از دست برود چنانکه روباه از آرزوی خوردن مرغ گرد و پوست پاره که بدان
مشغول بود نیز از دست داد شیر فرمود که چگونه بود آن **حکایت** شغال گفت که آورده اند
که روباهی گرسنه بطلب طعمه از سوراخ بیرون آمد هر جانب سیر آن میکرد و بجهت لقمه اطراف
بیابان را بقدم حرص و شره می‌پیمود ناگاه بپاچه که صد قوت روح او توانستی بود بر پیش
رسید پاره او تر و تازه نمود پوست پاره که یکی از سباع گوشتش را خورده بود و پوست
رها کرده چشم روباه بران پوست پاره روشنائی یافت و بران مقدار قوت قوتی تمام یافته
بر چنگ تمام در آغوش او بند آمد **بیت** مرده بودم جان بر و دلنواز آمد * باز دیگر
جان از تن رفته باز آمد * روباه آن پاره پوست را بچنگال تصرف درآورده
بیرون [illegible] جایی خوش خوار **مصرع** چون یار بدست آمد خلوت نشین خوش تر * در میان راه گذارش

حکایت

بر کنار روستائی افتاد مرغان فربه دید که در فضای صحرا بچرا مشغول گشته غلامی زیرک نام نگاه
بانی ایشان را بلکه احتیاط بربسته روباه را اشتهای گوشت مرغ در حرکت آمد و بذوق وصال
منتز سرایشان از پوست پاره فراموش کرده در اثنای این حال شغالی را که از برای مرغ افتاده
برسید که ای برادر چه حالت که بشاشت انبساط مینمایی چه واقعه حادث شده است وجه خلاص
واقع گشته روباه گفت ای عزیز این مرغان را نمی‌بینی که با زینت بی‌تکلف میگذارند یعنی و لم
طیر مما یشتهون جاری است و سرابه و لکم فیها ما تشتهی الانفس در سراپای ایشان ساری
فرد سرتا بپای تو همه روح مجسم است * روحی برین لطافت و پاکیزه که کم است
من بود از مدتی که بیدی جوع و عذاب گرسنگی مبتلا بودم لکن ز قرار از اخلاق ازار
پوست پاره بپز ازار ازانه داشته حالا جاذبه اشتها داعیه آن دارد که ازین مرغان
بچنگ آرم و کام آرزو را بگوشت آنها که لذت حیات دارد شیرین دارم
فرد عیش منست اگر بر آن شکرستان * شربتی بخشد مرا کام دلم شیرین شد
شغال گفت هیهات هیهات من مدتی متمادی میکوشد که در کمین این مرغان بودم
و منتظر صید یکی از ایشان گشته [illegible] زیرک نام که نگاهبان ایشان است طریق
محافظت نوعی می‌نماید که صیاد متحیله از خوف پاسبان [illegible] دام
فکر نتواند افگند و نقاش اندیشه ام از بیم نگاهبانان او نقش گرفتن ایشان را بر لوح

تخیل نتواند کشید و من در این آرزو عمر میگذرانم و چون خفاش روز شب و شب بروز
می‌آورم تو که پوست پاره تازه یافته غنیمت شمری و از سر این غصه‌ها درگذر **مثنوی** دلا
که داری دل در دو بند * دگر چشم از همه مرغان فروبند * روباه گفت ای برادر از اوج
[illegible] در خصوص ناکامی و [illegible] بسر بردن حیصی عظیم باشد
و ما در کنج آسایش عشرت تماشا کنیم وفور [illegible] در تماشای نکبت و محنت و نهانی
نشین فاحش [illegible] **بیت** تا توان بر مسند عزت نهادن پای خویش * از چه باید کرد دور
خاک مذلت جای خویش * مرا همت عالی نمیگذارد که بپاره پوست بیمزه سر فرود
آرم و [illegible] از لذت گوشت فربه باز بر دارم شغال گفت انجام حرص ناپسندیده باشد
همت عالی نام کرده و شره را ستوده میدارد جانب بزرگی لقب داده و از جمیع خاک کم زیرکی
و در دوری بیشتر و راحت در قناعت است بزرگان نیست که بر نصیبی از دولت ازلی رزق معلوم
تام زر توانی کرده‌اند خورسند شوی [illegible] که نتیجه [illegible] را
رتب کردی **فرد** رزق مقسوم است وقت آن مقرر کرده اند * بیش از آن و پیش
از آن حاصل نمیگردد بجهد * و من میترسم که [illegible] که پیش گرفته آن پوست
پاره نیز از دست برود و تو یک باره از بی در آئی و حکایت تشبیه است قصه
آن دراز گوش که دم میطلبید و گوش نیز باد داد روباه پرسید چگونه بوده است آن

شغال گفت **مثنوی** بجست گاوی کرد دم نخودش * روزی [illegible] فرود پیش * درراه
طلبی قدم همی زد * دم میطلبید و دم نمیزد * ناگاه زراه چشم باری * بگذشت میان
کشتزاری * دهقان بگوشش دید * برجست و زراه و گوشش ببرید * مسکین
خرک آرزوی دم کرد * نایافته دم دو گوش گم کرد * آن کس که زحد برون نهد گام *
انیست سزای او سرانجام * روباه از غایت طمع روی در هم کشید و گفت **فرد** من
[illegible] دارم که کسی را در دل است * که خیال او شوم خالی [illegible] خیال باطل است
تو تماشا کن که من چگونه بلطائف الحیل [illegible] را بچنگ خواهم آورد و بچه وجه
لایق دوستان شکار در دام تصرف خواهم کشید این بگفت و روی بمرغان آورد
پوست را بجائی بگذاشت چون شغال دید که نصیحت بغرض او در دل سنگین روباه اثر
نکند روی از او برتافته بجانب دوای خود شتافت درین میانه زاغی جانانه زاغی در
پرواز بود نظرش بر آن پوست پاره افتاد آن را جانوری تصور کرده در شتاب تمام او را
در حوزه تملک درآورده روی باوج هوا نهاد و روباه هنوز منتظر دست مرغان [illegible]
بود و زیرک از کمین گاه بیرون جست و چوب [illegible] او افکند چنانچه [illegible]
[illegible] روباه رسید بیچاره از ترس جان دل از صحبت مرغان برکند و به تعجیل تمام
افتان و خیزان روی بموضع پوست پاره نهاد و چون بموضع معین رسید از پوست اثری ندید

٢

روی بقبله گاه دعا آورد و خواست که بر سبیل تضرع عرض حال خود را ادا نماید ناگاه
که بیالا نگریست دید که زغنی پوست در چنگال گرفته می برد و میگوید شعر برده بلوح
ارادت آمده بود * خوش خط عطا بحتی کسی بکند * روباه از آن الم تا باقی برنج و حسرت
از دست رفتن پوست سر بر زمین میزد تا متوش پریشان شد و مقصود از ایراد
این مثل آنست که ملک بدست خود یک رکن از ارکان مملکت را خراب کرده
بعمارت باقی رکنها می پردازد و تعهد حال مقربان بارگاه و تلطف با امرا و سران
سپاه فرو میگذارد شیر برگشته گشته هیچ وجه بدست نیاید ولیکن که باقی خدمتکاران
قدیم از ملازمت سر باز زنند شیر بعد از تامل بسیار فرمود که این سخن از غایت مصلحت
و هواخواهی است فاما از من در باب شنزبه خطایی واقع شده و اکثر اضطراب من
جهت تلافی آنست دمنه گفت ای ملک تدارک تلافی اضطراب چیز مکرد دولت بند بر
در رست و رای صواب و قوع باید فرد چه در طاس لغزنده افتاد مور * رهاننده را
چاره باید زود * صلاح در آن است که ملک سباع ترک جزع و نجود در کرده
پای کار برند بر نهد و از بد فهم شنزبه و تحقیق احوال بر وجهی در آید که باعث
دشمنی آن بر خاطر ظاهر روشن گردد و اگر آنچه از شنزبه بسمع ملک رسانده اند
واقع بود او خود سزای غدر و جزای کفران خود رسیده و اگر درباره او افترا کرده

دشمنان او واقع بار بهمه انتقام و صاحب غرض را بعقوبت بر انتقام باید گرداند مصرع آن را که
بدست دفع کردن نیکوست * شیر را کلمات در محل ترنه و مراد این بود که برای صاحب
زاشنباز تمام برده ذکر و رانش در جریب شغال نمی هد فی متکار و بشرا دمنه را ساخته بود تو
که اقتضای خفاف وشن رای باشد این کار را پیش گیرد مرا در شنبار بر شنزبه اضطراب
بیرون آید دمنه مشهد شد که اندک زمانی حقیقت این مهم را بر تظاهر تو ظاهر شود و مکر و آنکه
و یک دقیقه از دقایق آن کفتش در حجاب خفا در پرده نهان نخواهد ماند فرد همه حالها بلا بجای
هنیر * برون آورم همچه موارد بنبر * شیر برین وعده دمنه تسلی یافت و چون شب بگاه شد
بعد دمنه اجازت طلبیده بوثاق خود متوجه شد قضا را کلیله دمنه در سکن کلیله دمنه اشاد
دو که میان ایشان مباحثه میرود دمنان معبر چند از جانبین گفته من گفت ... از احوال
بر دمنه و گمان بد حقیقت که او از شومی طمع و مطالبه از منزل ایشان بگوش وی رسید
و عجز فرشش زیادت شد بشتر آمد و از پس دیوار بایستاد و گوش هوش باستماع کلمات
ایشان نهاد کلیله گفت ای برادر کار بزرگ کاری کردی و عظیم مهمی ارتکاب نمودی و ملک را
بنقض عهد داشتی بجنایتی تمام منسوب ساختی و آتش فتنه و آشوب در میان سباع دو جوش
برافروختی و ایمن نیستی که ساعت باعث و بال او در تو رسد نظم بر کسی تیغ ستم کشید بر
فلکش هم بجان بریزد خون * دمنه بیدانم که چون اهل ... واقف گرداند

هیچکس از ملامت دمنه در حرارت خود چندین نزده که بدی نمانده بلکه همه کشتن و عقوبت زشتی اقتضا
نموده و مرا با تو بعد از این همخانگی کردن صلاح نیست نظم با بدان کم نشین که صحبت بد
گرچه پاکی تو را پلید کند * آفتاب بدین بزرگی را * ذره ابر ناپدید کند * با یار
دیگر در آمیزد من بیابانی خلوط و امتزاج در توقف دارد که دیگر از من دوستی و همصحبتی نباید
دمنه گفت ای برادر عزیز شعر گر بکنم دل از تو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن
دل کجا برم * طمع مفارقت مبند از و مرا از صحبت خود محروم مساز و مرا در کار شنزبه باید
معذور بکن که کار رفته را باز کردن سبب ملامت دمنه بر مهمی که در ضمیر تدارک نباید از
قصد خیال محال و سودای فاسد را از سر بیرون کن و روی بدولت و فراغت آور که دشمن
راست هم کرده و بمراد آرزو از غبار شبهت صافی شده ساقی بر لوح جهه راحت در پیاله
نشاط را بحث ارباب کمال بر روی احباب کشاده است و غنچه امید در چمن نوبه شکفته شعر
ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست * که بکام دل ما این شد و آن آمد کلیله
گفت و بهانه که از جاده مروت انحراف ورزیده و بهاس قوت سلاطین تبه بر قدر خود
ساخته هنوز در حبسه فراغت داری و امید داری که اوقات تو بسلامت و عافیت بگذرد
و سطای غافل گرده فکری دیگر ده دمنه گفت نه آنست که از شامت خباثت و بدفعلی
مکر و حیلت بیخبر بوده ام اما فتحت سخن چیزی دیگر است غرض پردازی زبن پوشیده بود اما

حب جاه و حرص مال و افزونی حسد مرا بر چنین عملی تحریص دهند و این کار را چاره نیافتم
و تدارک آن را نیز نمیتوانم کلیله این فصل سخن استماع کرده رنجایی حال اطلاع
[illegible] دمنه در شیر رفت و گفت سری در میان می آورم بشرط آنکه عهد فرمایید که بعد از
افشای آن جایز ندارد و بس از کند و بجان ذکیدات فراوان آنچه میانه کلیله و دمنه
واقع شده بود تمامی باز راند و ملامت کلیله و اقرار دمنه بر وجهی که شنوده تقریر کرده در شیر
از کیفیت این واقعه متعجب گشت و روزی دیگر بعادت معهود بدین شیر آمد شیر را غایت
غمگین و اندیشه ناک یافت بر سید ای سر موجب فکرت و سبب حیرت چیست مثنوی
ماه تمام تو چرا شد هلال * سرو روان تو چرا شد خلال * این همه اندوه تراز بهر چیست
وین همه غم بر تو از بهر کیست * شیر گفت سبب ملال من غم کشتن شنزبه و یاد کردن اخلاق
و اوصاف وی و جز این نیست و چند انکه میکوشم ذکر او از خاطر فراموش گردد و یاد او
بر دل من فراموش نمیشود نظم بجان تو که فراموش نیستی نفسی * دگر چه جز تو کسی اکنون
نمی نوی بکنم * و هرگاه که در مصالح ملک تأملی رود و مخلص مشفق و همدم مهربان و
امین و چاکری وفادار محتاج گردم جمال شنزبه در نظر آید و گوید فرد در قاعده خدمت
و آیین وفا * بسیار بگردی و نیابی چو منی * مادر شیر گفت شهادت هیچکس در غلبه نور
یقین ظلمت شک و گمان بیارد گواهی دل ملک است و از سخن ملک آن مفهوم میشود

که دل وی بر یکی از شیشه ها گراه است و هر آینه چون کشش او به زمان و نصح و اقوایین امسان منجه
و صاحب غرض در صورت نصیحت حالات را کند و راستی را از نصحه در سر هنر تا نشی ره ومنی
به اندازه روی می نماید و اگر آنچه ملک رسانیده بود به نظر گری روی و ترس عقب را بکام
شکیبائی از سرکشی منع کردی و از یکی آن شهوت را بر دو نشانه خطاء راند و برقع ساحران
دم در دام نرم نبالیستی اختیار بود فرصت را و اهمت را بر طاقچه عدم نهادیستی نهاد **مثنوی**
به آهستگی کار عالم برآر ٭ که در کار گرمی نیاید به کار ٭ چراغ از گرمی بیفروختن ٭ نه پروانه
پروانه را سوختن ٭ شکیب آورد بند ها را کلید ٭ شکیبنده را کس پشیمان ندید ٭ **شیر گفت**
ای ما در چنانچه فرمودی درین کار نفس من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنای حلم را بسوخت
و حالا از تدارک آن ضرورت در منزله مجالدت را فرقت جز تن فای چاره نیست فاما نه بر
همه حالات آن زاند بود که زحمت مرا هدف تیر ملامت ساختند و فرصه میوه فا و سنگساری
برنام من بار خواهند و من چند انکه گاه و گاه و سکنیم با خبا ثت ظا هر نسبت بکار و هم وجوی واقع
را و ثابت سازم مگر در کشش او تدوین دیگران معذور باشم و از طعنه آشنا و بیگانه
[illegible] که زینم بیچوجه جسر نیستی و هر چند تامل زیاده مکیم امکان من در روی تیکو تر و حسرت و ندامت
بر جد کن دی چشم نیز بنشو چاره شنید به هم رای روشن داشت و هم سیرت پسندیده و برهانی
همه صنعتها تمامت همه را برین نیست متوان داد و هیچ کس از آن قسمت نباشد که تشاه ی

خالد

خالسه و سودای محال در دماغ وی متمکن شد با مقابله منفعت من بر خاطر گذرانید و نیز در حق وی
از انواع شفقت و اصناف مکرمت اهمال نرفته بود که رابطه عداوت و نفرت و واسطه خصومت
و منافشت شدی وزمن نیز ادامتم که در تفحص این حال مبالغه نمایم و در تجسس این اخبار بسر حد
غلو رسانم و ان صورت که او چه کمتر شده باشد و آن چه بدین قصه تدارک نباید آنان شاید که نفس را
در آن نتیجه بدین آید و شنه انگیز سخن چینان که شغال بد رعنه زنی تر دیک مهم مقبول افتد و اگر
تو در آن باب چیزی دانسته یا چیزی شنیده مرا با گاهانی و تشبیهی انداز دار شیر گفت
بیت و دل پر گوهر اسرار دارم ٭ ولیکن بر زبان مسمار دارم ٭ سخن شنیده ام آما افشار
آن جایز نیست و گفته در شرف علم و لیکن لیت مران روانه جبه بعض از نزدیکان تو در کتمان آن
وصیت کرده اند قصه ختم سی آن مبالغه زیاده از حد نمود و قلوب الاحرار قبول الاسرار
فرد به هر سیکه گفتم که هست راز نهان ٭ کو است عام جی و گفت راز پوشیدن و حکت
میداند که راز فاش کردن عیب تمام دارد و سر گفته ام از گفتن النصح و الکلام و اگر نه
که حلو در حضاب از آن خصلت اکبرات کرده اند و الا تمامی باز گفتمی و خیانت اند و
از سیه فرزند دلبند و انتم رنجی شیر گفت ما و حب علماء دانا و حب حکما بسیار است اگر چو ان
هفت و راز چرا از مصلحه اند نظر مصلح حال فایت و مشد ستر او بعده و بعض نیز با تحکم
گفت کلی ما نفع عام در آن منحصر شده و غلامان آن امر کرده اند و اگر کسی قصد قتل

سلطان کرده باشد و این سر بکی در میان آورد با جان خلق دشمنان به وسپاره و در کتمان
آن جانب مبالغه تقدیم رساند و آن محرم جنبه صحبت نفس آن سلطان افشای راز کند و او را
از آن خبر آگاه نگرداند مر قب احوال خود نماید هر آینه بشرع از زمرا خذه نکواهد بود نعوذ بالله
معاتب نکواهد گشت و نهان داشتن راز در مثل این صورت شرکت است با ابداع ثبت
و یکین که شاینده این خبر خواسته است وزبان واسطه افشای این سر ساخته توقع میدارم
که مرا خبر سازی و آنچه لدین النصیحت و شفقت نباشد در میان آری **نظم** بازی بمیان
آر که ما محرم رازیم ٭ بکه زر زنر از که ما ابلت نبازیم ٭ مادر شیر گفت این بشارت که
فرمودی نجابت تموده و امنیتی که باز نمودی بسیار پسندیده است فاما اظهار اسرار را جانب
کلی نظاهر داره یکی دشمنی آنکس که اعتقاد کرده کسی را محرم ساخته باشد و راز در کاند و دیگران
که چون شخص بی تکیش اسرار و نشر و ماز شتابه زحم شعور گشت و یگر هیچ کس سخن با وی
در میان نتهد و او را محرم راز نشود و هم از نظر دوستان مرد و گرد و هم بطعن دشمنان
گرفتار شود **فرد** زبهان کردن راز م جگر چند انکه خیر زد ٭ زبیم دشمنان پیوسته جوری
بر دهن دارم ٭ هر جلالت حکما و بده ام که من لم یکتب سره لم یشتره بر که کوه راز
مولا در حلقه محرمان زده تر بسته آن سر اقصه و او علم بر افراز و خود رسوای امده که هر که
راز دست وجه در بار آن سر نهد **مصرع** خواهی که سر بکای او بکای دارا مگر ملک قصه

ان الکامار

آن رکابدار شنیده که بان دشتر را رحمت و برات سحه عاقبت مرد او سران سر گردش از شرف علو
بجه ایشان آن **حکایت** مادر شیر گفت در ایام گذشته پادشاهی بود که سطوت عدل او
و وجه با شه و نشعه الطاف بهر بیش با اطراف ممالک رفته **فرد** فر به و دن حشمت جشید
جاهی ٭ سکندر شوکتی دارا پناهی ٭ روزی انتقال رعیت و شه بود و محکی که جز کاه از ذرکت
که دست بهم رسید و هر کس لطیفه و رابطه ای که در لحظه او بود نشاندند وان رکابدار
گفت من نیز بهم که از آب حیات چه از قدمی با رمر را این آرزو رفت که مرادم که این
او هم که من بود دیم بعضی ابشان آن ارش که تر سواری رکابدار بر فرمان شاه
ناعاش گرفت و رهت نیز تکاو بر کام حلقان رله چند انکه از انتظار رکابدار شد دلک رکاب
گران کرد عنان مرکب باز کشید و گفت ای رکابدار غرض من از قطع این سیاقت این بود
که درین ساعت جیزی که خاطر من رسید و اند بشه بر ضمیر من مستولی شده و از جمله خواص خدمت
کسی را که قابلیت محرمیت این سر نجم خواستم که بدین بهانه خلوت سازم و بر هیچ کسی
امکان نبر داین راز با ز گویم رکابدار شرط خدمت بجای آورده گفت **شعر** خرد امهد و دستان
بسته مادام ٭ روزگارت فرخ و فرخنده باد ٭ اگر چه این ذره حقیر خود را اهلیت رسیدن
اما چون پرتو خورشید عنایت سایه دولت از ان انداز فرمود امید است که ضمیر حجاب که محرم
اسرار حقایق بهار است ازین حق بوسه شنود و قبول انکه خزانه این اقدام خواهد باید بسر جان

ذوق بیان نبرد فرد زان گونه کلوجان میان من نهان است * شیر ز میان جان نهان
خواهم کرد * پادشاه از سلامتی آن فرسوده گفت من از برای خود بجانب اندیشه ام که
چو این روز نقش قصه و ضرر از صفحه حرکات و سکنات او فرو خوانده ام و معاینه دیده ام که او
بهلاک من کمر بسته است و عجب دارم که بیش از آنکه از او آسیبی بمن رسد سنگ در پیش از راه
بردارم و چون ملک را از حال او آگاه ساختم فرد سگ کیست روباه تا زورمند
که شیر با او یار نباشد * هر چند از احوال او پرسیدم باشی قصور محافظت و نگاه داشت سخن
شرط حسب حالی بی آوری رکاب دار خدمت کرده جز مراقبت و کتمان آن صورت نکند
خود گرفته با نواع تاکیدات مؤکد ساخته و هنوز بمنزل نارسیده در قسم موافقت بر جویده آن
احوال کشید و از علانیه رازداری و محرمیت بر طرف شده قدم در راه [illegible] زنهار
بیت دل بمهر همه مان کم نه که در گذر از دهر * بوی یاری و وفا در هیچ همه نیست
بیت رکاب دار فرصتی طلبیده خود را بخدمت پادشاه رسانیده و قصه را بر وجهی
که شنیده بود تا آنها رسانید پادشاه [illegible] حالا بجد از روی شفقت پذیرفت و بموجب
سیاست [illegible] رکاب دار را مستظهر کرد [illegible]
نگاه می داشت اندک فرصتی را [illegible] عادت انقلاب زمان و [illegible] اوضاع جهان
انداختند حالت آن رکاب دار [illegible] مبدل شد و شکوفه کامرانی از نهال زندگانی

ادو [illegible]

و دور تحت نظم کمام با بهاری در به در آفاق * که بود در قفس نوبت خوانا بیت *
جام پرورش از کنار در هر گو * طمع مکن که در روی بیوفا نیست * و چون مسند
شاهی و سریر شهنشاهی از فر شکوه پادشاه بزرگ خالی ماند پادشاه زاده بپای تخت
سلطنت و تاج شهریاری را بفرق کامکاری سرافرازی داد فرد در ریاض ملک و دولت
غنچه شادی شکفت * بوستان سلطنت تازه شد از سر نهال * اول حکمی که بر زبان شاه
جاری شد و نخست فرمانی که اشارت عالی نفاذ آن صادر گشت کشتن آن رکاب دار
بیچاره بیان نیاز بود نظم خسرو ملک بر زمین روان بار * از حضرت فرخ و همایون بار
که چون بجز اخلاص و هواداری چیست و جزای آنچه من کردم نه آنست پادشاه گفت
بدترین گناهی فاش کردن اسرار است و از تو آن گناه در وجود آمده و بجان سترا
که از جمله ملکان تو را محرمیت آن خصوصی دانستند و زشتی [illegible] اعتماد خواهد
مصرع از همه بر فاجعه خوشتر * چه آنکه رکاب دار اضطراب کرد و [illegible]
و لب سیاست سلطان گرفتار شد و سر در سراف سر کرد شعر کز زبان تو راز دار
بجان * بیخ [illegible] چه کار بود * وفایده ملک در ایراد این مثل آنست که اظهار
نتیجه نیکو نه بود و از محرم فاش کردن ثمره سعادت نبخشد شیر گفت ای دمنه با آنکه
سر خود فاش میکند غرضش اظهار آنست و گرنه بایستی که خود محرم سر خود باشد بران

آن کردن ضمیر خود با دیگری اظهار کرد و اگر او نیز با دیگری گوید جای گرفتن نیست چه دفعی
که کسی با [illegible] نتواند کشید اگر دیگری را تحمل در آن نباشد عجب نیست قطعه راز خود را چون
تو خود محرم نه * دیگری خود محرم آن چون بود * خود مگر آنکه چون از کشف سر آنچه حق بود
ظهور کند اگرچه فاش سر عیب شمارند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده پوش آن عیب
می تواند شد توقع میدارم که آنچه حق میباشد باظهار آن منت نهاده بر غم از دل
برداری و اگر اطلاع نتوانی بجناب باز گو و اگر در عبارت نیاری باشارت
دریغ مداری * در شیر گفت [illegible] که آن کار به کردار که کرد این فتنه برانگیخته
بجاه رسانید و حجاب عفو از دیده [illegible] راه صدق و صواب
شده پوشان و اگرچه علما و دین و عارفان حق الیقین در فضیلت عفو
مبالغه نموده اند و بر پرورش آن شیوه و سلوک آن مذهب تحریص و ترغیب فرموده اند
اما در جرمهائی که اثر آن در [illegible] عالم و ضرر آن در نهاد عالمیان شایع باشد عقوبت
آن از عفو اولی تر است خصوصا جرائم گناه که مضرت آن بنفس پادشاه عاید
شده و این طهارت دامن شاه [illegible] غدر و خیانت آلوده اگر اغماض پذیرد
جای که موجب دلیری دیگر بندگان گردد و [illegible] ستمکاران بران قوت گیرد و [illegible]
آزاری و بد کرداری آن [illegible] دستوری [illegible] شناسد پس ابقا عفو [illegible]

کلامه

کار نباید داد و بعض قاطع و لکم فی القصاص حیوة تدارک آن [illegible] لازم باید شناخت فرد
گشت که بازار حق فرماید * هر دو ممکن است او کشتنش فرمای * غرض از این مقدمات
آنکه دمنه غدار که ملک روزگار را بر ین داشته [illegible] تمام و شریر وقت است شیر گفت
باز باید گشت تا [illegible] کرده شود * در شیر منزل خود رجوع کرد و شیر بعد از تفکر بسیار
امر فرمود و امرا و ارکان دولت و وزرا و اعیان حضرت را بحضور طلبیده التماس حاضر شدن
مادر نمود بعد از اجتماع مجموع اشراف و رعایا [illegible] عالی ارزانی داشت * دمنه را بپایه سریر
آوردند و از روی اعراض نموده خود را بتفکر [illegible] مشغول کرد دمنه نگاه کرد در
گشاده و را انجمن بسته یافت روی بیکی از نزدیکان ملک آورد و آهسته [illegible] گفت سبب اجتماع
این جماعت چیست و چه چیز حادث شده ملک در تفکر [illegible] افتاده * در شیر بشنید آواز
داد که ملک را از آن [illegible] ساخته است و چون خیانت تو معلوم [illegible] و ظاهر گشت
و دروغ کم در حق راست حیران [illegible] افتاد و پرده از روی حیلتها و مکرهای تو برخاسته
شد که ترا طرفة العینی زنده گذارند و چنین [illegible] محض
دارند دمنه گفت بزرگان پیشین هیچ حکمت ناگفته رها نکرده اند و برای آسایش متأخران
راههای روشن پیدا ساخته اند و یکی از سخنان حکمت آمیز ایشان آنست که هر که در خدمت
پادشاه محبت باشد زود در رتبه تقرب رسد و هر که بمقرب سلطان شد جمله مردمان ملک

و دشمنان ملک خصم وی گردند و دوستان از روی حسد و جاه و منزلت هم دشمنان او باشند مناسبت
وی در مصالح ملک و حمت **فرد** هر که نزدیکتر بحضرت شاه • خطر وی عظیم‌تر باشد • والمخلصون
علی خطر عظیم و از آن است که اهل حقیقت پشت بر در ایشان و در رحمت نهاده‌اند و روی از زینهای
پادشاهان باعتبار بر گردانیده و عبادات جا نقرا که حرمت مخفی گزیده که در حضرت حق سبحانه
و تعالی روا نیست و ظلم و ستم جایز نه جزای نیکی بدی و پاداش طاعت عقوبت و مهر
نه بند و هر حکم که پادشاه و پادشاهان از سمت عدالت بهیچ وجه گذر نباشد آن عزل
آنهاست که بر یک سطر است • باقی همه جاه و رضا که سخط است • آنجا سستی نیست که اینجا
ستم است • و آنجا غلطی نیست که اینجا غلط است • اکثر کارهای خلق بر خلاف [illegible]
تعالی با نزاع و خلاف تفاوت آگه است و از اتفاق و حظ خطر استحقاق بر طرف افتاده
گاه مجرمان لازم التقویه را که جزای کردار مخصوص از رزانه میدارند و گاه محسنان واجب
التربیه را به زلت خائنان [illegible] و منسوب به همه هوا بر احوال ایشان غالب است
و خطا در افعال ایشان ظاهر غرض در اقوال ایشان واضح است و [illegible] در جهالت ایشان [illegible]
و خیر و شر نزدیک ایشان یکسان است و نفع و ضرر در نظر ایشان برابر کسی باشد که [illegible]
روی زمین کجا زن شاه سپارد و [illegible] دیگری [illegible] پادشاه می سر [illegible]
و درج عزت بازند **شعر** با نیاز ریختن و استغنا نگر • خواه مطرب باش و خواهی [illegible]

کر

از ناپسندی گوش ار اهل بر آتش ملازمت ملک نگردیدی و از زراده حولت و گوشه خلوت
قدم بیرون ننهادی و خدمت سلطان که همواره آتش سوزان است قبول نکردی بکرات
مخلوق بر طاعت خالق اختیار کنند و قدر فراغت نشناسند تا و آن رسد که بلا به رسید با
شیر بر سینه چگونه نجه است آن **حکایت** و چنانکه آورده‌اند که زاهدی از تعلقات دنیا
اعراض نموده و گوشه خلوت اختیار فرموده بود و از تکلفات خورش و پوشش گسسته
و بنشینه قناعت نموده **نظم** شد زگریبان کشی غم سنو • دامن خوبست برای کوه
شد از غم کنج نهاد • دل ز قناعت کم ای نهاد • آوازه صلاح و سداد آن پیر
منتها بگرد آن ولایت رسید و مردم از دور و نزدیک بر رسم تیمن و تبرک آمد شد آغاز
نهادند و چون اثر نور عبادت از جبین مبین او واضح میدیدند در سراه اعتقاد افزوده
ترو مشتری می شدند و در آن ولایت پادشاهی عادل بادل درویش دوست بود که
رضای الهی را بر متابعت هوای پادشاهی تقدیم کردی و اقتدا بخلاق انبیا که
اولیا نواختی **شعر** سیرت پاکیزه خوی خوش و کردار نیک • با فقیری خوش بود
با پادشاهی خوشتر است • و چون خبر پیر گوشه نشین بوی رسید گفته نعم الامیر
و طالب الفقیر را کار بسته بزیارت پیر شد و از انفاس متبرکه او استمداد فرموده
و نصیحتی که باشد تا زانکه آید استدعا نمود پیر زاهد گفت ای ملک خدا را پاس است

ی برای آنان که از ادعیه برآمده همت شاهان عطای آن گنجینه که بسر افسر ال کلاه فرو
باوری و نظر پرتو ماهی باید گماری **نظم** ملک عقبی خواه کان تو تو خوش • ذره‌ای زان
ملک که عالم است • چه کنی در میان این انگشت • فتنه زمان است آید برت •
پادشاه گفت که تدبیر تسخیر آن ملک میسر گردد زاهد فرمود که بدستگیری مظلومان
و فریادرسی مجروحان و هم پادشاهی که آسایش آخرت باید که در آسایش جهد کند
نظم کسی خسبد آسوده در زیر خاک • که خسبند از آن مردم آسوده دل • کسان را غم خورند
از جوانان دولت • که بر زیر دستان نگیرند سخت • چنین پادشاهان که دین پرورند •
بگوی از دین گوی دولت زنند • چون زاهد از صحبت برداشت و خوانده دل پادشاه را
از جواهر مواعظ پیر ساخت ملک را مواعظ و نصایح پیر آنکه تخمیر در باقیه دست ارادت
در دامن همت وی زده پیوسته صحبت شرف وی دریافتی و بسرکت سخنان دل نشان وی
سرا نیز روی نفس و هوا ز دفتی روزی پادشاه ملازمت در درویش بجای آورد و از هر نوع
گفت و شنودی میرفت ناگاه جمعی داد خواهان فریاد و نفیر برکشیده اثر رسانیدند زاهد
ایشان را طلبیده حال هر یک علیحده استفسار نموده حکم لایق و مواقف هر یک
حضرت پادشاه را تلقین فرمود پادشاه از ان صورت نیابت محظوظ گشته التماس
کرد که بعضی اوقات دیوان مظالم در نظر مبارک برپا دارد در اثنا زاهد بنا بر آنکه

ایوان در بانکان برد وی خواهد فعلیت بدو او را بسبب دلالت خیر و ثواب با نهایت
جاهدان آید اجابت فرمود و در هر مهمی آنچه مقتضی وقت بوی بر زبان زاهد جاری شدی بپادشاه
اطلاع در خدمت اصلاح مخلوق اکار ربان انجامید که اکثر مهمات آن ولایت بر دامن اهتمام
پیر حواله مقام و زبسته شد و تصرف او هر روز در امور ملکی و مالی زیاده میگشت خوش
حب جاه و ریاست در بر پای ملک پیر نهاله رخنه در دیوار ادوار دادن او
فکنه و تمنای اسب و اسباب زر که وحشت مرد درویش بلا از پایش فراغت کرده
متوجه تاج کوکب گرد هیبت **بیت** کیست کین جاه دش افزون زراهش نبرد
کیست کز جام فریبش جرعه غفلت نخورد • دنیا زنیست فریبنده و بس شیر مردان را
صید کند محبت جوانمردی و زالیست غدار بسیار تهمتنان نا شیران و دلیر و جاه بلا
مثنوی رستم اندر کف زال سنم • شیر ان او در چنگ جاه الم • صد دل از تیغ
جفا مرج زن • در نقش آلوده کرد پیرهن • هوسها در سر راه فراق • هر دل
او بر سر کوی نفاق • قصد وی از کله هر تاجدار • سجده‌ای از تخت هر اکفنه‌ای
و چون زاهد یکبار شورا به ریاضت چاشنی راحت نفس و شربت لذت هوای نفس
گرد ذوق عبادت بر دلش فراموش شد و حلقه حب الله تا زاهس ملک خطیبه در
گوش کشیده پادشاه نیز چون تصرفات زاهد و تدبیرات او موافق مصلحت ملک دید

راه جنبانید در گفت که تو بت او نهاد در و پیش سلام جنبرا از نیشه ای ایها الاسم جا
بیش آمده و خیال که صید کلیمی بفکر تسخیر اقلیمی مشغول شد شعر در آن چمن که تو ذوقی
کجا بیاد زمانه خزان در آمده سر سبزی بهار زمانه روزی یکی از درویشان که گاهگاهی
بخدمت زاهد آمدی و شبها در نماز و زاری با او بروز رسانیدی بزیارت وی رسید
بران احوال و اوضاع شاهد شد آتش غیرت در ساحت دلش مشتعل گشت فرد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست گل بگشت از رنگ و بر باد بهار از راه شد
چون شب در آمد غوغای خلق فی الجمله تسکینی یافت زاهد را گفت ای شیخ این چه حالت است
که در تو می بینم و این چه صورت است که مشاهده میکنم فرد مجموع روزگار تو روز
امید بود آن روز خوش کی شد و آن روزگار کو زاهد جنبه الجنه یاد آن اعتذار
برکار کرد و سخن که در مملکت موقوف تمام عیار شد آغاز نهاد گفت بهمان قصه که ای عزیزان
بهانه نقش است مشغوفی طلب و خلاصه فی الباب آنکه من بطالع مبارک [illegible] بهر دنیا
شدم و ضمیر اشرف بقیه جاه مبتلا گشته نظم همان چون تو حالیقه حرص افکنده ان
بکی در تیغ آن سایه همت که بر مردار افکنده ای با قدر انجو داز غبار اختیار
سیف ن و سرنوشته در گریبان تو کلی کشن و دولاله زهر آگین و نیاید آرزو برسان
شعر بر خوان دهر دست ارادت مکن دراز کالوده کرده اند بزهر این نواله را

زاهد گفت ای یار مهربان اگرچه تشویش خلق و الم و غم جه آن شعر و تا در حالت من بهم بیاید
و دل متوجه بهوای انجمن دم میزند اما سیاهان گفت دو راه خطر [illegible] بجنبه آنکه عرض چشم [illegible]
بر کشیده است و آنرا با ملکه بپشیمان شوی که وی تو ملکه که گاه هر دو است فرد انجمن یکی
در آخر کار چون پشیمان شوی تو بیاید و مثل تو چون حاصل شدن نیست که [illegible] از کار
نشناخت و بران سبب در ورطه هلاک افتاد زاهد پرسید که چگونه بوده است آن حکایت حکایت
مرد مسافر گفت وقتی کوری و بینایی در بعضی از سفرها بجا منزلها نزول کردند چون وقت شبگیر
آمد عزم راه شد هر دو روان شوند نابینا تازیانه بجای طلبید و ماری از سرما افسرده آنجا افتاده
بی قضا بلا نابینا آن مار تازیانه تصور کرده برداشت و چون دست بر آن مالید از متوقع
خوشتر و نیکوتر یافت بران شاد گشته که اگر افتاده داشته تازیانه گم گشته فراموش کرد اما چون
روز روشن شد مرد بینا نگاه کرد ماری در دست نابینا دید فریاد برکشید که ای رفیق آن ماری که
تازیانه تصور کرده ای زهر مکیست پیش از آنکه زخمی برسد تو زند آنرا بینداز
و از دست بیفکن نابینا خیال کرد که همراه او طمع کرده که تازیانه [illegible] بچنگ
کار کار در آن مرا [illegible] تازیانه خود گم کرده ام حضرت آفریدگار از آن بهتر که
بمن ارزانی داشته تو بلا نیز اگر طالع [illegible] نکنند تازیانه خواهی یافت حاله من از آنجمله نیستم
که به فسون و فسانه تازیانه از دست من بیرون توان کرد مرد بینا بخندید و گفت ای یار [illegible]

انتهی اما آن مسکینه که تو بلا را از من و طره آگاه کرده ام سخن نشنود و آن مار را از دست بیفکند
بنابر آن درهم کشید و گفت قطعه ای مدعی مبالغه از حد چه میبری این عشوه گوش
دار و روزی معزول است تا زانیه خود قصه کرده و جور حرارت الحکمه ان آن مبالغه [illegible] بطبع
آنکه چون من بخفتم تو خیال خام بپز و کوهای فاسد کرد ارکه این تازیانه که از عالم غیب
بمن آمده مصرع [illegible] که کند خصم ما توان کرد چنانکه هر چند مبالغه نمود بجائی نرسید
[illegible] که کرد مرد هیچ فایده نبود و نابینا سخن او را بصفت تخوف چون هوا گرم شد و افسردگی از مار
بیرون رفت بر خود پیچید و در اثنای حرکت زخمی بر دست نابینا زد و او را بلا هلاک گردانید و این
مثل برای آن آوردم تا تو نیز هر چند اختیار کنی و بصورت او که چون هیات مار منقش است
فریفته گردی و برنرمی و نازکی پوست او [illegible] است نگری که زخمش قاتل است و زهر نیش هلاهل
فرد زهر آن مار منقش قاتل است باشد از وی دور هر کو عاقل است و بزرگان فرموده
گفته است نظم شربت انگبین مجوی از دهر که برآمیخته است شهد بزهر تو اقصور کنی
که آن عسل است و آن عسل خبث شربت اجل است زاهد این سخن استماع فرمود
از زبان تجربه و انقطاع براندیشید و آلودگی تعلقات که دامن دلش ملوث [illegible] است
بعلاقه گذاشته بعد معاینه دید و دانست که آن سخن از محض شفقت و عین محبت است
اشک ندامت از دیده بر زمین گرفت و آه توبه از سینه بر آتش حسرت برکشید و آغاز

کرد شعر جان غمی قرار دارم چون سایه او [illegible] بحث خواب اگه دارم چون کرم
زار زار شب همه شب چون شمع از رو و [illegible] اشک میریزد بر دانه [illegible] سوز
شعله شوق حجاب اضطراب میزند [illegible] که زاهد سفید پوش صبح سجاده آفتاب در پیش محراب
والصبح اذا تنفس گسترانید و هندوی سیاه پوش لباس شب در خلوتگاه واللیل اذا عسعس درا
کرد بیت چو صبح در برکردن کشید خلعت نور جهان گشاده ز رخ برده شب
دیجور بار تجهم بر در صومعه زاهد هجوم کرده با کوکبه وزیرین کرد و جوش پیشانی
شبانه بیاد و شغل برد نظم هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم تازه میکردم [illegible]
هر سحرگاه دگر القصه زاهد مهم مملکت در پیش گرفته امرا و وزرا از کار معزول کرده جور
فصل مهمات نیز از جاده عدالت و [illegible] آغاز نهاد روزی [illegible] یکی از رعایا که کیسه
شرح فتک آن محروم [illegible] فریاد بر آورد [illegible] شده در جهه [illegible] آمده
در شهر مشغول بود بارشاه [illegible] زاهد داد خواسته و صورت قضیه معلوم گشت [illegible]
القضاء حواله شد [illegible] حاکم [illegible] شرح بران [illegible] که زاهد [illegible]
نفقه رسانند زاهد [illegible] تحفه و [illegible] وعده داد که [illegible] رسید و
بشامت آنکه خدمت جانفزای صحبت مخلوق کرد بورطه هلاک گرفتار شد و از نعمت
دنیا بر آمد و بدولت عقبی نرسید و این مثل برای آن ایراد کردم که چون تو هم [illegible]

از محراب طاعت رفته بدارگاه تهمت من شتافتم و سر از خط فرمان پروردگاری کشیده و از آستان
خدمت شهریاری نهادم **مصرع** بهر چه که تصور کنی سزاوارم ○ چون دمنه این فصل بپرداخت
ملکان سر بر بطلت از فصاحت او تعجب ماندند و شیر آنچنان روی بر دمنه بپرسش آنکه نه به است
که درین مهم چگونه خوض نماید دمنه را چه جواب دهد سیاه گوش که از جمله ملکان بتقرب
اختصاص داشت چون حیرت حضار مجلس دریافت روی بدمنه کرد و گفت این همه خدمت
مکن که فرق فرخنده سای این تاج کرامت السلطان العادل ظل الله فی الارض سر
سرافرازی یافته تقریر کردی نه چندان تو نیکو کرده که یک ساعت از عمر پادشاه که در داد گستری
و رعیت پروری باشد شصت ساله طاعت و عبادات برابر کرده‌اند و چنین از [illegible] و
نشستن محراب زهادت و امانت و عابداران ولایت کشف و کرامت خدمت [illegible]
سلاطین را که هدایت الملوک لطف السلوک که جهت کارسازی [illegible] و
وسازکاری [illegible] بحث کشیده کان است اختیار کرده‌اند و از جمله حکایت پیر روشن ضمیر
بدین حال شاهدی است عدل دمنه پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** سیاه گوش
گفت در شهر فارس شیخی بود از فارسان میدان قطب السبق ربوده و گوشه تاج [illegible]
به تارک فرود سپهر برین سوده **مثنوی** آن بولایت شده سلطان پناه ○ ساخته از ترک
کلاه کلاه ○ رخش ز میدان ازل تاخته ○ گوی که گان ابد باخته ○ او بلا [illegible]

روشن ضمیر گشته نام عظمت آرامش در اطراف و دیار منسوب [illegible] شهره بر مقاماتش
بر ساکنان اکناف مصر و شام و حجاز و دیار عراق [illegible] چون خلفاء خراسان سر بخط
[illegible] نهاده و ملکان ترکستان چون عاشقان [illegible] دست خرمن در دامن ارادتش
زده روزی درویشی از راه رسید تنها احرام زیارت حریم مقدس آن شیخ تصمیم داده بود چون تمام
از [illegible] بلاد الملک فارس رسانید و [illegible] طلب کار از [illegible]
نکرد دولت وصالش گریبان کام مقصود گرفته رسید **بیت** [illegible] خار [illegible] نکند ○
بهتر آنست که هرگز [illegible] نکند ○ درویش سالها از [illegible] قطع [illegible] و اما ان
نزول کرد بطلب خاک آستان شیخ را مطلب ساخته [illegible] خانقاه
[illegible] حال و اطلاع بر کیفیت مشقت راه فرمود که این درویش را [illegible] ساکن شو و حضرت
شیخ بملازمت سلطان رفته بود و برادران ملک آمدن ایشان است درویش گرد کرد مدت
سلطان استماع نموده گفت دریغ از رنج راه و تضییع اوقات شنیده صحبت سلطان بود
و [illegible] ملفوظات و مقالات ایشان [illegible] وجه کنیم [illegible] بوجه صواب بین [illegible]
نظم آرزو بودم که بینم [illegible] روشنش ○ خاک گشته آن همه [illegible]
پس از خانقاه بیرون آمده روی بیابان نهاد و از [illegible] دل مغشوش کرد در کوه
ماند [illegible] خانقاه بود که [illegible] برفته و شیخ زد و از حال ایشان خبر [illegible]

تا مرجه منصورم **بیت** ای مدعی که میگذری بر کنار آب ○ ما را که غرقه ایم چه خبر تا به چه
حالت است ○ ناگاه شحنه شهر را چشم بروی افتاد و از روی [illegible] شب از
از زندان جسته بود پادشاه جهت غفلت شحنه و عسس بایشان عتاب بسیار کرده و در پیدا
کردن دزد [illegible] او نهایت رسانیده و شحنه درویش را دید دزد را پنداشت تصور کرد
[illegible] بسیار [illegible] چنانچه درویش را [illegible] خونریزی نمود و احوال
از روی راستی تقریر میکرد فایده بر آن مترتب نبود [illegible] صورت دیگر بیان داشت
[illegible] جلاد با جسم کار در آید [illegible] درویش نهاده میخواست که قطع کند
[illegible] رسیدن پیر روشن ضمیر بر آمد و شیخ در مرکب [illegible] با یاران [illegible] رسید و [illegible]
بر حالت درویش مطلع شد شحنه را گفت این کس از درویشان بیگناه است و این صورت
که او را بدان متهم میسازند خلاف واقع [illegible] شحنه [illegible] مرکب شیخ را
بوسه داده دست [illegible] بر جان نهاده [illegible] درویش عذرها خواسته روی بهم خود آورد بیچاره
درویش از پای دار خلاص یافته و از دست جلاد [illegible] دیده و هم رکاب شیخ شده
روان شد در اثنای راه حضرت شیخ دست بر رویش نهاده گفت ای برادر اعتراض بر
درویشان مناسب نیست چه اگر ملازمت سلطان نکنیم شما مظلومان از دست ظالمان
رهایی نیابید درویش دانست که آن اعتراض از روی جهالت [illegible] بوده و هر چه از اهل

کمال

کمال در وجود آید از نقصان خالی خواهد بود زیرا که اراده شیخ کامل در اراده حق فانی شده
پس هیچ چیز از و صادر نشود که نه موافق حق باشد و هیچ فعل از جمله افعال او بر خلاف عقل و طبع
نماید و مصلحت کلی آن بود **مثنوی** آن پسر را کش خضر ببرید سر ○ سرّ آن در نیابد عام خلق ○
در درون کشتی را بشکست ○ صد درستی در شکست خضر هست ○ بس [illegible]
انگشت را ○ چون شکسته میشود آید دست را ○ کز یکی را سر ببر دار از بدن ○ صد هزاران سر
بر آرد در زمن ○ کاه را کر خاک گیرد زر شود ○ نقص از زر در خاکستر شود ○ غرض از ایراد
این مثل آن بود بزرگان دین ملازمت سلاطین اختیار کرده‌اند و از تردد درگاه
ملوک عار نداشته‌اند **مصرع** تو که باشی که در آئی بشماری باری ○ دمنه گفت آنچه فرمودی
که اکابر در خدمت ملوک تقرب جسته‌اند آن بنا بر مصلحت کلی بود و با الهام الهی دران
شروع نموده‌اند و مطلقا هیچ غرضی دنیوی و نفسانی با او آمیزش نداشته و هر که برین سیرت
باشد هر چه کند و گوید کس را زهره اعتراض آن نیست ولیکن امثال ما کسان [illegible] بدین پایه کجا
رسند و تمنای آن درجه بچه اتفاق نماند دیگر آنچه گفتی که پادشاه و سپاه آمده است آن
نیز مسلم دارم اما این صفت پادشاهی هست که کارها او بر راه حق توجه یافته‌اند
طریق [illegible] را نه کسی را [illegible] کند و نه بر محل عقوبت فرماید و [illegible]
زبن لفظ ملوک آنست که [illegible] حسب را عزیز دانند و خدمت کاران [illegible]

غدار را دوست گرداند **قطعه** گلبن خاک نیک عهد از ابر تازه و تر شود از آب رحمت
خویش ❀ ولیکه چون خار بدعهد آزار است ❀ کند از بیخ و بن بهیبت خویش ❀
شیر گفت ای دمنه این سخن که تو میگوئی راست است اما در قصه تو بعکس می نماید
چه مجموع حضار این مجلس متفق اند بر آنکه شنزبه ملک را مخلص بی ریا بوده سیرت
و در افواه افتاده که پیش سعایت تو خوردن امید داری او سوخته شده و ثبات
وفا و ترک اساس وفاداری ملک ساخته ام گشته **مثنوی** آتشی بر فروختی زحمه ❀ عالمی را
بسوختی زحمه ❀ دمنه گفت بر ضمیر منیر ملک پوشیده نیست و حاضران همه دانند
که میان من و گاو هیچ چیز از اسباب منازعت و نه صحبت قایم نبوده و عداوت
خود چگونه صورت توان بست و او را نیز تا آنکه حجاب قصه و فرصت ندارد که و به
گرداری او وقت رفع من تا من جز طریق شفقت مرعی نبوده است و من نیز در الفاظ ملک
خوار و بیمقدار نبوده ام که از روی حسد و حقد بدفع او مشغول تواند و لیکن ملک را نصیحتی
کردم و پوشیده نبوده ام و آثار آن ثابت بوده نموده چنین شاید که جمیع ملک شنیدیم و بر من
واجب بود حق نعمت ملک بشناختن و صورت قصه و غدر گاو براستی باز نمودن
و من آنچه گفتم ملک نیز تحقیق نموده و مصداق سخن و برهان دعوی من جلوه گر کرد
و بر مقتضای رای خود مهر با صفا رسانید و بسیار کس که پیشتر به زبان کنی داشته و در حق

وعداوت شنزبه بجه حلاوت کرم حق گزار بلا شعار خود کرده زبان شده اند الحق مرا سخن
درست است **فرد** هر که راست گفتم تا گاه خصم من شد ❀ خاموشی از همه به چون
حق نشنوان گفت ❀ هر آینه اهل نفاق با ثبات در خون من سعی خواهند کرد و من گمان
نبردم که مکافات نصیحت و مجازات این خواهد بود که بقای من ملک را مشقت و گریز
سازد و چون دمنه سخن به کنار رسانید روز بیگاه شده بود شیر گفت او را بقضات باید
سپرد تا در کار او تفحص کنند چه در احکام سیاست قاعده انصاف و معدلت با تفحص
بر نیست و الزام حجت **مصرع** نشاید که حکمی با برضا رسد ❀ دمنه گفت کرام حاکم راست
کار تر از عقل شما راست و کدام قاضی منصف تر از جمال عدل پادشاه کامکار بحمد الله
و ضمیر منیر سلطان آینه است با صفا بلکه جام گیتی جهان نما و صورت حال بسیار بیش از
فلان روشن و هویدا **شعر** مرار کرده و قیر ار ارکین فکان ❀ رای تو ازو رای و قتهای
روزگار ❀ و یقین میدانم که در کشف نقاب شبهت و رفع حجاب شک و ظلمت هیچ چیز
برابر فراست ملک و بصیرت او نیست هر آینه چون مرات حکم از زنگ غرض و میل
مصفات و انقم که اگر تفحص براز بجه حال براءت ذمت من ظاهر گردد و تفحص
صدق آمیز من چون آفتاب شیر از او هیچ صادق بر عالمیان روشن شود **مصرع** راز کس مخفی
نماند با فروغ رای تو ❀ شیر گفت ای دمنه در تفتیش این جرم مبالغه نهایت خواهد ما نمیاید

و تفتیش این کار بر وجهی که زبادت از آن تصور نتوان کرد وقوع خواهد یافت **قطعه** خود
تو میدانی که من اسرار پنهان سپهر ❀ جمله را از نور ضمیر آگه ام بدون ❀ سعی خواهم کردن
در کار گاو این سخن ❀ تا بران حاجت که چون موی از خمیر آرم برون ❀ دمنه گفت من از سلطنه
بیگناهی در مبالغه و علو اهتمام مشتغل دارم چه میدانم که جز بن تفحص نزد ملک من خطا هر گرد
و اگر در این کار در نشستی در کاه گفت لا علم گرفتمی و بی شکسته منتظر نشستمی که بحضور
غیر داند الا ارض را زخود خوانی و با تحلیل دیگر رفتمی **مصرع** که سیران زمین جای و بیچ است
ما در شیر گفت ای دمنه مبالغه تو در تفحص خطا از دو غرض خمیر نمی نماید تو از بیرکه میخواهی
که خود را بکنار بیرون آری و با آنکه تهمت تو پرتش باه از این مضیق خلاص جای فکر محال
دیوای باطل است دمنه گفت مرا دشمن بسیار است و صاحب غرض نسبت بمن بسیار چشم آن میدارم
که کار مرا با مینی حواله کنند که از غرض و شبهت مبرا باشد و آنچه از گفت و شنید وقوع یابد
براستی بسامع جلال رسانند و ملک آن سلطان جهان آرای خود که آینه فتح و الطاف است عرض نماید
تا من بجرم و شبهتی کشته نگردم و در و زیر اوصاف بر آن مرتب نگردد **شعر** من از کشتن
نترسم و لیکن ❀ مبادا خون تو بر دامن گیرد ❀ شیر گفت من از هیچ حکم اجتهاده عدل
انحراف نورزیده ام و ممکن نیست که جز بر منهج عدالت قدم زنم و اگر این خیانت از تو
ظاهر شده باشد تا که جزائی که سزای تو باشد و الهی رسید **مصرع** در مزرع دهر آنچه کاری

دردی ❀ دمنه گفت آنچه سبب این خیانت از من شد وجه دیگر چطرح کارهای بزرگ و بر سر
منصبهای عالی بر خاطر گذرانم در من عدل ملک را دانسته ام و آثار انصاف او را شامل حال
کرده ام یقین و مرا از جمال عالم آرای محروم نخواهند کرد و امید مرا از میامن دولت کسری
منقطع نخواهند ساخت **نظم** ز رای پادشاه رعدل آن بد ❀ ستم بر نیاید که با اول بدی
یکی از حاضران مجلس گفت آنچه دمنه میگوید نه بر وجه تعظیم ملک است اما میخواهد که بدین
کلمات بلا را از خود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بر من ازین مشفق تر و گلایه
من از من چون بر هر که خود را در مقام حاجت فرو گذارد و خود نگاه داشت خود نتوانستم
تمامه دیگر آزار بری چه امید باشد **نظم** زان پس که ز کار خویش شد او ❀ کار
دگری چگونه خواهی بر داشت ❀ و سخن تو دلیل است بر قصور فهم و رایت و وفور جهل
و غوایت و نادانان نیز که این صورت برای ملک پوشیده ماند که بر آثار مالت و افعال
به تمییز ملکانه فضیحت تو از نصیحت ما باز خواهد شناخت که خبر از نزش کارهای عمری باز
بشی نه بر کنده و لشکرهای گرانبار انگاری مقهور سازد **نظم** فکر چه رانده پیش عالم گیر
او دگر کیفش ❀ کارها سازد که نتوان ساخت عمری در جهان ❀ سیاه گوش گفت از انواع
مکر و غدر تو چندان عجب نمیدارم که از زبان آوری تو در این حالت جان دمی غلط و نکات
و اثبات دمنه گفت آری جان مرغلط است اگر در محل قبول ننشیند و هنگام شنیدن است

اگر بیسخ خود شجاع افتد ما در شیر گفت ای غدار هنوز امید داری که شعبده و مکر حیله ببر
و دمنه گفت اگر کسی نیکو ذ ملا به بدی مقابله کند و خبر اشرار روادارد من بری و عهده
خدمت بپایان رسانیده‌ام و بعهده نصیحت وفا کرده ملک نیکو داند که هیچ خاین پیش او
سخن بکفش دلیری شرافه کرد و اگر در حق من سخنی روا دارد و حضرت الهام روبما ذکر دو کار
در کار من تعجیل نماید و از فواید تأمل و میامن ثبات و تأنی غافل گردد و روز عاقبت پشیمان شود
که گفته‌اند **بیت** هر که در کار شتاب کند ٭ خانه عقل را خراب کند ٭ و هر کس که
شتاب کاری از قضیت شکیبایی محروم ماند بر او آن رسد که بدان زن رسید که در ورطه خجلت
شتاب زدگی نمود در میان دوست و غلام فرق نتوانست کرد شیر متوجه سخن دمنه بود چون
این سخن بشنید پرسید و چگونه بود آن حکایت **حکایت** دمنه گفت که در شهر کشمیر
بازرگانی بود با مال و متاع بسیار و حشم و خدم فراوان زنی داشت ماه روی مشک موی
که نه چشم چرخ آفتابی چنان دیده و نه برگ و بر چنان نگاری رسیده رخساری چون
روز وصال عاشقان فرخنده و زلفی چون شب فراق سیاه و دراز **نظم** جمالی
چه در نیم روز آفتاب ٭ کرشمه کنان نرگس نیم خواب ٭ رخی چون گل و آب گل
بالحیه ٭ میان لاغر و سینه انگیخته ٭ بشیرینی از گل شکر نوش تر ٭ بنرمی ز گل نازک
آغوش تر ٭ قد رستمی بازرگان نقاشی بود در جوب دستی انگشت نمای جهان شده

در نقش بندی دلپذیر ابداعات گشته از خامه چهره گشای او جان صورت گران بجای دل
والهی صورت حیران و از طبع رنگ آمیزش دل نقش پردازان خطا و چین بحیرت سرگردان
بیت یک دستی آن فرزانه استاد ٭ کشیدی نقشها بر آب چون باد ٭ چه زلف در روی خوبان
دلفروزش ٭ به بستی نقش شب بر تخته روز ٭ چه او بر لوح صورت کلک راندی ٭ چه صورت عقل
بر جا خشک ماندی ٭ القصه میان او و زن بازرگان مشتقی افتاد و نقاش را با آن نقش نیز
محبت دعایا بدید که سلطان عشق رحلت دل که دار الملک آشنایی است اسیر است و سپاه شوق
بر صحف فهم وجوه تاش آورد **مصرع** سلطان عشق ملک دل و دین فرو گرفت چشم جوان عاشق
چون دل زار او صحف سراری بنزد دو دیده سرایش چون ابر فرستاد اشک باریدن آغاز
کرد **نظم** جهت شب از شوق هر شب بگریم زمین گریم ٭ گهی میزنم از زور و گه از غم زار
می گریم ٭ زن بازرگان نیز جوان را دیده و دل از دست داده بود و دفتر شکیبایی و تحمل
بر طاق نسیان نهاده عشق از جانبین در کار آمده و به واسطه و وسیله با یکدیگر ملاقات نمودن
و راه آمد و شد میان ایشان از غبار رقیب رسانیده روزی زن او را گفت تو همه وقت که
تشریف حضور ارزانی میداری و ترا بی با ملا بجای خویش آن دانسته میگردانی و دلتنگ توقف
در امید اری و ما آوازی دهی و یا سنگی اندازی اگر از این نقاشی که در آن مستم زمان و دل
دوران فکری فرموده نقش بندی فرمایی و چیزی سازی که میان من و تو نشانه باشد

از تحف دوست و مصلحت زار بغیر مایه جوان نقاش گفت چادری دو رنگ بازرم
و سفیدی در روی مشابه ستاره و از آب تابان باشد و سیاهی در روی مانند موی زنگیان
در نیکوش ترکان درخشان چون زاغ شب بود کنی زنی به برون خرامی ایشان با نگر مرا
این مقاوضه میکردند و غلامی از آن نقاش در پس دیوار بسی ایستاده می‌شنید **بیت** لب
گشا اگرت نو شهات ٭ که پس دیوار بسی گوشهاست ٭ چند روز بر آمد و چادر
تمام گشته وعده نقش شده بوفا انجامیده روزی نقاش بمهمی رفته بود بیگاهی مانده غلام
آن جا در بالا نهاده آنکه طرح رنگ آمیزی او معلوم میکنیم از دختر نقاش عاریت خواست
و در پوشید و بخانه معشوق در آمد زن با تامل از غایت شغف و مبادات مجرب داشت
میان یار و اغیار فرق نتوانست کرد و بیگانه از آشنا فرق نکرد **بیت** در دادوستد صحبت
در پیش زد رفیقم ٭ دیدار نشد میسر و پیش و گفت رسم ٭ غلام آن لباس را
خود حاصل کرد و پس از زمانی چادر را باز داد و در همان وقت نقاش رسید
و از روی دیدار معشوق لباس صبرش چاک زده و زنگبار از خجلت در روی کمانه
بازرگان نهاد زن پیش باز دوید و تملق بسیار نمود و گفت امروز دست پر حسرت که بمیز
ساعت رکشته جوان دانست و قصه حیث آمدن را بهانه کردن آن کار صادرت
در سر کار اطلاع یافته غلام و دختر را دو چندین کرده جادر را بر خد [illegible] صحبت مجوبه

کرد اگر آن زن در کار خود شتاب نمودی و جرئت ملاقات ملعم الحفه سری از علامات باز دانستی
و دوست جان را محروم نگشتی **نظم** چون نهال شتاب بنشانی ٭ بر دهد میوه پشیمانی ٭
و این فسانه از آن آوردم تا ملک معلوم فرماید که در کار من تعجیل نفرماید کرد و حقیقت آنست
که من این سخن از بیم هراس و عقوبت ملک نمیگویم اگر چه مرگ خواب مرغوب و آسایش
نا گواه نیست و هر آینه خواهد بود و بسیار دیدی از دست او سرگردان شده و دانسته‌اند که
که از دایره قضا و قوات مجلس را خروج ممکن نیست هر که قدم در عالم وجود نهاد هر آینه شربت
اجلش بباید چشید **بیت** گر جان در آفت است آنگه که خود جسم دل کس را ازیک
بقا فر رسد ٭ خیاط روزگار بیالای هیچکس ٭ پیراهنی نه دوخت که آنرا قبا نکرد ٭
و اگر مرا هزار جان بودی و دانستمی که در سپری شدن آنها ملک را فایده هست یک ساعت
ترک همه کردی و آن را سعادت دو جهان شناختمی **نظم** جان شیرین گر قبول چون تو جانانه
بود ٭ [illegible] هر گرانجانی بود ٭ اما ملک در عاقبت این کار نظر فرماید چون
از فرایض است چه ملک را در شیخ نگاه نتوان داشت و خدمت کاران کافی را بکار
بالملک قصه نتوان کرد **مصرع** تنها نه چه بار بسیار کشی ٭ و همه وقت بنده که از عهده
کفایت مهمات برون آید نتوان یافت و جای کریم کرمی احسنا و لا ملک غیبت باشد نتوان
آورد **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آب و گل ٭ در بدخشان لعل گردد

بتفحص اندر زمین * در شهر چون دید کرمن و منع الحسنی ر شرف اتماع ... باندیشه برو
مستور شد که ناگاه شهر ازآن قلیه عزراد و فروز رفتها و راست باشند در روغنه دلبند برو
ور دارد و کرم کلمی و جواب نداد او شهر ملا از گفتن این قضیه غافل میل زد و بشهر آورد
و گفت خاموشی تو بیان می باشد کرم سخن تو راست است و از آن دیگران دروغ و من نه انستم کر تو
با این ذهن و ذکا و فهم و خود از سخنان را ست تو شی و بهیا ت فرجسنده از جانب وی
نظم نوای بلبل است آخر کی پسند افتد * چه کرنش و بروش برخاق هرزه گو داری * پس
حشم فرمان بر خواست و روی بمنزل خود نهاد و شهر فوجها و منه بلا بر بسته ز زندان بیرون رشیند
و فقدات تفحص کار او منحه آنچه حق باشد ظاهر گردد و چون مجلس مظالم برشکست و ما در شهر گلزات
پیش شهر آمده و گفت ای فزززمن من همیشه برا بحیی و منه شنیدمی اکنون مرا گفتن کنند که چوب
زدن ما و ره کاران است آخر این همه دروغ کرم چگونه توانم گفت و غدر ما و تقرب و فهمید و
شیرین بر بسته و جه رنج توان داد چنین قصها را رنگ را بچه اگر ملک او ملاحظات سخن
و به بیک کلمه خود ملا از این ورطه بیرون افکند و حال آنکه زحقوق تو دل از کار او فارغ گرداند
و ادا از و صحت سخن و جهت جواب نشاید مصرع نیخبر که زنت سر در جهان خیره * شهر گفت
تمام نیوکاران ملوک حسد و منازعت است و بسیار ارکان دولت بریکدیگر و منافقت است
که روز و شب در بدکریه با شند و عجب و بیشتر که بر گفتنی نماید و هر که هنر بیشتر دارد در حق او

اذارت

زاوه یت قصه گفتند و اهل مجلس ملا حسود هر جوانان بیش بکلمه و هر گز ز پسهدی حسه نبرد ودمنه
بانواع هنر آراسته است و تز دون قربا تمام دارد و ممکن که حسودان اتفاق نموده خواهند که تغافل
او بلا دفع کنند ما در شهر گفت چه برین تنبیه که کسی بلا در موقف لطف انداز نه چگونه تواند
بود شیر گفت حسد آفتی است که چون برفسرده در درخشک بسوزد و غیبت حسد افتند آن
میکند که سببی است خود نیز شوانه دید چنانچه در قصه آن سه حسود واقع است ما در شیر
پرسید که چگونه بوده است آن حکایت شیر گفت آورده اند که سه کس با یکدیگر همراه شده بودند
هم مانند یکتیه و روی براه آوردند در میان راه بدره زر یافتند آنکه از همه بیش زیرک تر
بود با آن دو رفیق دیگر گفت شما را از شهر و منزل خود بیرون آمده اید و موجب آن چیست
که مشقت مسافرت بلا بر راحت مجاورت اختیار نموده اید یکی از ایشان گفت برابطه آنکه در آن
موضع که من بودم مردم آنها و اقع حیثیتی کرنمی توانستم دید و حسد بر من غلبه میکرد و پیوسته در آتش
رشک میسوختم با خود خطاب بستم که چو سر اوره ترک وطن بگیرم شاید که ناد بد نهیا دیده و لفظ
ورفیق دیگر گفت که مرا نیز همین درد و دامن گیر شده جلد کرده ام منهم رفیقان گفت شما بر اوام
درد مندید و من از این غصه روی بصحرا نهاده ام بیت سخن درست بگویم نمیتوانم دید *
که میخورند حریفان و من نظاره کنم * و چون معلوم شد که آن هر سه حسود نبگم جنس
با یکدیگر خویش بر آمده گفتند بیا شید تا این زر ملا قسمت کنیم و هم از اینجا بوطنها خود معاودت

نماییم و دو سه روز بنواعت گذرانیم بر مجلت نادعوی حسد در حرکت آمده راضی نبود برآنکه
دیگر برابر او بهره رسد متحیر فرومانده نه همت آنکه از سر آن زر گذرد و در میان را افتاده بگذارد
و نه قوت آنکه بر دیگر برقسمت نماید یک شبانه روز همچنان بیابان گرسنه و تشنه گذرانیده و خواب
و خورد بر خود حرام کردند و منازعت می نمودند هم است ان قصه ملاعت نظم کار دنیا ملا
که سامانش نیست * هست دریایی که پایانش نیست * بهر او چون ثمنان افتاده اند *
اندران وادی که در مانش نیست * روز دیگر بادشاه ملک آن نواحی بشکار بیرون
آمده با جمعی از خواص بدان مقام رسید و آن سه شخص ملا در میان صحرا نشسته دید از کیفیت حال
ایشان پرسید صورت واقعه براستی بر عرض رسانیدند که ما هر سه از لطف حسد آرزو ستانیم و بدین
سبب از مولد و مسکن جدا افتاده و سرگردان میگردیم اینجا نیز همان صاحب پیش آمده
و کار با ضطراب و اضطرار انجامیده حکم میفرمائیم که در قسمت این زر میان ما حکم فرمایند
مصرع نه بجا آنکه بشر آنچه می جستیم ماه * بادشاه فرمود هر یک صفت حسد خود بیان
کنند تا بدانیم که استحقاق بچه مرتبه واقع است و فراخور آن زر بر شما تقسیم و قسمت نمایم
یکی گفت حسد من برتبه ایست که هرگز نخواهم که در حق کسی احسان کنم و شفقتی و رزم
تا آن کس خوش وقت و مرفه نگردد و دیگری گفت تو مردی نیکو بوده داد حسد بده
من خواسته حسد من مشابه است که نتوانم دید که کسی با کسی دیگر احسان کند و بلاخره

یکی

یکی ملا بهوا از دیگران سوم گفت که شما هر دو ازین کار نصیبی نداشته اید و دعوی شما جهتی بوده
باری چنانم که هرگز نخواهم که کسی در باره من نیز نیکو بتقدیم رساند با یا من نیکویی کند
تا بدیگری چه رسد ملک انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت از مقالات آن تباه کاران
در قسم شقاوت ایشان تعجب نمود آن اشخاص را بالواع صفات ایشان بدیع بود و متعجب شده
و گفت هیچ یک از شما اثری زر بر شما حرام است و هر یک را عقوبت فراخور گناه لازم
آنکه نمیخواهد که خود در حق کسی احسان کند جزایش آن همان که از دولت مکافات بی بهره
ماند هر آینه چون زیان کار و محروم باشد و آنکه خواهد احسان دیگری با دیگری بواد
اولی آنکه او بلا از وداد قید وجود خلاص کنند ما از این همه محنت از روی خلق او برود
و آن دیگری که رنج حسد می برد در حق خود نیکوی نمیخواهد منتهی آنست که بانواع عقوبت
و الوان تعذیب گرد دو تنهای بد در شکنجه عقوبت رنجه و طعمه عذاب چند تا
تا وقتی که مرغ روحش جلیم قلب تیر قبضه ملک الموت گرفتار گرد و پس بفرمود تا شخص نخستین را
سرو پای برهنه بیاز او رفته در آن صحرا رها کردند و هر چه داشت از وی باز ستانند بند
بیت آنکه نیکوئی نخواهد با کسی * نیکوئی با وی نخواهد خواستش * هر نهالی کو ندارد
میوه * از بزمی بیابان برهانش * وآن دو دیو سلام کرد تا به تیغ بیدریغ سرش
بر دو خسته اند از تیغ حسد ... وآن شخص ... وطن با قیطان ... در آفتاب

آلغنده با بواز عده تا براری را رهد که وشماتت حسدان برسر من بو بسرز و جز این نباید
نظم آن دردو که درمان نپذیرد حسد است ۞ آیین حسد ناعده دیرووداست ۞
گر نبد حسود خصم مردم باشد ۞ کز زانه مکر دیگری خصم حسود است ۞ هیچ کاری از حسد
عظیم تر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک باشد و از راحت دیگران
در محنت بیت درین غصه جان میدهد آن یکی ۞ که هر چه دارد و جهد آن یکی ۞
و این مثل برای آن گفت تا معلوم گردد که حسد بدانجا میرسد که کسی نسبت با خود
نیکوئی نشنوایند و از اینجا معلوم توان کرد که بر نسبت دیگری در چه مقام خواهد بود
گمان میبرم که قصه دمنه الا بجز حسودان باشد ، در شیر گفت من از مقربان درگاه شیوه
حسد فهم نکرده ام و هیچ کرا لم گمان این صفت نگرمیده نبرده و غالب آنست که اتفاق
همه بر قتل او جهت نصیحت ملک باشد و اگر نه دفع او بدین همه منقولات محتاج نیست شیر
گفت من درین قضیه شبهه دارم و بجهت دفع آن در کار دمنه شتاب نکرده ام نمود
مباد اگر برای منفعت دیگران منفعت خود طلبیده باشم و برای خشنودی قندیل
خشم حاصل کرده نادرگار او تفحص تمام نمایم خود را در کشتن او معذور نگوانم هم
داشت چه در کار شتر به کنجعب کردم این همه شتابزدگی نباید خورد و جواب آنست
که بجز دکمانه ابدا هنر دگفت بسلامت نگردانم و ماحاصل تعیین از پس برده گمان

روی نماید سیخ حکمی با مضارت نم و از مضمون این سخن که نتیجه طبع شریف وزاده ذهن صافی
یکی از کارهاست در نگمرزم بیت چه چشم است برگناه کسی ۞ تاغکنی از عقوبت سبقی ۞ که
سهل است لعل بدخشان شکست ۞ چنین یک است برون بشیخ ۞ بد غران کز دشت است دریغ ۞
سخن بیان شیر و دا نمام رسید و هر یک بآرامگاه خود فرشتند اما چون دمنه را بزندان بردند
و بند گران برنهادند کلیله را سوز برادری و شفقت صحبت بران داشت که بدیدن او در وقتی بجال
که بزندان درآمد و چشمش بر دمنه افتاد و باران سرشک از سحاب دیدن باریدن گرفت و گفت
ای برادر تو را درین بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا بیه ازاین از زنده کانی چه لذت باشد
قطعه با نوای آرام جانم زنده گانی چون کنم ۞ چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم ۞
گفته درچیه من در باز و با من بگذران ۞ بار شبی کرده باشم باسیانی چون کنم ۞ دمنه نیز گریه
درآمد و گفت بیت مرا ای دوستان عزیز ۞ جگر خسته دارد دل آزرده نیز ۞ و مرا این همه
مشقت و محنت و بند و زندان و بند گران چه آن نیست که با فراق تو در برابر باشد و
بانش هجران می باید که راحت نظم شب نیست که مفارقت شمع عارفست ۞ بر آتش غم دل
بریان کباب نیست ۞ بکام نبرد که ز هجران جان گرازی ۞ در چشم دیده چاره ز دردم خراب
نیست ۞ کلیله گفت ای دمنه چون کار بدین درجه رسید و علم من برتبه اکجا میلید
اگر با تو در سخن درشتی کنم باکی نباشد و من از بهر حالت این مهم و درچند دانی

سال نه نگردم و بران التفات نمیکردی و رای ضعیف و تدبیر نامرا ب نگو مختار بودی
تا آخر همان شد که با اول گفته بودم بیت گفتم ای دل مرو آنجا که گرفتار شوی ۞ عاقبت رفتی ام
گفت پیش آمد ۞ و اگر در مبادی احوال در موعظت تو تقصیر کردمی و در تنبیه تو غفلت
ورزیدمی امروز با تو درین خیانت شریک بودمی و این نوع سخنان شنیدم ای غافل نه با تو
گفتم که از ست حکمی در آنچه گفته اند که سبعی پیش از اجل میرد چه جز است مراد از این
انقطاع زنده گانی و فوت شدن لذت حیات نیست بلکه رنجی پیش آید که حیات را
منغص گرداند و هر لحظه مرگ را بار زده طلبد چنانکه تو را پیش آمده و هر آینه که مرگ از این
زنده گانی خوشتر است نظم چنین که همت دلت را زغصه فرسودن ۞ هزار بار به از بودن
بودن است نابودن ۞ دمنه گفت ای کلیله همیشه آنچه حق بود گفتی و شرط نصیحت بجای می
آوردی و لیکن شره نفس و حرص مال و تمنای جاه مرا ضعیف کردانید و نصایح تو را
در دل من بیقدر کرد و با آنکه میدانستم که ضرر این کار بغایت و خطر او بحد و نهایت است
بر تمام شروع نمودم چنانچه بیماری که آرزوی خوردن بر وی غلبه کند که اگرچه مضرت
آن را میشناسد و بران التفات نماید و بر وفق آرزوی خود عمل کند و چنین کس را
که او از مت بیت هوای نفس گذشت هر چه پیش آید از بلا و عنا باید کشید و اگر عقاب
کند هم از خود شکایت باید کرد بیت من ناله زیکانه ندارم که دلم را ۞ هر غم که رسیده است

هم از خویش رسیده است ۞ کلیله گفت مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار نظر بر خاتمه آن
اندازد و بیش از آنکه درین نهال ثمره آغاز حفظ کند تا از کرده پشیمان و از گفته پریشان
نگردد و چراغ این پریشانی و پشیمانی پرنجات امداد و ملالت اجابا فایده ندارد مصرع پشیمانی
چه سود آخر چه در اول خطا کردی ۞ دمنه گفت ای کلیله بحقیقت نهان صفت مردمان است
و این کرامش و در خوی رسیدن بر حالت سفله و بجر هر کجا علو همتی بود از رنج
صعب و خطرهای کلی چاره نباشد بیت تا بجوکان بر سر سروان توان گوی طلق باد این
بیران نهی اول ز سر باید گذشت ۞ کلیله گفت حالت ماد و جاه با اختیار درین غم و
محنت نیرزد نظم از سر این بستان دولت میوه شادی مجوی ۞ زانکه کمتر میوه زین باغ
انقلاب حالست ۞ با بینی که بر تو التفات ریاست و جاه و نیابی انگیزی تا در چاه
رنج و تب فراق دی و نهال حقد و حسد نمیکاشتی تا امروز میوه نکبت و دولت نچیدی
دمنه گفت میدانم که تخم این بلا من پراکنده ام و هر که چیزی بکارد هر آینه بدرود
بیت زنخ نیک چنین فزونی بد ۞ ز جو جو روید و گندم ز گندم ۞ و من زهر گیاه کشته ام
کلک الکمین توقع شوان که از راست رفته و دست از کار مانده چه نه بسر انگشت تدبیر کره
تقدیر میگشاید و نه آینه اندیشه چهره صواب مینماید کلها می خود دانا و عیب خود بینا کشته ام
و دانسته که گوهر شاهوار دولت بنظاره گرداب محنت نرارزید نظم بس آن می نبود تا دل غم دریا

بیوی بود ٭ غلط کردم که این طوفان ابله کوه بی لرزد ٭ کلیله گفت حالا نیز خلاص خود
بر چه وجه کرده و راه نجات خود از کدام ممر خانه بسته دمنه گفت بیت از نکهت عشق تو جنبش
راه خلاص ٭ مشکل تر آن که رخنه تدبیر بسته است چنان می نماید که کشتی حیات درین گرداب
مهلک غرق خواهد شد و آفتاب بقا بمغرب فوات غروب خواهد نمود و من بهیچ وجه تن
بزبونی در نخواهم داد و چندانکه حیله و فریب یک زمان بود در خلاص خود سعی خواهم داشت
تاریخ من بسبب آن زیاده شده است که بعد از وزن شتربه شوی و حکم مراجعت که در میان ما
بسر حد اتحاد پیوسته است در ورطه هلاک افتی و اگر عیاذاً بالله ترا تکلیف نمایند
تو آنچه از اسرار من میدانی باز گوئی آن زمان مشقت من از دو گونه روی می نماید یکی رنج نفس
خود و خجلت جهت تو که با من زحمت افتاده باشی دوم آنکه مرا اخلاص باقی نماند بجهت
آنکه صدق قول تو بر ایشان روشن [illegible] و با گفتن گواهی راست از شمار تو که بنا کار خود
بر راستی و درستی نهاده محال خواهد بود و بدین تقدیر در میان من و تو نیز مباینت می افتد
و مرافقت در عرصه عشرت دست نمیدهد کلیله جواب داد که آنچه گفتی شنودم و تو میدانی
که من نقد اجبر نمیتوانم کرد و در شکنجه و الم و عقوبت نمیتوانم کشید و آنچه بیایم پوشیده
نمیتوانم داشت و برای خوش آمد کسی دروغ و غیر واقع نمیتوانم گفت بیش از آنکه
از من پرسند آنچه واقع باشد باز نمایم مصلحت تو آنست که بگناه خود اعتراف نمائی و آنچه از تو

صادر شده

صادر شده اقرار کنی و خود را از تبعت آخرت بتوبه و انابت باز رهانی چه یقین میدانم که درین قضیه
سرانجام تو هلاکت است باری عقوبت این دنیا بانکال و عذاب عقبی جمع نشود و اگر در دار فنا بمشقت
عذاب گرفتار شوی در دار الملک بقا از عقاب نجات یابی دمنه گفت درین معامله تاملی کنم و آنچه کار
بمشاورت تو سازم کلیله رنجور و پر غم بازگشت و انواع بلا و آفت بر دل خویش جوش کرد و شب
بر بستر ملال نهاد و شب همه شب بر خود می پیچید و چون صبح بر آمد در شب فرو شد مصرع رفت
و چندین لرزه بر خاک بود اما در آن وقت که میان کلیله و دمنه این سخن میگذشت ددی که
هم در آن زندان محبوس بود نزدیک ایشان خفته بود سخن گفتن ایشان بیدار شده و مقالات
ایشان شنفته تمام یاد گرفت و نگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید مصرع هر سخن وقتی و هر نکته
مکانی دارد ٭ دیگر روز که شیر زرین جنگ آفتاب در بیشه مینا رنگ آسمان جولان
آمد و دمنه تیره روی سیاه نامه بدرگاه زندان خفا متواری گشت بیت ز عدل او در
عالم گشت روشن ٭ ز ظلمت فتنه را در چیده دامن ٭ باز مجلس مظالم ساخته و دیعه چیده شد
مادر شیر حدیث تازه کرد و گفت زنده گذاشتن ستمکاران برابر کشتن نیکوکاران
و نیکوئی با بدان مشابه بدی با نیکان نظم نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای
نیک مردان ٭ و هر کرا بعد قدرت جزا از بنده گذارد و با ظالم مساهلت کند در ظلم
در فسق و ظلم شریک ایشان باشد و من اعان ظالماً سلطه الله علیه در روی بیت

بد کمن و یار بدان هم منو ٭ دزد بکس خوشدل و خرم شود ٭ شیر قضات را الزام کرد که
در گزاردن کار دمنه تعجیل نمایند و از خیانت او هر روز آنچه که در دیوان عرض رسانند پس قضات
و اشراف و معارف و اعیان و خواص و عوام در مجمع خاص و محفل عام حاضر شدند و کیل قاضی روی
بحضار مجلس کرد و گفت ملک در باز جستن کار دمنه و تفحص حال که بود حواله بکیست مبالغه
تمام دارد و فرموده که هر چه از احوال او از غبار شبهت صفا نشود بهیچ حکم دیگر نپردازند و حکمی که
در حق وی رود باید که از شوائب عدول عقل صحیح از و خالی باشد و از جاده انصاف یک سر جور
و بهتان و منحرف نگردد هر یک از شما را آنچه معلوم است میباید گفت که در ضمن این گفتار
چند فایده کلی مندرج است اول آنکه حق را یاری دادن و علم راستی و درستی را افراختن
هم در شریعت قدری تمام دارد و هم در آئین مروت و دین فتوت حرمت بالا کلام
دویم بنیاد ظلم را از هم افکندن و اساس ستم را ویران ساختن و اهل خیانت را گوشمال
دادن موافق رضای خالق و مطابق طبع اکثر خلایق است سیوم باز داشتن از مکر و فساد
و ایمن شدن از ارباب عناد و افساد و نتیجه است کامل و درست همه کس را شاید چون سخن
بانجام رسید همه خاموش گشتند و از هیچ طرف جوابی ظاهر نشد چه ایشان را هیچ در کار دمنه یقینی
نبود و نخواستند که بمجرد گمان چیزی گویند تا که بقول ایشان حکمی رانده شود و بسخنی که نه از روی
حقیقت گویند خونی ریخته گردد چون دمنه این حالت مشاهده کرد دلش چون باغ ارم از نسیم بهار

تازه

تازه و خرم گردیده اما چون خامشی ایشان روی در هم کشیده گفت ای اکابر دین و دولت و ای ایمه
ملک و ملت اگر مجرم بودمی بخاموشی شما شاد شدمی و من بیگناهم و هر که جرمی نکرده هیچ کس را
بروی دستی نیست و اگر او بقدر دانش در هم خود سعی کند معذور است و من بو کند بر شما میدانم هم که
هر کس که از قضیه من چیزی معلوم دارد براستی باز نماید و در آن جانب انصاف نگاه دارد که هر گفتاری را
جزائی در عقب خواهد بود و هر که سخن او در ظاهر شدن حق یا هلاک گشتن شخصی مشابه حکمی بود باید که
بی شائبه ظن و تخمین بلکه از روی صدق و یقین شهادت بادا رساند و هر که بگمان و شبهت مرا
در معرض تلف افکند بدو آن رسد که بدان طبیب بی علم و عمل رسید قضات پرسیدند که چگونه بوده است
آن حکایت دمنه گفت آورده اند که مردی بی سرمایه دانش و بی پیرایه تجربه دعوی طبیبی میکردی
نه علم وافر داشت و نه بصیرتی کامل در شناختن داروها بدان مشابه جاهل بود که خورمندی را
از درمنه ترکی باز نشناختی و در تشخیص امراض بدان مرتبه نابینا بود که میان رعد و نقرس [illegible]
نکردی و در شناختن ترکیب از طبایع و مقدار غافل بود و در زشتی نسخها از کیفیت [illegible]
مدلول شربت فائده بیت بد علاجی که هر که چهره او ٭ دید مرگ دید روی حیات ٭ و در آن
شهر که این شخص دکان حماقت گشاده بود طبیبی مجرب [illegible] دانا طبیبی دیگر بود که کتاب [illegible]
بمن معالجت مبارک قدم و دم میمون شهره روزگار [illegible] در علم طبیبی انگشت نمای وقت بود چون قدم خضر جان فزای
بیت گر خواستی بحکمت نفس آفت رداو ٭ زاید شیشه ای [illegible] رسید و از بیان نیات ٭ یمن قدم چنانکه

حکایت

بباغ ارم در آمدی ٭ وادی ز ریح رغبت بهشت را از کجا یافت ٭ چنانچه عمارت روزگار خورد ازو
و پیوسته هنرمندان از هر فن عطا و جز از آن جهت نیابند و پاسبان از هر باب فواید از او ...
و جوهر سخن را بر روی نظم هنر بجو دانایم و غیر از اینم نیست ٭ که بر ردم تجارت بریک دست ٭
کار این بلده بصره دادره دهر دراج قناد و کوکب نور بصره او کسوف نصف کشته شد بتدریج
نور چشم جهان بین آن عزیز که دیده مردم دانا بروی روشن بودی و گله مردم دیده چنان ملاحظه
راه بین جهان خوشتر از تماشای باغ و گلشن بکنج بیشه تا وقتی که از روشنایی در او اثر نماند بچاره
در گوشه کاشانه متواری نشست و آن جاهل عالم فریب دعوی زیاده از حد آغاز نموده
بیت پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن ٭ بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست ٭
بانگ کم فرصتی در آن ولایت طبیبی مسلم شد و ذکر معالجات او بهر کاذبه در السنه و افواه
افتاد و ملک آن شهر دختری داشت که از مطلع حسن آفتابی چون او روی ننموده بود و عطر
فروشی صبا چون چین زلف مشکبارش نافه نگشوده نظم ماه رویی شکر سری دلکشی ٭
جان فزایی دلفریبی مهوشی ٭ او را به برادر زاده خود داده عقد زفاف این خسروانه
در میان آن شاه و وجود گرفته بیت ماه را با مهر سیمایان لکه ٭ زهره با مشتری قران لکه ٭
و از مقارنه آن دو کوکب سعد گوهر شاهوار در صدف رحم منعقد گشته قضا را در وقت وضع حمل
عارضه پدید حادث شد و دختر شاه را رنجی قوی پدید آمد طبیب دانا را بحضور طلبیده از کیفیت رنج

آگاهی داد حکیم حاذق بر کماهی حال وقوف یافت و تشخیص مرض کرد و گفت معالجه این درد
بداروئی میسر گردد که آن را مهران خوانند دانکی از آن دارو بگیرند کوفته و بیخته با قدری مشک و داروی
چینی بیامیزند و به طرز و شربتی ریخته به بیمار دهند تا بحال ریح وی زایل گردد گفتند ای حکیم آن
دارو کجا باشد و از که جویند جواب داد که من در شربتخانه همایون قدری از آن دارو دیده بودم
در حقه از نسیم خام نهاده و قفل از زر خالص بر آن زده حالا بواسطه ضعف بصر از پیدا کردن آن عاجزم
در آن حال آن طبیب مدعی بپا خاست و گفت شناختن این دارو کار منست و ترکیب این اخلاط نیکو دانم
او را پادشاه بشربتخانه در فرمود که بشربتخانه در آمد و حقه بدان صفت که حکیم گفته بود می طلبید و چون بیان
دستور حقها متعدد بود در پیدا کردن داروی مذکور فرو ماند و بآنکه تمیز کند یکی از آن حقها بر داشته
برون آورد قضا آن دارو که مهران خوانند نبود بلکه قدری زهر جدا بود که جهت مصلحت ملک
سپرده بودند در آن حقه محفوظ فاحقه را برگشادی آن زهر را با دیگر اخلاط بیامیخت و شربتی
ساخته بدختر شاه داد چشیدن همان بود و جان شیرین دادن همان ملک از آن حادثه بهره کرد
و از سوز فراق زهر شعله آه بفلک اثیر رسانیده و بفرمود تا بقیت شربت بدان طبیب نادان دادند
تا هم بر جای سرد شد و مکافات این جاهل بجهل بنوعی بوی رسید بیت نیکو مثلیست این
که هر که بد کرد ٭ بد با دگری نکرد هم با خود بد کرد ٭ و این مثل بر آن آوردم تا بدانند که
از روی جهالت کسی کند عاقبت ناپسندیده دارد و هر کار که بگمان و شبهت سازند و متضمن خطرهای کلی

باشد یکی از حاضران گفت ای دمنه تو از آن جمله که خبث ضمیر تو بر وجوه روی تو روشن است و بر پای
تو بر علامات ظاهر و کثرت خیانت تو هم از شکل و هیئات تو درست کرد و قاضی پرسید که این مثل
سخن از کجا میگویی و بدین قول چه حجت داری علامات آن تقریر باید کرد و دلایل نتیجه خود
باز باید نمود گفت حکما فراست شعار آورده‌اند که هر که گشاده ابرو که چشم راست او از چپ خرد
تر باشد و اختلاج دایم بر او غالب بود و بینی او بجانب چپ میل دارد و نظر او بر روی زمین افتد
ذات نامبارک او مجمع فسق و مکر و منبع فجور و غدر خواهد بود و این علامت در وی موجود است
دمنه گفت در احکام الهی امکان سهو و اشتباه نه و در افعال آنحضرت مجال سهو و غفلت
و خطا روا نیست نظم غلط و سهو بر من و تو رواست ٭ بر خداوند غیب دان نرود ٭
اگر این علامتها که یاد کردی دلیل حق و برهان صدق منزله بود و هر آن راست راستی را
از دروغ و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا میتوان کرد پس عالمیان را از گواه و بینه
بی نیاز شدندی و قاضیان از مرافعه و محاکمه بیاسودندی و بعد از این هیچکس را بر نیکوئی تا کار نیکو
نیاید و بد کرداری مذمت کردن لایق نباشد زیرا که هیچ مخلوق این علامتها که
در میان آفرینش وجود با او همراه سرشته اند از خود دفع نتوان کرد پس برین حکم که
فرمودی جزای اهل خیر و پاداش ارباب شر از صفات حکام شرع و عدل چو گذشت و اگر
مثل این که میگویند نعوذ بالله کرده باشم آن بجهت که این علامات مرا بران داشته و چون

دفع آن در ضمیر امکان نبوده باشد که بعقوبت آن ماخوذ گردم بیت مکن ز زین چنین
سرزنش کو بد روند ٭ چنانکه پرورشم میدهند میرویم ٭ پس بدین اقوال از بنده و بلا رستم و تو بدان
جهل و تقلید خود ظاهر کردی و بکلمه نامعلوم و نمایش بی اصل دعوی بیغرض و دغل و قول بی اساس
در مجلس افاضل مداخله نامرجه نمودی نظم ببر خود از طرح سخن راستی تو ٭ دانست که تا کی ست
نادانی تو ٭ چون دمنه بدین گونه جواب داد حاضران مهر سکوت بر درج سخن نهادند
و پیش او کسی دم نیارست زد قاضی بفرمود تا او را بزندان بردند و صورت جواب
بعرض سیدی شیر عرض نمود اما چون دمنه بزندان در آمد دوستی از آن کلیله که او را روزبه
گفتندی بر دو بر گذشت دمنه او را بطلبید و گفت از وی باز خبر کلیله ندارم و در این محل
بپرسش او امیدوارم بیت باران باشد که گیرد دست یاری ٭ در ریب حال و درما
ندگی ما دیگر ندار او چه خبر داری با او به من او چه غدر داری روزبه چون نام کلیله شنید
آه سرد از جگر گرم بر کشید و قطرات اشک خونین از سحاب دیده جاری کرد و گفت
نظم دل شد از دست راست را که جوئیم ٭ نطق فرو بست حال خود که گوئیم ٭ دمنه
از اضطراب روزبه مطلع شد و گفت زود تر کیفیت حال باز نمای روزبه گفت ای
دمنه چگویم نظم جانی از سوز هجران همه می ٭ مجروح سینه ایم نداریم همه می ٭ چون
شمع سوخت رشته جانم ز تاب مهر ٭ وز سوز سینه می نتوانم زدن دمی ٭ ای دمنه آن یار

گاهی رخت از سر منزل قرار الملک بقا کشیده و خواع فراق بر دلهای همه یاران و مصاحبان
نهاده بیت ای همدم نفس آه که بی یار بماندیم * وز دام غم هیچ گرفتار بماندیم * و دمنه
که خبر وفات کلیله بشنید بیهوش شد بود از زمان دراز باز بهوش آمد فریاد برکشید
و زاری زار بگفت و با دیده اشکبار نظم دردا که از چمن گلبن ساری بریده گشت * وا حسرتا
که شاخ طرب بار ور نماند * ای دل فغان برار که آرام جان برفت * وی دیده خون ببار
که نور بصر نماند * دمنه چون زاری از حد گذرانید و لباس شکیبائی بر تن چاک کرد اید
هر لحظه روی در خاک مالیدی روزبه نصیحت آغاز کرد و گفت ای دمنه تو خود دانی
که طراز بساط ازل نام بقای جاودانی بر جامه زندگانی هیچ آفریده رقم نکرده و نقاش
صور موجودات نقش حیات بر صفحه ممکنات جز بقلم کل شیء هالک الا وجهه ثبت ننموده
خیاط کارخانه قدم وجود هیچ موجودی با طراز عدم ندوخته و فراش بارگاه سرای وجود
شمع ظلماتی را نشنیده که آتشی نیفروخته بیت تا فلک معمار شد این معموره پنج رسم *
برگ گل شادی بباغ زندگانی کس نیافت * گلستان [illegible] بلا در عرار روزگار *
نو بهاری خالی از باد خزانی کس نیافت * این شربتی است همه را چشیدنی و بار
محنتی است همه را کشیدنی مرهم این زخم جز صبوری نیست و علاج این واقعه جز شکیبائی
ضروری نه نظم صبوری ضروری است کین درد دل را * بغیر از صبوری دوائی نباشد * دمنه

دلیرکی

دمنه بدین سخنان فی الجمله تسکین یافت و گفت ای برادر بر در این جزع و فزع بر تلف [illegible]
مرا دوستی بود مشفق و مهربان ناصح در حوادث دنیا پناه و پشت و در مهمات یار و
شفقت و نصیحت او استظهار داشتمی دل او خزانه بود که بر ودیعه اسرار که او را ودیعت نهادمی
روزگار در آن وقت بنجابیدی و چه سود که زمان از اطلاع بر آن نا امید ماندم دریغ که
آن یار مهربان سایه لطف از سر من برگرفت و مرا در گوشه کاشانه بی رفیق همدم و مونس محرم بگذاشت
بیت بکه گویم حال خود چون محرم رازم نماند * چاره کار از که جویم چون یار دمسازم
نماند * پس از این زندگانی مرا چه لذت خواهد بود و از سرمایه حیات چه سود خواهد رسید
و اگر ندانستمی که در این محل انواع خیالات بر خاطرها خطور کردی خود را بر بالای کشتمی
و از رنج تنهائی و غم بیکسی باز رستمی چه در این ورطه که افتاده ام [illegible]
غمگساری روی خلاص نیست بیت امیدم از کرم امید آواره مبادا یشان * چاره
چون از دست شد بیچاره می باید شدن * روزبه گفت اگر کلیله از چمن حیات گلی نستاند
فانوفات افنای نهال محبت اگر یاران از رشحات اخلاص تازه و سرسبز است نظم
غم مخور گر زین چمن شاخ گلی پژمرده شد * روی سنبل تازه است و چهره سنبل آب دار *
دمنه گفت راست میگوئی تا بقای تو بر قرار است هر خللی و آفت [illegible]
امروز مرا همان دوست و برادری که کلیله بود هست دست یاری به بر الودی قبول کن

روزبه شرایط هر چه تمامتر پیش آمد و گفت را این عنایت [illegible] نصیحی و لولای
نهادی سر با وج عیسی بر او خشی و علی [illegible] داری از جهت عهدران عنایت چه سان بیرون
آید و زبان شناکستر من شکر این نعمت چگونه گزارد پس دست یکدیگر گرفته بعقد برادری
بستند و چنانچه رسم عهد و پیمان باشد شرایط مواصلت و مخالطت متوفر نمودند دمنه گفت
فقدان جای از من و کلیله دفینه ایست اگر رنج برگیری و آنرا حاضر گردانی نوبت جری
که کلیله بود روزبه پیش آن دمنه دفینه را بیاورد و دمنه نصیب خویش جدا کرده آنچه حصه
کلیله بود بروزبه داد و التماس نمود که پیوسته در بارگاه ملک باشد و آنچه در باب وی
گذرد معلوم فرمود او را آگاهی دهد روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نیک بجا آورد
مصرع شرطست که عهد را بپایان ببرند * روز دیگر مطلع الصبح حاضر شیر حاضر شد و از کیفیت
مجلس گذشته بر سید شیر صورت قضیه بر وجهی که قضات بعرض رسانیده بودند تقریر نمود در
شیر مضمون آن واقف گشته در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت تر رانم موافق
رای ملک نباشد و اگر چشم بر هم نهم شفقت و نصیحت مهمل مانده شیر گفت در تقریر ابواب
مناصحت محابا شرط نیست و سخن تو که باشارت ملک مصدقات هر چه فرمائی قبول
میرسد بیارا چه داری مادر شیر چون ملک را بسان راست و دروغ فرق میکنند و شفقت از نظر است
خونش باز شناسد دمنه فرصت یافته خواهد برانگیخت که را آنجا روشن ازو باز کرد

آن کار

آن چه جزا به شیر داد می بران از فلت آن قاصر آید شیر گفت تو امروز غایب چون شاید که هم
دمنه فیصله باید پس فرمان داد تا مطالعه که دیگر بار قضات و قصه اهم آینده در مجمع عام
بپرسش کار دمنه را تازه سازند اکابر و اصاغر بر حسب فرمود مجتمع آمدند و معتمد نهی همان
فصل روایتی مکرر ساخت و از حضار کار دمنه گواهی طلبیدند هیچ کس حرفی از سخن نگفت
دیگر دمنه گفت در میان نیامد مفهوم قضات روی بدمنه گفت اگر چه حاضران زبان بگواهی
باری بسته اند اما دل همگنان بر خیانت تو قرار گرفته است و با طن بر هر کی زشتی افعال
و زبان این حال در میان این طایفه از زنده کانی چه فایده بود حالا لا اصلاح و مال بزبان الاقرار
که بگناه اعتراف نمائی و بتوبه و انابت خود را از عقوبت آخرت خلاص دهی و زبان از رک
که از رحمت رسد با آنکه بار زمانی با بار رهی بیت زیرکان گویند کاندر مرک نوعی از راحت
و زبان این سخن بر خلق ثبت می نهند * گفته اند آنکس که میرد از وجود بیرون نیست حال *
یا بهمی باشد که خلق از جور او کمتر جهند * یا کم آزاری که خلق که این روزگار * مهراد و زنده
اولا در دل خود جای دهند * گر نکوکاری است این نزدیکان رحمت واره * در برابر انزیش است
خلق از محنت او دار هند * ای دمنه اگر بگناه خود اقرار کنی و فضیلت حاصل است ذکر او
بر روزگار باقی ماند اول اعتراف بگناه برای رستکاری آخرت و اعتبار کردن ملک بقا
دولت در دوار دارف و نعمت دوم صبت فصاحت و زبان آوری و آوازه بلاغت و سخن

گستری ترجیح جوابهای دلپذیر که گفتی و قلندرها مقبول که تقریر نمودی در افواه خاص و عام افتد
و اهل زمان را کفایت و جلادت تو معلوم است و همه بر فضل و فهم تو شهادت دهند
برساختند زینهار بقول خود رجوع فرمای و کیفیت این گفته دانا شو که مرگ با نیکنامی بهتر از حیات
به بدنامی بیت مردن کسی به نیکنامی بهتر از زندگانی به بدنامی دمنه گفت قاضی را که ایشان
و ظلمه دیگران با حجتی روشن و دلیلی ظاهر حکم کنند بر که و از فحوای آن بعض الظن اثم
در باب گذشت و اگر شما را نیز این شبهه افتاده است و طمع بر گناه من قرار گرفته است جز
من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شک دیگران بشبهه انداختن طریق خردمندی نیست
و نه لایق عقل و تقوی و وجه آنکه شما بر دگانید که مگر در خون شتربه سبب بوده باشم و همه گفت و گو
می کنند و حجتها در حق من فاسد ساخته اید پس اگر من در خون خود بایستی سعی نمایم و بوجهی
در قتل خود راضی شوم بچه تاویل معذور باشم و از عهده خطاب ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
چگونه بیرون آیم و من بیقین دانسته ام که هیچ ذات را بر من آن حق نیست که ذات
مرا است پس آنکه در حق کمتر کسی آن را جایز نشمرم و از روی مروت بر آن خصمانه بر
خود چگونه بیت من اگر خویش را خصم باشم دیگری را چه سان لب آرایم ای
قاضی از این سخن درگذر اگر نصیحت است بر این منهج بکرد و اگر فضیحت است اولی
آنکه از قاضی بظهور نیاید که سخن قضات حکم باشد و از خطا و هزل و کنایه و لغو در آن احتراز

نمودن لازم بود قاضی گفت تو همیشه راستگوی و عادل بوده ای از طالع و بخت حالی
درین حادثه طریق احتیاط بطرف [illegible] و نفس خود کار ارباب اعراض بر هر راستی رد
بندد نظم طالب [illegible] کسی از تو معمور است چرا غم بی امید دارم باشی که
چه روی از شکوفه در بهار جهان روا بود که همه خار رخار من باشی قضات مجلس که دانش
و قبله میز پروری بتوقیع احکام ایشان مستحکم است فتوی بدین گونه دادند که نقد هر نهاد
که بسکه یقین آراسته نباشد در دار الضرب قبول تمام عیاری نیست و هر که گواهی دهد در کاری
که بران وقوف ندارد بدان رسد که بدان بازدار رسید قاضی پرسید که چگونه بوده است
آن حکایت حکایت دمنه گفت که مرزبانی بود بزرگ و معروف و بشرف ذات و حسن صفات
مرسوم و موصوف نظم با ادب جامع با سخن دلپذیر با خرد بیکران با هنر بیشمار
و این مرزبان زنی داشت که خجل آب حیات و لطافت فتنه جهان لب جانبخشش تر از آب حیات
و دهنی شیرین تر از شکر نبات بیت بچهره چه آتش [illegible] رخ چو آب فروزان تر از
ماه و از آفتاب ز ابرو کمان کرده و ز غمزه تیر به بازو کمان کرده همه جان اسیر با
جمال صورت ارباب حجاب عفت و پارسایی جمع کرده و جناب فتنه انگیز را بکاخ زهد و پرهیزگاری
بیاراسته نظم دیده فروبسته زکار جهان گشته پس پرده عصمت نهان آینه تا دیده جمال
روی او بجز [illegible] ندیده و این مرزبان غلامی بلخی داشت بغایت ناحفاظ و

بازی که نه محرم حرم بود از نظر حرام منع کردی و نه برای سینه را از غبار فسق و فساد صاف نگه
داشتی مرزبان به بازداری او فرزند بود و صیادی مرغان [illegible] روزی این غلام را
نظر بر آن مستوره افتاد و مرغ دلش بدام او مبتلا گشت بیت باز این دل غمدیده بدام تو
در افتاد بس مرغ هوا جو که به تیر نظر افتاد غلام [illegible] حیله انگیخت
در ملاقات کوشید و هرچند افسون و افسانه در کار کرد نتیجه نبخشید نظم در زن کرد و نبات
و نازه با حسن او است خرم آن کز زنان بکشد زنجیر دار نیست باز دار از طمع حیله کردن
آن طاووس ریاض جمال سیمین لب است چنانکه بار فکر را در هوای مواصلت به پرواز آورد
راه بآشیانه مطلوب نیافت نظم بروای دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه
بعد از نا امیدی [illegible] غیرت بر نفسانیش تو خواست که در حق او قصدی کند و انتقام کشد و برای
فضیحت او مکری بکار کند پس از صیادی دو طوطی بچه و زبان بلخی را از ایشان [illegible]
کرد مرزبان را که بانو در خانه دیدم و دیگری را تعلیم داد که من باری هیچ نگویم [illegible] عادت
بگفتن این دو کلمه یاد گرفتند روزی مرزبان بزم شراب آراسته بود غلام در سته عشرت نشسته
بازدار درآمد و برسم هدیه مرغان را پیش آورد و طوطیان شیرین کلام شکر افشان آغاز کرده
همان دو کلمه را بحکم عادت تکرار می کردند مرزبان زبان بلخی را نمی دانست اما بخوشی آواز و [illegible]
الفاظ ایشان نشاطی در خاطرش پدید آمد و با آن تماشا را از عشرت انگیز انس گرفت

مرغان را بزن سپرد تا تیمار داری نمود و در تعهد ایشان کوشید زن بیچاره [illegible] بزبان مرغان
دانا نبود ایشان را پرورش میداد و نمیدانست که دشمن جان خود را پرورش میکرد بیت نفس را
پرورده ام و آخر شدم رسوا از او من چه دانستم که خصم خویش را می پرورم القصه مرزبان
چنان با طوطیان مانوس شد که با الحان دلپذیر و نغمات بی نظیر ایشان در بزم شراب
نشستی و با صدای روح افزای ایشان [illegible] عود و زمزمه شورانگیز چنگ گوش فرا [illegible]
روزی طایفه از اهل بلخ بمهمان مرزبان آمدند و مرزبان در مجلسی که جهت ایشان زینت داده
طوطیان را حاضر کرد ایشان بر عادت معهود بر همان دو کلمه سر اجنبان گرفتند مهمانان بعد از استماع
آن در یکدیگر نگریستند و آخر سر خجالت در پیش افکنده از آن حال متعجب شدند مرزبان دید که ایشان
نشاط بران فرونشست [illegible] مهمانان بحیرت و تامل مشغول شده از کیفیت آن حال
پرسید و مبالغه از حد گذرانید و چندانکه مهمانان عذرها گفتند بجایی قبول نرسید یکی از ایشان که جرات
زیادت بود گفت ای مرزبان مگر بدانی که مرغان چه می گویند تو را وقوف نیست گفت نه معنی این
سخن فهم نمیکنیم اما از [illegible] ایشان بهجتی و فرحی در دل من [illegible] مرا از معنی
کلام ایشان واقف گردانید بیت من نه به تو بیم سلیمان زاده چه شناسم زبان مرغان را ایشان
مضمون کلمات طوطیان با مرزبان تقریر کردند و از فحوای این سخن وی را آگاه گردانیدند
مرزبان دست از شراب بازکشید گفت ای عزیزان معذور دارید که من بر این وقوف نداشتم بیش از آنکه

بتحقیق حال واقف شوم دیگر عذر نماند در شهرها رسم است که در آن خانه که زن بزرگ رجب باشد
باشه چیزی نخورند و در اثنای این گفتگو غلام بازدار آواز داد که من بارها دیده‌ام و گواهی میدهم مرزبان
از جای بشد و بکشتن آن حکم فرمود زن کسی را بنزد او فرستاده پیغام داد که کار امیر کامگار
نظم اگر چه کشی بسته و در خفا کشتی بهر چه حکم کنی نافذ است فرمانت ولی درین کار اندیشه
بجای آر و تعجیل منمای مصرع شتاب نفس ز شیطان دان و در صبر توان ارباب خرد در کارها
خاصه در خون ریختن تامل واجب دانسته‌اند چه اگر کشتن لازم آید فرصت باقیست و اگر عیاذاً بالله
تعجیل نموده بکشتن بیگناهی اقدام نمایند بعد از آن معلوم شود و استحقاق کشتن نداشته تدارک آن
از دایره امکان بیرون باشد و وبال تا ابد در گردن بماند بیت بنا تا مکوش در آزار
تا پشیمان نگردی آخر کار مرزبان فرمود تا آن زن را که اول مجلس آورده در پس پرده
باز داشتند و صورت حال ذکر کرد و فرمود که طوطیان از جنس انسان نیستند که سخن ایشان
بغرض آمیخته باشد ایشان آنچه دیده‌اند میگویند و بازدار هم بر دعوی ایشان گواهی
میدهد و این نه چیزیست که بدان آوری عذر آن زن خواست مصرع ز گناه است عذرخواهان
کرده شفیع را زنده زن جواب داد که تدارک حال من از دو امر است و هر که صورت حال
براستی معلوم شود اگر مستوجب کشتن باشم بلحظه ملک فارغ تواند کرد مرزبان گفت این حکم
چگونه توان تحقیق نمود زن گفت از بازداران بپرس که مرغان چه زبان و کلمه طوطیان چیزی

دیگر نه

دیگر نمیدانند چون معلوم شود که غیر ازین دو سخن بزبان ایشان چیزی نمیگذرد دیگر خواهد رسید که
آن را حفظ باشد مرا که مراد او از من حاصل نشده و طمع خام و غرض فاسد پیشتر رسول نموده بسبب آن
این سخن تلقین کرده و اگر بدان زبان چیزی دیگر توانند گفت خون من ترا مباح و جانب مرا بحرام
دوام مرزبان شرط احتیاط بجای آورده سه روز تمام ایشان تفحص نمود از زبان طوطیان جز این
دو کلمه استماع نیفتاد و چون مقرر شد که زن از آن تهمت بریست مرزبان از سر قتل او درگذشت فرمود که
بازدار را بیارید بازدار بازی بر دست گرفته بتیغ تمام چنانچه گویی بشکر خواهد یافت
زن پرسید که ای مکار غدار تو دیدی که من کار خلاف رضای خدا کردم گفت آری من
دیدم همین که این دو کلمه بر زبان راند بازی که بر دست داشت قصد روی وی کرده منقار در چشمهایش
زده برکند زن گفت هر آینه سزای چشمی که نادیده را دیده پندارد اینست و جزای دیده که مشاهده
بیت برکنده به آن چشم که بدبین باشد بدبین همه جا در خور نفرین باشد و این مثل بدان آوردم
تا بدانند که بر تهمت دلیری نمودن و ناکرده گواهی دادن موجب هلاک و وبال فضیحت آخرت
چون سخن دمنه تمام شد سخن را در جای نوشته نزدیک شیر فرستادند و ماجرا را بجا درنموده
مادر شیر بر آن مطلع شده گفت استماع این کار بیش ازین فرصت نماند که آن ملعون بدگمان
شده و بعد الیوم میت و اگر او بر ملک مستولی خواهد بود و کار بازداشته و درشت برهم خواهد
زد و آن روایات که در حق شنزبه که وزیر مخلص و مهربان مشفق وا داشت در حق دیگر ارکان دولت

بجای خواهد آورد چه از نفس پرخوف نتوان بود از خبث باطن غراب دوباره چیزی دیگر نتوان به
نظم ز بوم شوم توقع مدار بی همای طمع مبند که گنجشک قفل باز کند چنین که با نفس طینت شد
چه عجب که دست فتنه بهر جانبی دراز کند این سخن در دل شیر موقع عظیم یافت و سخنهای
او را هر روز بر وی تر گفت ای دانای که قصه دمنه از که شنیده‌ای مرا در کشتن او شبهه نماند
باشد گفت ای ملک اظهار سر کسی که بر من اعتماد کرده باشد در شرع مروت حرام است و رازی
که بر من ودیعت سپرده باشند محافظت آن از اوصاف کرام مردان است مرا از آنم که وا کس
تمام اگر اجازت دهی تفصیل ذکر کنیم شیر بران رضا داد و در شیر از ترکش بیرون آمده بارگاه
نحو نزول اجلال فرموده جنگ سلاطین بانواع تعظیم و تکریم مقرر گردانید و گفت بیت ای شده
چون روزگار مهد تو مردانه‌ای وی شده چون آفتاب صیت تو گسترده در آفاق
زینت که ملک سباع در حق تو میفرمایند معلوم است و آثار تربیت و نوبت سلطنت درباره تو برجه
ظهور رسیده و بر من بسبب حق نعمت او بسا شکرانه که از برتو واجب است بانوعده که این شکر
لازمه تم روز بروز عاطفت شاه زیاده شود گفت ای دیگر نوازش یافتهام نه بر جمع خسروانه
که ملک روزگار در باره این خاک بسر نزول فرموده و بنوبه انجمنه آداب شکران بمساعدت کنم
عبارت بیرون توان آمد سپاس داری یکی از هزار دانم که از بسیار که قوت درود توان آمد
نظم تو فرض کن که همه موی من همه زبان گردد یکی ز جمله نعم زآن ... آزاد دمی تا غایت

بیان

سیاست میدان برادر را از بلغم شتر گرد این بحمد الله خلاف برخیزد جلوه زمان اشارت عالی از ادا خواهد
فرمود جز انقیاد و اطاعت چاره نخواهد بود در شیر گفت بیت بسی نهاده مردان آزا لکرم
تمام کردان و ما لا یتم الا به لتمام شیر در اول حال بابه الضمیر خود باز نمود در میان آورد و از وجه اهتمام
کرده بودی که در انتقام شنزبه از خصم غدار آنچه از امکان بیرون بود بجای آری ع امروز بیان قدح
وفا باید کرد مهم مقصود آنست که بر حضرت ملک ظاهر تی و آنچه دیده و شنیده براستی بزبان و الا و سب
دمنه باز رسیده که شیر از سر قتل او درگذرد و بران نقد زمجلس دیگر دار بکار شاه شیر از شیر اد
این سر آنجا به دمانه که فرصتی با فزونها مکر آمیز دمار از روزگار امرا و اعیان حشم برآورد
و هر که در مهم او خوض نمود و در قتل او سعی نموده تمامی غرض برداری عرصه منصف سازد جانک گفت
این حکه سامان این مهم بر ذمت من وفا غایت که کتمان شهادت بیکدم و این گواهی راست سا
باضعف بر ناشتم جهت آن بود که ملک شنیده از حقیقت حال دمنه جانه وا از وقعه این جهت و مکر او آگاه شود
و اگر قبل ازین درین قضیه خوض کردمی و در سامان این مهم شروع نمودی چون ملک از خبث دمنه و خبث
طینت و شرارت نفس او وقوفی نداشت ملکن که ملک بر غرض کردی و گمان بردی اکنون که بدین
درجه رسید مصلحت ملک باز فرو نگذارم و اگر مرا هزار جان باشد فدای یک ساعت فراغت خاطر ملک
سازم هنوز از حقوق آن نعمتها یکی نگذارده باشم و در احکام خداوند گار خود را مقصر شناسم بیت
دگر بدو حیاتش بهای کنم موش هنوز در دو جهان شرمسار وی باشم بس ... باز ...

از زمین شیر آمد و ماجرای کلیله و دمنه چنانچه شنیده بود باز نمود و در مجمع وحوش آن گواهی روا داشت
کرد این سخن در افواه افتاد و آن دد دیگر که در زندان بر گفت دمنه و ایشان اطلاع یافته بود کس
فرستاد و گفت من هم گواهی دارم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود تقریر
کرد شیر او را پرسید که چرا همان روز بعرض نرسانیدی جواب داد که بیک گواه حکم ثابت نشود
و من به تنهایی تعذیب جانوری روا نداشتم تا سخن اول بشنیدم و بدین شهادت حکم ثابت برد تمام
واجب گشت و امضای قضات بر آن پیوسته همه وحوش بر قتل دمنه بقصاص گاو اتفاق نمودند
بیت هر تخم بدی که کشت آزار نگاشت • هنگام درو بر عقوبت برداشت • شیر بفرمود تا دمنه را
در بسته بحبس گاه باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند تا انواع تشنه و تهمه معذب گردانیدند تا در حبس
از گرسنگی و تشنگی سپری شد و شامت مکر و غدر برو رسید و از رنج زندان نقد کرد فقطع
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین تا معلوم شود که عاقبت مکرکنندگان این است و سرانجام
کار غداران چنین باشد نظم هر که در راه کسی دام نهاد • عاقبت جسم خودش بر الم افتاده •
شاخ نیکی سعادت آرد بار • گل نچیند کسی که کارد خار • چون یقین شد جزای نیک و بد است
نیکویی کن که نیکویی بهتر است

باب سیم در منافع موافقت دوستان و فواید مرافقت مظاهرت ایشان

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دوستان که بسعی غمازی مغرضان
کار ایشان بعداوت انجامید و بیکدیگر تقصیر رسید و ایزد تعالی مکافات آن غدار شنیع را

بوی رسانید اکنون اگر فرصت دارد و اقتضای آن کند بیان فرماید حالت دوستان یکدل و یکجهت
و برخوردن ایشان از نهال محبت و مودت و در دفع خصمان هم پشت یکدیگر بودن و بجهت یکدیگر
دیگری را برضای خود تقدیم نمودن رای گفت بیت ای خسرو دانا که از این محاورت • سند و از کشید
خضر نهاده • دامن سپهر ترا رام کرده • صد داغ بر جبین مه و خور نهاده • برانکه زنده گردانیدن
کامل الذات و برادران که همه صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مشفق و هیچ درجه
بلند پایه تر از حصول یاران خالص نیست نظم زانکه در آفاق زر و زر باد و بر هیچکس از یار
نیکو گزیر • و هر آینه چمن که سکه محبت ایشان در دار الضرب اخلاص سکه وفاداری آرایش
یافته و نهال مودتشان در روضه اختصاص رسته بلکه بهتر و رفیق جویی را در شیر هزار فن درخت
روح و مدد فیض و فتوح دانند و فایده دوستان بسیار و منفعت ایشان بیشمار است از جمله آنکه در اوان
… مرد مولد و بیعت … شده و در زمان نکبت طریق معاونت و وظیفه همراهی
و مظاهرت سلوک دارند بیت یار برت آر که بس بیکسی است • هر که مراد دل یاران …
نیست • زین همه نعمت که درین عالم است • هیچ به از یار وفادار نیست • و از جمله حکایتها که
در باب دوستان یکدل و یاران همدم … مشتمل بر فواید … داده است حکایت زاغ و موش
و کبوتر و آهو و سنگ پشت است … روشن و قصه شیرین … رسیده که چگونه بود
آن حکایت برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر موضعی دلپذیر بود و مرغزاری با نظر

جانفزای زمینش از کثرت ازهار رشک صحن آسمان آراسته بوی دلکش ریاحینش رایحه عطر برشکسته
بر زاغ چون دام طاووس نموده نظم ز هر سو چشمه چون آب حیوان • چراغ لاله بر هر جانب فروزان •
بنفشه رسته و سبزه دمیده • نسیم صبح جیب گل دریده • شقایق بر کنار جویها استاده • چه
بر شاخ زمرد جام باده • و بسبب آنکه در آن مرغزار شکار بسیار بود صیادان آنجا آمد و شد بیشتر
کردندی و پیوسته جهت صید طیور و قید وحوش دام حیله گستردندی و در حوالی آن بیشه زاغی
بود بر سر درختی بزرگ آشیانه گرفته بود و از منعطفات اوراق آن نهال نکته حب الوطن مطالعه
کردی روزی بر بالای درخت نشسته زیر و بالا می‌نگریست و بر راست و چپ نظر می‌افکند ناگاه
صیادی دید دامی بر گردن و توبره بر پشت و عصایی در دست به تعجیل هر چه تمامتر روی بدان
درخت می‌آمد زاغ بترسید و با خود گفت بیت یا رب این شخص را چه افتاده است • که چنین با شتاب
می‌آید • هیچ معلوم نیست که چه سبب • که بدین اضطراب می‌آید • لیکن که تفحص حال او کرده باشد
و بجای دیدن تیز در حال او شدم و بر پیوسته حال وقت اقتضای آن میکند که بجای خود قرار گیرم
مصرع تا ببینم که چه از پرده برون می‌آید • زاغ در پس برگها متواری شده دیده نظر
برگماشت صیاد بپای درخت آمده دام باز کشید و دانه چند بر بالای آن پاشید و در کمین
گاه نشست جوقی کبوتران در رسیدند و سردار ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی
و با ذهنی روشن و زیرکی تمام و فهمی کامل و حدسی قوی و این کبوتران بمتابعت او مباهات

نمودندی و بطاعت و خدمت او افتخار کردندی و روزگار بخود در خدمت او که سرمایه صلاح و پیرایه
فوز و فلاح بود بسر بردندی چندانکه چشم کبوتران بر دانه افتاد آتش گرسنگی شعله زدن گرفت
و عنان شکیبایی از کف اقتدارشان بیرون برد و مطوقه از روی شفقت که مهتران را بر کهتران لازم است
ایشان را بجانب تانی و تأمل میل داده گفت بیت ز راه حرص تعجیل می‌کنی بر دانه مرو • بهوش باش
که دام است زیر بر دانه • جواب دادند که ای مهتر کار ما باضطرار رسیده و حکم بنیت اضطرار
انجامیده و حوصله تهی از دانه و دل پر از اندیشه مجال استماع نصیحت و محل ملاحظه عاقبت نیست
و بزرگان گفته اند نظم گرسنه بر بلا دلیر بود • زانکه از عمر خویش سیر بود • مطوقه دانست
که آن حریصان دانه جوی را بکمند موعظت مقید نتوان ساخت و در رسن هدایت از چاه غفلت
و جهالت بر نتوان کشید بیت هر که در بند حرص افتاد • مشکل از بند او شود آزاد •
خواست از ایشان کناره کرده بگوشه بیرون رود و نه بر قضا کردن او دل از تقدیر بستند
بجانب دام کشید ع ای بصر من بروم او بکشد قدم بلا • القصه مجموع آن کبوتران
بیکبار حشمت را بر طرف نهاده فرود آمدند دانه برچیدن همان و در دام صیاد افتادن همان مطوقه
زبان برگشاد که نه با شما گفتم که عاقبت شتابکاری ناستوده است و بیاید که در کارها شروع کردن
ناسنجیده نباید نظم طریق عشق پر آشوب فتنه است ای دل • بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود •
حیرت خجالت بر کبوتران مستولی شده دم درکشیدند صیاد از کمین گاه بیرون آمده با شادی تمام

ذوان شد تا ایشان را در قید ضبط و ربط آورد و دل بر آن جمله بر رحمت نماید کبوتران را چشم بر صیاد
افتاد و مضطرب آمدند و هر یک از ایشان در خلاص خود کوشیده بر روایتی دانه مطوقه گفت ای
یاران تعلل یک دیگر بکار خویش می نمایید و از خلاص دیگری چنان غفلت می ورزید مصرع
دین چنین نه شرط یاران است * در مذهب فتوی بر آنست که استخلاص یاران از خلاص خود
مهم تر دانند چنانچه وقتی دو رفیق با یکدیگر در کشتی نشسته بودند ناگاه در زورقی حال آن کشتی
شکست و هر دو در آب افتادند ملاحی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را
بگیرد و بهر کدام که میل کردی فریاد برآوردی نظم که ای بیرا ازین گرداب پرشور * مرا
بگذار و دست یار من گیر * و اگر تمامی قوت آن نیست که نجات ما هر دو بزند کاشانه خود بر صحیح دهید و کاش
او را از رستگاری خود بهتر شمرید باری همه یاران معاونت و مرافقت قوت کنند باشد که
ببرکت آن رفاقت و اتفاق دام از جای بکنیم و ما همه رهائی یابیم کبوتران فرمان بکار
آوردند و همه در قوت متفق شدند و بیکبار حیله دام را بر کندند و سر خود گرفتند صیاد ناامید جوانی
عقب ایشان میدوید بامید آنکه آخر درمانند و بیفتند و مرغ در میان چه برفت زاغ
با خود اندیشه کرد که همراه دید باید که چنین صورت از کتم عدم بعرصه وجود آید و من از مثل این
واقعه ایمن نیستم اولی آنکه بر اثر ایشان شتافته معلوم گردانم که عاقبت کار ایشان بچه انجامد
و آن تجربه را ذخیره روزگار خود ساخته در وقت احتیاج بکار برم بیت بر روز تجربه روزگار

بکار * که بهر رنج حوادث ترا بکار آید * زاغ در پی ایشان پرواز کرده مطوقه چون دید که دام برداشته می
برد و صیاد حریص شوخ چشم دیده بر ایشان گماشته راه می پیمود مطوقه چون دید که صیاد در پی
ایشان است و قوت طامعه در حرکت آمده او را بر آن میدارد که از پای ننشیند تا حیله برست
یاران روی بیاران کرد که این ستیزه روی بجد تمام در قصه ماست و تا بنظر او پیوسته
و ما از چشم او ناپدید نشویم دل از ما برنگیرد و صواب آنست که روی بآبادانیها و بیشه‌ها
و درختها پرواز کنیم تا نظر او از ما منقطع شود و نومید و خجل زده باز گردد کبوتران بر طبق اشارت
او راه نیافتند و از جانب دشت و صحرا باطراف عمارت شتافتند صیاد چون ایشان را نه بحسرت
تمام باز گردید زاغ همچنان برفت تا کیفیت خلاص ایشان معلوم کند و آنرا برای دفع همان حادثه
و علاج همان واقعه ذخیره سازد تا بمضمون السعید من وعظ بغیره کار کرده باشد نظم عاقل
آنست که در تجربه نفع و ضرر * از حرفیان دیگر بهره خود بردارد * هرچه دانست و آن نفع بود
بستاند * و آنچه از وی ضرر فهم کند بگذارد * و کبوتران از دغدغه صیاد ایمن شدند و در جهت
تخلص خود بمطوقه رجوع نمودند و آن خردمند راست تدبیر باز فکر و تدبیر جواب داد که رای
من اقتضا می کند که بامعاونت یاری وفادار ازین مهلکه روی نجات بینیم مصرع با همرهی
این راه بسر توان برد * درین نزدیکی موشی است زیرک نام از دوستان من بزیادت وفا
اختصاص یافته و در آیین مروت ایثار یاران و هواداران بر سر آمده بیت رفیق مخلص یاری

وفادار * که در یاری ترا بود جز وفا کار * ممکن که بمدد کاری او ازین بند رهائی یابیم روی بجانب او نهید
که راه خلاص است و هر بسیری برانی که مسکن موش در وی بود فرود آمد نزدیک سوراخ او حلقه
بجنبانید همراهی مطوقه بزیرک رسیده بیرون آمد چون یار خود را بسته بند بلا دید جوی خون
از دیده چشم بر صحیفه رخ روان ساخت و آه درد آلود دل از جگر پر حسرت باوج سپهر رسانید گفت
بیت چه حال است اینکه می بینم چه حال است * درین حالت شکیبائی محال است * ای یار
چسان فارغ نشینم * چه یار خویش را در بند بینم * ای یار عزیز و ای رفیق موافق کدام حیله در بند
افتادی و بچه سبب درین رنج گرفتار شدی مطوقه جواب داد که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر
باحکام قضا و قدر باز بسته‌اند و هرچه از کاتب ارادت از دیوان خانه ازل بقلم مشیت بر صحیفه
احوال مخلوقات کشیده لابد است که در عرصه وجود جلوه آید و حذر از واجب از آن
هیچ فایده نرساند نظم قلم تلخ و شیرین برای بسر رفته است * اگر ترش بنشینی قضا چه غم
دارد * مرا قضاء ربانی و تقدیر یزدانی درین ورطه هلاک افکند دانه بلا بر من و یاران
من جلوه داد و با آنکه ایشان را از بلا و شتاب زدگی منع میکردم و بر تهتک و ترک احتیاط
ملامت می‌نمودم دست تقدیر پرده غفلت بر پیش دیده بصیرت من نیز فرو گذاشت و عقل
روشن رای و خرد دور اندیش مرا در حجاب تیره و جهالت باز داشته و جمله بیکبار در دست محنت
و جنگ بیت گرفتار شدیم موش گفت ای عجب که چون تو کسی با این همه زیرکی و دور اندیشی

با ما نه قضا مقاومت نتوانه کرد و بتدبیر تقدیر را بسر حیله و تدبیر رد نتوان ساخت مطوقه گفت
ای زیرک ازین سخن در گذر که کسانی که بقوت و زیرکی و عقل و بصارت از من بیش بوده
دام قضا و لعب از من در پیش پا بقضا را از خود نتوانند کوشید و از قضای الهی [illegible] نتوانند سر
کشید لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه چون حکم نافذ الامر قضا سلسله ارادت در جنبش آید
ماهی از قعر دریا بفضای هوا رساند و مرغ بلا از اوج هوا بحضیض زمین کشد نه هیچ آفریده را
در امر قدرت و قضا چاره بجز تسلیم و رضا مثنوی اگر تو ذرات عالم هیچ هیچ * با قضای
ایزدی پیچند هیچ * چون قضا بیرون کند از چرخ سر * عاقلان گردند جمله کور و کر * ماهیان
افتند از دریا برون * دام گیرد مرغ پران را زبون * این قضا دانست بحث و بند خو
نیست چون خس عاجز از پیش او * و بباید دانست که دانا را در باب جریان فرمان قضا
بر وی همان حکم نادان است در غیبت حضیر بطلاق عالم در ورطه تقدیر یکسان بیت
بزور و زر نشاید رد احکام قضا کردن * نزیبد کس را در قضا چون و چرا کردن *
زیرک گفت ای مطوقه حرفی خوش ادا که هر لباسی که خیاط ارادت ایزدی بر بالای کار از
علویان عنبر عیوه دوخته باشد خواه کرباسش بگوی حالت آراسته و خواه دامنش
بطراز محنت پیراسته باشد همه محض عنایت و عین کرامت است و خاص آنکه بنده بتحقیق این حال
دانا و بلطیفه که در ضمن آن اندراج یافته بیناست و درین معنی گفته‌اند نظم بدرد و صاف تورا

علم نیست دم در کشد که هرچه سازد ما کرد عین الطاف است . وا که چه نوبت بلا بسر آمده چون
نیک درنگری مصلحت درین بعضه بزرگان گفته اند نفس صفا باشش جفا باشد و کمال اخلاص
[illegible] مصرع بیا برلو که در ضمن با مراد بیهات . و چون زیرک قصد
فرو خوانده بریدن بندهای که مطوقه بر آن بسته بود اشتغال یافت مطوقه گفت ای دوست اول
بندهای یاران بگشای و خاطر از رهم ایشان جمع فرمای بعد از بند من گرای موش بر آن سخن التفات
ننموده بکار خود مشغول بود مطوقه بار دیگر از روی مبالغه گفت ای زیرک اگر رضای من طلبی
و کیفرق دوستی قیام می نمائی شرط آنست که اول یاران مرا از بند رها دهی و بعد ازین کرم طوق
منت بر گردن جان من نهی موش گفت این حدیث مکرر ساختی و در مبالغه تجاوز از حد
مگر ترا بنفس خود حاجت نیست و آن را بر خود حقی نمی شناسی در کتابه آمده ابدأ بنفسک ثم بمن تعول
مطوقه گفت مرا ملامت نباید گفت که منشور پیشوائی این کبوتران بنام من نوشته اند و تعهد
احوال ایشان بر ذمت اهتمام گرفته ام و ایشان از آن روی که حق حرمت اند بر من حقی ثابت
و مرا از آن سبب که بهتر ایشانم بر ایشان حق لازم و بعد ما که ایشان از عهده حق من بیرون آمده
و بمدد کاری و معاونت ایشان از دست صیاد بجسته ام مرا نیز از حق ایشان بیرون باید آمد
و شرایط پیشوائی بادا باید رسانید و هر پادشاه که آسایش خود طلبد و رعیت را بسته بند محنت
بیند و بگذارد بسی بر نیاید که مشرب عیش تیره و دیده دولتش خیره گردد نظم

نباید بود از

نباید شاه بود از آن کس . که آسایش خویش خواهد و بس . موش گفت پادشاه در میان رعیت بمثابه
جان است در جسد و بمثابه دل است در بدن پس هر حظ حال او ادا باشد چه اگر دل بصلاح است
ازو ضعف جراحت مضرتی نرسد و اگر عیاذا بالله دل بزیان آمد سلامتی اجزا [illegible]
چاکران کم اگر نهند چه غم . از سر شه مبادا موئی کم . مطوقه گفت میترسم که از گشادن بندهای
من ملول شوی و بعضی از یاران من در بند بمانند و من چون بسته باشم هر چند ملال تو بکمال
رسیده باشد جانب مرا فرو نگذاری و از ضمیر خود در اهمال کار بست من رخصت نخواهی یافت دیگر
در هنگام بلا بیکدیگر شرکت داشته ایم در وقت خلاص و فراغت نیز موافقت نمودن محض مروت خواهد
بود بیت گر شمری یار کسی را شمار . که بود اندر غم و اندوه یار . دوست که در شادی و غم یکدست
دوست . زو چه شوی شاد که غمخوار هم اوست . موش گفت عادت اهل مکرمت اینست
و عقیده ارباب فتوت همین و بدین خصلت ستوده و بدین سیرت پسندیده اعتقاد دوستان تو در حق
تو صافی تر گردد و اعتماد رعایا بر کرم و جوانمردی تو بیفزاید نظم کسی را چنین کس شاید .
که از او بند بسته بگشاید . پس زیرک بجد تمام و رغبت لا کلام بندهای یاران را ببرید و در آخر
گردن مطوقه را از طوق بلا خلاص داد کبوتران آن را وداع کرده ایمن و مطمئن با آشیانه
خود باز گشتند موش بسوراخ فرو شد . چون زاغ دستگیری موش و بریدن بندهای ایشان مشاهده
کرد بدوستی و همدمی او رغبت نمود و مصادقت و مرافقت او را غنیمت شکرف دانست و با خود گفت

من از قصه که کبوتران را افتاد ایمن نتوانم بود لاجرم از دوستی چنین کسی که در وقت بلا دستگیری تواند
مستغنی نتوانم نشست بیت شرق و غرب همه بر هم است . ملک ازان یار که بار هم است . یار
همدم روزهای بلا . هرکه گشته یار توان یافت . پس آهسته بر در سوراخ موش آمده آواز
داد موش پرسید که کیست گفت منم زاغ و با تو مهمی ضروری دارم زیرک موشی بود خردمند کار کرده
و سرد و گرم روزگار چشیده و نیک و بد ایام مشاهده کرده و در آن مرمع احتیاط کرده گاه چندین سوراخ
آماده ساخته و از هر یک بدیگری راه برده و چاره کار و تهار را پیش از وقوع ساخته و تیمار هر کاری
بحکم فکر پیش از دیر مصلحت بوده چون آواز زاغ شنید بر خود بپیچید و گفت زاغ با من چکار و مرا
با تو چه نسبت است زاغ صورت حال از اول تا آخر باز راند و اطلاع بر حسن عهد و فرط
وفاداری او در حق کبوتران باز نمود و گفت مرا کمال مروت و جوانمردی و جمال فتوت
و حق گزاری تو معلوم شد و بدانستم که ثمره دوستی و نتیجه محبت تو چگونه بایشان رسید و برکت
مصادقت و مودت تو از آن ورطه هایل خلاص یافتند بجان همت بر دوستی تو مقصور کرده ام و آمده ام
تا شرط احتیاط در مخالصت بجای آرم نظم داریم بسی بسوی تو خود میل تمام . حال ما مخلوط با تو کنیم
تو دانی . موش جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت مسدود است و طریق مواصلت ممنوع
بیت بیا تا زار تو موئی چو زبان جان نرنجیم . که بعد المشرقین آمد میان ما درین کیمیا
سرد کوب و طلب چیزی که صورت آن بهیچ وجه متعذر باشد از آن مثل است که جستن آن در حیز امکان نباشد

دلیل

و مشابه کشتی در خشکی راندن است و اسب در دریا تاختن و هر که بحیلت دعوی محال تکلیف بوی
کند بر خود خیره بسته و جهل خود را بنظر اهل خرد جلوه داده بیت این ام سر قصه مکار دکری
کن کمان صید که دیدی بکمان تو نیامد . زاغ گفت ازین سخن درگذر که لطیفه کرم اهل [illegible]
را محروم نگردانند و هر که روی بر درگاه ایشان آرد پشت دست در جبین
نیاز او نزنند و من از حوادث زمان پناه بدین بارگاه آورده ام و در وقایع دوران
این آستان را ملاذ و ملجاء خود ساخته بیت جز آستان در جهان پناهی نیست . سر مرا
بجز این در حواله گاهی نیست . حالا چون خاک همان کو را ملازمت گرفته ام و آب
روی خود را در ملازمت این حریم حرم حرمت دانسته نه بجور و جفا روی می تابم و نه
بکفا جانب دیگری میشتابم نظم گر بشمشیر ساست می نوازی حاکمی . ور بتشریف
غلامی می بذیری بنده ام . موش گفت ای زاغ حیله را بگذار و دانه فریب بدام زرق
مپفکن که من طبیعت بنی نوع ترا نیکو میشناسم و تو چون جنس من نیستی از صحبت تو
می هراسم مصرع روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم . هیچ ضرورت من را تو این
نیست و هر که با کسی مصاحبت در نه که بدو این نشانه بد و آن رسد که بدان کبک
رسید زاغ گفت چگونه بوده است آن حکایت موش گفت که آورده اند که کبکی
دری در دامن کوهی میخرامید و غلغله صدای قهقهه اش در گنبد سپهر می پیچید فضا را

حکایت

بازشکاری در آن هوا می‌گذشت چون باصره‌اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود دل از
خنده‌اش بر سامعه او مرور فرمود جان باز محبت او مایل گشته طرح مصاحبت او در لوح
خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید که درین عالم از مصاحبت مناسب چاره نیست و از یار
موافق و رفیق مهربان گزیر نه و در امثال آمده هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود **بیت**
کس کار نیز جهان یاری نمی‌گشاید در جست غم آتش یاری نمی‌گشاید این کبک یاری خوش
منظر و خوبروی و سبک روح و شیرین حرکات است و دل در صحبت چنین رفیق تازه و خرم
گردد سینه با محبت این نوع مصاحبی منشرح و منفسح شود **نظم** یاری باید چگونه یاری باید
یاری که گره ز کار من بگشاید هر که که جمال خویشتن بنماید زان آینه دل غبار غم
بزداید پس آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بر وی افتاده حذر کرد و
خود را به شکاف سنگی رسانید باز پیش آن سوراخ بنشست صورت یاری باز نمود و گفت
ای کبک پیش ازین هنرهای تو غافل بودم و فضیلت و کمال تو بر من ظاهر نبود و امروز تو را
قهقهه تو را سامعی در جان من پدید آمده و خرامیدن دلفریب تو مرا امیدوار کرده توقع میدارم
که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی و طلب صحبت و مواصلت من بسعی تمام که مقدمه
محبت نتیجه شفقت میدهد و شجره دل او ثمره مراد میدهد **بیت** کلید است صحبت که از دیده
مقصود هر چند کس پیش برد به سر آید کبک آواز داد که ای قهرمان کامکار دست

ازین محنت زده باز دار و یک کبک دیگر خورده پندار **بیت** من قوی بازو تو بی‌بهانه
چه فکر است خطاء من و وصل تو معاذ الله چه خیالات محال است هرگاه که آب و آتش
با یکدیگر انضمام پذیرد و مصاحبت من با تو تصور توان کرد در هر وقت که مایه فتنه
با هم مجتمع شود مراتب من و تو خیال توان بست **مصرع** زین فکر درگذر که بجایی نمی‌رسد
باز گفت ای یار عزیز اندیشه کن که مرا غیر محبت چه بر آن میدارد که با چون تویی تلطف
سخن با هر گفت نه چنگال من نقصان آلوده از صید امثال تو باز مانده باشم قصوری و
قصوری واقع شده که از شکار طعمه خود عاجز آیم همان پیش نیست که در جبلت همه مردمان است
و تمنای هم نفسی تو مرا بر سلسله محبت میدارد و تو را از صحبت من فایده بسیار متصور است
اول آنکه چون ابنای جنس من بینند که تو را در ظل حمایت خود پرورش میدهم دست
تعدی از دامن تو کوتاه ساخته بدیده حرمت در تو نگرند و تو خوش بفراغت اطراف
کوه و صحرا تماشا کنی **دوم آنکه** تو را بآشیانه خود رسانم تا بر موضع رفیع و مسکن منیع برآمده از ابنای جنس
خود رفعت درجات ممتاز گردی **و دیگر** از طایفه تو جهت علیم نکوصورت که [illegible]
بنا تحت او صلاق ابنه یارم تا با او دست معاشرت در آغوش آورده روزگاری با طرب
خوش گذرانی **نظم** نه از زمانه جفا و نه از سپهر ملال امید حاصل و جام مراد مالامال
کبک گفت تو امیر مرغانی و من از جنس رعیت بقبضه مراد تست و من یکی از رعایا و خراج

گزاران توام شک نیست از تو مقتضی فایده باشد و درین وقت که مرا التفات تو
منظور و باهتمام تو امیدوار باشم ممکن که صورتی از من صادر گردد که مدعای طبع شریف باشد
به یکبارگی غضب خداوندی دمار از روزگار من برآرد همان به که من با کوچه خلوت در سازم
و در ادب ملازمت حکام که متضمن خطرات کلیات است پرهیز نمایم **بیت** نه شاه رنج خورشید
حد خود نمی‌شنوم همان بهتر که چون سایه پس دیوار بنشینم باز گفت ای یار دلنواز ندانسته
که دیده دوستی از دیدن عیب نابینا است و هر زشتی که از دوست در وجود آید نیک و زیبا
نماید **نظم** ز هر تو یار را دست چه دانه شکر عیب تو را دست چه چندین هنر دمن اکیاک
تو را بدیده محبت بنگرم در قسم افعال و اقوال تو را بر دفتر مودت ثبت می‌نمایم
چگونه خط خطا در گفت و شنود تو توانم کشید و بجهت تاویل قول و فعل تو را عیب توانم کرد
ع دیده محبت همین هنر شود کبک هر چند عذرها پسندیده تقریر کرد باز جوابهای
دلپذیر در مقابله آن بازراند و در آخر عهد و پیمان کبک را از سوراخ بیرون آمده
و یکدیگر را در کنار گرفته بار دیگر سر به محبت بر کنه مؤکد ساختند و باز او را بر داشته
بآشیانه خود آمد و با یکدیگر خوش برآمده بعیش و طرب مشغول گشتند چون چند روزی
برین حال بگذشت و کبک از جانب باز ایمن شد طاق گستاخی پیش کرده سخنان دلرا
لطف دور بی مکالمه تقریب قهقهه زدی باز را بعضی [illegible] ناشنیده پنداشته

از سر انتقام در گذشتی اما کینه آن در سینه وی جای گرفتی روزی باز را از کثرت ضعفی
طاری شده بود چنانچه بجهت طعمه حرکت نمی‌توانست نمود هر روز در آشیانه بسر بردی چون
شب در آمد و حوصله از غذا که داشت تهی مانده آتش بالا گرفته نفس سبعی در حرکت آمده
و کینه‌های کبک که بر روزنامه جمع شده بود باز از خشم آلوده ساخت هر چند صبح خود صورت
عهد و پیمان در نظر وی در می‌آورد گونه چشم قبول در روی نمی‌گرایست و برای شکستن و
خوردن کبک بهانه می‌جست کبک آثار غضب در بشره او مشاهده دید و برای الیقین
هلاک خود آماده ملاحظه نموده آهی سرد از دل پر درد برآورد و گفت **بیت** چه حاصل اینشم
گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد دریغ که از اول
حال نظر بر پایان کار نیفکندم و به غرمش خود پرستم و موعظت بزرگان را **مصرع**
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید فراموش کردم لاجرم امروز کشتی عمر در گرداب افتاده
که ملاح تدبیر از خلاص آن عاجز است و رشته حیاتم بر جبر که سرانگشت ملک بیوفا متحیر
بیت نه از رفیق وفا و نه از حیات امید نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید
باز خود از نوع سخن می‌گفت و با خود از حجت آن آزار کشیده و شمار جوکردار ز بر بسته
دل به بهانه جوئی پیش کار خود ساخته بود و چون کبک از روی احتیاط ملاحظه کرده
شرط ادب مرعی میداشت باز هیچ بهانه که قصد وی تواند کرد نیافت آخر بطاقت

شده از روی غضب کبک را گفت که روا باشد که من در آفتاب باشم و تو در سایه بسر بری گفت ای
امیر جهان گرمی حالات است و همه عالم ظلمت فرو گرفته تا از تابش کرام آفتاب زحمت دهد من
در سایه چه چیز تراحت دارم ؛ ز گفتار ناصواب مرا در دروغ گوئی میزنی و تهمت مرا در دیگر
سزای تو بهم کفش همان بود و او را از هم بر درید و همان و خوردن همان
نظم دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ ٭ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود ٭
و این مثل بدان آوردم تا بدانی که هر که با غیر جنس صحبت دارد و با کسی که از حضرت او
ایمن نتوان بود روزگار گذارد مانند کبک دری جان با زین در سر و کار مرافقت کرده
روز عمرش سپری کرده و بر همین منوال من هم تمام و هرگز از طبع تو ایمن نتوانم زیست
پس میان من و تو راه محال است بچه تا دید کشته گردد و جواب مرا نیست بچه جواب
آورده تهمت زاغ گفت ای زیرک بعقل خود رجوع کن و نکو باز اندیش که مرا در ایذاء تو
چه فایده باشد و خوردن تو چه سیری آرد و در بقای ذات تو و حصول صحبت تو هزار فایده
متقرر است و صد هزار منفعت مقصور و نیز دگر من در طلب تو مسافه دور و دراز طی کرده باشم
و تو روی از من بگردانی و دست رد بر سینه من باز نهی و با این سیرت نیکو و سریرت
پاکیزه که تو داری نیز د که حق غربت من ضایع ماند و غریبی از آستانه تو ناامید باز
گردد بیت تا جا ز غریبان سبب ذکر جمیل است ٭ جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ٭

و از آن علم

و این مکارم اخلاق که از تو مشاهده کرده‌ام گمان نبرم که مرا از کرم خود محروم و مطلق دارسی
رجاء مرا براکه روح ملاطفت معطر سازی ع از تو غریب که بود رسم غریب پروری ٭
بشر گفت هیچ دشمنی آن خونخوارتر نبود عداوت ذاتی چه اگر ... عداوت عارضی
پدید آید باندک وسیله رفع آن ممکن باشد و بجز سببی رفع آن میسر گردد اما اگر در اصل جبلت
افتاده باشد و از هر دو جانب آثار آن در خمیر متمکن شده و با آن عداوت قدیمی خصومت جدید
نیز منضم گشته و در این مجادلت بالواحق منازعت اقرانا یافته از انقطاع آن هیچ وجه در دایره
امکان داخل نیست و انقطاع آن بهیچ حال از حیز قوت بشری خارج است و علم آن
بالزام ذات برده باز بسته خواهد بود ع تا سر نرود خیالش از سر نرود ٭ و حکما گفته‌اند
دشمنی ذاتی دو نوع است یکم آنکه ضرر بر جانب یکی از آن دو خصم منحصر نیست گاهی از آن مضرت
بشود و گاهی از این مضادت میگردد چنانکه دشمنی پیل و شیر که ملاقات ایشان با محاربت امکان
ندارد اما چنان نیست که نصرت در یک جانب مقرر باشد و نیز همت بر یک طرف مقصور بلکه
در بعض اوقات شیر زبان ظفر یابد و در بعض از منه فیل دمان بر وی برآید و این نوع عداوت
بدان مرتبه سر کشی نیست که زخم او مرهم پذیر نباشد بجهت آنکه هر گاه نصرت در یکجانب
او وجود گیرد هرآینه منع خواهد بود نوع دوم آنکه همیشه مضرت در یکجانب بود و منفعت
در یکجانب دیگر چون دشمنی موش و گربه و گرگ و گوسفند و پیوسته منفعت بر یک طرف منحصر است

و در جهت طرف دیگر بلا لزام و این عداوت بمثابه تاکید یافته که به تکرار شب و روز اثر آن تیزتر
شود و به اختلاف زمان عقده آن بلا زیادت گیرد و جایی که قصد جان از یک جانب معلوم شود
و آنکه از جانب دیگر آن را در ضمنی سابقه بوده باشد یا در مستقبل ضرری متصور بود در آنجا
مصالحه بهیچ نوع ممکن نبود و ملاقات چگونه رست آید نظم آن لحظه که روز و شب بهم پیوندد ٭
یا رشته مهر سایه بر شمس بندد ٭ من با تو نشینم و در آن حالت نیز ٭ ارباب خرد تمام بر من خندند ٭
زاغ گفت بحمد الله که عداوت من با تو در اصل فطرت نبوده و اگر بنا بر جنس را دشمنی غریزی
است آیینه دل من از زنگار مخالفت مبرا است و مرآت خاطر انعکاس شعشعه مهر و
محبت احباب و هر آینه چون قاعده من القلب الی القلب روزنه مقرر است امید دارم که دل
با صفای آن عزیز بر صدق خلوص من اوقات شهادت نماید مصرع تو همیندار که دل از دل
آگه نیست ٭ موش گفت مبالغه از حد مگذران و مرا بدوستی تکلیف منما و اگر در آن باب تغلغلی
کنم و تو نیز خود را بر آن داری ممکن که باندک سببی سر رشته محبت گسسته شود و همان عداوت
اصلی و عداوت کلی باز گردد چنانچه آب هر چند مدت مدید در موضعی بماند و رایحه و طعم آن
متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد و چون بر آتش ریزند از کشتن آن هیچ عاجز نباشد و
چون مجاورت با دشمن غدار را مانند مصاحبت با اعدا چون هم صحبت با جنگ تیز چنگ
بیازمایش بیرزد و حکما گفته‌اند بقول دشمن فریفته نباید شد اگر چه دعوی محبت کند سخن او

غره باید

حکایت

غره نباید گشت و هر چند در باب مخالصت مبالغه نماید بیت امید دوستی تو ز دشمنان کهن ٭ چنان
بود که طلب کردن گل از لعل ٭ هر که بر دشمن غدار اعتماد نماید مغرور گردد و افسون او را
بگوش رضا استماع کند او را همان پیش آید که شتر سوار را پیش آمد زاغ پرسید که چگونه بود آن حکایت
موش گفت آورده‌اند که شتر سواری در اثنای سفر بموضعی رسید که آنجا کاروانیان آتش کرده بودند و قافله
ایشان برو کوچ آن آتش را تحریک داده در مقام اشتعال آورده بود و شرارها از او جسته بر طرف
بیابان در هیزمها افتاده بود و در هر گوشه صحرا لاله زاری پدید آمده و در میان آن آتش ماری عظیم
و افعی بزرگ مانده و در مانده و هیچ جانب راه نیافت و از هیچ سوی روی خلاصی نداشت نزدیک
بود که چون ماهی بریان شود و چون کباب سرانش از دیده زهر بار خون چکان گردد
چون آن سوار بدید استغاثت نموده گفت بیت چه شود گر بکرم رحمتی فرمائی ٭ گره از کار فرو
بسته من بگشائی ٭ سوار مردی بود خدای ترس مهربان چون زاری شنید و اضطراب و بیچارگی
او بدید با خود اندیشه کرد که اگر چه مار دشمن او میان است اما حالا در مانده و حیران است هیچ
به از آن نیست که بر وی شفقت ورزم و تخم احسان که جز سعادت دنیا و کرامت آخرت بر ندهد
و در زمین عمل بکارم پس توبره که داشت بر سر نیزه تعبیه کرده آنجا فرستاد مار غنیمت دانسته در
توبره رفت و سوار بلا خیز بر نداشته و بر از میان آتش بیرون آورد پس سر توبره بگشاد و مار را
گفت برو بهر جا که خواهی شکرانه آنکه از این بلا خلاص یافته گوشه گیر و پس از این در مقام آزار

مردم مباش که آزار بنده و خلق در دنیا بدنام است و در آخرت رحمن کام نظم بترس از خداو
میازار کس ره رستگاری همین است و بس مار گفت ای جوان از این سخن درگذر که من تا تو را
و شتر تو را زخم نزنم نروم مرد گفت من با تو نیکوئی کرده ام و تو را از میان آتش بیرون
آوردم جزای من این و سزای چنین است بیت از جانب من طریق وفاداری بود
از پیش تو آئین جفاکاری چیست مار گفت ای تو نیکی کردی در غیر محل واقع شد و شفقت ورزی
با غیر مستحق وجهی گرفت و میدانی که من مظهر ضررم و از من نسبت با آدمیان بس متصور
نیست پس چون در خلاص من سعی کردی که بدی چه باشد که نیکوئی کردی هر آینه
در مکافات آن ایذا باید بتو رسانید چه نیکوئی با بدان همان حکم بدی دارد با نیکوان
چنانچه در روش شرع و عقل ممنوع است بدی به نسبت با پاکان نیکوان کردن
نیکی در حق صفاتی که مردم آزارند بهیچ وجه نکو نمیتوان کردن وهو دیگر آنکه نص
بعضکم لبعض عدو میان ما و شما عداوت قدیمی در میان است و عاقبت اندیشی اقتضا
آن میکند که دشمن را سرکوفته دارند و بحکم اقتلوا الاسودین دفع ما بر شما لازم است
و فرمان آنکه بسلامت مار را مکند تو درین ماده ترک شرع و حزم کردی و مرا در پیش
آوردی و من هر آینه تو را و شتر تو را زخم زنم تا دیگران را تجربه شود مرد گفت
ای مار انصاف در میان آر که مکافات نیکی به بدی کردن بکدام مذهب درست باشد و صفای

منفعت

و صفای منفعت بلا بر درست مضرت بار آرش دادن بچه طریق راست مار گفت عادت
شما آدمیان چنین است من هم بعشوه شما با شما عمل میکنم و آنچه در بازار مکافات از شما
خریده ام بشما میفروشم ع بک کطه بجز آنچه فروشی همه سال هر چند جوان مبالغه کرد
بجائی نرسید مار گفت زود تر هشیار کن که نخست تو را زخم زنم یا ابتدا از شتر کنم جوان
گفت از این خیال بگذر که مکافات نیکی بدی نیست مار جواب داد که این شیوه
آدمیان است و من با تو هم بطریق آدمی سلوک میکنم جوان این معنی را انکار کرد گفت
اگر به نیت ثابت گردانی و بر وفق دعوی خود گواه بگذرانی که برین نوع مکافات کردن
عادت آدمیان است من زخم تو را بجان خریداری و بر هلاکت خود راضی گردم مار نگاه
کرد از دور گاومیشی دید که در صحرای چرید گفت بیا تا حقیقت این صورت از وی پرسیم پس مار
و شتر سوار هر دو پیش گاومیش آمدند مار زبان برگشاد و گفت ای گاومیش جزای نیکی چیست گفت
اگر بمذهب آدمیان میگوئی جزای نیکی بدی است اینک من مدتی نزدیکی از ایشان بودم
و هر سال یک بچه زادمی و خانه وی پر از شیر و روغن ساختمی و بار و کار خراس و آس معیشت
وی بر من بودی چون پیر شدم و از زاییدن باز ماندم ترک تعهد من گرفته و مرا از خانه بیرون
بصحرا داد و بر از آنکه مدتی در صحرا چریدم و بچاکه رسیدم امروز که فربهی در من
ظاهر شده دیروز صاحبم اینجا گذر کرد و من نظرا و فربه نمودم قصاب آورده و مرا به او فروخته

و امروز برای ذبح ببرند که گذشته اینک مکافات آنهمه نیکوئی این بود که تقریر کردم مصرع
حال من اینست یاران باکه گویم حال خود مار گفت اینک شنیدی زود تر زخم را آماده باش
شتر سوار گفت در شریعت بیک گواه حکم نکنند گواه دیگر بگذران و هر چه خواهی بجای آر
مار گرد بر گشت درختی بنظر در آمد گفت بیا تا ازین درخت بپرسیم پس باتفاق بجانب درخت
آمدند مار پرسید که مکافات نیکی چه باشد گفت بمذهب آدمیان جزای نیکی بدی باشد
و با ایشان منفعت بمضرت دلیل بر آنکه من درین جا در این بیابان رسته و در خدمت
آینده و رونده بیک پای ایستاده چون آدمی ملول گرما زده در ماند از بیابان در آید ساعتی
در سایه من بر آساید و زمانی استراحت فرماید آنگاه چشم دیده بگشاید گوید فلان شاخ برای
تیر مناسب است و مرافق دارد و اوجه این تخته چوب بیرون توان برید و از آن
چندرز با توان ساخت و اگر اره و تیر داشته باشند از شاخ و تنه من آنچه ایشان را خوش آید
ببرند و با آنکه ازمن راحت می بینند این همه محنت می پسندند بیت من در اندیشه که چون
بر سر او سایه کنم او در آن عزم که چه سان بر کنم از بنیادم مار گفت اینک دو گواه گذرانیدم
پس آماده باش تا تو را زخم زنم با شتر مرد گفت جان بغایت عزیز است و دل از متاع
دنیا بر کندن دشوار اگر یک گواه دیگر درین قضیه گواهی دهد با سر رشته تسلیم داوری
بقضای حق رضا شوم و از عجائب اتفاقات آن بود که روباهی در نزدیک ایشان ایستاده

در میان

در میان ایشان نظاره میکرد و مقالات ایشان را بگوش هوش استماع می نمود مار گفت اینک
از این روباه بپرس تا چه جواب دهد پیش از آنکه مار از وی سوال کند روباه بانگ برمرد
زد که نمیدانی که جزای نیکی بدی باشد تو در حق این مار چه نیکی کرده که بازارش عقوبت شده
جوان صورت حال بازنمود روباه گفت تو مردی عاقلی نمائی سخن خلاف چرا میگوئی نظم
ز عاقل کی روا باشد که نبهی خلاف گفتن هرچند هیچ عاقل را خلاف ماجرا گفتش مار گفت
راست میگوید اینک توبره که مرا از آتش بیرون آورده بر فتراک بسته دارد روباه
را شگفت که چگونه باور کنم این سخن را که ماری بدین بزرگی در توبره بدین خردی گنجد مار گفت
اگر تصدیق نمیکنی باز درین توبره روم تا معاینه ببینی روباه گفت اگر صورت برای العین مشاهده
کنم صدق این معامله بر سر امسلم شود آنگاه میان شما حکمی کنم که از راستی درنگذرد
و غرض باد در آن دمید جوان سر توبره بگشاد و مار در توبره رفت روباه هنوز در توبره رفت
روباه گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی مجالش مده بیت دشمن چه بدست آمد و مغلوب
تو شد حکم خرد آنست که امانش ندهی مرد سر توبره را بر بست و بر زمین میزد تا مار کشته شد
و شر او منقطع گشته خلق از ضرر او ایمن شدند مصرع الخائن بذنب کان مرده به و فایده
این حکایت آنست که خردمند باید که طریق حزم فرو نگذارند و برابر خصم مغرور نگردد و بهیچ وجه
بر او اعتماد ننماید تا ببلای او در نماند بیت هر کس که بقول خصم مغرور شود شمع خردش تیره و بیانو

شود ، دشمن زبانی در چه محل گردد دوست ، آن وقت که ترک آزار او نشود ، زاغ گفت این
سخنان که از محض حکمت ادا فرمودی شنیدم و بدین جواهر روشن که از معدن خرد بیرون
آوردی دیده ضمیر منور گردانیدم و کرم ذات بزرگوار و مروت تو آن لایق تر که از مبالغه
و مضایقه در گذری و سخن مرا باور داشته لایق مروت معشوق سازی و حکما گفته اند در کریمان
گریزند و از لئیمان بپرهیزند که کریم بیک حاجت آشنایی انواع شفقت و دلجویی واجب دارد
و از لئیمان اگر بلطف شده و دوستی با نهایت ایشان رسانند و لئیم چون سبو قسم بر فشاخته
صد ساله یاری را بلطافه ابنی محو گردانند و از اینجاست که آزادگان یاران زود دوست
گردند و دیر دشمن شوند چون کوزه زرین که دیر شکند و زود اصلاح آید و سفلگان دیر
دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوزه سفالین که زود شکند و
بهیچ وجه مرمت نپذیرد و چه خوب گفته است بیت روشنی کس نه دراز است امید
همچو خضاب است موی سپید ، دوستی با بدآموزان که نه جست ، کان اساسه هر جا ماند
درست ، خانه که اساسش نهاد از خشت خام ، بشست نحو از سر باران تمام ، و من
از انجمله ام که دوستی من اعتبار را شاید و با این همه بهم نشینی تو محتاجم و این درگاه را
ملازم گرفته هیچ نوع باز نگردم و البته طعام نخورم و آرام نگیرم تا مرا بصحبت خود عزیز
نگردانی نظم دهن چون تو نگاری بکف آسان ندهم ، که بخونابه بسیار بدست آمده

موش گفت مراعات و مرالات ترا بجان خریدارم و انچه دفع برای آن که اگر عذری مرا
بر تردیک خود عذری باشد و تو هم نگوئی که دوست سخن نرم شانه یافتم و الا از اول مکالمه
با دوستی ترا در دل میبایم و میل خاطر بصحبت تو زیاده از حد می یابم بیت چون از برای
طلب رفع مهربانی است ، امروز از مهر دوستی میران که هست ، هیچ عاشق خویش یا شود جدا
گرنه معشوقش بود جویای او ، پس برون آمد و در پیش سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع است
از آنکه بیشتر آئی و بدیدار من مستانسی طلبی مگر هنوز خلجانی در خاطر باقی است و دغدغه در
دلت هست بره موش گفت هر گاه که کسی حاجت مضایقه نکند و نفس عزیز خود را فدای
یار تمام و او را محب صادق و یار موافق توان گفت داگر همین در مصالح کار دنیوی ملاطفت فرمایم
و با او گرد آورد مواسات فرو نگذارد دوستی باشد مشروط الحال و میان جانب اعتدال و گفته اند
آنکه با دوست برای مراعات و فرصت و مصلحت زمان بیاید و جاه مکر در میان بسته باشد صیادی
که دانه برای نفع خویش پراکنده کرده نه برای سیری مرغ و چون این دوستی از غرضها بیخبر است
ممکن که سرانجام آن بعداوت کشد نظم هر انفس کان غرض آمیز بند ، دوستی دشمنی انگیز
شد ، و آنکه در راه دوستی جان فدا کند و از سر هستی خود برخیزد یا بست که دل نرالطف
و در جه آنکه جان بذل کند در مقام محبت عالی تر از آنکه مال در باز د مصرع الجود بالنفس
اقصی غایة الجود ، بیت جوان مردو درم صد هزار کار چه با جان رسید آنجاست کار

و بو شیده نماند که در قبول موالات تو دگشودن راه ملاقات با تو مرا خطر جان است
و این در طریق مودت کار بجائی رسیده مصرع گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم ،
و اگر بجگان صورت بستی هرگز این رغبت ننمودی و از گوشه کاشانه بیرون ننهادمی
و من بدوستی تو واثق گشته ام و صدق در طلب مصاحبت من از هر شک و شبهه در گذشته و از
جانب من نیز با ضعاف و آلاف آن خلوص و خصوصیت واقع است اما ترا یاران اند
که طبع ایشان در مخالفت من چون طبع تست و رای ایشان در مخالصت موافق رای تو نیست
ترسم که کسی از ایشان مرا ببیند و قصد رانده زاغ گفت میان من و یاران شرط است
که با دوست من دوست باشند و با دشمن من دشمن موش گفت هر آئینه که با دوست دشمن صحبت
ورزد و با دشمن دوست در آمیزد او را در عداد اعدا دو شاش لا لیق باشد بیت روی طلب
از دو طایفه بر داشتن نکوست ، از دوستان دشمن و از دشمنان دوست ، و از اینجاست که
حکما گفته اند دوستان سه گروه اند دوست خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمنان
نیز سه فرقه اند دشمن ظاهر و دشمن دوست و دوست دشمن نظم از دشمن خود چنان بترسم
کز دشمن یار و یار دشمن ، زاغ گفت مضمون سخن تو دانستم و امروز بحمد الله که اسباب
مودت و قواعد محبت میان من و تو چنان تاکید و استحکام پذیرفته که من یاران خود آزاد دانم
که یار تو باشد و دوست خود کسی را شناسم که در طلب رضای تو کوشد و هر که بتو عداوت سازد

برود و جبر است اگر چه عبار باشد و هر که از تو ببرد و بپیوند انروی لوازم اگر همه خویش و تبار باشد
بیت برخ هر کس که بنشیند داغ غلامی شود ، که بعد از من بود دشمن غبار او است ، و غرض از خلوص
محبت و دوستی من در مرحق محوتب چنین است که اگر چشم و زبان که دیده با آن پیش و در جان
دلند خلاف تو در یابم بیک اشارت هر دو را از سلک وجود بر دارم چشم اکنم بیت عضوی از تو
گر هست نخواهد دشمن ، دشمن دو شمع را کش زخم را زن ، موش از استماع این سخنان
قوی دل گشته بیشتر آمد و زاغ را باکرام پرسید و هر یکی بر بالا در کنار گرفته بسی طاقت
چون موز و زی چند برین حال بگذشت موش بر آن مقرار که معهود رابطه مراسم فیاض و شرایط
مهمانداری بجای آمد و گفت ای برادر اگر اینجا درنگ اقامت بسازی و اهل و فرزندان را بدین
منزل نقل کنی غایت مکرمت باشد و بهشتی که از نعمت ملاقات تو برجان دارم مضاعف شود
چه این بقعه که مسکن ما در او واقع است موضع نزه و مقام دلکش است زاغ گفت در خوبی این
فضا و لطافت هوای او سخنی نیست لیکن بشارع عام نزدیک است و براه جاده منصوب سیب سنه
از آمد و شد راه گذریان توقع آسیبی و از هجوم مسافران اضطرار تکرد و هی در واقع خواهد بود فلان
جای برقرار است در غایت لطف چون روضه حور پر نور و از صفای هوا چون باغ ارم محل
بهجت و سرور قطعه سبزه ها نور مبیده بر لب جوی ، با مسیح از شکوفه عنبر بوی ، زلف سنبل بحلقهای
کمنه کرده جو بنفشه را در بند ، و سنگ پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمه در آن حوالی

بسیار ژرف بی نهد و تشنه هجران تو همی از رگ ببرسد اگر رغبت نمایی باتفاق تو اشکار روی و صحبت
العمر در فراقت و رعایت بسر بریم موش گفت بیت تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت ، هیچ آرزو بای شرف مجاورت تو برابر نکنم و هیچ محله
از معارف ملاقات تو نیکوتر نمی شناسم هر جا که چمن آفت سنگخوارهای من چون سایه در عقب
در آید و بهر زمینی که آسایش فی آن می گزینی مانند ارد رکابت همراه توام تا که بجان سمک
هادم اللذات بنیاد ده است اندرم صحبت نمی دارم جبه دوری از حوالت جاوید و کرمان
امید ، حیف باشد که بکبر بندد و دگر بکنار آید ، و این بقعه که انجاس کنم وطن اهالی نخست
بلکه باختیار بران جا افتاده و قصه من اگرچه درازست اما بر عجایب بسیار اشتمال دارد
چنانکه قرارگاه مقرر کرده اگر خاطر عاطر میل نماید انوقت باز گویم از بسیار مصیح
سخن بر این ختم شد ، زاغ دم موش گرفت روی بمقصد نهاد و قضا را سنگ پشت بر جوار
چشمه که مستقر ایشان بود مطوف می نمود چون از دور سیاهی زاغ بدید بترسید چون درشتر
برو ستو باکت آب فرو شد زاغ موش را آهسته بر زمین و سنگ پشت را آواز داد
سنگ پشت صدای آشنا شنید از آب برآمد و دیدار ، گرامی دید به خروش و نالای آسمان
رساند نظم ، بر غایب شده من بدولت رسید ، بخت برگشته من بر سر جان آمد ،
خسته خوار غم جفا زان بود آخر ، وقت شادی است کنون کان الم حرمان آمد ، پس

ملو بمرا کرم برسید بند و سنگ پشت گفت بغو کم در اینجا است بکجا بودی و مال پر چه منزل ای
گذشته زاغ قصه خویش را از وقف در دام افتادن کبوتران تا زمان استخلاص ایشان و تمنای
مصاحبت موش و تاکید قواعد محبت تا هنگام رسیدن بمسکن مألوف تقرار باز گفت سنگ پشت بر
حکایت قصه اطلاع یافت بشاشت بر چهره او ظاهر گردید گفت نظم بفال خیر رسیدی
بدین خجسته مقام ، خوش آمدی و علیک السلام والاکرام ، سعادت بخت و دولت بدین
ناحیت آورده وکشیده و طالع ما کوکب جمال تو را از افق این نواحی طلوع داد موش گفت عند
این الطاف که می نماید چگونه توان گزارد و شکر التفاتی که می فرماید بکدام زبان تقریر
کرد و من از تاب آفتاب حوادث پناه بسایه مرحمت شما آمده ام و حصول امان و حمایت
امانی و آمال شمرده بیت این عنایات از ما بود که ره بر سیدیم ، ورنه هدایت ابدی
گشت که روی ت دیدیم ، چون از رنج راه بر آسوده و در آن مسکن کرامت آثار بود از هجوم
لشکر غمناک سالم و از تعب رکدورت اغیار برهانید آرام گرفتند زاغ روی بسنگ پشت آورد التماس
نمود اگر مصلحت بیند آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی با سنگ پشت باز گوی تا او را
معلوم است میان شما استحکام پذیرد و دلیل مهر او استواری هرچه تمام تر روی نماید نظم
بگشا لب و از حرف شکر بن ، کام دل ما باز شکر کن ، موش آغاز سخن کرد ، با سنگ پشت
گفت ای برادر مولد و منشاء من بشهری بود از دیار هند که آنرا مارت گویند من در زاویه

شهر بزاویه زاهدی مجرد جا گرفته بود و در گوشه صومعه کاشانه ساخته و هر شب مرید ملذوم
بود هر روز بروز در خدمت و ملازمت می افزود و مرید سالک هر صباح برای زاهد سفره طعام
آوردی و زاهد قدری از آن در وظیفه چاشت بکار ربعی برای شام ذخیره ساختی و زنج
ستر دندان آن برفتم که وی از خانه بیرون رفتی تا باغ اهالی خود را در سفره افکنده و انواع
چندانکه بایستی بخوردمی و باقی بر موشان دیگر نثار کردمی زاهد از رای رفع ان خیلها
مفید نیفتاد و تفتیش اندیشه می کرد سودمند نیامد تا شبی مهمان عزیز بمنزل زاهد نزول کرده
چون از مراسم سلام و لوازم طعام ببرد احتشاد وماند بر قاعده کلام گسترده شد زاهد از روی
مقصد و جهت سفر و موجب اتفاق پرسید مهمان مرد بود جهاندیده و تلخ و شیرین روزگار
چشیده بیت سفر کرده در بحر و بر سالها ، شده مطلع بر بسی حالها ، جواب زاهد لطایف
لوامی کرد و هر چه از عجایب اسفار و غرایب دیار دیده بود در آمده بعد
تقریر دلپذیر بازمی نمود زاهد در اثنای مکالمه او هر ساعت دست بر هم می زد و غرض او از آنکه
موشان از آواز دست او رمیده شوند مهمان از آن صورت که نشناخت خونسرد منفعل
گشت و بران حرکت که از وظیفه ادب دور می نمود خشمناک شده گفت ای زاهد در میان سخن
دست بر هم زدن کو بنده را سخره گرفتن باشد و مسخره استهزا او دست حکایت مناسب حال تو
میدانم و از جاده ادب بجانب هزل دوری میلان نمودن مرافق طور تو نمی بینم نظم

با استهزا اصحاب مکن میل ، که آنها لایق آزادگان نیست ، کسی کو هزل و زبی حیثیتی اندازه
با آبرو تر در جهان نیست ، زاهد گفت حاشا که هرگز خوار هزل در دامن من آید بجهت بازی و بجا
استهزا او ، برای منافات صلحی آنچه این حرکت که میبینی جهت رمانیدن لشکر موشان است
که برم حملک بسفره و خوان من منشور باشد و بهر چه ذخیره نهم دست غارت و تاراج دراز کرده
اند از هجوم ایشان هیچ در سفره نمانده و هر طعم ایشان خورد در خانه محفوظ نماند بیت صد هیچ
نمی کند نتوانستم منع کرد ، آن لحظه که دست بنماز آید ، مهمان پرسید که همه ایشان جرئت و جیره
یا بعضی بیشتر جرات می نمایند زاهد گفت یکی از ایشان چنانچه دلیرست که روی برو می جهد از سفره می ربایند
و چشم بچشم من زاغ خوردن خبره کرده مهمان گفت جرات او را سببی خواهد بود و حکایت او همان
زاغ دلیعه که آن مرد با زن در میزبانی مبالغه می کرد که آخر سببی باردست که کنجد مقشر با غیر مقشر
برابر می فروشد زاهد گفت اگر صلاح باشد با ما بگو که چگونه بوده است آن حکایت مهمان گفت که در این
که من آن روز شبانگاه بقلعه ربه رسیدم و کاشانه آشنایی نزول کردم و بعد از آنکه شام خورده شد و صحبت با خر
رسید از جهت من جامه خواب گسترده و من بر بالای رخت خواب تکیه زده بودم اما بخواب نمیرفتم مرد
میزبان نزد عیال خود رفت و میان من و ایشان زیاده از بوریای حجاب نبود و بدین جهت مقالات
ایشان می شنیدم و گفت و شنود که میرفت بتمام استماع می نمودم مرد گفت ای زن میخواهم که فردا
طایفه از اکابر این ده بخوانم و ایشان را بر در این مهمان عزیز که تحفه است از عالم غیب رسیده

شانم و ضیق معیشت فراخور حال ترتیب نمایم زن گفت من از این متعجبم که ترا اخراجات چیزی که جمع
عیال وفا کند در خانه موجود نیست و دیگر مردم که تنگ و بیش توان خورد دست رس نداری
با چنین دستگاهی قوی و سرمایهٔ بسیار اندیشهٔ مهمانداری در خاطر خطور می‌کند و خیال ضیافت‌ها
بر قاعدهٔ بزرگی آغاز امروز که قدرت جمع کردن داری جهت فرزند ذخیره بنه و برای زن و فرزند
چیزی که بعد از تو محتاج نشوند باید گذاشت مرد گفت شعر ترا ز چشم بصیرت گر اگر درد و کحل روشنی ده
سر دکوی سعادت که خرج کرده بر او ٭ اگر توفیق احسان و مجال شفقت اقتد بران نراست نباید
و از زبر کی فی الحقیقه ذخیره آموخت همان خواهد بود و هرکه در دنیا ذخیره نهد عاقبت وبال جان
او خواهد شد که جمع مال و ادخار آن نامبارک است و عاقبت آن ناپسندیده چنانکه آن گرگ بود
زن پرسید که چگونه بوده است آن حکایت مرد گفت آورده‌اند که صیادی هنرمند که آهو از
بیم دام او پای در صحرا نهادی و نخجیر از بیم حیله و تزویر او سر از کنام بیرون نکردی بیت
دیده وری پر هنری تیز هوش ٭ حیله گری سخت دل سخت کوش ٭ و هر آینه روزی آهوئی در دام
صید او فتاده بود از آنکه از کمین گاه بیرون آمد و خواست تا نزدیک دام رود آهو از بیم جان
قوت کرده دام را برکنده روی به صحرا نهاد و صیاد خود را شتابزده بر پی آن دوان گشت تا آهو را بگرفت
و پای او در بست و صیاد بر او رسیده در بند کشید و بر دوش نهاد روان شد در راه خوکی بالا بود
باز گشته حمله آورد صیاد تیری بر کمان نهاد و تیر بر جگر خوک زد خوک آمده و خوک از الم

آن

آن ضربت دل آزار خود را به سینهٔ صیاد رسانید و هر دو بر جای سرد شدند و در اثنای این واقعه
گرگی گرسنه بدانجا رسید مردی و آهوئی و خوکی کشته دید از مشاهدهٔ آن حال شاد گشته به بسیاری نعمت
در فراغت معیشت مستظهر شد با خود گفت نظم که بیرون ز کار می‌باید ٭ که چنین نعمتی به دست آید ٭ هنگام
تامل و تفکر است وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چه اگر اهمال ورزم و احتیاط از پیشه و اگر اسراف
کنم به نادانی و غفلت موسوم گردم و مصلحت حال و مآل را لایق‌تر آن می‌بینم که امروز به زه کمان بگذرانم
و کمان تلف کاری و ناهمواری به زه کنم و این گوشتها تازه در گوشه نهاده روز به روز به آرزو با به
مراد رسانم و این ذخیره‌ها به کنج نهاده برای محنت ایام گنج سازم که حکما گفته‌اند بیت مخور جمله ترسم
که دیر ایستی ٭ که بر آنه سر ... نیستی ٭ بخور چیزی از مال و چیزی بنه ٭ تمامی بیکبار از کف مده ٭ گرگ
از غایت حرص زه کمان پیدا کرده آغاز خوردن نمود همینکه زه کمان گسیخته شد گوشه کمان
همان بود و گوشه‌های کمان بر دل او رسیدن همان و فی الحال جان بداد و همان مصرع آن تیر بشد
وآن همه ناخورده بماند ٭ و فایدهٔ این مثل آنست که بر جمع مال حریص بودن و بفرمان امل در بند ذخیره
نهادن عاقبتی وخیم دارد نظم آنچه داری بخور امروز غم دیر مخور ٭ که بفردا برسی باز نه روزی
فردا بخوری ٭ زهی بی‌خبر طایفه که در اول حال مال دنیا به رنج بسیار جمع آرند و در آخر عمر به حسرت بسیار
بگذارند بیت تا کی از خواجه‌های حسرت کنی ٭ که برگ از تو باز خواهد ماند ٭ گنج قارون اگر ذخیره نهی ٭
همچنان مرده وار خواهد ماند ٭ برخور و زان تشی کراز تو ٭ بهر سوز و گر از خواهد ماند ٭ چون زن این سخنان

حکمت نشان شنید و مهم سعادت الرزق علی الله بگوش هوش رسانید جواب آغاز نهاده گفت
ای عزیز در خانه قدری برنج و کنجد جهت اطفال ذخیره نهاده بودم و حالا روشن شد که ادخار
نامبارک است بامداد طعامی که ده کس را کفایت باشد بسازم و تو هر کس را که خواهی بخوان و آن را
کرمی بر ترک بخوان بشان نظم دگر روز چون چشمهٔ آفتاب ٭ فرو شست از دیده گرد خواب ٭ زن آن
کنجد مقشر کرده را در آفتاب نهاده و شوهر را تعیین کرد که تا خشک شدن کنجد نگاهبان باشد که مرغان
بعضی از روی بتاراج نبرند و خود بکاری دیگر مشغول شد مرد در خواب رفت سگی بیامد و دهان بکنجد رسانید
و زن آن صورت را دیده کراهیت داشت که از آن خوردنی ترتیب دهد آن را بر داشت و روی به بازار نهاد
مرا نیز در بازار مهمی ضروری بود بر عقب او برفتم دیدم که به دکان کنجد فروشی آمد و آن را با کنجد غیر مقشر
برابر سودا کند مردی فریاد برآورد که ای زن آخر در اینجا نکته ایست که کنجد مقشر کرده با کنجد پوست دار
بصلح سودا مکنی و این حکایت بتقریب آن گفتم که تا امروز در ... دیدم که درخواست دوستی ...
و آن موش خیره با این قوت و دلیری از عاجز خواه بود و غالب الظن آنست که نقدی در خانه دارد
که باستظهار این همه جلادت می‌نماید و اگر ... آن ... از سر این ...
برشاخ ... که ... بیت ...
... که کار زر دارد زر ٭ بیشتر همه احتیاج بزر دارد زر ٭ گویند که احتیاج زر دارد زر ٭ و مرا یقین است
که زور این موش به قوت زر ... سوراخ او را زیر و زبر کنم و بنگرم که کار بکجا می‌رسد زاهد

فی الحال

فی الحال تبری حاضر گردانید و من آن ساعت در سوراخ دیگر بودم و ماجرای ایشان می‌شنودم ...
من هزار دینار زر بود که ... و من بر آن می‌غلطیدم و طبع مرا از تماشای آن فرح بر فرح می‌افزود ...
که شادی و راحت من بدان زر تعلق داشت هرگاه که از آن یاد کردمی نشاطی در سینهٔ من ظاهر آمدی و بهجت
و سرور در دل پدید گشتی مهمان زمین را بشکافت تا بزر رسید چه دید بیت در سینهٔ خندان
رخ چو خورشید ٭ درخشان از صف چون جام جمشید ٭ ... داری ٭ ...
... ٭ ... کرده باشد ٭ ...
... ٭ زاهد گفت این بود مایه قوت و پیرایه جرأت موش ...
رای دبستی بان قوت ... و من آن ...
و از ضعف ... حیرت ... در ذات ... و ... از آن سوراخ ...
می‌بایستی کرد همان زمان که این ... در ... و چنین واقعه ...
دیدم که مرتبهٔ من در ... موشان ... و در تعظیم و اکرام که ... ... بود ...
پدید آمد ... باران لطف ... چشمه ... و ... روی کشی
... نظم در ... ٭ ... نماند ٭ ... ٭
... ٭ ... ٭ موشان که ... طعام ... که ... ذره ...
خورخوان ... ... انعام من بودند ... توقع نعمت و طمع دعوت ...

و مقصود ایشان ازین حصول [illegible] روی بر [illegible] و از جواد داری
و فرمان بجا آری از جوانب نفس فرمان به غیبت و به کوتاه کشاده و در کی محبت مرا گرفته بر بستان و معشوقان
من چو بستد **بیت** کوری که فلک آمد به پیش * چند خسان دیدم در چشم خویش * کان همه بودند
به پهلوی من * مثل مشهور است من قنت و بیاره ذل مقرار ره هر که مال زر ندارد باز نبود و مرد تهی
دست مفلس هر کاری که کند با تمام نرسد و کسی که از زر برای حال او سر بر زند که حصول بپیوند
چون آب که از آن ماستان فراهم آید نه جز بر آن تواند رسید و نه بجو بهار تواند پیوست و به بهار آنکه مدد
زر نبود هر جا که افتد و در دلها نا چیز گشته به هیچ جا نرسد و بزرگان گفته اند هر که برادر زر نبود هر جا
که افتد خوب باشد و هر که از زر بود و کرا و از صفحه روزگار محو شود و هر که مفلس شود با خبر بود از [illegible]
بهره نبود و بلکه تهی دستان را خود هیچ حالت نباشد و هر گاه کسی حاجت مند شد محو گردد چون ثریا
عقد صحبت او را دل نتوان بستن با النفس مشغول گردد زیرا که آنکه دوستی سفلگان و جان همیان
بر فرضهای نفسانی و نفعهای دنیوی مقصور باشد **نظم** تا حطامی که هست می نوشند * همچو زنبور
بر تو میجوشند * باز وقتی که در خراب شود * کیسه چون کاسه رباب شود * ترک صحبت کنند و دلداری *
دوستی خود نبود پنداری * راست گویم سگان بازارند * کاستخوان از تو دوست تر دارند *
نوعی حب را آمده است که بزرگان را پرسیدند که چند دوست داری گفت ندانم که روزگار آراسته
و مال خواسته دارم همه کس اهل راستی بکند و لاف [illegible] زنند و اگر عیاذا بالله

غبار ادبار بر چهره اقبال ایشان تیره سازد آن لحظه معلوم گردد که یار کیست و اغیار کدام است [illegible] در زمان
نکبت توان شناخت و یار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد **بیت** هر که از روزگار او بر
گشت * زن و فرزند و یار از او برگشت * و هم در صحایف لطایف حکما مسطور است که یکی را از ایشان
سؤال کردند که چه در آن که همه دوستی کسی را محبت بنمایند که مال داشته باشد جواب داد که
مال محبوب و معشوق است نزد هر کس که باشد همه تعظیم او اقدام بنمایند چون از دست او برود دیگر بدان
ننگرند **نظم** چون گل بکشد دامن پر زر نمود * بلبل به آواز صوت دستانش ستود * و آنگه که بیار رفت
بر کیش که نبود * کس نام گل از زبان بلبل نشنود * و این مثل یکی از [illegible]
نمودی که محبت را سرمایه جاه و زر دانستی و پیوسته در طریق یاری یاران وفاداری و حقیقت حق گزاری
بدین نوع ادا کردی **بیت** چنان در عشق یکرنگم که گر خنجر زنی بر سر * بروز امتحان باشم
چو شمع استاده پا بر جا * بخلاف نه دار و درم که گذشت و هیچ گونه التفات [illegible] طلب کند
نظم [illegible] * سر و هرگز چنین [illegible] آزاد * آخر تو را چه واقع شده و آنچه
مهربانی و لطف که از تو بظهور می آمد کجا رفت [illegible] روی در پس کشیده [illegible]
شعر همه مردم هر زه کار را ملازمت کنند و [illegible] آن لحظه که درم داشتی و کرم
می نمودی همه ملازم تو بودیم حالا محتاج شده و حکما گفته اند مرد محتاج چنانکه از لذت دنیا بی بهره است
امکان دارد که از درجات آخرت نیز محروم باشد کاد الفقر ان یکون کفرا و سبب در این آنست

که شاید که بسبب قوت خویش و نفقه عیال مضطر گشته در طلب روزی از درجه [illegible] شروع کند
و موجب نکال و وبال آنجهان گردد و چنانچه درین عالم محنت افلاس در مانده بود در عقبی بزندان شقاوت
ابدی محبوس و عقیبه مانع **ع** چون کافر درویش نه دنیا و دین خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران
المبین [illegible] با چنین کسی که مال دنیا از دست رفته و [illegible] آخرت سلام نیست مصاحبت کرد و از
[illegible] او متنفر باشند [illegible] که الفقر فخری
بر فرق [illegible] الفقیر لا یحتاج بر کف نهاده است و آنکه **مثنوی** کار درویش
ورای فهم تست * سوی درویشی بنگر سست سست * هست درویشی [illegible] از همه [illegible]
درویشان [illegible] فقر و سوی الفقر عرض الفقر شیء و سوی الفقر مرض پس توجه آنست
فقر [illegible] از صحبت درویش که بسبب تقوی ورزی [illegible] جواب داد که [illegible] جهات
آن فقر که نسبت به انبیا و معصومان اولیاست نه این است این افلاس و احتیاج بران چه نسبت
دارد فقر عبارت از آن است که سالک را حقیقت از لذت دنیا و سرمایه آخرت هیچ چیز قبول نکند
بیش از سر همه بگذرد تا به جد برسد لا یصل الی الملک الا من انقطع عن الکل منظر آن فقر در این است
و صاحب این فقر که اشرف است درویشی دیگر و درویش آنست که ترک دنیا کرده و [illegible]
آنکه دنیا ترک او داده باشد **نظم** [illegible] درویش آن * [illegible] *
فقر لقمه دار داده فقر حق * پیش چشم مردگان که [illegible] * فقر حقیقی که گفته اذا تم الفقر [illegible]

[illegible] آنکه * سر زجه است و خلاصه معرفت و [illegible] آب [illegible] است که عبارت از [illegible]
روح مقدس می شوید و نعمت فقر اینست که دست فرشت آن را در جان مطهر می پوشد و فقر
کیمیای کن فیکون است و سر فقر از دایره تحریر و تقریر بیرون **بیت** اول قدم فقیر [illegible]
سر از همه اغیار بریدن است * چون پاره شد و بریده شد سر * سر در سر هر کار [illegible]
اما درویشی ظاهر و احتیاج سر همه بلاهاست و واسطه دشمنی خلق و بردارنده حجاب حرمت
کننده بنیاد مروت و مجمع شر و آفت و قاطع زور و حیت و سبب خواری و [illegible]
احتیاج [illegible] بسته شده چاره نبود از آنکه پرده حجاب از پیش بردارد و [illegible]
الایمان از رونق حال او محو شده [illegible] منغص گردیده و به ایذا و آزار مبتلا شود [illegible]
و راحت [illegible] از ساحت سینه او برکنده و لشکر غم بر مملکت نهاد او استیلا یابد شمع [illegible]
بانور باشد ذهن و کیاست و حفظ و فراست روی بنقصان نهند منافع تدبیر درست در حق وی
منتج مضرت [illegible] و خیانت آید چنانکه [illegible]
او بعکس شود اگر دیگری گناه کند خیانت بر او مرجع گردد و هر چیز [illegible]
بود هر سخن که [illegible] آید [illegible] مرد [illegible] باشد مثلا اگر
درویش جرات [illegible] حمل بر [illegible] کنند و اگر سخاوت ورزد به اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آن را
عجز و به غیرت شمرند و اگر وقار ورزد گران جان دانند و کاهل گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند

بسیار گوی لقب نهند و اگر با من خاموشی گزد نقش گرمابه خوانند و اگر خلوت گزیند
بد روائی حرب کنند و اگر بخنده روئی و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند
و اگر در خوردنها و پوشیدنها از تکلف و تنعم کند بر ورزش گویند و اگر با ژنده و لقمه در سازد
و مکوب و مفلوکش تصور کنند و اگر در یک مکان ساکن باشد خام و سایه پرور باشد و اگر غربت
سفر نماید سرگشته و برگشته بود و اگر در مجردی گذراند گویند تارک سنت است و اگر کدخدا گردد
گویند بنده نفس و بنده شهوت است و محمل الامر مرد محتاج نزد ابنای زمان مردود و بیقدر
باشد و اگر با این حال طمع از آن فهم کنند هیچ ذاتی به دشمنی او در دلها متمکن گردد و هیچ
حاجتش روا نگردد و همه از او بگریزند و هر خواری که با دمی رسد منشأش طمع است من طمع
ذل حق خواری ز طمع خیزد و عزت ز قناعت چیزی که ست من این فصل فرو خوانده گفتم راست
میگوئی و من شنیده بودم که اگر کسی را بیماری دراز شود و هر که امید صحت از او منقطع گردد
یا بفراق مبتلا گردد که رجاء وصال خیال محال باشد یا بزنی افتد که نه روزی از کسی انتظار
دارد و نه اسباب اقامت میسر اما آسانتر باشد از تنگدستی و درویشی و حال معاش
می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شده و فی الحقیقت بلا ارزو تجربه یافته بیت
از تهیدستی بتر در جهان بلائی نیست هیچ وجه تهیدستی را بلائی نیست شکر که گشت
دلش مبتلای رنج طمع بگو ببر که این درد را دوائی نیست و ضرورت احتیاج همین بس

که ادخلوا

و از همه چیز باید طمع برید و وجه معاش از هیچ روی سوال باید کرد و مرگ بهمه حال از درویشی و سوال
از همه ناخوشترست چه دست در دهان مار کردن و برای قوت خویش زهر هلاهل برآوردن و با شیر
گرسنه لقمه ربودن و با پلنگ خشم آلوده هم کاسه بودن آسانتر است از حاجت به لئیمان بردن و شفقت
و ذل سوال کشیدن که گفته اند رحمت عطا محنت خواستن نیرزد و لذت عمل شدت عزل را نکند
و یکی از بزرگان فرموده نظم چهار چیز که اصلش خانح است سه حالت نیرزد آن بچهار دگر در
آخر حالت بقا بتلخی مرگ و عمل بمحنت عزل گنه بشرم و نزاهت عطا بذل سوال پس برای
از آن موش بشتافتم و بار دیگر روز بسوراخ شتافتم دیدم که زرها را میهمان و زاهد بر یکدیگر
قسمت کرده اند و زاهد حصه خود را در خریطه کرده بزیر بالین نهاده طمع بر آن کردم و گرسنه آغاز نهاد که از آن
زر چیزی بربایم بار دیگر قوت دل و راحت روح معاودت می نماید و دوستان و برادران
بار دیگر بصحبت رغبت می نمایند و مجلس آراسته و صحبت پیراسته میشود درین اندیشه صبر کردم که کفشها
آنکه آهسته آهسته توجه بالین زاهد شدم و مهمان کار دیده دیده بر کار بود از ان چوب بیدار بود و منتظر
حال من میبود چنان چوبی بر پای من زد که از رنج آن گوفته گشتم و بی کنان بسوراخ رفتم چندان
توقف کردم که آن درد آرامش یافت بار دیگر بجانب طمع بردن آمدم مهمان درین نوبت چوبی بر تارک
من فرو کوفت و عجب بیسبب رنجور گشته بسوراخ افکندم و بیهوش بیفتادم و در آن رنجها مال بر من منغص
گردانید و قهره فرو کردم بیت چرا که کس از تنگدستی چه محنت بهتر است از تنگدستی

و تحقیق دانستم که بیشتر آن جنگ بلاها و مصیبتها جمیع جفاها طمع است و مرغ طمع دانه نکند مگر که در دام
بسته نگردد و ما آدمی که طمع بزند شد و لباس غرورش به جامه سوزنات مبدل نشود هر که سفر دنیا در پیش
گیرد با گنجا هیجا در سایه پیش رود و طمع است از شرکا طمع غبار خواری بر روی جامه روی عزت را
می نشیند و لکه سنگ طمع وزن بزرگان را در کفه اعتبار سبک سازد نظم ای بلا طمع مکن که
طمع آدمی را خراب نمود و خوار در سخن بشنو از من خراب گه شوی از جهات برخوردار
بی برورده آن قناعت کیش طمع از مال مهمان گداز عجب از کسی که راحت در بسیاری
مال طلب کنند و نمی دانند که از ادراک او آسایش زمان یافت و توانگری از جمع دنیا جویند و نشناسند
که از ترک آن بدرجه رسید بیت عزت آن یافت که برکند دل از مهر جهان راحت او دید
که دست طمع باز کشید پس کار من از این حال به درجه رسید که بهای طمع از دل
بیرون کنم و از شاخ رضا میوه قناعت بدست آوردم و بغضی ای بزدی رضا والعم و سر
بر خط روزگار نهادم و با خود گفتم که دنیا در حق این نوع از خصایب و مصایب مجموعه سند نه
نمایشش آنکه دیده عقلا که بر همه عروض مشکلات بیسبب او مانند آنکه هیچ عاقل آهن نیست که از
شکر و خوبیت او بظهور نرسیده و برکت به هیچ قصر نرفته که نه قصد او شکست نشسته که او بر دست کم مشغله
گلها دانه که با بر نکند و که تعلق نمود که خوشتر گردد و هر که درو التی کند که هزار محنت بازش
نیاورد نظم زهی عاجزت که جفا واقعات دنیای دون که هر که از دو سر بر نگردد که بر پایه گشت

اورنیه

او با نهاد که از دست او هیچ بر سر نگورد جان ما حاجی بجان بر آید که برای او رنج برند و جسم نبید
و با بود غصه و زیان و بجای او خورند بیت دنی المفر خوار دکه بر در رشک خورند با وجود علتش بلا
غم باید خورند برلذات ملاذات از خانه زاهد بصحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستی داشت و بصحبت
و مودت او تقرب صحبت من و زاغ اتفاق شد و زاغ با من حکایت لطف و مروت تو باز گفتم نسیم
شمایل تو از بوستان مفاوضت او بمن رسید و ذکر محاسن و اخلاق تو مشتاق ملاقات تو گشت
و برافقت او خواستم تا از ملاقات تو مونس طلبم و از وحشت غربت باز رسم که تنهائی کاری
صعب است و وحشت غریبی امری دشوار در دنیا هیچ شادی چون مجالست دوستان نتواند
بود و هیچ غمی با فراق رفیقان و همدمان برابری نتوانند کرد و شکر کرد که از خار و گل آزاد بخت
گل دولت شکفتن گرفت و شب تیره روی محنت بصبح روشن رای جهان آرای راحت
مبدل شد حافظ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر کار آخر شد
هیچ امید که شد منکسف ضد غیب کو برون آی که کار شب تار آخر شد نکبت آن دستان من
که بتمامی باز گفتم و اکنون در جوار تو آمده ام بدوستی و یگانگی امیدوار میباشم بیت وز نور رحیم
که مرا از سرد صیقل لطف زنگ اندوه زآئینه دل بزدائی تنگ است چون این فصل استماع
نمود باطن لطف گستر ده طرح مودت آغاز نهاد و گفت نظم کاشانه که چنین مهمان فرود آید
همی سدره در آن آشیان فرود آید کدام سعادت بشرف مجاورت تو موازنه توان کرد و کدام

بهجت بحضرت مجاورت نوران آورد و چنانچه تو با جلوه و انکار مر میداری ای برخوردار غفلت و تفقد
و مغرور مباش و چراغ حیات از دو جهت است پروانه صفت باش جمال رخش برزم بیت
چون ذره بخورشید رخش مهر بستم ٭ گر تیغ زنی از تو نخواهیم بریدن ٭ و در این فصل رسول که بتقریر
فسرده ای انواع تجربها و اصناف موعظها مندرج است و حکم کثرت ارشاد شد که عاقل را از حطام
این جهان بالکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که رفع حاجت بیش کس نباید داشت قناعت نمود
هر که زیادت از گوشه و توشه که ضروری است رغبت نماید باید از سر حرص انصاف فراز خواهد باشد
و آن بانضیاع اوقات در ورطه آفت و بادیه مخافت سرگردان سازد و بعد و آن رسد که بدان گربه
رسید بر سر گوشت گفت چگونه بوده است آن حکایت سنگ پشت گفت آورده اند که شخصی گربه داشت و هر روز
آن مقدار گوشت که آتش جاجت بدان فرو نشاندی وظیفه او مقرر کرده اما از حیثیت سبعیت که در طبیعت
آن نظام طمع غالب بود بر وظیفه خود قناعت نمی نمود بیت عزیز من در درویشی و قناعت ان ٭ که
خواری از طمع و عزت از قناعت خواست ٭ روزی بر هوای کبوترخانه بگذشت و از هوای دعا
و نیز کبوتران و آهنگ بر بام ایشان اشتها دگربه در حرکت آمده خود را در آن برج انگند حارس آن
برج و کهبان آن ترا ل بناگاه او را از گلشن حیات بگلخن فوت ساخته و پیش از آنکه از تنور کبوتران
دفع اشتها را مضطر سازد پوست از او درکشیده بر کاه کرده از در کبوتر جا بجست اتفاق خداوند او بر سر آن
گوشت بریان مرغ و قفا که بر مجو را بدان حالت دیده گفت ای شیخ چشم حریص اگر بدان قدر گوشت که بتو میرسید

قانع بودی

قانع شدی کردی پوست از تو در نکشیدندی نظم قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خوار کرده ای
جنگلی ٭ نه زانست قارون بخت بیست ٭ گنج سلامت بکنج اندر است ٭ که هر دولت نقش آن باره خواره
اگر بخشنه ای عزیز بر سر ای ز جنگ که گربه کشته بر دو دوش ٭ بر آم چند از حرص خوردن بجه خوش ٭
و این قسم بلا فایده آنست که بعد بقوتا که مشتاق بی ترانه شد دلسوز کی که مغفرت که او هر بار
ترانه داشت قناعت کنی و از هر ما ... شده خود را غافل بگذاری بیت غم مخور جانم از قوت
شدت ها و محنت ٭ ناامید مباش که این مرده بر زود بشنوی ٭ هر آنکه ترک هر کس بکمال است
نه عیال و هر که در ذات خود هنری آراسته بود اگر چه از کسب بضاعت بود همیشه عزیز و مکرم چون شیر
با آنکه در زنجیر مقید باشد مهابت او نقصان نپذیرد و ز هر باهنر بود سنه ذلیل و بی مقدار است باشد
سگ که هر چند بطوق طلا آراسته گردد همچنان خوار و بی مقدار باشد بیت آنکه بزنان جهان
کم است ٭ بت کرا که به زرش صم خسم است ٭ مرد که از علم توانگر بود ٭ با نفس ... بر در درد که هر بقعه
خود بر آنکه گربت غربت بلا از هلاک خود در کمیزد هجرت مسکن و وطن ضرور نه که عاقل بر جا رود
بعقل خود منظور باشد و جاهل در مولود وطن و غریب و بیگانه بود ع صاحب هنر بهیچ مکان غریب
نیست ٭ و اندوه ناک مباش بر آنچه کرش ذخیره داشتم و در بیرونه تفرقه افتاد کرمات و مطلع
دنیا روی در زوال دارد و دوفات و ادبار را از دایره حساب خارج شده و حکما گفته اند از شش چیز
بقا و ثبات توقع نتوان اول سایه ابر که در نگر بگذرد دوم دوستی بغرض که بزودی فرصتی جون

معبر رو با جر شود سوم عشق زنان که بانرک سببی کسلین باشد چهارم جمال خوبان که با حر شکسته گردد
پنجم ستایش دروغ که آنرا فروغ نباشه ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض فنا آید
با خداوند خود طریق وفا بپایان نرساند نظم برنسب و زینت و مال ... و ع و نهی بودن ٭
بباش غره که باکس وفا که آهر کرد ٭ و از قسم خردمند ز بید که به بسیاری مال شادی کند و باند کی آن
غم خورد خود چون همت عالی تمام رسد و اسباب معیشت ع آن کلاه بر کار برزد و بس بطلب حصول آن
جون عمر عزیز بر باد رفت بد دلد و در فکر فوت نابود شئ جو غصه نباید خورد و آنانکه از سر لکیلا
تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم آگاهی یافته اند رخش همت در ساحت میدان قناعت
تاخته و ثمره حیات در تحصیل اسباب آخرت و ترک لوازم تعلق در یافته نه بوجود دنیا ارباب بهجت
بر روی حالت بند و نه بعدم آن انحال ز انتعف و ملالت نمایند بیت گر جمله زرو دولت تو رفت ٭
گو رانده ده آن که چیزی نیست ٭ عالم همه گر برات آید ٭ هم سود نداران که چیزی نیست ٭ بدو
ملک جهان چه در گذراست ٭ در گذر از جهان که چیزی نیست ٭ و با لحقیقه مال خدای آن بلا باید شمرد
که از پس فرستد و متاع خود آن بلا باید دانست که در عالم آخرت ذخیره نهند و کردار نیک و گفتار
پسندیده گشت که از کس بازنمی توان ستد و حوادث روزگار را گرد ش لیل و نهار در آن تصرف
نتوان بود و غایره اموال دنیوی معتاد رونده آخرت است و نفقه جناب سلوک راه معاد که بحکم
فاخذنا هم ... بیکناگاه در رسد و باز دادن ودیعت روح بلا دفت معین نشان معزز باشند

جنت ... باز کن آن نرگس رعنا که عمر ٭ میرود چون دو دیده چشم بر هم بزنی ٭ و اگر چه از زمر غفلت
من با بینادی و منافع خود از مضار نیک می شناسی و لیکن میخواهم که حقوق دوستی ترا اکرم و از ابلا ...
و عادت پسندیده موشی تمام واجب شود و زوات و لطفها ... در آنچه با تو مرتب ممکن و مراد منظور باشد
از همه وجوه وقوع خواهد یافت و هر چند بر قبولی از تو آثار یا الشفاعه بنظر ورسه از این طرف جز بیان اخلاق
مراسم اختصاص روی نخواهد نمود بیت گر چه تو ز کم کنی ٭ ترک تو نتوان گرفت ٭ در چه دلم بشکنی عهد تو
نتوان شکست ٭ چون سنگ پشت این سخنان لطیف و زلال عاطفت او را در باب مرتبش بشنید دل ش تازه
ز طبع با اندازه گشت و گفت ای بلور مرا شادمان کردی و ما که بهجت و سرور مرا ملاحظه شیمی و اخلاق کرام
خلاف ظاهر کردی و بهترین دوستان کسی است که بهر وقت حاجت از همه یاران در سایه اشفاق و رعایت دیگاه
اهتمام و حمایت او روزگار گرز نهند و او در پای مکرمت بر ایشان گشاده دارد و در احادیث
علمه سنت ورود اگر دن حاجات ایشان منت بر جان خود نهند و هر که بکجز از یار گجف باز ماند و دوستی ... با
نشاید و در اخبار آمده است که بزرگی را دوستی دانست که شبی این جلت برد در خانه وی آمده و حلقه بر
در زد و آن بزرگ معلوم فرمود که وی از دوست در اثر نشده در رو در راز رفتار کرد آیا سبب آمدن
او درین یک ساعت چه چیز توانه بود برار باقلمت فرمودن کیسه برداشتم بر دوش و شمشیری حمایل
کرده جاریه را فرمود تا شمع روشن در پیش بردار شد جون در باز کرد و دوست را ملاحظه
و مطالعه نمود اخت گفت ای بلور آمدن ترا در پیش در این یگاه به خیالی گرده ام یکی آنکه حادثه

واقع شده باشد و بجای خویش بیتاج افتاده دوم آنکه دشمنی بقصد تو برخاسته باشد و تو ملاذ در دفع وی
مددی و معاونتی سیوم آنکه از تنهایی ملول شده باشی و کسی خواهی که بمهمات تو قیام نماید و جواب
هر سه کار جهت مساعدت بیرون آمدم اگر حالت جزع بیکسی بردرم و اگر مدد خواهی اینک من با شمشیر آبدار
و اگر خادم میطلبی اینک کمترین کارکنان شایسته مصرع هرچه حکم کنی فرمانبرم فرمانت و سالها زدی
عذرخواهی و حسن این معامله و علاقه اتحاد در صحبت نهد و وداد استحکام یافته نظم چه کار تو ازین
برآید چنین کن که یار ترا از تو کاری برآید نظر بر ارادت یاران همان به که بار محنت
انتظاری برآید دیگری که در کنار آب جولوث جسته دستگیری او بجز از [illegible] کرم متوقع بیرون آورد
اگر زلال در نعمتها جاری [illegible] رسد غم نباید خورد و نظر نیابد [illegible] و مروت ارزانی او نباید [illegible]
که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل گذارد و اگر برای [illegible] نام نیک [illegible] سرمایه باشد
از آن پهلو تهی نکند زیرا که بقا بلا [illegible] فرسوده باشد و اثر [illegible] بسیار رفته بیت جهان بجز گشت
بکام تو نام نیک اندوز که غیر نام نگردد [illegible] و هرکه در [illegible] جان [illegible]
نیابد از زمره [illegible] و آنکه حیات او [illegible] کاری [illegible]
ز ترکان برنیاید سعدی مرد [illegible] نبرد هرگز مرده آنست که نامش بنکویی نبرند زاغ [illegible]
[illegible] برد که آهو [illegible] و [illegible] برد که او [illegible] باشد سنگ پشت
در آب جست و زاغ بر درخت نشست و موش بسوراخ فرو رفت آهو بکنار آب آمده چون [illegible]

بر ایستاد زاغ از هر جانب نظر انداخت تا ببیند که اثر او کسی هست یا نه هرچند از چپ و راست نگاه کرد
کسی را ندید سنگ پشت را آواز داد تا از آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهو مرا
[illegible] در آب می‌نگرد و نمیخورد گفت اگر تشنه بخور و باک مدار که خوفی نیست آهو پیشتر آمد سنگ پشت
او را مرحبا زد و گفت بیت ای بر کرانی ز کجا آمدی سخانه میباش که خوش آمدی آهو گفت من در صحرا
بودم و با جنس خود میزیستم هر وقت تیراندازان بجان قصد ما کرده مرا از این گوشه بدان گوشه میراندندی
امروز پیری را دیدم که در کمین من است و از هر طرف که میرفتم ز [illegible] من [illegible] بستم
باشد و ناگاه دام حیله او مرا پای بست گرداند گریخته بدینجا آمدم سنگ پشت گفت مترس که هرگز
[illegible] این مکان [illegible] نرسند و اگر خواهی بصحبت ما رغبت نمایی تا ترا برابر [illegible] و تا
ملاحت [illegible] بر [illegible] که زیاده نهیده [illegible] گفته‌اند هرچند دوستان بیشتر باشند
هجوم بر ایشان کمتر باشد بیت هرجا که رسم مهر و وفا بیشتر بود جمعیت حضور صفا بیشتر بود موش
نیز داستانها فرو خواند و زاغ سخن ملایم ادا کرد و آهو دید که یاران لطیف و مصاحبان پاکیزه مشرب اند
با ایشان در آمیخت و برل و جان انس صحبت ایشان نمود مصرع با یار موافق آشنایی چه خوش است
آهو در آن مرغزار مقام گرفت یاران وصیت کردند که ازین چراخور که در نواحی است قدم بیرون
منه و از نزدیک این چشمه که حصار امن و امان است دور مشو آهو قبول کرد و بایکدیگر اوقات میگذرانیدند
تا سبیل بود که هروقت انجمن شدندی و بازی کنان سرگذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت

بموضع معهود آمدند ساعتی انتظار آهو بردند بدیدنا مرآن هراست موجب علی نگرانان شد و چنانکه عادت
مشفقان باشد فیض خاطر ایشان متزاید شد زاغ را التماس نمودند که زحمت پرواز کشیده در
درهوا پرواز کن و از احوال غایب خبری رسان بیت صبا زمنزل جانان گذر دریغ مدار
و زو بعاشق مسکین خبر دریغ مدار زاغ بازگشت فرصتی خبر رسانید که او را بسته بند بلا دیدم
سنگ پشت گفت درین حادثه خبر ترا سید شتران داشت در اینکه آهو خبر بستاری تو شوان
افراشت ع بشتاب که وقت کار در میگذرد آنگاه زاغ راهنمونی کرد و موش در شتاب
نزد آهو آمده گفت ای برادر مشفق درین ورطه چگونه افتادی و با آن خرد و کیاست چگونه گردن
به بند حیله دلوی آهو جواب داد که در مقابله تقدیر آلهی زیرکی چه سود دارد و با قضا و بازنشانی دمی
و ذکاء چه نفع میسازد از بابان تدبیر تا سر منزل تقدیر راه بسیار است و از فضای حیله تا آن
حد فضا مسافت بچه در میان بیت ما از زبان [illegible] مزد چه فرب [illegible] خود [illegible]
چه تدبیر میکنیم موش گفت راست میگویی نظم آنجا که قضا خیمه تقدیر برزند کس را نرسد
که لاف تدبیر زند پس ببریدن بند آهو مشغول شد و درین میان سنگ پشت رسید و از
گفتاری [illegible] ملال و کلال نمود آهو گفت ای برادر آمدن تو برین موضع دشوار از
دافعه من است که اگر صیاد بیاید و موش بندهای من بریده باشد من تک جان ببرم و زاغ به
پرد و موش در کنج سوراخ فرار کرد اما تو را نه دست مقاومت و نه روی ستیزه و نه سر مخالفت

و نه پای گریز از این چه تکلف بود که کردی و چرا ایدون خویش آمدی سنگ پشت گفت ای رفیق شفیق چگونه
نیامدمی و بچه تاویل توقف روا داشتمی زندگانی که در فراق یاران گذرد چه لذت دارد و عمری که در
مفارقت دوستان بسر آید در چه شمار آید فرد بیمر زنده بجوم و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد
در شمار عمر و من بدان آمدن مجبور بودم چه مرا شوق جمال تو بدین منزل کشید و از دوری دیدار تو صبر
و سکون از من دور بود و بدین مقدار دوری و مباعدت مجرد و دوری که دست داده رفیق تحمل قدم در
طی این عدم نهاد نظم علم الله مرا از تو شکیبایی نیست طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست
و تو متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده که گشاده شد باز بفراغت دل یکی بمنزل
منزل شتابد و در همه احوال لوازم شکرگزاری لازم و مراسم سپاس داری واجب است که زخم
بش و گزندی بجان نرسیده باشد و الا تدارک آن در خیال نگنجیدی و تلافی آن از حد امکان
در گذشتی ایشان درین سخن بودند که صیاد از دور پدید آمد و موش از بریدن بند فارغ شده بود
آهو بجست و زاغ بپرید و موش بسوراخ فرو رفت و سنگ پشت همانجا ماند صیاد برسید دام
آهو را بریده یافت انگشت حیرت بدندان فکرت گزیدن گرفت و چپ و راست نگریستن
آغاز نهاد که آیا این حرکت از که واقع شده و این کار از کیست که برآمده نظرش بر سنگ پشت
افتاد با خود گفت اگرچه متاع حقیر است آهو که جسته و دام گسسته را نمیتوان کرد اما دست تهی
بازگردیدن نامرسی [illegible] سبک [illegible] او را گرفته و در توبره انداخت بر پشت

بت ور روی بشهر نهاد باران برادر رفتن همه با جمع شدند و بر ایشان روشن شد که سنگ‌پشت
بسته شد بیداری فریاد از نهاد ایشان برآمد ناله و نفیر با وج فلک رسانیدند و گفتند **بیت**
روزی که چشم با رخ جانان جدا بود * جز آنکه چشم کار کند اشک با بود * گرام محنت یار مفارقت دوستان
حوالی بود و چه مصیبت موازی مهاجرت یاران تواند شد و هر که از دیدار یاران محروم شود از روز
گلعذاری حور گشته داند که سرگشتگان بادیه فراق بلای حیرت در کل اوست و تنها نشینان
زاویه اشتیاق بلا دست حسرت بر سر خود **نظم** نه بلا که در دنیا باشد زخالها چه تفاوت * تو
قدر تشنه چه دانی که بر کناره جو باشی * هر یک از یاران علاحده داستانی فرد میخواندند و مناسب
حال داستان سور انگیز درد آمیز ترتیب میدادند و مضمون سخن ایشان با جمع این معنی بود
بیت دل هزار دیا لب شیرین جانان لزتنات * با عزیزان عشرتها زمین بلا لزتنات * آهو
الا مرا آهو زاغ را گفت ای یاران اگرچه سخنها در غایت فصاحت است و اشعاری که میخوانیم در نهایت
بلاغت اما سنگ‌پشت را هیچ سود ندارد و ناله و زاری و گریه و بیزاری در رد حیله او نشنید
جس فقط لائق آنکه حیلتی اندیشیم و تدبیری پیش آریم که سبب خلاص و مشکل‌گشای کار او باشد
و بزرگان گفته اند که آزمایش چهار کرده در چهار وقت است چون ثبات اهل شجاعت در روز
جنگ ترازوی دانش و خوبی و یاران در ایام بلا هنگام دلهو و سند ترازن و ثنا حق و مهر
دو فای زن و فرزند در وقت فاقه معلوم گردد و حقیقت دوستان را در زمان محنت و شفقت

تحقیق توان نمود **نظم** مرا با رباب در ایام غم * شاد زنجابه مرا یارکم * سرش کشاد آهو
مرا حیله کی جلسه رسیده صلاح آنست که تو در پیش صیاد در آئی و خود را چون مرده و مجروحی
نمائی و زاغ بر پشت تو نشسته چنان فرا نماید که قصد تو دارد و لاجرم چون چشم صیاد بر تو افتد
طمع در گرفتن تو خوش کند و سنگ‌پشت را بر جا نهاده روی بگرفتن تو آرد و هر گاه نزدیک
تو آید تو لنگان لنگان از دوری شو تا به کلی طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیک او را بنگاهداری
مشغول میدار و حالی اجهال و مواب در آمده بند فرو گذارم شاید که من سنگ‌پشت را
خلاص دلعه کرده باشم یاران بر رای او آفرین کرده کردند و آهو و زاغ بمکان
رفتند که مقرر شده بود خود را به صیاد نمودند صیاد در خام طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان
بر ما زاغ گرد وی در پرواز آمده قصه جستن کند گرفتن آهو با خود راست آورد و توره
از پشت نهاده در عقب وی ایستاده بر سر نهاد لکانی بند تو بره بریده سنگ‌پشت را خلاص داد
بود از زمانی که صیاد از جست و جوی آهو تنگ آمده خنک ماند شده بر سر تو بره آمد لیکن بند
تو بره و بندها تو بره را بریده یافت حیرت بر وی غلبه کرده که این حالات عجب که بر من
مت به سیر کسی هم کس باد رکمند اولا بریدن بند آهو و بار زبان بار زخمی آهو خود را و نشستن
زاغ بروی و سوراخ کردن تو بره و گم شدن سنگ‌پشت این حرکات را بر صحیح حمل توان کرد
همه شاید آن با رشته خو فه بر وی غلبه کرده کفت غالب این زمین پریان و آرام گاه دیوان است

رفته باید گشت و طمع از جانوران این صحرا منقطع باید ساخت پس صیاد تو بره پاره پاره و دام گسسته
بر دوش نهاده روی بگریز نهاد و نذر کرد که اگر بسلامت از این پایان بیرون رود دیگر نقب البحر خیال
آن صحرا بر امن متغیر گزرانند و صیادان دیگر را بطریق شفقت از آمدن و شدن منع فرماید **ع** کانجا مجلسه
جام بر است ام را * چون صیاد برگشت دیگر بار جمع آمدند و فارغ و ایمن و مطمئن و مرفه
بمسکن خود بازگشتند برادران ثروت بلا برادر روزکار ایشان رسیده و دست بخت چهره
حال و مال ایشان را خراشیده دیمن وفاق و حسن اتفاق ایشان عقود عشرت انتظام درشته
صحبت استحکام یافت **بیت** رشته یکتا ست آنرا روز زال گسلد * چون دوتا شد عاجز آید از
گسستن زال زر * کال کو تنها بود آخر خشک گرداند داغ * و رشکر تنها خوری هم خشک گرداند
جگر * زین او تنها هیچ قوت نابد اندر جان ولیک * قوت جان را و مال را کلید شکر است
این است داستان موافقت و حکایت مصاحبت همنشینی صاحبان و حسن مودت در دولت
و کمک و رعایت محبت در دوقت راحت و محنت و ادا حقوق محبت به هنگام زحمت و شدت
وچون بر زبان لاکم و حلاوت زبانه با شکلات تمام الست دکاخو ستر لاجرم بسبرکت یکجهتی
و معاونت از چنین ورطه ها بخلاص یافتند و عقبات آفات پس پشت کرده زبر بر مقاصد
رسیدند با طلعت خویش و فارغبال متمکن شدند و خردمند باید که بنور عقل و صفای فکر درین
حکایت تامل نماید و چه پسندد که در حق جانوران ضعیف چنان مراتب پسندیدند و نتایج ثمره

مید چه اگر طایفه عقلا که خلاصه عالمیان و نقاده آدمیان اند بدین نوع مصالحت طرح الکجا
و اساس محبتی بدین قانون نهند و آنرا از سر خلوص نیت و صفای باطن بپایان رسانند
از آثار فواید آن چگونه خاص و عام را شامل باشد و لذت ثمرات آن چه شیرین تر باشد ثمرات حال هر یک ظاهر شود
و چه بان برکات آن بر روزگار صغار و کبار رسد **بیت** هر که حق صحبت یاران شناخت *
عمر خود اندر ره ایشان شناخت * یار چه در کار نباشد غمست * کار که بد یار بر آید کم است *
صحبت آن کس که بصدق و صفوت * دامن او گیر که اهل وفاست * میل کسی کن که وفایت کند *
جان بسر تیر بلایت کند * هر چه جان دوست که جانی بود * دوستی جان زگرانمایه بود *

باب چهارم در محافظت کردن حوال دشمنان و ایمن نابودن از مکر و حیله ایشان

رای گفت برهمن را که شنودم داستان دوستان موافق و مصاحبان لایق صادق و نتیجه اتفاق
و یکجهتی ایشان معلوم و روشن شد که **شعر** هر که را یار وفادار بود خرم نبود * هر کرا یار نباشد دل
خسته و غم نبود * اگر اکنون عنایت فرموده باز گوید مثل دشمنی که بر او فریفته نباید گشت و تملق
و تضرع او غره نباید شد که مضمون و صیت چهارم است که عاقل از دوری دارا از دشمن بیلدگم
خصم اعتماد نماید که بهیچوجه از دشمن دوستی نباید **نظم** ز دشمن راستی جستن چنان است * که یکجا
جمع کرد و آب و آتش * بباید بر فرمود که هر آینه هیچ خردمند بسخن دشمن التفات نکنند و تملق
روی رثه و ریه شعبده او را نخرد که دشمن دانا برای مصلحت خود حکایات ملاطفت و ظهور مهربانی ظاهر سازد

متعدد خاطر آراسته می‌گردانند و جای زرق لطایف حیله بکار می‌برد و هواخواهان آن فکرهای کج
و تدبیرهای عجیب پیش می‌گیرند پس عاقل را از اندیشه هر چه از دشمن لطف و تملق بیش باید
باید که در مدارات و خوش‌آمد او بیش باید و هر چند آنچه خصم قدم بملایمت پیش نهد او در موافقت
زیاده در چسبد چه اگر غفلتی ورزد در رخنه گشاده دارد و دشمن که پیوسته مترصد این حال است ناگاه
کمان کین بکشد و تیر غدر بر هدف او رساند و دران حال که فرصت تدارک فوت شده حسرت
و ندامت درست نگیرد و تیر دکاشتگی بجز نیاید هر که غفلت ورزد بدان رسد که از زاغ به بوم رسید
رای دابشلیم پرسید که چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده‌اند که در بعضی ولایات چین
کوهی بود در بلندی بشابه که حس بصر چندجای در راه آن بس کردی تا بذروه آن رسیدی
باز و هم جز بنردبان خیال بر کوه شرفش نتهادی بیت کسی نبوده خیالش مگر بچشم
ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان و بر آن کوه پرشکوه که ارتفاع آیت و خوبی و بهجت است
بیت همه اوج فلک بالا بلندش بود همه روی زمین پهناش بود با غبان حکمت بمحض قدرت
درختی رویانیده بود شاخش از بالای ثریا درگذشته و بیخش در تحت الثری قرار گرفته نظم
توانا درختی که هر شاخ او زدی پنجه با سدرة المنتهی در اوصاف او اصلها ثابت خرد
خوانده و فرعها فی السماء و بر آن درخت بسیار شاخ هزار آشیانه زاغ بود و ایشان را ملکی
بود پیروز نام که همه در فرمان او بودندی و اوامر و نواهی او را در حل و عقد امور امتثال نمودندی شبی

پادشاه بومان که او را شباهنگ گفتندی به سبب دشمنی قدیم که میان زاغ و بوم باشد با لشکر جرار
و سپاهی خونخوار شبیخون بر زاغان نمود و بسیاری از جماعت ایشان را کشته بیت جهان زدی برده در آمد
درست سر دشمنان گرد چون خاک پست و در آن شب با زاغان چندان کردار با دشمن کارزار
بر حسب فرموده فاقتلوهم حیث وجدتموهم بر آن حال آن تیره روزگاران در خون مظفر
و منصور و مؤید و مسرور از آن رزمگاه مراجعت نمودند روز دیگر که غراب سیاه بال شب روی به آشیانه غروب
نهاد و خیل ستارگان چون زمره رهبان در گوشه خلوت متواری شد نظم پیروز کشید چتر عالم
فروز شد لشکر شب که هر شب زر و زر بر قلب لشکر خود بلانج کرده جمعیت هجوم سپاه زاغان را حاضر
آورد و گفت شبیخون بومان دیدید و دلیری ایشان مشاهده کردید و امروز در میان شما چند کشته و پراکنده
و مجروح و بال شکسته است و از این دشوارتر جرأت و جلادت ایشان در جرایم کردن بر
ایذا و آزار زاغان و وقوف یافتن بر مسکن و مأوای ما و آگاه شدن بر آن جایگاه و آشیانها و شک
نیست در آنکه تحقق و تفرس که برین طایفه یافته‌اند ایشان را دلیر گردانیده و این نوبت زود
زود باز آیند و کرت دوم ... دیگر خواهند و چاره بر حرف برنهیم اسم از آن شربت تلخ
بچشانند و بکن که اگر دیگر بدین نوع شبیخون آورند یکی از لشکر ما زنده نگذارند هر کس کار را تأمل
کنید و وجه مصلحت بازنمید باتفاق در دفع ایشان اندیشه نمایند بیت بهر آن ولی حیله دشمن است
دگر بار شر آغاز گردون است کزین سیل طاره نه بندد کسی خرابی بود آید از وی بسی ره

روشن امروز محکم گیر که فردا خانه از دست بدر برد چون پیروز سخن باتمام رسانید پنج زاغ از میان
لشکر قدم پیش آمده و مراسم دعا و لوازم ثنا تقدیم نمودند و ایشان در میان زاغان بفضیلت
رای و زیادت عقل و کمال و راستی تدبیر و خوبی فکر مشهور بودند و پیوسته اسرار فوز
و نجاح در آن منتج بودی و هر رای که ... از آن ظاهر گشتی بیت رای روشن فکر
صواب کو نمی‌شد زرو آینه روزگار زنگ غفلت کاملان و تدبیر راست کردندی هزار مشکل
دران بهر نیمی ... زاغان در کارها اعتبار بر مشورت ایشان داشتندی و در دفع حوادث
با مشورت ایشان شروع نمودندی و ملک با رای ایشان بغایت مبارک داشتی و در ابواب مصالح از مخبر
کرم و صواب ایشان درنگذشتی چون پیروز نظر بر ایشان افکند هر یک را بعواطف ملکانه نواخت
تعظیم خلعت و مکنتی که لایق حال بود ... امروز روز امتحان عقل و فضل است هر جوهری که دارد
ضمیر و خمیره ناخشی است ... خاطر خطیر
معیار عقل شما ... امتحان ... زاغان زبان ثناگستری گشاده
گفتند بیت شها عالمی در پناه تو باد زمین و زمان نیکخواه تو باد که کلید در فتح بابات ...
سر دشمنان زیر پای تو باد رای عالی درین باب اصوب است و آنچه بر ضمیر انور گذرد او را
... ما بندگان چگونه که از خیال برآمد خود خدا ... روشن نمانده و چه جزء دانیم که ما وقف
آن در لوح ضمیرش شاهنشاه ... والمأمور معذور و در هر حال ... را

ربع وظیفه و اندازه استحقاق و استطاعت شروع نموده خواهد شد و آنچه می‌گویم نزد رای عالی روشن است
ملک یکی را پرسید که تو درین باب چه می‌گویی و چاره دفع این حادثه بچه نوع می‌کنی گفت ای ملک دانا
دانایان پیش از ما گفته‌اند حیله این نوع واقعه یافته‌اند و فرموده‌اند که چون کسی از مقاومت دشمن قوی
عاجز آید هر آینه ترک مال و عیال و مولد و منشأ بباید گفت و از وطن مألوف و مسکن مألوف روی
بجای برتافت که جنگ کردن خطری بزرگ است و در معرکه حرب بی‌اندیشه رفتن آفتی عظیم خاصه
که از خصم ایمن نباشند و از زور ایشان ... بغیبت شمرند و هر که با ما در مقام انتقام آمده
با چنین خصمان که اثر ضرب و حرب ایشان دیده باشند و شعبه محاربه کنند ... سیلاب
کرده باشند و بر روی آب روان خشت زده و بر قوت خود اعتماد کردن و بزور و شجاعت خویش فریفته
شدن از حزم دور است چه شیر که روی دارد با الضرورت ... از هر جانب همگان ... بیت
حذر کن ز نیکان که زنگ گیرت کرد از قطره سیلاب دیدم بسی چون باسیاب ... و توان زود
بر بشر ... جنگ جستن ... تو همی نه بدان پیش پای در خیالات ... است
ملک روی بدیگران آورد و گفت تو چه اندیشیده و مصلحت این کار چگونه دیده گفت آنچه ذر سابق
فرمود از گذشتن و ترک اختیار کردن ... برآن موافق نیست بلکه آن تدبیر لایق ... حد
نه چه کسی که نخست مرتبه اول این خواری بخود راه دادن و مولد و مسکن بلاد و در کردن مرتبه
بی هوسی و ... با حسین ... شعر به شیر مردان ... جواب آن ترد کیر

کر اشته‌اند چون بسازیم و با شکوه و هیبتی هر چه تمام‌تر روی بجنگ آریم بیت اگر بر نیاریم تیغ از
نیام * بمردی زمانه برآید بنام * بگوییم تنگ سر را همچو رنگین کنیم * اگر یار باشد جهان آفرین * ز تیغ
از عدو باز خواهیم کین * باز شاه که کاملی ز دور فنون بتجربه ملکت دست در آغوش زمانه کرده که آب
شمشیر آتشبار شرر خصم از لوح حیات بشوید نهفته هزار آن ساعت سنان تیر آبدار [illegible] تواند
رسانید که بهانه تمنای دشمن شوخ چشم را بسنگ ظفر در هم شکند ملک وقت در آن است که دیده
بین بنشانیم و از هر جانب که تصور خوف توان کرد خود را نگاه داریم و اگر دشمن قصد ما کند آماده
و با حشمت در کارزار در آمده پایداری نماییم و چهره نصرت از غبار میدان نظر امید در آید با در زخم
و زنگ خون با خاک معرکه آمیخته گردد بیت از سر گذشته پای بمیدان نهد دلیر * گوی مراد در
خم چوگان آرزو زد * خواهی که کوشش روی نماید بگاه [illegible] * باید شدن بجوکه بخصم رو برو * ملک
روی توجه بکاینه دیگری کرد و گفت رای تو چه اقتضا میکند و تدبیر تو کدام قسم بر تحفه تصور می زند
جواب داد که مرا با دشمن دیگران کار نیست صواب آن است که جاسوسان فرستیم و نهان ...
خود دلگیر کنیم و تفحص حال دشمن بواجبی بجای آورده معلوم سازیم که ایشان را الحاح مصالحت میباشد نه
اگر باج و خراج از ما خشنود شوند و صلح طلبند ما التماس قبول انعام ایشان نمایند و بتر فراز کار بر صلح نهاده
سازیم و باندازه طاقت و قدر امکان خراجی بگذاردن کنیم و از شرف کارزار و محنت شبیخون ایشان
ایمن شده در دیار خود سایر ایم نظم هنر برآید بند بر کار * مدارای دشمن به از کار زار *

ع بنام نکو گر بشنوم رواست
و لا زمین باید که روز جنگ
در وقت نام و ننگ بتوقف
کار را شتاب نمایند و ظاهر از
مراعات جانب دشمن فرو نگذارند
و در سیف و نیزه و جان رهی [illegible]
قدر و قیمت شمرند

برتران بقوت عدو دلالت * نخست باید در قسمت کوابی که باشد جهت کنند * بشوید
وجهان زبانش بربندد * و ملوک سالکی از راههای درست و تدبیر صایب است که چون از کجت
دفو رت دشمن ظاهر گردد و خوف این باشد که فساد و تسلط او در ممالک منتشر شود در جست الخرج
بلاد دور طرف اقتدار نفس متیقن برآمده که چنین خصم را بلطف از زایل و ایشان را از تسلط و غلبه
دلخواه مال را سپر ملک و ولایت کرداند چه ارباب طاکمیز تخیر با آنکه در زر و خصم می‌نشیند و او
طلبیدن و زر و حرمت را باوجود آنکه قوت دشمن زیادتر بود شد با خوش از حکم خود در دیار برابر
تجربه جمهور مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز * ملک وزیر دیگر طلبید و گفت تو هم
اسرار ضمیری را آنچه بخاطر رسد باز نمای گفت ای ملک وداع وطن و وداع هجر و رنج غربت بهتر
ز مشقت زر از آنکه نام و نسب قدیمی کس در خوشن سرا کرده همیشه از ما کمتر بجه تواضع نمودن بیت که
تواند گشت باز جرعه ساتیکه مطیع * چون زاده بو شیر شرزه سرا آهو نگار * اگر با دریغ خراج
و تحمل مؤنات بهمان رو ریم بر آن راضی نگردند و در قمع و استیصال ما بران مقرر که نمود را از ایشان
باشد سعی نمایند و گفته‌اند مراعات جانب دشمن بران فرو و واجب است که حاجت نوا زاده روا شود
و در آن باب مرتبه افراط بجای رساند که نفس خوار گردد و دشمن را دلیری افزاید و هر گاه ایشان بخراج
اندک از ما قانع نشوند صلح بهتر است و آهنگ و اگر ضرورت باشد جنگ را نیز بهیچ نوع نشاید جهت
آنکه الملک جنگ بهتر از محو شدن نام و ننگ نظم مرده به چون بزیر ننگ اندر * بر کنم ز نوره بزیر

تنگ اندر * ملک وزیر چهارم را که کارشناس‌تر داشت پیش خواند و گفت مرا بحقایق کار شما
تو اعتماد بسیار است و برای عالم آرای تو وثوق بیشمار بیت در نفس عقدهای جزع او این و
ملک ما * هیچ رای صاحب مشکل گشای کس ندید * جز بلطف بر همایون بر لوی کسر خلاف *
جو همین همت فتح همای کس ندید * تو درین باب به رای بر زن داز جنگ و صلح و جلا برون
کدام اختیار میکنی جواب داد که تدبیر ما آن است که جز باضطرار جنگ بوم را اختیار نکنیم و دام
که بردن بند کار ایشان را طریق و رمیم طرح منازعت ایشان را تعلیم نمیکنیم زیرا که ایشان در جنگ
با دلیرند و ما در جنگ ایشان را دون هم بقوت از پیش شوکتی دشمن را از ما ضعف شمردن سبب غرور
گردد و هر که مغرور شد بهلاک شدن نزدیک باشد و من بیشتر از این هجوم ایشان می‌اندیشیدم
برای همین دیدم و ایشان نیز حالا متعرض ما خواهند شد جهت آنکه امید خود داشتند و صاحب حزم
از دشمن بهیچ حال ایمن نباشد زیرا که در وقت نزدیک شدن امکان دارد که ناگاه فرود گیرد
و چون سرش فرار شود ممکن است که معاودت نماید و هنگام فرار ایشان منصور نیست که کمین کرده
باشند و هر گاه که شما بود حقایق ایشان است که مکری و مکری دست زده بود و ندین دلیل حالا
جنگ ایشان در عقده توقف است و اگر فرصت داشته باشند ما را هر گاه به نمون
صلاح نیست که خردمند زبن خلق آن [illegible] کار جنگ به برمیزد چه آنچه در جنگ تلف می‌شود
نقد خیال است و آن عوض بدو نباشد بیت اگر شیر زوری و گر شیر جنگ * بنزد یکی

صلح بهتر ز جنگ * ملک گفت اگر از جنگ کراهت داری پس چه رای میزنی گفت درین کار بهتر
باید کرد و فراز و نشیب آن بقدم فکر باید پیمود که بارها خاطر را بر صایب و تدبیر درست آن
غرضها حاصل کرده که بجز این وفای بسیار و ضرم و حشم بیشمار میسر نباشد بیت بتدبیری
که کاه رزم زان گشت * برای لشکری سالی شکستی بشت * و صورت این ابواب ای روشن ملک این
ملک درست وزیران صاحب رای دانا نور و جهان روشن تا آن باشد چنانچه آب زیاد باد
جویبار مدد حاصل آید و لهذا هر که رای اصحاب امانت کنار مقبول القول شنیدها را گوید تعمیر قوت
آنچه از مساعدت بخت و رفعت سعادت مدد رسیده ضایع و متفرق شود و هر که از میان عقلا محروم
مند شده استماع سخن معتمدان را شعار و لازم خود ساخته اقبال او پایدار و دولت او برقرار باشد
و او در بحمد الله که ملک بکمال عقل آراسته و جنس تدبیر متحلی است بیت ای در ره عقل تو ملک
هر روز * دی برتوی زرای تو خورشید خاوری * تدبیر صایب تو باشد صواب * تمهید دولت
قاعده ملک گستری * مگر اجر دفع بجو شیر رای تو * خورشید را چه فر و مقدار یک جوهری * اما
چون ملک مرا در این مهم تر مشاورت مقرر کردانید و شرف مصلحت جستی از زاد اندیشه میخواهم
که بعضی را در خلا جواب گویم و در جمع بعضی را برملا و من چون که جنگ را منکرم و تواضع و تذلل را نیز
کارهم و قبول ضربت و تحمل عار را که بر آن ما تن بدو در زاده‌ایم کردن ننهیم نظم
خصم را گردن نهم با عیب ساری آورد * مردن او لاتر که در غیبت باری سرکش * مرد جنگ آمدست

نزدیکان و را زینهار از آن بقا ذکر خیر و دوام نام خواهد داد که نیکو نامی به از اسم عاری را ولاحق خواهد شد کوتاهی
عمر آن ترجیح نهند و از صواب بی مهم ملک را از اطراف رجوع کردن که هر کس زبونست در دو عالم(؟)
بلا برادر کشیده گردد و طریق چاره‌اندیشی بروی بسته گردد بیت همت بلند دار زبون ناممکن
الکو جستن* هر جا زبون تر است بدو چیره تر شود* و باقی فصول سلاطین(؟) باید تا برای ملک
آرای ملک عرضه کرده آید یکی از خواص مجلس گفت که کارشناس قاعده مشورت آن است که هر کس
از ارباب خرد سخن گوید باید که تیز فکر یکی از ایشان بر هر طرف بر او آید و بزرگان گفته‌اند مشاورت
معقول است هیچ که جمعی از اهل عقل در مهمی شروع نمایند و اتفاق و مخارج آن به نیکوتر وجهی
محفوظ خواهد شد و در وقت آن کار رنج و درد کجا خواهد بود چنانکه حکیم گوید نظم مکن تکیه
بر گنج و رنج سپاه* ز فرزانگان رای مشورت خواه* شود رای نیکو ترا دستگیر* بیابی که ره دور و پیچ
از رنج تیز* پس مصلحت در آنکه سخن بالخلوت حواله بکنی چه هر چیز را اندک از میان گفته شد
بر سنت رخ تن(؟) باشد و اسرار مملکت چون مهمات عرفی و معاملات رسمی نیست که با هر کس
مشاورت آن توان نمود گفته‌اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت است
و از اطراف ایلچیان و رسولان و توجه دانی کرد در این مجلس مترسی که گوش بر آواز دارد
حاضر نیست تا هر چه شنود زود خبر با خصم رساند و ایشان در تدبیر دفع ما ... آن تا مدت
اشتراک کرده تنها نشسته بار ندهند و تیر تدبیر را به هدف تحقیق رسانند آرزو می‌کرد گراپا لعوض منهی(؟)

دشمن

دشمن آگاه نباشد نشاید که هر کس از محرمان سلطنت در شغل باشد دیگر که از ایشان خبر این مجلس ...
سخنان گذشته به تفصیل بر رسد و اندک اندک نوعی که کلمات مذکورات در افواه و السنه افتد که فرصت
فوت شدن رسد لازم آمد که در پوشیدن اسرار مبالغه کرده‌اند بیت چه زیبا گفته است آن مرد هشیار*
که گر سر با دیگر سر را نگهدار* که هر که سر خود را با دیگری گوید محرمیت نداشته باشد در میان نهد پشیمان
گردد و نزدیک است که بر زبان دیگری سر او را در کتمان این سر مبالغه نیست که ملوک را چه اگر تدبیر ملک
غیر کسی که فی الحقیقه متهم پادشاه و وقوف بر خللها کلی از آن متصور است نظم اگر چون نود(؟) اند
که رای تو نیست* بدان رای و دانش بباید گریست* و بسیار رنجه که ملک و پادشاهی که چون
وزیر کامل در باطن اشاعت اسرار رنج افتاده چنانکه پادشاه کشمیر به سبب آنکه با وزیر ما فی الضمیر خود
در میان آورد و ماند که زمانی از اوج شهریاری به حضیض ناامیدی افتاد و آن غم بر سرش تاریکی فتح و غروب(؟)
نموده بر در رسید که چگونه بوده است آن حکایت کارشناس گفت آورده‌اند که در شهر کشمیر پادشاهی
بود عنان تسخیرش ... سر خنگ فلک کرده و کبه(؟) تصرف در گردن گردنکشان افکنده از
هم شعله آتش تیغ آتش بارش اعدا را زهره آن که مخالف صورت که نتواند و زید و از صلابت
سنان جان ستان صاعقه کردار آب شد آن زرافشان که بر روی خاک کج تر انداز وقت
نظم جهان سلطنت از آن جهان زد لوا* که تیغ از تنک عزیمانه(؟) شد آزاد* زمین کش جان
منظوران سپهر کاه* فرا پیش کرده تیر انداز راه* و این پادشاه دو ترک در حریم حرمت و(؟)

عشرت محبوبه داشت که زلف شب رنگش در درازی شب جدا مدد دادی و در روی جهان بخش
نگارش حسن از مه چهارده سبق بردی زاهد شب زنده‌دار اگر خیال جمال او را در خواب دیدی جوانه
صبح پاکیزه دامن اطهر را در پیش گریبان خرقه بر سر خاک زدی بیت بدان ابروی بالا بلند*
به ابرو کمان کشش نیکو کند* چه بر روی که پیدا کند در چمن* ز گیسو بنفشه ز عارض سمن* ملک را با آن
نازنین دلبستگی بود که در شاهره محبتش را صاحب الحیات راستی ذمامی الف و خلوص از ارباب کانه
شمردی و هر نفس جام ذوق عشق مهابان جو هر جا نشسته ... خویش کشیدی و طره طرار دلدار نقشه
شکیبائی از جیب دلش ادرا بدوی نظم من زنده جشن اسیار خبر ددم* از رنگهای او* که گیسوی چون کمند او*
می بردم کشان کشان* و آن شوخ فتنه انگیز چون مرغ دل شاه را مقید دام زلف دلاویز می
دید کمان ابرو را تا بناگوش کشیده خدنگ غمزه به هدف سینه آتش میکشاد در صحن صحبت شکر شهد ...ی
رنگین و عشوه‌های شیرین بند دگر بر پایش می‌نهاد بیت رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی* جامه بود
که بر قامت او دوخته بود* و از آنجا که اشتغال حسن با شرم محبت و عشق با ناز شاه قانع نمود و از اطراف
و جوانب دیگران را استماع حسنت و کمند دل ربائی در گردن شوریدگان جانبازان می‌انداخت
و آخر کار جوانی زیبا طلعت از غلامان پادشاه به سر منزل نیکو سیرت از جمال بارگاه که خط سبزش
مانند خضر بر لب آب حیات رسیده بود و سبزه خطش چون سنبل بهشت بر کنار جوبار کوثر دمیده
بیت بگرد لعل لب او دمیده سبزه خط* چه بر حوالی آب حیات مهر گیاه* سرد کار از آغاز

نهانکه وان

نهانکه آن جوان نیز به سبب عشق در افتاد و بر جریده عاشقان از دفتر صبر رقم و بر صحیفه روزگارش
از آثار حیات رونق نماند نظم هر که با عشق آشنا شد رخت جان بر شانه* درد بر درد محبت بار
دردان بر شانه* پیوسته میان عاشق و معشوق به چشم و ابرو سؤال و جواب بودی و با شارت کنایت
گفت و شنود نمودی روزی پادشاه بر مسند عشرت نشسته بود و دل در دام مهر آن محبوب بسته و آن
جوان به خدمت ایستاده و اسباب معاشرت به همه نوع آماده پادشاه در جمال دلارای آن بی‌رحم سخت
دل نسخه رخسارش رقم فی احسن تقویم مطالعه می‌نمود از آن غافل از آنکه ملک در روی که گردد و در جوان
نگاه کرد از لب شیرین که تبسم کرده دهن روزگار را از آن پر شکر نمودی نظاره می‌نمود ع بزن یک خنده
و دامن عالمی پر شکر گردان* جوان نیز در برابر آن گوشه چشم جادو وش کرشمه که هزار شور در عالم
فکنده ظاهر فرمود نظم نرگس او زنده‌ام نیم باز* نیمی از آن غمزه دگر نیم ناز* پادشاه بر آن
حال مطلع شده آتش غیرت در درونش شعله زدن گرفت و دستگاه ایشان را دانسته یکبار و
حال از صحبت دلارام برداشت بیت اهل تحقیق بر آنند که به شوان خورد* از در رحمی که بر کسا به(؟)
رنج دگرش با خود اندیشه کرده که در این کار شتاب کردن از طریق خرد دور می‌نماید و در دفع
این واقعه که فی الحقیقه دشمن مستند تعجیل نمودن با حزم و عاقبت اندیشی راست نمی‌آید ع صبر بهتر
مرد را از هر چه هست* پس آن صورت را نادیده انگاشت و صحبت را بر همان منوال که طرح افتاده
بود بر پای داشت و شب را بر دشنانا(؟) شمع جمال یار به روز رسانید آه دلش چه پروانه شعله آتش

اضطراب می‌جوشد **بیت** پادشاه عاشق سوخت وزان سوز دلبریش · چون ترا دید دیده را بشگفته
بادیگرش القصه روز دیگر که جمشید خورشید علم فتح و نصرت بر قبهٔ قصر فیروزه‌فام فلک برافراشت
و شاه سیارگان حجاب ظلمت از پیش ایوان صفهٔ سپهر مینافام برداشت **بیت** چو از دو مهای سر
صبح غلام · بکوفت مهر قبا از بام عروس آفتاب خوب سار · از این سیاست بنمود دیدار ·
پادشاه بخت والی برآمد صدای عدل برآمد قضیه دادخواهان را بگوید فیصل نمود **نظم** شه
که با عدل آشنا باشد · سایهٔ رحمت خدا باشد · بوا آنکه از رفع مهمات و حکم معدلت باز
پرداخت با وزیری که مدار مملکت بود در خلوت نشست جلد دختر مبالغه بسیار کرد که حال شبانه را
با وزیر در میان آرد شد و ریشه ایشان را شربت سیاست بچشاند و کار فرمای عقل نگوید
سر خود از وی پوشیده دارد و حکمی کرد دل بنجاه با اظهار سان عاقبت جانب چشم غالب آمد
شمه از مکنون ضمیر با وزیر در میان نهاد و در آن باب از وی مشورت و تاجت وزیر بعد از ایشان
مشاورت نمود و مراتب رای پادشاه انهار و عزیمت بر هلاک ایشان تصمیم یافته و مقرر
شد که هر یک را شربت زهر فاسد چشانیده از سر عالم وجود دیگر داب عدم انگنند و برو جای
که جز شاه و وزیر نرسند این کار چنان سازند تا پرده مدعای دریده و رشته بریده نگردد **بیت**
کارهای این چنین آن به که پنهان بود · آشکارا گر کنی آخر پشیمانی بود · وزیر از نزدیک
پادشاه بکاشانه آمد دختر خود را باب این اندوه گین دید در شان حال وی سبب آن بپرسید

بنعقی بخودیم

چنین معلوم شد که دختر امروز در حرم سلطان رفته و از جانب خاتون پادشاه انواع با التفات
برو لاحق شده و در میان خسران و هم‌سران با او خوار بسیار زنجه و وزیر از این معنی متالم گشته
جهت اهانت خاطر دختر فرمود که **مصرع** فقط بریدبار صاحب داشتم آنگه آمدی · که رود بجنس و رد
نکو تهی آمدی · غم مخور که درین ساعت او چراغ عمرش مرده و کل حیاتش پژمرده خواهد شد دختر
جهت آنکه این حقیقت هم سوال کرد وزیر شمه از آنچه میان وی و ملک گذشته بود با زبان
در خفای آن مبالغه عظیم نمود دختر باین بشارت خوشدل گشته از پیش پدر بیرون آمد بعد از
این حال یکی از غلامان حرم بعذرخواهی و دلداری او آمد چون مقدمه عذر تمهید کرد دختر وزیر
فرمود که غم نیست اگر خاتون ملک مرا بی موجبی رنجانید اما عنقریب بسزا و جزا خواهد رسید
مصرع نزدیک شد که دور شود دشمن از نظر · خادم نیز لطیفه با رشات و تحیت نموده پرسید
که این سخن از کجا میگوئید و کجا باشد که ما را از خفا و آزار او خلاص روی نماید دختر در کشف اگرچه قوت
آن راز نکرد که راز مردانه نهان نکرد حقیقت این حال در میان آورم و نکته از آنچه خبر دارم خادم بوکند
خورد و دختر نگاهی حال با او در میان آورد خادم نیز الفور بازگشته خاتون را از آن حال آگاهی
داد و خاتون چون این نکوت طپیده از سر کار خبردار گرد و باتفاق همدیگر غوغا نموده تا آگاه شد پادشاه
پادشاه بر سر بالین او آمد معنیه حیاتش را بر قاب عدم انزاحت شد و سبب آنکه بر خود وزیر را کشد آنگاه را
کرد از منصب کاملات ملکه اخراجت وزیر کاشانه درجنش هلاک چیتری فوات افاکه و فایده این مشد

آنست که اگر ملوک با وزرای مشورت نمایند و از تجربه و کفایت ایشان فایده گیرند باید
که کسی دیگر بر سر خویش مطلع نکرد چه هرگاه که خود را با وجود فرزند دانا و تا شاید آسمانی و جهت بلند
از جمله راز خود اخفا نشده گرد دیگران که برایشان فرو تر دعقل و خرد از او کمتر باشند چگونه
محافظت توانند نمود **بیت** چون تو نتوانی که راز خویش را پنهان کنی · پس چرا از دیگری آن را
دیگری فرش کند · خاموشی به که ضمیر دل خویش · با کسی گفتن وگفتن که مگو · کارشناس چون این
حکایت باز گفت دجه برین ظرایف لطائف عبارت و لکش ریحی دیگر از دیگران
آن محفل زبان اعتراض گشود که درین سخن که فرمودی طرح مشاورت برانداختی و با فکر
و رای خود درباره کیفیت حال آنکه طرح مشاورت پسندیده عقل و حکمت نیست و نکته و شاورهم
فی الامر دلالت بر آنکه مشورت نتیجی مرضی برانگیختی تقصیر از آنجا **بیت** شد همیشه مشورت
مامور خواجهٔ این طریقه باشی بر او · کارشناس گفت اگر در حق نعالی پیغمبر را مامور ساختی به کلام
عزیز و آله مشورت نه برای آن است که رای او را از غیر دیگران مددی حاصل آید چه پیغمبر
منبر صاحب رسالت پناه علیه و آله الصلوات و السلام که بوجه آلهی مویدست و چون آفتاب تابان
منبر گنجینه است جهان نمای که حقایق اشیا در وی ظاهر و موقع می‌نماید بلکه برای تعیین منافع مشورت
و تقریر قواعد آنست که تا عالمیان برین خصلت پسندیده متحلی گردند داز نکو پسندی که به سنت هرو را ملی
کردند و عقول ضعیفه خود را مدد عقلا دیگر تقویت نمایند بجای که نور چراغ با ده روغن ضعف

دلالت المعنوی است آنکه مشورت در مهمی شروع نماید ... بکار مهو را مشاورت نمی ... شیخ کمال ... علوم الهی که پیغمبر برگزیده ... مشاورت ... مشورت ... امر کرد و مشاورت ... الامر

میگرد و فروغ آتش که بعد دهنیم زیاده می‌شود از آنجا خبر آن مفهوم شد که ترک مشاورت با وجود
بلکه آن سخن بر نوع انجامید که آنچه از مشاورت حاصل آید و رای بران قرار گیرد پنهان بایدداشت
چه کتمان سر و اخفای مافی الضمیر دو فایده کلی را متضمن است یکی آنکه تجربه پیوسته هر مهمی که پنهان سازند
زود تر بنجاح پیوندد و بشارت استعینوا علی نجاح الحوائج بالکتمان برین معنی ایما نموده دوم
آنکه اگر آن تدبیر موافق تقدیر نیاید و آنچه در ضمیر است از قوت بفعل نیاید از شماتت اعدا و تعنت
عیب جویان بر آن مترتب نگردد **بیت** آنکه دمبدم ز دشمن تو خبر دانست · کو رقیبان ز سر
طعنه زبان نگشایند · فرزند گفت ای مربی کاردان مرا از فرط شفقت و حق گذاری ترا اعتماد تمام است
و از جمله وزرا و مدبران که برین درگاه ملازم‌اند ترا بکفایت و درایت مستثنی میدانم و آنچه از وی
نصیحت و مدارا که خاطر رسد در اظهار آن تقصیر از نفع دانش مباش کارشناس گفت **نظم**
ای دوربین شاه عدل تو آنچه دانش خطیر · وی از انجام عقل تو روشن حال بسی و حال · بر هر خردمندی کاری
واجب است که چون مخدوم وی مدبری از و ... آنچه الصواب نزدیکتر بینید بازنماید و اگر عقیدت
او بخطا مقترن باید وجوه وقف آن را اراده ... همچه عبرا انحراف آن نمود تا منفعت کلی در رای و تدبیر وی
وی بدید نیاید ولیکن بازنمود هر سخنی که جانب دولتخواهی فرود گذاشته شی در بند تدارک دارد
و شرط امانت و حقیقت گوئی نباید را او را دشمن باید بنداشت و بر شمشیر مشورت کردن با او فرو باید گذاشت
درگاه که پادشاه اسرار خود را برین شخص عزیز دستور دارد و وزیر کافی در سر این مقدمه بدست آورد

و نگاهداشت رازها در شریعت شهریاری واجب شمرده و از جمله آداب سرداران بلند مرتبت
جهانداری لازم شناسند خاصه آنکه ملک او با جبار و دولت او بر قرار خواهد بود و دست جلوش
زمانه مواجب کشش سالار دی بزودی کوتاه رود بیت تا توانی جز وداد کس مجو تا بود ملک
از تو پاینده جای عالم آنچه ممکن هست وجود از خوش باش وصف خشنود ملک پرسید که نهان
داشتن اسرار بچه نوع باید داد کارشناس جواب داد که اسرار ملوک را در حکم مشغول و مشغولات
بعضی آنست که پادشاه هیچ از خود نهان باید داشت یعنی در اخفا و مبالغه بدان حد باید نمود که
گویا خود محرم آن نمی تواند بود فکیف با دیگری از آن رمزی توان گفت و بزرگان درین معنی گفته اند
بیت آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان چنان به که دل نکند گوش تنها زبان
ملتبس شراره که ساز دشمن حاصلست و برخی دیگر آنست که جوش رتبه محرمیت توانند داد و در بعضی سر
کس یک تن توان رساند و تا چهار و پنج نیز جایز است اما شری که در قصه بومان ملحوظ رسیده
جز چهار گوش و دو سر قابلیت محرمیت ندارد ملک چون از استماع این سخن روی بخلوت نهاد و زیرکان
علیحده آغاز سخن نهاد که اول برسید که سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان زاغ و بوم
چه بوده است گفت در قدیم الایام زاغی کلمه گفته بود و بومان بدان جهت کینه در دل گرفته طرح مخاصمت
افکنده و تا امروز آن نزاع و جدال دایم مانده ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
کارشناس گفت آورده اند که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق نمودند که مالک امیر خود نمایند

حکایت

بایکدیگر

بایکدیگر در مصالح امور خود رجوع کنیم و از خصمی که در مقام منازعت آید باستظهار وی در دفع و منع وی کوشیم
پس هر یک از ایشان قسم امارت بنام یکی از طیور کشیدند و هر یکی بر لیلی و حجت در ابطال آن سخن گفتند
تا نوبت بوم رسید جمعی متفق شدند بر آنکه او را امیر گردانند و زمام اختیار بکف کفایت وی سپارند
چون درین مشوره خوض نموده در قبول آن شروع پیوستند میان ایشان آتش فتنه فرو گرفت و نزاع از
حد تجاوز نمود خصومت و جدال کشید و بعضی هواداران بوم لوای تعصب بر افراختند و برخی سنگ تفرقه در
اتفاق می انداختند القصه قرار کار بر آن نهاده که دیگر باره که در آن مجمع زاغی حاضر شد حکم با وی نهند و هر چه وی
حکم کند از جانبین قبول نموده طرح نزاع بر اندازند قضا را زاغی از دور پدید آمد گفتند هیچ شخصی که خارج
این مجلس است از وی مشورت خواهیم هو یک آنکه از جنس ماست و ما اعیان و اکابر صنوف اصناف مرغان
متفق الکلمه نشوند اجتماع حاصل نباشد و بی اجماع این جماعت که ما داریم صورت نپذیرد پس حجت زاغ
بر ایشان عرض صورت حال باوی گفتند و از وی در آن باب مشورت طلبیدند زاغ جواب داد که این فکر خطا
و سعی محال است بوم شوم را با منصب حکومت چه نسبت و آن زشت دیدار را با زینت اختیار و افراز
چکار بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری ای بلند
پرواز که با شرط بدر مندی در نهد لاف با برتری زند چه شایسته و طاووس با همه هیبت غیر صورت
که بستان بزیب جمال و زیب پر و بال وی آراسته گردد چه شده و همای همایون فال که سایه دولتش
تاج افتخار بر فرق سلاطین می افرازد کجاست عقاب فرخ پی و عقاب شکوه که بالا از جهان اقبال

و جناح کاکشش دراز و چنگ قوی پیداست اگر تمامی مرغان نابود و هلاک شوند از نکبت ملوک این کشته بالان
بر منقود کشند رای اولی آن بود که مرغان بی ملک روزگار گذرانند ولیکن ننگ خباثت بوم و عار رسالت
او بالکو داه نهادن که او با وجود منظری کریه قبیح دارد و با آنکه خشم بر او غالب است و خوی تکبر در خرد
فرو گذارد و با این همه از جمال روز عالم افروز که نفس و جعلنا النهار معاشاً سرمایه بازار معیشت
محجوب شده و از نور خورشید جهان آرای که بر پروانه و جعلنا سراجاً وهاجاً چراغ جهانتاب شمع عالم
افروزست محروم گشته دشوارتر آنکه حدت و خفت بر احوال او غالبست و تهتک و شتابکاری در افعال
وی ظاهر از این اندیشه اصوب است در کنز رید و خیار بر کار حکمت و کفایت نهید و مکانات سلطنت خود
در ضبط آرید و خوارک هر قضیه بحسب مصلحت و حسب دانید و بر سنه فرقه احکام و فاروق رنج الیک گزیر نهید و شمار را اول
در میان خود امین تعیین باید کرد که بعقل و کفایت و ذهن و در اهتدا و اعتماد کلی و وثوق تمام باشد
اهر صورتها که سانح شود و هر مهمی و حادثه که واقع گردد برای صائب خود آنرا کفایت تواند کرد چون آن
خرگوش که خود را رسول ماه ساخت و بند بر درت شتری عظیم از قوم خود دفع کرد و بند مرغان پرسیدند
که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که سالی در ولایت پیلان از جرار زرد باران اتفاق
نیفتاده و در سحاب احسان قطره در کام تشنه لبان مهد خاک نریخته آتش خشک سالی چشمه ها
چون چشم بخت دلان بی نم ساخت و نهالها بجز کام امید مفلسان خشک شد پیلان از رنج تشنگی
بطاقت شدند ملک خویش شکایت کردند ملک شان دلو را برای آب انبوه جایی بشتابند و تفحص بر جوی که ناگاه از آن

حکایت

شاید

نشان دادند که ای آزنده پیلان باطراف آن ولایت اقدام طلب بجهه پی بر چشمه بردند که آن را عین القمر خواندندی
و پارسیان چشمه ماه گفتندی جای بس ژرف بعد و ابی پایان نهایت داشت ملک پیلان با همه حشم و لشکریان
بآب خوردن سوی آن چشمه رفتندی و پیرامون آن چشمه خرگوشی چند جای گرفته بودند و هر آینه خرگوشان را
از آمد شد پیلان زحمتی میرسید هر کرا در راه که بدیدی بر سر او نهادی و بسیاری از منزل حیات کوچ
پایمال کرد و بسی دیده کرد آگاه از آن اطوار رجوع بر دوره فنا در بریشان بینی کرد بیت آهسته ران
کاین بیدان که می نشود سرها زیر سم سمند تو پایمال شد بیک آمدن پیلان بسیاری از ایشان پایمال
و کوفته گشتند ع که زینهار گر بیشان دو سه بار خواهی آمد روز دیگر باتفاق پیش ملک خود رفتند
و گفتند پادشاه حال ما با خطوب ان صوت شکر معلوم پادشاه است و بر تخت نشسته از برای داد و دادن است نه
برای نشاط نشستن بیت از آن آمدی بر سر این سریر که افتادگان را شوی دستگیر دلاوره
ما از پیلان نشان در رنج کشیدن ما از ایشان ترا که فرمایی که نجات آرزند و ضعیفی
چند که نیم کشته اند از ایشان حسبة الله این نوبت زیر پا بر برند بیت یکبار رنج نموده
مال رفت و عقل و هوش این بار جان ببر که متاع دگر نمانده ملک گفت این جز وی کاری نیست
که سرسری بر آن خوض توان نمود باید که هر که در میان شما کیستی بالعموم حاضر باشد و رأی و تدبیر کند
عزیمت پیشتر از وقوع مشورت از خلایق تقلید خردمند است نظم هر که بالا رأی اوست بسیاری
نکند هیچ درست کاری در میان خرگوشان تیز هوشی بود که او را پیروز گفتندی و مردم او را بالوفور

خرد و کمال فهم و صفای ذهن و حسن تدبیر مستعد بود چون دید که ملک را مبتلا این مهم دارد پیش آمد
و گفت بیت شاها منم رعیت بیچاره بنده‌ات ۞ این است غایت مقصود من و دلو کستری ملکا از حال بیکسان
نظر لطف وا مدار ۞ که گنج دولت و اقبال برخوری ۞ اگر مصلحت بیند مرا برسالت نزد پیلان فرستد و امینی
نیز همراه من سازد تا آنچه گویم و کنم بشنود و ملک را عرضه کند ملک فرمود که ما را در امانت و راستی تو
شبهتی نیست و گواه بود و کفایت و کردار تو بسیار دیده‌ایم و شنیده‌ایم نظم سکه کار ز این پس کاز
شود جاری ۞ بر ملک جهان نقد تو بخش قسمتم ۞ مبارک باد این پایه رفت و آنچه مصلحت وقت
و مناسب حال دانی بجای آور و تو دانی که رسول پادشاه زبان او باشد و هر که خواهد که عنوان نامه ضمیر و نهان
مشرب هر کس بداند از گفت و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از وی هنری و فضیلتی ظاهر گردد
دانش پسندیده و عقل ستوده شاه فرستنده بر حسن اختیار و کمال دانش‌شناسی پادشاه دلیل گیرند و اگر سهوی
و غلطی بروی آید زبان طاعنان جاری گشته مجال غیبت و وقیعت یابند و حکما گفته‌اند درین باب تاکید
بسیار کرده‌اند و مبالغه بیشمار نموده‌اند که هر که رسول بکسی فرستد باید که داناترین قوم بود و فصیح
ترین ایشان در اقوال و کامل‌ترین ایشان در افعال و ملوک قدیم اکثر حکما را برسالت فرستادندی
و اسکندر ذوالقرنین بیشتر آن بودی که خود بلباس ناشناخته بنفس خود برسالت رفتی و گفتی بیت هر زبانی که شیر آن
شکار زنند ۞ به که خود سازند و خودگزار زنند ۞ و بزرگان در باب فرستادن رسولان گفته‌اند نظم فرستاده
باید که دانا بود ۞ بگفتن دلیر و توانا بود ۞ از او هرچه پرسند گوید جواب ۞ برغبت که باشد طریق صواب ۞

نگهبانی روش اختیار کند ۞ بدان سان که مجلس تقاضا کند ۞ لباسی که از رنگ حرمت درشت ۞
بهم زد جهانی و خلقی بکشت ۞ یکی دیگر از گفته دلپسند ۞ بیان چو چند طرح ازی فکند ۞ پیروز گفت ای
ملک اگر چه مرا از موقف قاعده رسالت تجدد رعایت نصیبی هست اما اگر پادشاه جهان پناه عنایت فرموده از درج
حکمت جواهری چند قیمتی در رشته اهتمام انتظام دهد من آن را زیور روزگار خود ساخته و پیرایه افتخار روزهای
انتظار خود شناخته در هر چه سازم و پردازم از آن قانون انحراف نجویم و در جهان دستور العمل کار رسالت
بجای آن برم ملک گفت ای پیروز بهترین آداب رسالت و نیکوترین رسوم سفارت آن است که تیغ زبان
مانند شمشیر آبدار به تندی و تیزی در کار آید و جوهر ملاطفت و حد عنف بر صفحات وی لایح و درخشان
باشد و مرا از اطراف وی هر دو نوع بود و هر سخن که از مطلع آن درشتی مفهوم گردد باید که مقطعش
بنرمی و لطف قطع یابد و اگر در نخست کلام از سر غیرت کلمه هیبت آمیز افتتاح نماید خاتمه مقالش
از روی انس و ملوت بگوش ما مهر آمیز و نگشته دلاویز انجامد بیت لطایف سخن از سینه بکین باشد بستاند
زبان رفق زابروی خشم چین ببرد ۞ حاصل سخن رسول باید که مشتمل بر قاعده لطف و عنف و خشم
و حلم و قهر و مهر و داد و دهش باشد و طریق بستن و گشادن و گرفتن و دادن و در ربودن و بخشیدن
و سازش نرمی و لطف با هم جانب ناموس جهانداری و حشمت شکوه شهریاری رعایت نموده باشد و هیچ غرض جنبش
و مکنون ضمیر ایشان معلوم فرمود و حکم را در این باب جهانیت فرمودن که نصیب حاصل است ع
ارسل حکیما و لا توصه ۞ پس پیروز شرط خدمت بجای آورده از بارگاه ملک بیرون و شبگیر کرد تا شب

لباس عباسی پوشیده و لجه ظلام در پیش ایوان سپهر مینا فام فرو گذاشته است برادر رهانا خوف فروزست
طبق سیمین ماه بر روی خوان آسمان نکیوه در آورد نظم چون نافه کش دگیسوی شام ۞ مه جلوه کنان
بر آمد از بام ۞ بدان هنگام که مرکز ماه بدایره نصف النهار نزدیک رسید شعاع نیرش منتشر
گشت و روی زمین بحجاب جهان آرای آن شمع زاویه نه‌رستان منور شده بود و زرد روی خوشیده بملان
نهالستان ایشان رسیده اندیشه کرد که از نزدیکی آن ستمگاران مرا بیم جان و خطر هلاکت است
و هر چند از جانب ایشان قصدی نرود اما عاقبت اندیشی اقتضا آن میکند که خود را بجباران و گردن
کشان نباید کرد بجهت آنکه ایشان از غایت نخوت و عظمت پروای فقیران و خستگان نیست و اگر
هزار در مانده بزیر پای ایشان پامسر گردد غم بر ایشان انکر و رعایت حقوق ایشان نگاه نکند نظم
ز والاجانب رستان ما چه غم دلو ۞ اگر چراغ ببرد صبا چه غم دلوه ۞ حراب آتش کبر با لارم
در سالتی که دارم اگر در محل قبول افتد فهو المراد و اگر فسون من در ایشان کارگر نیفتد باری جان سلامت
ببرم پس بر بلندی برآمد و پادشاه پیلان را آواز داد و گفت من فرستاده ماهم و بر رسول هرچه گوید و شنود
حرجی نیست و ما علی الرسول الا البلاغ و سخن اگر چه با درشتی نماید باید که مسموع افتد که هر چه
پیغام دهنده زیادت و نقصان تصرفی نیست و تو میدانی که ماه جهان بجای پرورش است و بی شب
راز و اگر کسی خلاف امر بیند و پیغام او بگوش هوش نشنود تیشه برپای خود زده باشد و بر هلاک خود
کوشیده ملک پیلان بدین سخن از جای برآمد و پرسید مضمون رسالت چیست پیروز گفت ماه میگوید

که هر که خود را بقوت و شوکت از دیگران زیاده بیند بزور و نیرو و توانائی و تکبر خود مغرور گردد و خواهد
که زیردستان را بکوب ستم از پای درآورد و این بیخ صورت بر فضیحت او دلالت کند و این معنی او را
در ورطه هلاکت افکند بیت کشم تکبر شعشان سینه را ۞ جای مده در دل خود کینه را ۞ جغد نهی روش
چو زنیش ۞ تیز پران کین نه بماند چنین ۞ تا که این آب سر بگمرزد ۞ ناوک بر سر
بگمرزد ۞ عاقبت این کار دگرگون شود ۞ کار تو از دست تو بیرون شود ۞ و تو بدین غرور که خود را
بر دیگر بهایم راجح میشناسی و از قوت و شوکت خود که در معرض زوال و انتقال است حساب گرفته
کار بدان رسید و مهم بدان انجامید که قصد چشمه‌ای کردی و لشکر را بدان بردی و از غایت خیره سکی
و تیره رأیی آب آن را تیره ساختی آیا تو ندانسته‌ای که عقاب تیز پر اگر بالای چشمه من پرواز کند صاعقه غیرت بر
بالش بسوزد و اگر عین الثور از مرغزار سپهر جرعه تصرف در رود نکند سماک رامح بسنان سطوت
چشمش بدوزد بیت دیو کانجا رسید سر بنهد ۞ مرغ کانجا رسید پر بنهد ۞ زنده جز بیدرقه بیرون ۞
از هوا و زمین او کردن ۞ و من از غایت کرم ترا بدین حالت تنبیه واجب دیدم اگر باز کار
خود نشستی و ازاین نوع جرئت اعراض نمودی فبها و الا خود بیایم و زار زار بکشم و اگر در این
پیغام شبهه داری همین ساعت بیا که من در چشمه حاضرم و در آن العین مراببین و من بعد در هوای چشمه مشتاب
ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و بسوی چشمه رفت صورت ماه در آب دید و از گفتار ملک قراری
آب بجای روی بر نشسته بسجده کهای آورده که ماه در مقام خشم آمده و از نور ... گردد پیلان خرطوم

دراز کرد و چون آسیب خرطوم در آب کردم ماه از جای بشد بهر ذرهٔ گفت آری نیکو رسید و گفتن ما قرار گیرد
پیلان فرمان بجای آوردند و قبول نمودند که پیش آنجا نیایند و پیلان را گولها چشمه بیازردند و خرسنده برد
خرگوشان این شنیدند و بدان حیله جانها چنان از ایشان ممنوع شده و من این مثل بران آوردم که در میان
ما زیرکانه که پیش هم از زنان رفت و در دفع خصمی بسی توانی بوده است اگر در هنوز عاقل زیرک
هست رشما لابد که گزافتی که رقم شاهی بر نام بوم شوم کشیده شوری و شمار اگاه کردی که فتنه است
او گود راه نرسیده که با وجود چندین خصلت ناپسندیده که وی راست مکر و خبث و فریب و حیلت نیز
در طبع وی سرشته است و هیچ عیب بر پادشاهان بالا چون عذر و بدقولی و مکر و بیوفایی است **نظم**
هر که عیبش نشد زبهر دوفا ❊ در روش بوی آشنایی نیست ❊ سینه‌ای را که پر کینه و غدر اندرو
هیچ روشنایی نیست ❊ بوفایش مکن که مهم را ❊ هیچ عیبی چو بیوفایی نیست ❊ ملوک سایه پروردگار باشند
عرش شان و بعدالت ایشان عرصه عالم منور گردد و جز در ظلال احسان و نصفت ایشان آسایش عالمیان
در مهد امن و امان و جهد نگیرد و ملکه ضیعه آسایش جز بستون عدل که بالعدل قامت السموات افراشته نشت
بیت عدل از ستونهٔ بسی تقوی ❊ این گنبد آبگون نشوی ❊ و جنس آهن زمین بالا رشته است بوجود
شاه عادل از بسته است و طناب آسمان باعدل و عدل و احسان که منظور آن ملوک زمانه تدار که بکر
گسسته و حکم سلاطین بر جان و مال کهمیان ماری است و فرمان ایشان چون قضای نازل در مجاری
حل و عقد امور جاری بر این پس پادشاه باید که وفادار بود نه جفا کار و باز جهت عهد و زند و نه قدر

آنچه سینه از زنگار کینه مصفا دارد و بر لوح دل رقم مکر و غدر ننگارد و چه بیچاره گان که گرد پادشاه غدار
و جفای و دامها و مکاره گرفتار گردد و بدیشان آن رسد که بران کبک و تیهو رسید از گربه روزه دار
مرغان پرسیدند که چگونه بود آن داستان **حکایت** زاغ گفت من در فصول در مرکوه خانه داشتم
و در همسایگی من کبکی بود که بحکم قرب و جوار فاتحه صحبت با یکدیگر با گسترده رفت و در ایوسته بدیدار او آشنا
استینشی حاصل بودی و در اوقات فراغت گفت و شنودی در میان آمدی ناگاه غایب شد و زمان
غیبت او دراز کشید چنانچه گمان بردم که در ملک شد پس از مدتی تیهو بیامد و مسکن او قرار
گرفت و من بواسطه آنکه از طلب کبک یقین خبری نداشتم در آن باب مجادله نکردم و گفتم **ع** یکی چون
رود دیگر آید بجای ❊ بر آنچه بر من بگذشت و فلک سرگردان روزی چند بگذشت کبک باز آمد
و چون دیگری را در خانه خود دید آغاز مخاصمت کرد و گفت جای من است باز دست از خانهٔ من تیهو
جواب داد که حالا خانه در تصرف من است و من صاحب قبضم اگر حقی داری در جایات آن اثر کن کبک
گفت تصرف تو غصب و تغلب است و من در این باب حجتها و شهود دارم القصه میان ایشان نزاع کلمه
الحجه میدید و پیر گشت آتش فتنه او دهشت تر و علم شیره و تعصب را فراخته زمینه چنانچه در طریق
مصالحه حیله های آنچنان بجائی نرسید و معتمد شد که رجوع بکم حاکم نمایند که سخن هر دو جانب استماع
کند و بمقتضای انصاف حکم فرماید و دعوی ایشان بقطع رساند کبک گفت در این نزدیکی گربه است زاهد
روزه دار او اوقات شب بطاعت گذراند و از زمانه که نوبت جمشید زرین سر بر خورشید در بیشه

ایوان والسماء و بنیناها های نوازند و وقتی که بساط شکلین شعار سلطان شب در فضای والارض
فرشناها گسترانند نفس نفیس خود را در بوته ریاضت باتش جوع میگدازد و از خشکی که مواکب
کواکب و سپاه نجوم ثواقب در میدان سپهر جولان مینمایند تا وقتی که فراشان قدرت بواسطهٔ قندیل
صبح عالم آرای که از مطلع افق فروزان شده لالی طلیعه آفتاب جهانتاب بیکنان قطار رزین نگ
شمع وار بر قدم طاعت ایستاده از نور محبت و شعله عشق در گداز آمده اشک می بارد **بیت** با آب دیده
دست از کون شسته ❊ زکنج فقر گنج فیض جسته ❊ زده بر هر دو عالم پشت پای ❊ زخود بیگانه با حق آشنای ❊
افطار او بر آب و گیاه مقصور است و ابدا حیوان و رنگ خون جانوران از دامن او دور ریاضت
از او عادل تر نباشد و حکمی که میان ما براستی حکم تواند کرد بهتر از او ورست نیابد نزدیک او باید رفت
تا کار ما بفیصل رساند هر دو راضی شده روی بجانب قاضی نهادند و من برای اثر ایشان رفتم تا گربه روزه
دار که تواند بود نظاره کنم و انصاف او بین الخصمین مشاهده نمایم چنانکه صیادان برای جستم باران افتاد
برای رایت اسپاه روی بمحراب آورده احرام بسته متوجه بر اسم اداء نماز شد و نماز رو رو و وزار
پیوسته تا هر چه تمام تر در ارکان تعدیل نیکو شدید **بیت** کلید در گنج است آن نماز که در جشن مردم گزاری
دراز ❊ چه در خفیه بینی و خاک ❊ چو آب نرسی بر روی کار ❊ تیهو از کردار او تعجب و کبک در
احوال او متحیر شده توقف نمودند تا از نماز فارغ شد تحیت متواضعانه بجای آورده التماس کردند که
در میان ایشان حاکم باشد و خصومت خانه بقضیه معدلت بپایان رساند بعد از الحاح و مبالغه بسیار فرمود

که صورت حال باز گوئید تا کیفیت دعوی خود عرض رسانید گربه گفت ای جوانان پیری در من اثر کرده است و
حواس ظاهری خلل کلی پذیرفته گردش آسیای چرخ دوار غبار ضعف بر فرق من افشانده و قوت
بر جوانان روزگار جفاکار آب طراوت و ناب لطافت از نهال برستان حیات من باز ستانده و شب
شباب که سراسر اسباب قوت و ناب است بصبح شیب که مجمع همه عیب است مبدل شده **نظم** آه
که ایام جوانی گذشت ❊ عمر بران گونه که دانی گذشت ❊ در عبرکم گشت و نیارست فزودن ❊ رشت
زسر با در عونت برون ❊ نزدیک‌تر آیید و سخن بلندتر گفته ذکر دعوی تازه کنید تا فرموده های
راغب و جواب خصم دانسته شده حکم توانم کرد پیش از آنکه روی بحکمی شما آرم شمارا نصیحتی دوستانه
نوازش بر زبان و موعظه که مصلحت دین و دنیای شما در آن مندرج باشد ادا بکنم **بیت** گرامروز
گفتار من بشنوید ❊ مبادا که فردا پشیمان شوید ❊ اگر گوش هوش استماع سخن من نموده بموقف قبول
آورید ثمرات آن در دنیا و عقبی بشما رسیده گردد و اگر ابا کرده از مضمون آن تجاوز نمایید فرع
نزدیک دیانت و مروت معذور باشم **نظم** من آنچه شرط نصیحت بود بگفتم و رفتم ❊ اگر قبول کنی
ورنه آن تو میدانی ❊ صواب آنست که هر صاحب طلب ید از راه راستی انحراف ننورزید و عاقل
و مطلع دنیا که روی در معرض فنا و زوال دارد مغرور نگردید و بواسطه آنکه آرزوی باطل را رفد
نصیبه چیزی از حطام دنیا نباشد خسارت آنکه خود را از ثواب آخرت و نعیم باقی محروم سازید کبک
گفت ای حاکم عادل اگر مردمان بالامانت بر طبع حق مقصور بودی بهیچ منصب و دیانت و راستی

شمار ریاضی احتیاج بمیانکه دفع حکام می‌بود و رسم رافعه و مرافعه دو کند و به نیت از روی دفتر
ایام سترده میشد چون دیده هر یک از مقربان علیه بمرض غرض مبتلا شده صورت راستی منقلب شد
و از آیینه جرم بکسی که چشم دانش بکحل الجواهر صدق روشن گشته و غبار غرض بر آن آیینه دیده او
ننشسته محتاج میباشند تا جمال صواب بلاشبهه بر چشم دل ایشان جلوه نمود بدین معنی که از
افکار دین بر سید جهانی در سلک نظم کشیده که بر سید که چگونه بوده است آن حکایت که گفت
بیت قاضیی بنشاند مردی می‌گریست ٭ آن یکی گفتش که این گریه ز چیست ٭ این نه وقت گریه
و فریاد تست ٭ وقت شادی و مبارک بادت است ٭ گفت آه چون حکم راند بیدلی ٭ در میان آن دو
عالم جاهلی ٭ آن دو خصم از واقعه خود عالمند ٭ قاضی مسکین چه داند زان دو بند ٭ جاهل است و
غافل است از حالشان ٭ چون رود در خونشان و مالشان ٭ گفت خصمان عالمند و علتی ٭
جاهلی تو لیک شمع ملتی ٭ زانکه تو علت نداری در میان ٭ نور شد … دیدگان ٭ وان دو عالم را
غرضشان کور کرد ٭ علمشان را علت اندر گور کرد ٭ چون غرض آمد هنر پوشیده شد ٭
صد حجاب از دل بسوی دیده شد ٭ تا تو رشوت نستدی بیننده ٭ چون طمع کردی ضریر و بنده ٭
چون زهد قاضی برد رشوت قرار ٭ کی شناسد ظالم از مظلوم زار ٭ و بحمد الله که ز زنگار
غرض آیینه های مصفای نورانی تیره نگردانیده و شعاع شعله رشوت دیده دیانت تو خیره نگشته و بدین
سبب یقین صادق است که آنچه حق باشد بنظر ما در آری و هر که از حکم شرع گردن بپیچد بر کله

عقوبت عقوبت بلا بر سر او بگذاری ع هر که گردن کشد از حکم تو سر بردارش ٭ گربه ضعیف گفت ای …
حقیقت آنست که هر یک از شما نیز نهال غرض از دل برکنید و بدانید که صاحب حق از تحقیق طلب است
اگر غلط هم بدعا او حاصل نشود و طالب باطل بحسب معنی مخذول و مغلوب است و بر جبهه صورت …
مراد او حکم رهق ان الباطل کان زهوقا و نیکو گفته است نظم گر امروز از من جهانی ستند ٭
بفردا چه پرسان … نکند ٭ بصورت ز شب کینی بگذری ٭ بمعنی نگه کن که پس اثر بیش …
میگویم که گر زاز سنگ ذخیره آخرت سازید و هر که مشابه ابر تابستان است و زر … گلستان
زود زوال است اعتماد نکنید و خاصه … لبان … آید میان … چون نفس عزیز
خود دانسته بر صیدهای خویش نه بسندید در حق ایشان روا مدارید ع بر کسی مپسند آنچه
از تو نیست آید ناپسند ٭ از این نمط دمدمه و افسون بر ایشان میدمید تا آخر الامر که هر دو این
و فارغ بی غرض … ز پیش آمدند بیکی جمله هر دو را بگرفت و بطبع معده از گوشت لذیذ
ایشان برگ و نوایی ارزانی داشت و اثر نماز و روزه و عفت و صلاح او بواسطه نفس خبیث
و طبع ناپاک زین جمله ظاهر گشت و این مثل برای آن آوردم تا معلوم شود که بر عذار … صورت …
نباید کرد و کار بر ظاهر … نباید … بهمین نزاع دارد و معایب او …
بنهایت است و این قدر که بحیز تقریر در آمد قطره است از دریای بیکران و ذره به نسبت …
سپهر گردان بیت گر صد هزار … کتم … یکی ٭ از صد هزار گفته نیاید یکی بجای ٭ و …

که شما این کار را حساب کرده او را بر سریر سلطنت بنشانید که هرگاه که فرمان شاهی … همایون او رسید
… ستیزه کاری … بر آن خواهند … که باید بحق … مبارک
… او اثر از روی غضب آتش نکبت بر آن خواهد … و بسبب آنکه … او ناپاک
چو بر آن ناقابل است اثر تربیت شما ضایع خواهد شد قطعه گوهر پاک بباید که شود قابل فیض ٭
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود ٭ مرغان بعد از استماع این سخنان یکبار از آن کار …
… بوم فسخ کردند و آن … زاغ … کردند …
مانده زاغ گفت ای سیاه روی … شرم و حجاب … پیش برداشته این همه خواری … داشتی
و مرا آزرده … کینه و جدال آوردی … که … هزار قرن آن را
رفع نتواند کرد و آتش … بر افروختی که آب محیط سپهر شعله او را فرو نتواند نشاند ع برود
… صورت جفای تو در دل ٭ میدانم که … سابقه … که … محبت ظاهر گردی
… ابتدا چنین لطف و مهربانی واجب داشتی … اگر درخت … بنداز بیخ او شاخی
… باز … ولیکن نهال محبت که با … بریده شد مطلق …
… از بیخ او … نباشد و اگر به شمشیر جراحتی … آخر علاج … باید
اما جراحت سخن هرگز … پذیر نباشد و هیچ مرهم زخم او فراهم نیاید بیت جراحات
السنان لها التیام ٭ ولا یلتام ما جرح اللسان ٭ جراحت گر ز تیغ زبان رسد بدلی ٭ بهیچ

مرهم راحت نکو نخواهد شد ٭ جانا تو دان که زبان زدن زخمش ٭ بتیر محبت … نکو نخواهد
شد ٭ پیکان … که در سینه نشیند برون کردن آن ممکن باشد اما تیری که از زبان رسد
بر آوردن آن محال است ع تیری که او بر دل زند پیکان نمی آید برون ٭ و هر چه …
مضرتها تصور توان کرد بچیزی دیگر مندفع گردد و اثر کینه که … آن هیچ چیز دیگر … نباید مثلا
آتش اگر سوزنده است سورت او را بآب تسکین توان داد و شعله حقد به آب … دریا
نشیند و زهر اگر چه کشنده است زهر آن به تریاک از بدن بیرون توان آمد و زهر کینه بهیچ
تریاکی از بدن بیرون نرود و بر این میان ما و قوم تو درخت عداوت کشته شد که بیخ او بقعر
ثری رسیده و شاخش از اوج ثریا گذشته شعر نهال کینه که در سینها نشانده شود ٭ مقرر است
یقین که بر چه خواهد بود ٭ درخت حقد بداند بر نوع میوه دارد ٭ که طعم آن بزبان هیچ کس … بود این
فصل فرو خوانده آزرده حال و شکسته بال برفت و زاغ از گفته خویشتن شده در اندیشه دور
و دراز افتاد که … عجب کاری دانسته پیش گرفتم با قوم خود ستیزه و روی … جفا نوی
انگیختم و مرا با نصیحت مرغان چه کار بود … که کمتر و بهتر بودند بدین سخن گزاری …
تر نبودم و گر از مرغان زیرک صاحب رای … دانسته بودند و صلاح آن مهم از من
نیکوتر شناختند لیکن که از دور … در عواقب این حدیث و نتایج این سخن اندیشه کردند
و مضمون من صمت نجی را کار بستند و زبان از اشکال تشنیع آزرده اند تا آن را بازی که …

تیغ زبان را از نیام کام باضطرار برهنه سازند حلق سخن بریدن و سرها قلم ساختن است **بیت**
چون زبان شیوهٔ سخن دانست ٭ چه عجب جان زبیم اگر لرزد ٭ تیغ را چون بقصد جان کردند ٭
راست بر صورت زبان کردند ٭ دشوارتر آنکه این سخن در مواجهه گفته شود و بشر حقد کینه
که آن زیادت باشد چه شنیدن هر سخن ناشایسته غضب بر غضب بیفزاید و گفته اند اگرچه
خودمندان نه در وقت خویش اظهار دارند باید که غرض عداوت و فتح باب شقاوت جایز
نشمرند و تکیه بر عدت و شوکت خود نموده دشمن انگیزی نکنند چه هرگز تریاک و بهوت و انواع
داروها در حوزهٔ تصرف دارد نباید که باعتماد آن بر خوردن زهر هلاهل اقدام نماید **نظم**
هرچند که تریاق بدست است ترا ٭ زنهار مکن زهر هلاهل که خوری ٭ و حکما گفته اند که اثر فعل به
قول راجح است و هیبت کردار بر گفتار ثابت ازاد فعل نیکو در عاقبت کار ملاحظه میگردد و فعالیت
احوال را که با مقرون سازد و اگر ذوقش بر علما غالب است و گوهر نهالش عبارت
می پرداید در چشم مردمان شیرین زبان و فصاحت می آراید با نیک زبان عواقب امور
بسته است و نهایت آنجا مدد و نتیجه قول بد عمل جز حسرت و ندامت نباشد و من آن بلا راجح
قول تمام فعل که درو هیچ کارها نامتناسب و تدبیر واقع نکردم و اگر تاج خرد فرق حال مرا
زینت داشتی مرا از تجرانه بیگانه عقلی نصیبی بودی نخست با کسی مشورت کردمی و بس آنگه عزیمت
بر گفتن قرار کردمی و صلاح سخن با کیزه و بدعیب که هیچ خلل در آن نبودی بگفتمی **بیت** سخن را سخت سنجیده

نگفتم ٭ و از ما تعصب بجا آنچه گفتم ٭ و چون اشارت باصحاب عاقل مشاورت خودمندان کامل در این باب
شروع نمودم و در بداهه کلمه چند وحشت آمیز خصومت انگیز در میان آوردم به عجب از زمرهٔ سفیران
سمر کردم و بنادانی و جهالت و جمال گویی منسوب شدم و در مثال آمده که الملک را جهد از بسیار گوی
بپرهیز کوی باشد با آنکه بصورت ظاهر امتیاز میان ایشان و بهایم توان کرد حکما گویند [illegible] ایشان
فروتری شمرند و زبان بستگان را از بهره گویان نیکوتر میدانند **بیت** بهایم خموشند و گویا
بشر ٭ پراکنده گوی از بهایم بتر ٭ چه کهم سخن گفت باید بهوش ٭ وگرنه شدن چون بهایم خموش ٭
حذر کن ز نادان ده مرده گوی ٭ چه دانا یکی گوی و پرورده گوی ٭ القصه زاغ بازه ملامت بسیار نمود
ازان نوع عتابها کرده بر مدار این ممجوحه عداوت که میان زاغ و بوم تقریر افتاد ملک گفت ای کارشناس
سخن از تو شنیدم حوصله آن فواید بسیار با خودمندان مصاحبت شدن و کلمات ایشان بلاغت
کار و مدار خاص شاید بسعادت قلب و دلیل و حصول مرتبه کمال است **نظم** صحبت نیکان بود زنند
ملک ٭ گر نشین بتر جان آید از ٭ صحبت ایشان باشد موی زاینش زلیل ٭ نور ایشان بیشتر
بحکمت راهبر ٭ و بعد ما که خانه دل ما ز انجام سخن روشن است که شمع زدای خلوت نشینان
صوامع انس خوان شراشراف درخشند گشت تدارک مهم لشکر ما که پروانه وار سوخته آتش ظلم بوم شده اند
بر چه وجه اندیشیده و جهت فراغ خاطر رعایا و اطمینان اهل سپاه میان چه فکر کرده **بیت** مدبر
تو آنکه مهم برد لطف ٭ همه کار فرو بسته بکلم ساز ٭ کارشناس زبان سپاس بگشود و گفت **نظم**

شاها جهان مطیع و فلک یاور تو باد ٭ نصرت ملازمه خسرو لشکر تو باد ٭ آنچه وزرای روشن رای
بر وفق عرض رسانیدند از جنگ و صلح و فرار و قرار باج و خراج همگی از اندیشه من نیست و امید میدارم
که بنوعی ما را از جنگ فرجی و مخرجی پدید آید که بسیار کس بشیوه حیلت طرار مقصود خود حاصل کرده اند و
کارها که بلشکر و دشمن آن ساخته نگردد و بمکر و فریب از پیش برده چنانچه طراران ولایت گرگان گوسفندی
از دست زاهدی بیرون بودند ملک پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** کارشناس گفت آورده اند که
زاهدی متورع از بهر قربان گوسفندی بخرید و رسنی در گردن او کرده یکی جانب صومعه خود میکشید در راه جماعه
طراران آن گوسفند را دیده طمع کردند و کمر مکر و فریب بربسته در پای ایستادند ملک ران
گرگانه را قوت کسی در حرکت آمده توانستند که جنگ دار روی بروی آن تکاور را جنگ آرند لاجرم
روباه بازی اختیار کرده خواستند که زاهد را خواب غرگوشی دهند و بعد از تامل بسیار رای ایشان بر
نوعی از حیله قرار گرفت و متفق شدند که زاهد ساده دل را که طینت را بران فریب واله گوسفند از دست
آورند پس یکی ازیشان او در آمده گفت ای شیخ این سگ را از کجا می آری دیگری برابر گشت
و گفت این سگ را کی می بری سیوم از برابر پدید آمد و گفت ای شیخ مگر عزیمت شکار داری که سگ
بدست کرده یار دیگر از عقب رسید و گفت ای شیخ این سگ را که خریده و همچنین یک یک از طراران
درآمد بهر روی شیخ نهادند و در گفتن بیک سخن متفق الکلمه بودند که سگ این سگ گرسنان است
دیگری سکوف این سگ پاسبان است یکی دیگر طعنه میزد که این مرد در کسوت اهل صلاح است

چرا دست و جامه بدین سگ آلوده میسازد دیگری تشنیع میکرد که زاهدان این سگ را میبرد تا ترک صید
و بحراز و برکی از مکاران بدین نمط افسونی میخوانده و بدین نسق حرفی بمیزدند **بیت** جیش
بعشوه ره زده لب خوانده افسون دگر ٭ هر دم برده از عاشقان ٭ هر دم بتوزن دگر ٭ از بسیاری
این سخن شک در دل زاهد پدید آمد و گفت شاید که فروشنده این جادوگر بچه و چشم بندی سگ را
در نظر من گوسفند نموده هیچ به از آن نیست که دست از این سگ بدارم و ازینجا بیع بردم و زر
که بهای گوسفند داده ام از رستم زاهد بیچاره از غایت ساده دلی گوسفند را گذاشت و از بیع فروشنده
رفت و آن جماعت گوسفند را گرفته بخانه بردند و مجال بخاطر زیج کردند و زاهد مسکین را بدان حیله
گوسفند از دست زاهد برفت و زر بدست نیامد و این تمثیل بران آوردم که ما را بعد ازین حیله
پیش باید گرفت که جز بعذر و مکر بر ایشان دست نیابیم **بیت** چون بقوت حریف خصم نه ٭
حیله و مکر را از دست مده ٭ که بحیلت کمان قوت را ٭ میتوان که بگسلاند زه ٭ ملک
پرسید گفت با زاهد چه داری کارشناس گفت من خود را فدای این کار خواهم کرد و ملک بگیرند من
که متضمن حیات جمعی کثیر باشد بجهت نقل و عقل تجویز کرده اند صواب آن می بینم که ملک در جمع
تمام و مجلس مشتمل بر خاص و عوام خشم بر من گیرد و بفرماید که تا پر و بال من بکنند و زخم زده و بخون آغشته
در زیر همین درخت که آشیانه ما بر شاخ وی است بیندازند و در راه ایشان از جهت آنکه خود
بازگوید شد بایم و بهر چه صلاح وقت در آن باشد زنهار بپرس ملک از خلوت بیرون آمد قهر آلوده تمام

چشم منتظر بودند تا از خلوت ملک دو وزیر چه برآید و از فکر و تدبیر ایشان چه نتیجه پیدا
آید چون ملک را خشم کین فشیند سرها در پیش افکنده متأمل شدند ملک بر وزیر نفرین کرد تا کار
شناس را بر قوم برکنند و سر و پا برهنه آنگاه رنگ کرده وزیر در حیرت افتاد و جشنه و محو آن لشکر
بومان که منتظر رسیدن شده بود عرف شود با این کار با جشن و جوش گشت آفتاب غروب کرده
بود و بساط قدرت عروسان کواکب بر منظر سپهر نگار رنگارنگ در آمده **بیت** چه خورشید
تابنده شد ناپدید ٭ شب تیره بر چرخ لشکر کشید ٭ شباهنگ ملک بومان با سپاه
و وزرا خود همه روز در اندیشه بودند که چنین حالی و این زاغان اطلاع فتاد و اکثر ایشان را
خسته دل و پای شکسته ساخته‌ام اگر امشب دیگر شبیخون ٭ بر ایشان می‌رسید روز حیات
ایشان بشام ممات مبدل می‌گردد و ما و سر روزی که روزی کاشانه خود را فراغت بسر بریم
مصرع بس ای روزگار که عدو ... میتوان زیست ٭ اما چون شب که روز بازار قوت و شوکت
بومان است کسوت ظلام و لباس سیاه فام در بر افکنده بر سریر سلطنت عالم استیلا یافته و امیر
لشکر زنگبار بر خیل تاتار رزم و شبیخون علم سیاه برافراشته **نظم** کردم رزم جوی فتنه
انگیز ٭ همه پرکینه و با ناچخ خون ریز ٭ بکین خواهی میان را تنگ بسته ٭ ... جنگ را
در جنگ بسته ٭ و جمیع لشکر بوم تا ... زاغان رسیدند نه از ایشان اثری بود و نه
خبری پیدا به بوم ان تحفه اطراف می‌گشتند و کارشناس در زیر درخت بر خود می‌پیچید

و از زحم می‌نالید بومی آواز او شنیده خبر ملک رسانید شباهنگ با بومی چند که مقرب بارگاه و محرم
اسرار شاه بودند بر سر وی آمد و پرسید تو کیستی و حال تو چیست کارشناس نام خود و نام پدر باز گفت
و منصب وزارت و قانون کفایت خود تقریر کرد ملک گفت دانستم و خبر تو بسیار شنیده‌ام اکنون باز گو
که زاغان کجا اند جواب من حالیست که محرم اسرار ایشان نمانده‌ام بود شباهنگ گفت که تو وزیر
ملک زاغانی و صاحب سر و مشیر در تدبیر او بودی بچه خیانت باین خواری رفت و بکدام گناه مستحق
این عقوبت شده کارشناس گفت مخدوم من از حسن رای من بگمان شد و مستحق جای ... این رسید
آنچه رسید و خدمتهای قدیم وی گزارهای سابق همه یکبار در عرصه عدم افتاد **بیت** با مرد بود و منت ٭
بر ضمیر که کردم ٭ یارب مبادکس را مخدوم بی‌عنایت ٭ شباهنگ پرسید که موجب گمان به ...
گفت ملک بعد از شبیخون شما وزرا را بخواند و از هر یک تدبیری کردن این واقعه حادث شده بود طلبید نوبت
بمن رسید فرمود که چاره این صورت که اتفاق بارها زاغان در دفع این حادثه چیست گفتم که ما را
با لشکر بوم طاقت مقاومت نیست و جرأت ایشان در جنگ زیادت از جلادت ماست و عموم آنکه
عنان دولت بر دست شهریار ملک بومان است و پایه بخت و بخت ترتیب ... بیاری فرقد سای پادشاه ایشان
در جانب قبال هیچ نیخبه جبران در بچه افکندن دلیل کمی بخت است و با خداوند بخت روز افزون لاف ستیزه
زدن از شاه نه **نظم** ستیزه با خداوند بخت ٭ ستیزه بود با سر و افسر و تخت ٭ کو زنند
که در جنگ شیران بود ٭ بر که خود شیر خانه ویران بود ٭ صلاح آنست که رسولی فرستیم اگر مشعله جنگ افروزند

با خداوندان ملاس بتفرقه بوم چه مانند وقو ... وزر وزبان پراکنده گردیم و اگر از در صلح در آیند و باج
و خراج هرچه در عهده کنند قبول کرده تن دار شویم **نظم** چه برابریت سر شاب ... از باج ٭ درکرد بر سر با تو
بشهنتاج ٭ ملک متغیر شده گفت این چه سخن است که میگوئی و این همه جرأت بچه وجه می‌نمائی مرا از جنگ
بومان می‌ترسانی و لشکر مرا در چشم او خوار می‌نمائی **نظم** اگر دشمن از تیغ الماس سپر ٭ هراسم بنالم بسان بی‌هنر ٭
تیر چون آرزوی نبرد آورم ٭ ملک دشمنان را بگرد آورم ٭ فتد زخمش اگر بر سنان بگاف ٭ ستانم
بر زد دهان کوه قاف ٭ من بار دیگر زبان بنصیحت گشادم و آرزوی همواره روغن گزاری دل بوعظ دادم
و گفتم ای ملک از جاده صواب انحراف مورز و بهوای دل خود بد ... تأمل و تدبیر در امری شروع مکن
و تو قبح بیش آر که دشمن قوی حال را بلطف و لطف رام توان کرد و صید سرکش را بلطایف اوفلابت
توان آورد **بیت** آنچه بنرمی و کشتی بتوان ساختن ٭ با دشمنان حرب ... با دشمنان ...
اشتای این حال دو صعب است که ... ضعیف الطلا ما را از روی بلاوت بخندید و در دحت بیاشاخ سبب
عنف و مخش روی از پیچ برکنده نمود **شعر** کمی سبزه که چون از سبزه کاری خورش ٭ ره سبزه بر نبود
سبزه کاران ملا ٭ زاغان از نصیحت من خشمناک شده مرا متهم کردند که از باطن بوم میل داری و جانب
ایشان را بر تو اختیار قرو مگذاری ملک بقول دشمنان از قول و موعظت من اعراض نموده و مرا این حیله که می‌بینی
میر خود عزم رفتن فرمود دانستم حیات این چنان دیدیم که جنگ شما را جبا ... در بایست ... شاجیه بر بعد ... ملک بوم
چون سخن کارشناس بشنود یکی از وزرا گفت کار این زاغ را چگونه می‌بینی گفت در کار او هیچ اندیشه حاجت

نیست هرچند زود تر روی زمین از خبث عقیده او پاک باید کرد و آن را از حصن عظیم و مغتنم تمام باید شمرد و فوت
فتن او کم غنیمتی بار تدارک ازان برنیاید افلا فوت نباید نمود و هر که از نتیجه این فرصت سر برده استبی
برمیتم که اطفاء شعله آن از محالات است نماید **ع** تا نسوزد آن برآید از این آتش بر او ٭ وهر که فرصت از دست بدهد
غالب آنست که دیگر هرگز بران قادر نگردد و بعد از عدم فرصت پشیمانی سود ندارد و آنکه دشمن را
ضعیف و تنها یافت و ناآنکه خود را از و باز رهاند که اگر خصم از ایشان در رهد خلاص یابد بقوت گرفته در مقام انتقام
درکمین انتقام خواهد بود **بیت** دشمن چه کیست از تو از دی بجهی ٭ و زنده تو چون رست توان ازوی برهی ٭
خواهی که امان یابی رت از آفت او ٭ در دست تو چون فتد امانش مدهی ٭ زنهار ملک این سخن او اعتماد نماید
و افسون جان کزای او در گوش جان نمی‌کند که بزرگان گفته‌اند که اعتماد بر دشمن تا ... آزموده ... عقل ... تا
بدشمن مکار کهنه چون بر سد **نظم** درین نامه که بر دوست عنقای بنشسته ٭ چگونه توان بند بکشاید دشمن ٭ کار
شناس شمه از این سخنان شنیده بدرد دل بنالید و گفت **بیت** مرا خود دل در بند است ز ریش ٭ تو نیز ...
بر سر ریش نیش ٭ این سخن در ملک بومان اثر کرده روی از آن وزیر گردانید و وزیری دیگر بپرسید که تو
چه میگوئی گفت من درکشتن او اشارت نتوانم کرد که صاحب مروت را چون دشمن ضعیف و بیچاره برحق از کرد
حال او با نمود مکارم اخلاق خود را باظهار عفو و احسان بر حال ایشان جلوه باید فرمود و هراسی به وزنهار آمده را
امان باید داد و سرگردان را از آفات بلا دست باید گرفت **شعر** ره ننگ مردان آزاده گیر ٭ چه استاده
دست افتاده گیر ٭ و بعضی کارها بر بوم بلا بر دشمن مهربان گردانید حتی که ترس دزد زن ... با زاغان ...

حکایت

خوش شوق کرد زاهد ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده‌اند که بازرگانی
بود بسیار مال اما بغایت زشت روی و بدخوی و با این همه پیر و گران جان و بخیل و نامهربان بیت
چو دیو [illegible] از عفونت دهنش چو زاغ کهن از بیهوده گوئی [illegible] [illegible] و [illegible] حیران [illegible]
گرانی جان ستانی و این مرد را جفتی لطیف [illegible] زنی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شب تیره [illegible] [illegible] روشن [illegible] چراغ جهان افروز آفتاب [illegible]
سپهر [illegible] روی [illegible] [illegible] نظم
با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible]
آن روی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خانهٔ ایشان [illegible]
بازرگان در خواب بود [illegible] بیدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در کنار گرفت

بازرگان

بازرگان از خواب در آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت
[illegible] [illegible] [illegible] آن روی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آمده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصرع [illegible] [illegible] چون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصرع رحم کن چون [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ملک وزیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن حکایت [illegible] آورده‌اند

حکایت

که زاهدی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در صورت [illegible] [illegible] [illegible] دزد پرسید که تو کیستی و کجا میروی جواب داد که من [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاهد [illegible] [illegible] [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] توبه و انابت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دزد گفت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاهد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ع [illegible] [illegible] [illegible] الله
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاهد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که زاهد را

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاهد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دزد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] زاهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] زاهد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دهره جور در نظر شما کوچه شاه برابر آید و حال شما که آن در هوا کی باشد که نقش زرین هر گردار
فریفته شد حکایت پرسید که چگونه بوده است **حکایت** گفت آورده اند که در شهر هرات جوانی بود
در جمال بچه کمال و زنی داشت در غایت حسن و جمال آهو چشمی که بشیوه شیر شرزه را شکار کردی و بشیوه
روباه بازی زیرکان جهان را خواب خرگوش دادی **بیت** نگار دل فریبی جان گزاری
پری پیکری عاشق نوازی زلفش سنبل از تاب میشد ز رنگ عارضش گل آب میشد در هوا گرد
شیفته بودی و ساعتی بی دیدار او آرام نیافتی و زن بحکم ضرورت او را دارش میکرد اما در بزم عشرت
جام بر لب با حریفان دیگر میخورد و هر یکی ایشان جوانه بود بالا چه سرو دلبر چمن از اوج روان رسته دیگر
اندازه رخسار و آب حیات شسته **بیت** رخ خوبان که بر خورشید ده شبان کرد خط خوبان که بر رنگ
سیاه شبان کرد زن را با او نظری افتاد و دل او نیز دلبسته مهر و محبت او شد کار میان ایشان از مراسلت
بمخالطت انجامید و [illegible] صحبت صبح و شام کشید جوان را که خیال [illegible] روز و شب
بر ایشان [illegible] و [illegible] شمع محبت [illegible] دل تیره ایشان آتش رنگ
وجه [illegible] **نظم** برکه چه نجوم بر نصرت دمان الا آن که دل بود دلبری دهان برآن جان وقف بادشه
در هوا گرد را اعلام کرد [illegible] جوان [illegible] خواست که [illegible] شده [illegible] مشغول
کردن او را گفت [illegible] بر دست [illegible] اگر چه مسافت انجا بسیار نیست اما چند روزی توقف خواهد شد
و نمیدانم که در فراق تو چگونه بسر خواهم برد و در بوته هجران جان گداز چه سان تحمل توانم کرد **بیت** ای نگار

مرا از رنج ز مهجوری خود که باشد که تمام از تو گزیده باشد زن نیز از روی تملق شفقت کرده گفت ای قطره
جز آب از دیده بیار بر ای الحال ترک سفر کرده شوهر را گسیل کرده و در دو که [illegible] رفتن مبالغه بسیار
نمود که در رواحکم [illegible] هر کدام که حافظ است ابر [illegible] در غیبت من در زندان فرصت نیابد و [illegible]
نرسد زن هم این سخن را قبول کرده بر کنار که بمعنی الحال در برف خبر معشوق فرستاد **ع** بیا بیا که
کلها شکفته و خار رفته مجرب و عده کرد که چون پاسی از شب درگذرد و طلوع صبح دلبر را بر خسته باشد
زن بر آن وعده [illegible] اسباب مهمانی مهیا کرد **بیت** زهی سعادت طالع اگر شبی آن ماه بکلبه من
بخلاف خسرو آید در هوا گر بیگاهی از راه بنهان بخانه در آمد فضه را دیده بود که مهر و ماه با که بگر قرآن
کرده بودند و عاشق و معشوق بدیدار یکدیگر خوش برآمده کاهی ز جانب جگر تشنه را دل زار آتش اضطراب در
خرمن شکیبائی آن زن میزد و کاهی سیما بنار جان قرار متاع خرد و صبر و هوش جوان بغارت میبرد
نظم دو بت از نقل فریب بی تکسر بر لطف و زیب این لب چو شمع بر شبستان بود
وین لب نقل پرستان بود بچاره جوان توقف نمود که ایشان کواکب ما بمحل بود را آهسته آهسته
در تخت در آمده و ما نی الحلوه را شبهه کنند ناگاه چشم زن برپائی وی افتاد دانست که رفتن شوهر چه بهانه
تخفیف این حالت بهجه معشوق را از تک زنگ آواز داد و گفت ای دلبر چند از من میپرسی که مرا دوست تر داری
یا شوهر را جوان آواز برداشت و گفت آری از این میخواهم که بدانم دوستی من در دلت بیشتر است یا محبت
شوهر زن جواب داد که بعد از این سوال چون فنای و فایده این پرسش چیست چون الحاح بر دست کرد

کر تو را البته باید گفت این گفت راست گویم زنان را از روی بهره و عقل تا از راه لهو و لعب و شهوت
از این نوع حالتها افتد و از هر جنس با شان [illegible] که بجهت دل ایشان التفات تمام به و خلوت ساخته و علاقت
بالسند به و ایشان را [illegible] وجون حاجت روا شده و قوت شهوت روی بکمی نهاد تردیک ایشان حکم
دیگر بیگانگان گرفت **بیت** ترک یاری کنند و دلداری راستی خود نبود دینداری اما شوهر منزله روح دار
در بر دنبال به نور [illegible] **ع** از جان بود که از ایشان گریز نیست از جود و جوانی و بهار [illegible] کانی
بر خوردار با دکه شوهر را بهزار بار از نفس خود گرامی تر میدارد و [illegible] حیات از برای فراغ حال و راحت بال
و حال او خواهم **بیت** وفا مبادا بسیدم اگر نه غیر تو باشد حرام باد حیاتم اگر بجای تو باشد چون در هوا گر
این فصل بشنود در جنبش در حال وی پدید آمد در رفتن و عشقی بر او غالب شد و گفت تو بر که بود که در حق
این زن حادثه از من صادر کرد دو تن دو خاطر نیز رسند و آنم شوم آن که این چه که جان جهان بود که درباره
او داشتم و مسکین خود افسوس میخوارد و میزد و عاشق زار بعه که چشم محبت در دلش پیدا این همه جاسوسی
[illegible] که با من دلخواه اگر خطائی کند آن را جبران و زن نباید نمود از نشان این عملها که از وی در وجه
آمد جبران حساب نباید گرفت که هیچ آفریده از سهو و ذلت معصوم نتواند زیست **ع** کی گلی بی خار
و در جهان نبود است در بیهوده این همه رنج بر خود نهادم و خویشتن را در بلا افکندم صلاح آنست که حالا
عیش بر ایشان منغص نگردانم و آب روی خویش بر دعیانه تحفه برگشت زنرم **بیت** که هر که دارد
اعتبا عیب وانست نبیند نگر آن یک هنر پس هم آنجا در زیر تخت خاموش بنشست و دم نزد

ناقص که ایشان از عیش بپرداخته در اسباب شب شب ناز خود برسید **نظم** چه راست از سایه شب شاه هر
روز دمید از چرخ صبح عالم افروز مرد بیگانه بازگشت و زن خود را در بالای تخت در خواب خوش
در هوا گر بآهستگی از زیر تخت بیرون آمد و برفق و مدارا بر بالای تخت نشست و با شفقتی لطف کردن
ملالها رفیقان پای سیکرد نرم نرم دست بر اعضای وی می مالید تا زن بر خود بیدار گشاد و شوهر را
بر بالین خود نشسته کرده برجست و گفت **بیت** در بلدی صبح سعادت که باز آمد هزار شکر که آن عمل سر
باز آمد پس پرسید که بسلامتی کی آمدی گفت آری گرفته آن مرد بیگانه راست در آغوش تو میل
داشتی اما چون دانستم که تو را مفرد رته بر آن باعث شده و از زر تو نگاه داشته او را از کی نیدم دو
من چون شغف تو بر احوال خویش بشناسم و دوستی تو در حق خود بدانم و یقین دارم که زهره که نا
برای سوا مت من کار خطری و خشی را از شاه بچالی من نیچو اگر بدین نوع بر ایشان نکاری کنی همه آهسته از راه
سهو خواهد بود پس مرا جانب تو رعایت کردن واز زم تو نگاهداشتن لازم آمد حالی فو ی دار و خوش
دیر اسی بر خود راه مده و از دهشت و حشت بیرون آی و مرا حلال کن که در شب تو از نیشها کرده لجوم
دیده او نوع جفائی که بجهه الله که نه چنان پیرون آمدی **ع** سهو بجه است آنچه با سینه تنهم زن
هم سخنان محبت آمیز در میان آمد و از جانبین خشم زایل شد و دست جهل در کردن خشنودی آورد و
نگار زبان اعتذار گشوده **نظم** سر ز خدا جوم تو با جز یار سر ز تو رهی شوم ادنی باد ولی
شدند جوان آمد و هم شما نیز چون در هوا گر که بقول زن بد کردار فریفته شده تما سخن این باغ حکایت

قسری بگزارید درزی غنیده او که اثنای تری چون بر آید از راه نزدید **بیت** بقول خصم جوانمرد
غره نتوان شد • کسی که کرد چنین عاقبت پشیمان شد • و هر دشمن که بسبب چاپلوسی قصد جان
کرد خود را نزدیک گرداند و نصیحت پیش گرفته نفاق و دهای خود را در موضع بیت آرد چون از
اسرار وقوف یافت فرصتی طلبیده از روی بصیرت کار آغاز کار کند و هر خصم که زند چون صاعقه
آتش در خرمن جان بسوزد و مانند تیر قضا بخطا بر هدف مراد نرسد زیرا که باید بدان که ای
پادشاه آزاد این همه سخن از برای آن گفتم که آید و چنین مقدمه بجا حاصل کرد بر هم بسی بندی جمع نتیجه دها خواهد
ظلم که برمن واقع و چنین ستمی که بمن رسیده با جمله دیگر چه مناسبت دارد هیچ عاقل برای آنها پیش دیگر اد
رنج خود گواه دین این خواری و زاری باشد ز خود قبول نکرده ام و ترا گفتم که همه کس دانند که این عقوبت
که کرده و بطوع و رغبت خویش درین عقوبت دانسته و نیز بنیت انتقام که در خاطر داری شربت تلخ این عذاب
در کام امید تو خوشگوار ساخته است و بسیار کس جهت هلاک دشمن بقوت خود راضی شده اند و برای
آنکه جهت ومات خود کاری کنند و نام نیکو کاری و برادری در جریده روزگار بگذارند و خود را
در ورطه فنا افکنده چنانچه آن بوزینه خود را بکشتن داد تا انتقام یاران حاصل کرد ملک پرسید که چگونه
بوده است آن حکایت **حکایت** گفت آورده اند که جمعی بوزینگان در جزیره ای وادی داشتند که میوه های تر
و خشک در وی بسیار بود و آب و هوای آنجا با مزاج ایشان سازگاری تمام داشت روزی جمعی از
بزرگان آن قوم در سایه درختی نشسته بودند و از هر گونه سخن در پیوسته ناگاه چون پشه بالب خندان

حکایت بوزینگان

حکایت قرون سربسته گفتندی و سامعی خشم چمن بالام زجرش بهره انگبین خشک کشاده نکار
باشان بگذشت و از جمعیت ایشان بنابر پریشان خاطر گشت با خود گفت روا باشد که من همه وقت
در کوهها میان سنگها و خارها گذرانم و بصد هزار محنت سرخاری از هیچ گیاهی بدست آورم و این
بوزینگان درین موضع نزه و منازل خرم میوه های تر و تازه میخورند و بر روی سبزه های نرم تر از حریر
سبز میخوابند **بیت** رقیبان در بهار وصل او شکفته همچون گل جرا من در خزان هجر با برگ و نوا باشم
پس قصد کرد که میان آن مجمع درآید و ایشان را از حضور بیتر ستم زیر و زبر گرداند بوزینگان
شب در گرفته قریب هزار بوزینه جمع آمده دهجوم کرده خرس را بضرب پراکنده مجروح ساختند بیچاره
خرس ضعیف طبع هنوز از نهال آرزو میوه مراد ناچیده در جنگ نشتر بزحمه شد دراوئه طلبش بر تو
شمع راحت روشن ناشده چراغ جانش فرو مرد **نظم** نارسیده بیم بر عه ای ساغر عیش • شد زدست جفا
جام العمر بسنگ • القصه چون سر رخت مقام از میان بوزینگان بحیث و خود را که منهاتی بسینه بازه خون خروش
در سوز ان نهاد جمعی کثیر جامع آمده او را بپایان درت راه نمایا کفتند چه ... گشت جرب و طمن رسید
خرس صورت حال را باز رانده گفت اینها بوزینگانی که خرس قوی دست را از بوزینه ضعیف بکران ...
با به کشته و هرگز در قدیم الایام آبا و اجداد ما را چنین حالی پیش نیامده و زبانی دست ایشان بدنامی
در خاندان ما گواه باید مصلحت آنست که همه دستان شوید الا قوی نمایند تا یک بیشون او در جهت
با ایشان تیره گردانیم و بتدبیر کارزاری دیده ها سیاه ایشان را خیره گردانیم **بیت** کارگزار دشمن جرم باشد

این بکوبیم کین خوا زبکوهان • چنان بستر کوه بشتابان اشتر که ماند با نام تا رستخیز • خرسان با دوغ جنگ دار
در حرکت آمده و آتش تعصب برافروخته شدند و زبان لاف و گزاف گشوده نعره غضا و جدال بکردون رسانیدند
بیت همه لشکر خروس و ما از رده بگرد رانجه بارها • زمار زنیت جنگ افراخته • زدم سر دو راه بگفتار ساختند
پس برآن قرار دادند که در آن شب با شتاب آتش قتال اشتعال دهند و در کمین کار زار شعله کیر و دار
آتش در خرمن بوزینگان افکنند و ورقی که شیر زرین چنگال صبح از بیشه سپهر سر بیرون نماید رفع علامت حجت
نمودند پس اکبر و اصغر رجالا قطعاً سپاه خود به ان آغاز کردند **نظم** چه چو رسیدند نمود دشت
هوا شد سیاه و زمین شد درشت • بیکبار آن خرسان کوه سار روی بجزیره نهادند بوزینگان تمامی ملک
بوزینگان با جمعی امرا و اعیان بوزینگان فرمود آن شب در صحرا مانده بودند بوزینگان دیگر که انجم
دشمن غافل بیک در منزل خود آرمیده که بیکبار **بیت** سپاهی چو مور و ملخ بجنبند بنزدی خون
در جهان بیاشند • و تا بوزینگان خبردار شدند بسیاری از ایشان کشته شده اند و لکن خسته و مجروح جان
از آن ورطه خلاص یافتند ... خرسان چون آن جزیره معموره و پیشه آباد دانی از دشمن خالی دیدند
همه برای اقامت در آن سکون کنند آن خرس جفا پیشه نیز رسیده ملک بوزینگان با امرا و اشراف دست بعقب
راه که ده بر هر نکه بوزینگان در روز زمان ذخیره نهاده بودند در جزیره تصرف درآوردند **نوع** الیه
الله که نیز کرده که از دهشت بود • روز دیگر که عالم اسباب چون خاک خوان نوری گشت و جمشید
خورشید عنب بین بر آمد **نظم** سپاه سحر چون علم برکشید • جهان حرف تیلا زقسم در کشید • ملک

زرنگان

بوزینگان از این حالت غافل روی بجزیره نهاد در راهها راه جمعی بوزینگان که از میان گرداب بلا
نیم جانی بکنار آمده بودند رسیده آغاز دادخواهی کردند و ملک بر صورت واقعه مطلع گشته حیرت
بر حیران حسرت گزیدن گرفت و جمعی از آن جوانان معمور که بهر دست دشمن افتاد جز تعجب کشته خاک
ادبار بر فرق سر بیخت و عاقبت و ایشان را آن عشیار با پایار روی بیافت **نظم** بر سستان درمیرها
برکشاده از کس نوبید • چه قبایات سار زنگ دوقای کس نوبید • بر قرب کمال گستی ... از قبل
بخت زمان گرو برفته زمحب ... دیگران نیز که ملازم موکب سلطان بوده اند بجملگی
آغاز کرده هر یک جهت حال و ماوا و حالات فغان بگذاشته فغو میان ایشان یکی بود میمون نام بفضل
خود آراسته و در سخنوری کیاست از دیگران ممتاز گشته بین سبب او ملازمت تمام داشتند و شاه در صحبت
نیمان ... رت او سخن بر ... **بیت** ... و در اطراف جسته بندیر و ... کرد
... **نظم** در بلا جزع کمن که ازان • بر زبان ...
... • بی جزع کردن دریا
...
...
... **بیت** کلید در گنج مقصود صبر است • در بسته

اسپ که گنجشک صبر است از هیبت سینه در دهان عبارتم افکنده که صبر است وهم نهانی در دست
وتند بر صیاد یکباره اشکش که چون برق خاطر روشن صاحب رای درخشید واقعه را پاسخ گردد ظلام
ظلم را بکلی از صفحه احوال مظلوم ستم کشیده محو تواند ساخت و یک شب هنگام هزار ساله کار از پیش
تواند برد نظم توان از پس سم نمی‌برد و فکر در اسب خواب · چو جست همی صید بازه را واکردن · ملک
بوزینگان از سخن میمون نشستی یافته پرسید که چاره این کار چگونه توان کرد میمون خلوت طلبیده
گفت ای ملک ما را فرزندان و خویشان اعزه برادران این گروه ستمکار کشته‌اند و ما را چه سود از
زندگانی و نه از عمر تو تا خواهد بود نه از حیات راحت بیت بر روی تو زنده میتوان بود سال · آن زندگی
از هزار مردن بتر است · و چون عاقبت کار در رفت زندگانی بغرقاب فنا خواهد افتاد میخواهم که چند
روزی خود را از مضیق نقمت دنیا بفضای راحت لا اعقبی رسانم و جان خود را در پای انتقام
دوستان و عزیزان از آن جفا جویان بی‌تمیز بستانم ملک گفت ای میمون لذت شیفته‌ام در کام
حیات شیرین چگونه خود خوفی غلبه کردن بر خصم برای آسایش زندگانی می‌باید چون تو نباشی همه
عالم آبادان باشد خواه خراب و هر جا دل است خواه آرمیده و خواه در اضطراب نظم
زین چه چون شدی تو در پرده · خواه گل تازه خواه پژمرده · میمون گفت والی جای گوش
دارم که بار حیات رنج توان نهاد و قفل را به حیلت زوال کرد و خجسته نور دیده در
تماشای چمن فرحت زمان باشد و ایشان روی بخواب تراب کشیده اند و سر در سینه ایشان مهاجرت

دا و با بار بسته است و چون مصیبت رسیده با رحلت ایشان شده و قوام صیب بیمار و بیمار
بعد از دو خشمه همه عمر من بتاراج دشمن تلف گشته حالا میخواهم که حق گذاری نعمت ملک بجای آرم
و رقیقان را که بر خشه هلاک و مجروح خاطرانند بر سم از حضرت کرم و نقد جان نثار کرده
نامی بر صحیفه ایام گذارم نظم بنام نکو مردنم آرزو است · کزین جمله مقصود نام نکو است ·
ملک بار دیگر بر فوت من دریغ نخورد و چون بار دوستان بر بزم عشرت بشنید از وفاداری
من یاد آورد بیت چه در میان برگ آور بر دست امید · زغصه صحبت ما در میانه یاد آرید
ملک گفت چگونه در پی این مهم سر در دیده‌ام و از ابواب حیله در می‌خواهی میمون
گفت تدبیری اندیشیده‌ام که ایشان را در میان مردآزمائی آشفته سموم بسوزم و طریق
الطف آنست که راهی من از مهیج صحرا مسیح فتحی اهل بعد و صلاح آنست که بفرمائی تا گوشهای
من و ران برکنند و دست و پای مرا در هم شکنند و شب در کنار بیشه که ما وای ما بود در گوشه
بیفکنند و ملک با ملازمان و هواخواهان در اطراف و جوانب این صحرا پراکنده گردد تا دو روز دیگر
بگذرد و صبح سیوم بیاید وعده نشانی از خجسته بخت نخستینه که نه از دشمنان اثری خواهد بود
و نه من بعد از آن با ایشان جنس حق نیست ملک بر مرحبای میمون امضاء نمود گوشهای
او برکنده اطرافش در هم شکسته برکنار بیشه بیفکنند و سپاه خود را پراکنده ساخته منتظر
فرصت نشست میمون شب هنگام ناله میکرد بنوعی که دل سنگ از اضطراب او آب میشد

و کوه از صدای درد آمیز او بفریاد میآمد ملک خرسان علی الصباح بطوف بیرون آمده
ناله زار شنید و در عقب آواز رفته میمون را بدان حال دید با آنکه غلیظ القلب بود بر وی
بخشود و بوجوب بخشایی ای جسم در دلش بدید آمد تفتیش حال و تفحص کار او مشغول شده شفقت
تفصیل پرسش نمود میمون بفراست دانست که پادشاه آن قوم است آغاز دعا و ثنا کرد
بعد از تقدیم مراسم ستایش که فرخور حال ملوک باشد گفت نظم زخشم و هلاکی حاکم در
در آتش و آب است · بخشم بین و بحال ستم کن که کار خراب است · ای ملک من وزیر
پادشاه بوزینگانم و باتفاق وی بشکار رفته شب شبیخون در بیعه که ما فرخ نحسم روز دیگر
بخرستان رسیده از نزول ملک خرسان دریار خبر یافتیم ملک بوزینگان با اعتمادی
که بر تدبیر من داشت التماس چاره این کار نمود من او را از روی نیک خواهی گفتم ملک
دلالت کردم و گفتم صواب آنست که [illegible] عبودیت در بندیم و تقبیل العتبه در خدمت ملک زمان
ملک ببر ریم و در سایه دولت او [illegible] که گوشه و توشه بسازیم بیت در پناه
دولت مهر لاف · راه بوبه برکه هست از ما قدم · گر تو دولتش درآئی کلک بری ·
گوی بستان نگوی نستری · ملک از سخن من برآشفته گشت و نسبت با جا عجمی کرد در
پیشه ما کنند سخنان نالایق بر زبان راند چون دوم بار ربیع او مشغول بشرم بفرمود تا مرا
این همه خواری کردند و امر کرد که چون او هوادار پادشاه ایشان است جان بر گیرید

آن چو ره آتش بیفکنند با یقینم که ایشان چه رسیده است با او خواهند کرد و مرا اینجا آورده‌اند و در این حالت
کاری مرا ابو الحسن و لا زاری با دلش گرد نه این گفت و چنین بر در کوی است که ملک خرسان ابر قطرات
اشک از دیده‌ها بسر شکم چکیدن گرفت نظم کز بنا لم سنگ خارا در خروش آید · و در کرم رسید با همچون خون شو ·
ملک گفت بوزینگان کجا بند گفت جائی نیست که آنرا مرد آزمای گویند ایشان بناها گذارده اند
و از هر طرف لشکر جمع میکنند و ساعت بساعت بسیار خرکار لشکر که آزرم و جرار شبیخون خواهند
آمد ملک خرسان از حال برآمد و گفت ای میمون صلاح چیست مبادا که از ایشان آفتی بقوم من رسد
میمون گفت ای ملک از این جانب خاطر جمع دار اگر مرا با سر دی جمعی را با خبر بسر ایشان بر دی
دمار از روزگار ایشان بر آورم غدار برآوردی ملک گفت مبادا که ایشان را بر منزل ایشان
وقوف تمام حاصل است اگر تو ایشان را بسر ایشان رسانی تلافی آنست در گردن جان
این جماعت من افکنی و ایشان نیز که ترا آزرده‌اند منقصی بجهت انتقام حاصل کنی میمون گفت چگونه
روم که رفتن من متعذر است و حرکت کردن ناچتین است در پی شغم ملک گفت پس چاره این کار ادر مثم
و ترا بحمل برون می توانم بس آواز داد تا اسب ... دو نفر از درگاه حاضر شدند صورت حال ایشان
تقریر کرده گفت آماده باشید که امشب بر خصم میرویم همه درین فن شکر همدستان شده و اسباب حرب
آماده و مهیا ساختند و میمون را بر پشت خرسی بسته روی براه آوردند میمون باشارت ایشان
راه می نمود تا برسر میدان مردآزمای رسیدند و آن صحرائی بود پر تاب و بی آب که ابر بهاری

در فضای آن از غایت تشنگی لب خشک و جگر کباب نیز کام داد از سموم آن بیابان بر آسمان راه کم کردی
و در هم جهان بجای باز خضان آن بیرون آمدن نتوانستی و خاک عالم کرد از منازل او راه بیرون
شدن نتوانستی سیمرغ در آن بیابان و زهره ی که اثر آن نهر که رسیدی در آن کشتی و در یک خاک برآید
چون کوره آهنگران تف آن سوختی و به سبب سموم هیچ بوز در آن بیجابهای کرفتی و هیچ کیاه در آن
نروئیدی از مردم خوار رستی **بیت** هوایش آتش آتش هوا بود • زمینش سنگ سنگ آهن بها بود •
بیابان وسیع پر مخوف • که کاهی بر آن ره که نه آیت • سیمرغ گفت زنده و شاهنشاه بیش از آنچه
شنیده بسیج بر ده از روی کار دهان برداره در سر انجمن جمعیت ایشان را از فضای عشرت نسیم
و زمین را آنکه کشت • روی شعاع علم زر نگار برافراز ده از آب شوکت آن بحث بر کنکاش را
نکوتر ساز نیم خوران شعف نام روی در بیابان نهادند و بهای خود بسیان اجل و غم
هلاک در آمدن آفتاب آمده و از نور تنگ نمازی پیدا شده و همچنان بجوش بیجیب رفتی
بیکر و دو فنون و … سه ایشان از علامی فرعت دمنی که آفتاب جنبه شد و از حرارت شعاع اطراف
زمین آن بقاع بر افروخت شعله شمع آفتاب بشتابه افروخته گشت که هر که در هوا نظر کردی
چون پروانه بسوختی و بر که قدم بر زمین نهادی چون موم بگداختی **نظم** ز گرما آنچنان میشد
نفس گرم • که از تاب آن چون شمع میرفت • زبس گرم نبداری که تقدیر • ببه نجا حوخ
دیگر بر افروخت • تاب آفتاب در کار آمده دمار از روزگار خورشان برآورد و سموم سوزنده در آن

آغاز کرد

آغاز کرد از جور رهزن آتشین باد در و دیدار شد ملک ایشان روی بهمراه کرد و گفت این چه بیابان
که از هیبت او دلها در تاب و جگرها با آب میشود و آن چه هوا است که چون شعله آتش روی بجانها زده
شد و بشر می آید گفت ای شهریار ملک کنار این بیابان پیدا است و آنچه می آید جنگ مرکب است
می جوشد از که اگر هزار جان داری یکی را سلامت نبری و جائی که سموم رسد همه شمال را خاکستر
سازد و آتش جدائی که در نهاد تو زبیگان زده بسوزی ایشان را این سخن بود در این وقت
سموم رسیده و همچون ماه مجموع سیاه خورسان بر جست و یکی از ایشان از آن بیابان جان سلامت
بیرون نبرده و ملک تو زبیگان با لشکر خود بخزیده آمده بشهر ملاقات یافت و مملکت را از کرد اشت
غبار رمانی دید **بیت** بگذشت شام محنت و صبح ظفر دمید • کم شد خزان و رنج و بهار طرب
دمید • و این مثل بدان آوردم تا ملک معلوم کند که اهل کینه جهت انتقام از سر جان خود
برخاسته و آن را برای خوشنودی دوستان و زشتی نهاده من قضیه کارشناس را از مقوله این
حیله می شناسیم و قرینه همین قصه که مذکور شد میدانم و بیش از این زمان ملاقات آزموده بودم
و اندازه وهمی و کیاست و مقدار فریب و حیله ایشان شناخته چون کارشناس را دین مصلحت
دیدم مرا متصور شد که رای درویت ایشان بصواب مقرون است و خرد و رایت ایشان
از آنچه حکمای زمانه فرمودن **نظم** می شنیدم گر راست جانها • چون بدیدم هزار چندانها • صواب
آنست که بیش از آنکه بما شامی دهد او را چاشتی خورانیم و قبل از آنکه خون ما ریختن گیرد

و لقب او را شارت کنیم ملک بر آن چون این فصل بشنید روی از سر کشیده و گفت این چه
روشی و بر جمعیت کرفقیر را بهوا داری ما انواع آزار روا بدار رسیده باشد و ما نیز در عقوبت
و هلاک او بشتیم و محنت زده را بار دیگر بر نیه امتحان بکذاریم و مگر نشنیده که گفته اند
بیت خاطر محنت زدگان شاد کن • وز غم محنت زدگان یاد کن • پس نقره آن زاغ را
باکرام و احترام بر داشته با او ببردند و زیرک گفت ای ملک چون سخن من التفات نکردی و از اشارات
من که عین حکمت و محض مصلحت بود روی قبول بر تافتی باری زینهار تا او چون دشمنان کینه
و طرفه امینی نگرد و عذر او این پرشیده و موجب آموختن او جز فساد کار بود و سلاح زمانه
نیست ملک از استماع این نصیحت اعراض کرده سخن آن مشفق را بنظر اعتبار ندانست و زاغ در خدمت
او بحرمت هر چه تمام تر میزیست و از رسوم خدمت و آداب عذر و هیچ بانگ مسکنات و بقربان
و نزهای سلطان را هر یک بنوعی خشنود ساخته و بسته محو کرد و بعد لاجرم هر روز پایه وی بلند تر
میشد و در دل ملک و اتباع او راه بیشتر یافت تا کاشی رسید که محرم خلوات و محرم اسرار گشت و چون
تمکن اخلاص بخوبی در مصاحبت او مشاهده فرمودند ملکت و مدار علیه و لایت شد و مدار ابواب
مهمات او مشاورت کردندی و انواع مصالح برای و تدبیر او منشعب شدی روزی در محفل عام و مجلس
مشورتی بخوبی و عوام گفت ملک بوماند مرا بجرمی آزرده است و بگناه عقوبت کرده تا سینه خویش را
از او کینه ام درست بردی مردانه برد تمام به سان آرام و قرار یابم و چگونه خواب بخور ببیند تا کام

دمی در حصول

دمی در حصول این مقصود و وصول بدین مقصد نیمی با ملک کرد و ام و مدتی در این اندیشه بوده ام تا
کذاشتم آخر الامر یقین دانستم که تا من در صورت زاغانم و بنیات ایشان دارم بدین آرزو نتوانم رسید
و غرض من محاصل نتوانم کردن و من از این سالم شنیده ام که هر مظلوم ستمدیده از ستمکار رسید لو کری یکجا کشید
باشد و از ظالم کردن کشی رنجی دیده عاجز برکس خویش گند و خود را آتش بسوزد و هر دعا که در آن حالت
کوید با جابت پیوندد و اگر رای ملک صواب بیند بفرمایند تا مرا بسوزد شاید در آن لحظه که گرمی آتش من
رسد از جناب حق اسبه کو اهم تا مرا بوم گرداند که بدان و سیله بران ستمگر دست یابم و انتقام خویش
از او کو اهم خود این مجمع آن بوم که در نش کارشناس مبالغه نمودی حاضر بود گفت **بیت** گرچه رنگش
نیستی شوخ و چه لاله تیره دل • پسر از روی هجان چون سنبل و نرگس بیاش • ملک پرسید که از این
سخن چه گوئی وزیر جواب داد که این تیر شعبه را فکر است که بر انگیخته و زیرکی بارز آنچه **نظم**
سراپای او جمله ریوست و رنگ • وز افسون او زیر کان کشته تنگ • اگر شخص خبث و خشبه پلید
او را با بسوزند و خاکستر او در چشمه سلسبیل و شراب طهور کلب سازند گو هر ناپاک و سرشت بد خویش
از قرار خویش نگردد و خبث ضمیر بر گجی عقیده شاو نه ناب پاک شود و نه با آتش بسوزد
بیت زبد اصلی نیکی مدار امید • که زنگی به شستن نگردد سفید • و بعوض حال اگر ذات
خبیث او را دسی نشود بی اشک عنصر ناپاک او لباس سیمرغ پوشد همچنان بصحبت زاغان
و مودت ایشان مایل خواهد بود چون آن بوشبها خود آنچه صورت انسانیت یافته بعد از آن

حکایت

بعد چون صبح سیلان نموده و قصاب عالم آب و گل از قبض مشرق بازار برآمد و فرمانروای کوه‌های برجای تمکنت
گرفت ملک پرسید که چگونه بود آن حکایت حکایت گفت آورده‌اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر لب
جویباری نشسته بود و به قبض دست آلوده که ناشسته زغنی پروازکنان آنجا رسید و موش بچه
از منقار او پیش زاهد افتاد زاهد را بر وی شفقت آمد برداشت و در خرقه پیچید با خود گفت که نباید اهل خانه را ایذا
از او رسد و زبان باشد دعا کرد تا ایزد تعالی او را دختری گرداند تیر دعای زاهد به هدف اجابت رسید
ماه طلعتی که قدرت او را برآراست زیبا قامتی روشن رویی آشفته مویی چنانچه آفتاب رخسارش آتش
غیرت در خرمن ماه زدی و زلف مشکین رنگ سایبان گل و لاله دل شب را بر آهوی بیت آنکه
بر سر دارد ز طعنه نقاب این است آنکه دریا گشته خطا تاب این است زاهد نگاه کرد او را صورت [illegible]
از محض لطف [illegible] بمحض لطف پرورده او را بیکی از مریدان سپرد تا چون فرزندان
عزیزش [illegible] مرید اشارت پیر را پاس داشته در تعهد دختر غایت سعی بکار آورد آنگه [illegible]
بحد بلوغ رسید زاهد گفت ای جان عزیز که گوهر پاک ترا از آنکه با جوهر دیگر از رشته ازدواج کشند چاره
نیست من این کار را برضای تو گذاشتم هرکه را از آدمیان و پریان بلکه از موجودات عالم علوی
و مخلوقات عالم سفلی اختیار کنی ترا بدو دهم دختر گفت شوهری خواهم توانا و در کمال قوت
و شوکت [illegible] و در بزرگی به مرتبه بلند مخصوص بود زاهد گفت بدین صفت که تو گفتی
[illegible] دختر گفت آری چنین دانم که او مغلوب کسی نیست و در آنچه در زیر فلک است غالب

زمانه بود مرا با او عقد کن نظم دگر روز چون خسرو خاوری برآمد برین طاق نیلوفری زمانه دگر
روشنی باز کرد جهان زیبی دیگر آغاز کرد مصراع چو آن صبح که نوران فالق الاصباح آفتاب از مشرق طلوع
کرد زاهد صورت وی در میان آورد گفت این دختر خوب صورت و مقبول حضرت است میخواهم که
در حکم تو باشد جهت آنکه زنی شوهر توانا و قوت تمنا کرده است آفتاب از استماع این قضیه برافروخت
جواب داد که ترا نشان دهم و آن ابر است که نور مرا بپوشاند و [illegible] از پرتو
جمال من محروم گرداند بیت آفتابی بدین بلندی را ذره ابر ناپدید کند زود برخاست زاهد و بهمان فضل
سابق بخود ابر را گفت ابر از شرم این سخن در عرق آمده گفت اگر مرا از [illegible] قوت و غالب [illegible]
باد از من غالب تر است که مرا از هر جانب خواهد کشید و به اطراف که میل کند با خویشتن برد زاهد
این نکته را مسلم داشته پیش باد آمده و حکایات گذشته باز راند باد [illegible] گفت
مرا هم قوت و شوکت [illegible] قوت علی الاطلاق کوه راست است که پای تمکین در دامن وقار کشیده
و چون قطب در مرکز خود آرمیده و مرا هیچ توانائی در روی اثر است که او از نرم در کوش [illegible]
و ضرب پای مورچه در روی صخره صما نظم باد اگر ابرها بجنباند چون بکوهی رسد فروماند
زاهد نزدیک کوه آمده حال دختر تقریر کرد کوه صدا برکشید که ای زاهد غلبه و قوت موش از من بیشتر است
که اطراف من اشکافته و در دل من خانه ساخته و سینه‌ام هزار جای از نیش [illegible] جگر
شده و هیچ نوع او را چاره نمیدانم دختر گفت راست میگوید موش را او غالب [illegible]

زاهد او را بر موش عرضه کرد موش گفت عجب [illegible] که سرنوشته دختر جوان [illegible] میلی در باطن باشد
جواب داد که من نیز موافقت که آرزو و منی دلارامی که مونس روزگار من باشد بوده و اما جفت من
باید که از جنس من باشد دختر گفت این سهل است زاهد دعا کند تا من موش گردم و با تو دست عشرت
در آغوش آرم زاهد دید که از جانبین رغبت صافی است دست دعا برداشت و از خدای تعالی درخواست
تا او را موش گرداند دعای زاهد به اجابت رسید و نشانه کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرده
دختر موش شد زاهد او را بدان موش داد و گفت بیت چون مزاج هر چیز را اصل [illegible] باشد
رجوع تا چه از خاکیم آخر خاک می‌باید شدن و فایده این مثال آن است که آنچه مقتضی طینت
اصلی باشد هرچند عوارض دیگر او را از آن حال بگرداند بالآخره رجوع بهمان حالت اصلی
خواهد نمود و حکیم سخندان همین معنی را در سلک نظم کشیده بدین عبارت رنگین و انشای شیرین
ادا میکند نظم درختی که از تلخی سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی
خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه
تلخ بار آورد ملک برهمن چنانچه رسم پادشاهان باشد این سخن را استماع نموده و سخن وزیر را
حمل بر حسد کرده نظر [illegible] زاغ را [illegible] حکایت دلپذیر میکند
و هر وقت [illegible] نظیر می‌آورد و [illegible] غریب و نکته‌های عجیب تقریر کرد تا محرم خاص شاه شده
بر [illegible] بسیار و تحقیقات احوال ایشان وقوف تمام یافت ناگاه فرصت یافته روی

از ایشان بتافت و نزدیک زاغان رفت و ملک زاغان او را دیده شاد گشت و [illegible] ازین مقال
آغاز کرد و گفت بیت کار ایشان بکام [illegible] اکنون بران رسید کاندم جان [illegible]
رسید پس ملک برو رسید که ای کارشناس چگونه [illegible] گفت [illegible] ملک آنچه من بایست
ساختم و مقصودی که داشتم پیش چشم کار را باشید که وقت انتقام کشیدن است و دشمنان ملک [illegible]
ملک نشستن خود دیدن ملک گفت [illegible] مصلحت [illegible] آرزوی [illegible]
رفته آنچه از اسباب در باب باشد مهیا گردد کارشناس گفت [illegible] فلان کوه غاری است روز
بومان در آنجا جمع شوند و بران نزدیکی هیزم خشک بسیار یافت شود ملک زاغان را بفرماید تا
قدری از آن هیزم نقل کرده بر در غار جمع کنند و من از [illegible] شبانان که در آن نزدیکی خانه
دارند قدری آتش بیارم و بر هیزم افکنم و ملک [illegible] دهد تا زاغان پر و بال در حرکت
آرند آتش را افروخته کنند هر بوم که از غار بیرون آید سوخته گردد و هر چه بیرون نیاید از
دود بمیرد ملک را این تدبیر خوش آمد و بران تدبیر [illegible] صواب اندیش [illegible]
تا همه بومان را [illegible] بسوختند و زاغان را فتوح بزرگ برآمده همه شادمانه و کامران
کامیاب گشتند و زبان تهنیت گشادند که [illegible] فتح عظیم [illegible] بیت
آخر مراد ملک روا کرد روزگار [illegible] در روزگار [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] لطیفه قضا کرد روزگار ملک [illegible]

تا از پسندیده کارشناس حیران گشته در زیر انفعال آرام و اهتمام مبالغه می‌نمود و در مدح
و ثنای او غلو و اطناب واجب و لازم میدید و او ملک را دعای خیر میگفت و دیگر ازا
هر یک فصلی در جهان ستایش میکرد و بنور ... آن بر زبان ملک جاری شد که این همه رحمت
رای تو در این قلع و قمع دشمنان و بالا کاری دوستان عجب خاصیتی داد کارشناس
گفت هرچه از این معنی دست داده بنور دولت ملک و فرخندگی طالع پادشاه بود و من از این
ظفر همان روز نشانه دیدم که آن بدرای قصه‌ی خانه بظهور رسانیدند و از آن جنس
سنی بر بیچاره ضعفا رد داشتند و در طمع در تصرف ملک موروثی و ولایت قدیمی کردند

نظم
آن تیره رای گرد ملک تو چشم سرخ
تا زرد روی گشت و جهان شد بر او سیاه

دیگر باره ملک پرسید که در صحبت بومان مدت دراز چگونه صبر کردی و با ایشان
که طبع نشد تو بودند چه ایشان در رسم خشن و من میدانم که اخیار را طاقت صحبت اشرار
نباشد و کریم از دیدار لئیم که صحبت گران بود و گفته اند که با مار در پلاس ازان
بهتر که با کام دربار بد نگر لیش

بیت
اگر در دهنی هیچوان بزهر خشم توان مردن
از آن بهتر که با بدی نه باید نشستن خوردن

کارشناس گفت چنین است که ملک میفرماید
و هیچ رنجی نفس را بدتر از همنشین ناجنس نیست

ع
دیدار یار ناموافق جهنم است

اما عاقل برای رضای مخدوم و فراغ خاطر او از شدت و عذاب تحمل نماید و هر محنتی که پیش آید

بنا کاه ام استقبال بود و قبول فرماید و مصاحبت بهر کاری و گفت خود را در معرض اندوه
و در ورطه اضطراب نیفکنده چه هر کاری که عواقب آن نتیجه منفعت و نصرت مقرون خواهد شد اگر در مبادی
آن رنجی باید کشید و تلخی تحمل باید نمود چه از آن اثری نخواهد داشت چون هیچ گنج بی رنج نتوان یافت
و هیچ گل بی آزار خار نتوان چید

نظم
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

ملک گفت از کیاست و دانش بومان شمه باز گوی گفت در میان ایشان هیچ زیرک
ندیدم مگر آن کهن که کشتن من اشارت میکرد و ایشان رای او را ضعیف پنداشتند و نصایح
او را استماع قبول ننمودند و این قدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در زیرکی
قدم خود مرتبتی شرف داشتم و در رسم جنس ایشان مبالا که مکری اندیشم و فرصت غدری نگه میکنم
نه این قدر دانسته و نه از سخن ناصحان حساب گرفته و نه اسرار خود از من پوشانیدند لاجرم
دیدند آنچه دیدند و رسیدند بآنچه رسیدند و گفته اند ملوک را در نگاهداشتن اسرار احتیاط تمام
لازم است خاصه از رسیدن به دشمنان هر ساعت

بیت
دوستی گر ترا نباید بهر محرم خود
مساز در همه حالت باید دیگر ز زبان است

بیت
الظاهر سر خویش ملال ملک
گفت مرا هلاک بومان هیچ کرد که ملکت کنم و ستمکاری بیچاره بود کارشناس گفت چنین است
و هر پادشاه که طرح ستم اندازد نقش نشد که اساس دولتش منهدم گردد و بقای سلطنت تکفر
ممکنت و با ظلم بیدادگاه الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم

بیت
راکن

ستم بلا بکند ساکن ... کار تهمت و رای بلا بکند بعضی دانا کرده از خود
کند و گفته اند که هر که جبر کار کند جبار جبر بلا تر تقید باید بود و هر که ستم کند هلاک خود بلا اتفاق
کند و هر که بصحبت نادان حریص باشد رسوا شدن بلا آماده باید شد و هر که در خوردن طعام یاد
شره نماید منتظر بیماری باید بود و هر که بروز بران زرنگ دانی بیخرد اعتماد کند ملک بلا برود
باید کرد و نیز در آن دیده علما آمده که شش کس را طمع از شش چیز باید برید و امید از حصول
آن منقطع باید ساخت اول پادشاه آزارنده و ظالم نهاد از ثبات ملک و دوام دولت دوم
متکبر مغرور از ستایش مردم و یاد کردن ایشان به نیکویی سیوم مردمان بدخوی بلا از بسیاری دوستان
چهارم خیره رویی بالوت ... از رتبه بزرگی پنجم بخیل بلا از نیکوکاری ششم ... حریص بلا
از بیکسی هر چه حرص آنکس بیند در حرام افکنده و هر جا که حرص و ارتفاع اوقات ... و راستی
... از آنجا بردارد و چون ملک بومان بلا حرص و شره بسیار بود بر قتل زاغان دست ... استیصال
ایشان لاجرم از منهج راستی و اعتدال انحراف ورزید ... در بادیه حرمان و ماده حیران
سرگردان شده و جاهی که برای دیگران کنده بود بآخر در وی فتاد

بیت
مبند بد شر
در راه مردم بدین که آرد بلا در سر خویشتن
نه هیچ که رنج فراوان کشد
که چاهی کند بهر کس چاه کن
با خر چه بلا بر بالا نبرد
وی ابر رنگ چاه باشد نیز

ملک گفت
... از غصه و شکر این نعمت چگونه بیرون آید که مشقت فراوان تحمل کرده دشمنان را بجد ف

ر لعو در فضل تمردی و خضوع کسی که دل از صحبت او متنفر بود قبول کردی و اگر شان سخنها مع
خویش قبول کردندی زیرا که آن خطر عظیم متصور بود کارشناس گفت مرد آنکس باشد که
که چون عزیمت او در امضای کاری مصمم گردد نخست دست از جان بشوید و دل از زر بکار برد است
قدم در میدان مردان نهد

نظم
ز سر گذشته دلیران نهاده پای
که صاحب دلان که کوی سعادت رنجه اند

و اگر صلاح حال در آن بینند که بخدمت کسی که تر از خود باشد ... هم نفیس کار بندند
با وصول کصول بپوشند و چنانکه ماری حیلت جهود آن دید که بخدمت غوکی راضی شد ملک پرسید که چگونه
بوده است آن

حکایت
کارشناس گفت آورده اند که ضعیف پیری در ماری اثر کرد و فتور تمام بوده
راه یافته بواسطه نقصان قوت از شکار باز مانده و در انحصار قوت در کار خود متحیر گشت زندگانی
با قوت و شکاری آنچه غذا شدی بقوت امکان نداشت با خود اندیشه کرد که دریغ از قوت
جوانی و ضعف از زمان کامرانی و حالا از فرط پیرانه سرم رسم ... ایام شباب و امید وارد بودن مرحمت قوت نهایی
نقصانی مضاف برایج دلو که از آب آتش افروختن و از آتش طمع فروغ نشستن گردن و این
همه کاملی موسم پیری باتفاق بود و آن فرصت تنگ نیز غنیمت داشتی

بیت
رفت دوران
جوانی نوبت پیری رسید
ای دریغا صحبت یاران ولای ایام شباب
وقت پیری هم غنیمت دان که از
عمر عزیز
هر دمی کان بگذرد دیگر نمی‌بینی بخواب

ما را ... که گذشته بلاها زنوان آوردن
... بند بر منفعتی که از جمله مهمات بود اشتغال نمود و گفت عوض قوت جوانی تجربه است که حاصل کرده ام

و بخوردی هر بری که سررشته آن بمرور از دست افتد حالا نیز کار بر کم آزاری باید نهاد و مروتی
که روی نماید قبول آن تشت باید داشت و در تمام آن شروع نباید نمود که آنچه توانم میسّر نیست چنان
بود در بیشه که از غایت نضارت و سبزی آن بیشه بر چشمه رفته که خوکان بسیار در او بودند ملک کامکار و امیر
مطاع هزار داشت چنانچه چون تمام خوکان سینه چاک و دست بر سینه گرد آمدند و بر خاک خاک راه
افکنده خوکی ایشان را بر سر گرسنه رسیده که تو سلطان غذای ما بی منتی بر جای آن بیشه باز جواب داد
که نیم خوردن کمیت از من ... که خوک بچه را در ...
آمده که صید ایشان بر من حرام گشته و اگر عمدا خواهم که یکی از ایشان بکشم نتوانم خوک رفت
و ملک سلطنت را گرد باز و خوکان از این صورت متعجب گشته گفت بس این آنکه
سوز از دل بجان شکن ندارم ٭ چرا از دیگری نالم که درد از خویشتن دارم ٭ ای ملکت جرم شروع
جشم مرا در دام خود افکنده و طمع فتنه انگیز در این محنت روزی کنا ده که آن بود که روزی قصه
خوکی کردم از زیرک که بچه خود را در خانه را هی افکنده از عقب وی ... در آن خانه رفتم قصد
خانه باری بچه بسیار را که خفته آب انگشت او رسید بند اشتم که خوکی است از کمین
زمان فرو بردم بر جای سرد شد راه خبردار شد از سوز فرزند قصد من کرد من روی بصحرا نهادم
و بعجلت بر شتم فرار او در عقب من میدوید و لعنت میکرد و میگفت از بردر کار خویش میخواهم که نراه
را بگذارد از کرم کان گردانند و این فارغ نمی بر خوردن خوکان بنگر آنچه ملک بسیم

کرده بود چه اکنون بصورت انجامیده که ملک بر من سوار گردد و من بکام از آن و بعد تو در نیز
شده سمع کردن نیز اکنون رخصت ندهی زمانه بلا ٭ ملک خوکان را این بی حمالتی قبول افتاد خوکان را آن
شربی و مرتبه تصور کردی چرا که ... نشستی و ... بصحرا ... جستی بچه ای
برین بگذشت گفت زمانی ملک در نارها مرا از فرزندی و طعمه چاره نیست بجان ... در این ...
بیابان ... ملک گفت ... که تو نیکو خانه مرا از ... گذرانیدی و برگ ... بخواند بچه
پس ملک هر روز برای او دو خوک وظیفه کرد که در آن ... و ... بکار برد هر روز کاری بران ...
که زاهد دلگیر آنکه در آن وقت منفعتی مندرج بود آنرا غنیمت است بیت دوستی که رود بنشستی آید
در وقت نمرد ... داون نباید ٭ هر کار که عار است و ... تواند ٭ در حال ... دم آید
شد بر آن آمدم که من ... اگر صبر کردم ... بنظر آنکه هلاک دشمنان ... دوستان
در ... آن بود ... برسد ... دشمن ... و ... ان کرد
آینه که ... آتش ... برادری ...
داد ... لطف و مروت ... که از آن ... که در آن ... رسید ... ٭
خانه نظم لطف کن که هر کاری که سست است ٭ ... ٭ و از اینجا گفته اند که کار را ...
و هر ... زیرا که مرد ... هر چند که ... بود ... برابری کند
... و اگر کسی ... ٭ هزار ... کار است ٭ مرد دانا ...

بر ایشان ... و بانگ ... لشکر گران ... ولایت ابادان ... نظم ... بر
... زمان کرد که ... کرد ... ٭ ... ٭
ملک گفت عجب ... بر دشمن ... تحجر ... کار ... تمام این ... رای
... ملک در این کار ... که ... کار کنند
و کرده ... قدم ... بتفصیل ... ترددت ...
آن ... که ... هر که شتاب ...
... غربت ... باشد ... آنکس ... که ... کاره ...
زیاده ... و اگر در آن باب ... بر ... وری کند و قوت بخش ... و ...
خواهد بود بیت ... آنچه ... نصیب نرود ... گردد ٭ ...
... خود ... که اگر روی ... ملک گفت ایشان را ... حساب
... که ... بصد ... تقام ... که ... کار ...
گفت ... جیز است که ... اول آنکه ... آنرا ...
که ... دوم ... سوم
... آنکه ... ضعیف ... ایام ... دشمن ... ضعیف ... دا ...
کار ... شنیده ام که گنجشکی ... ضعیف ... که ... ملک ... رسید که

... حکایت کار ... گفت که گنجشک ... آشیانه گرفته بود ...
... کرد ... ایشان ... ایشان ... آمده ... در ... بر ...
ایشان ... آنچه ... ایشان ... روزی گنجشک ... طاقی
بیرون ... بچه ها چون ... آن گنجشک ... که با ... آشیانه ... بر زمین
از دی ... حرکت است که از ... نظم ...
... ٭ در ... ٭ ... که خانه ... از
... رسید ... گردم ... اگر چه خالی از ... ضعیف
... آه ... ٭ ... رسید و گفت آه ... هیچ ... نخواهم کرد
گفتم ... اکنون ... انتقام بر ... آنچه ... کشت
شعر هر ... ٭ ... ٭ ... هیچ ...
فریاد ... کس ... مصرع فریاد ... داریم و فریاد رسی نیست ٭ و آن ظالم ...
خورده است ... آشیانه ... گنجشک ... چون این ... کرده ... آمد و
و از فراق فرزندان آتش حسرت در ... افتاد ... خانه ... چراغ روشن کردن
مشغول بود ... روغن آلوده ... برداشت و ... که در چراغ ... گنجشک
فرو برد ... آن ... از ... داشت ... آشیانه ... آنکه ... آتش

در تعقب گرد و خبر آن کلی شحنه ای کمال سالدیده ام برآمد و زیر آشیانه زاغان حبات تا آتش را
منتظر بود بارها بر آتش شرر آتش دیده از بالا آواز شنیدن شنید سر از سوراخ بجانب بام داشت
بیرون کرد سر برآوردن همان و شتن بر سر خوردن همان و این مثل مشهور است که گر زاغ آتش خوردن
خوار داشت و از دیدی جایگاه ما کرفت عاقبت سرش بسنگ انتقام فرو کوفت شعر دشمن اگرچه خرد بود در ظلالش
خرم ٭ او را بزرگ دان و غم کار خویش خور ٭ ملک گفت کفایت این مهم و برانداختن خصمان
ببرکت رای و میامن اخلاص تو بود و هر کاری که اعتماد بتو کردم نتایج آن بخیر و خوبی ظاهر شد و هر که
از امور مصالح و مهمات بوزیر با صبح سپارده کرد نه کامی موجب قتال او تر بود و من چون حوادث کرده حیث
سعادت او تر کرد و جنانچه مرا از حسن رای و رویت تو واقع است نظم بهیچ روی کنم با تو حد رای
کنم ٭ مراست دست قوی چون تو دست رمنی ٭ دار بهمه هنرهای تو این یکی تر بود که مدتی در خانه دشمنان
مانده و برزبان تو چیزی نگذشت که سبب عیب گرفتن و نه از تو عملی صادر شد که موجب تهمت دشمن گمان
ایشان گشتی گفت اصل آن متابعت بهار بود و پوشیده داشتن آن در همه احوال ... مجالس اخلاق
و سلوک رسم عادات ملک من داشتم و آنچه بقدر دانش از خصال حمیده شهنشاهی اقتباس کرده بودم
بر کار خود مینمودم بحمدالله که ملک را رای درستی و تدبیر صواب با شکوه و هیبت و بزرگ و شجاعت
جمع است و نفاذ ... امات بروی پوشیده نمی ماند و موضع تجلیات ... و موقع رضا و خشم بروی
مشتبه نگردد و معلوم است که هر کاری مصالح فردا و امروز و نظم حال و مال را ساخته و جوه تدارک خاتمه

آن بر ملک

اما آن پی منید و هیچ وقت از رعایت جانب حزم ابن پانشده ام در سن سلطنت دو روش سیاست سلاطین فرو گذاشته
و هر که با چنین پادشاهی مصاحبت اختیار کند برکت سلاطین را کسی سر خود کشیده باشد و از برکات سلاطین بهره مند شد
از بیش نخواهد ماند شعر خصم تو سال زمانه بنیاد کشد ٭ اعقاب خود بسوی عدم ٭ با چون تو سنی سبحانک
ارم دشمنی زند ٭ مشکل کرامان دیگر بیش برگ سم دم ٭ ملک گفت در غیبت تو حضور تو طعام و شراب
بانیم و نه لذت خواب و قرار داشتیم و حالا بحمدالله تعالی ٭ کان قد ... چالت از اوج ... آمده است روز کار
خصم وارد و ترا اوال آمد بدید ٭ کار شناس گفت هر آینه هر که بدشمنی غالب و خصمی قاهر مبتلا گردد
تا از وی باز نرهد روز از شب و شب از روز و شناخته و بیماری از بیمار گشتن اروز شناسد و طرحی
گفته اند تا بیمار را صحت کامل بدید نیاید از خوردنی مزه نیابد و تا حمال بار از پشت بنهد بیار
و تا عاشق بوصال محبوب نرسد آرام نیابد و سافر تا بمنزل فرود نیاید اضطراب او کم نشود
و مرد بیرحمان تا از دشمن مستولی ایمن نگردد نفس او آسایش نرسید نظم چون از دشمن کسی فراغت یافت
جان بخوشی ها عنان رنافت ٭ ملک گفت سیرت و سریرت ملک ایشان را در رزم و بزم
چگونه دیدی گفت بنیاد کار ایشان بر عجب و خودبینی و کبر و خویشتن پرستی بود و از اندیشه و صواب نصیبه داشته از برای
صواب اندیشی و خطا با تدبیر شناخت و تمامی اتباع از جنس او بودند مگر آن یکی که بر قتل من رضا نمی داد
میکرد ملک گفت دلالت عقلی و دانش او چه بود گفت آنکه رای او بر کشتن من قرار گرفت و الحق آن
بنده بر صواب اقتران داشت دیگر آنکه نصیحت از مردم خود دریغ نداشت اگرچه داشت که نخواهند شنید و در

بنای محبت ادب رعایت کرد ملک گفت آداب نصیحت ملوک کدام است گفت آنکه سخن برفق و مدارا
گوید و از عنف و درشتی بجانب لطف و نرمی گراید و جانب تعظیم مخدوم بجا رعایت تمام فرسد چه جرات
و گستاخی نماید و اگر در زوال نعمت و قران داخل ملک ایشان را نبیند و در ضمیر آن عبارت نیکو ظاهر سازد
و ترتیب شیرین و شاهی دلفریب را گوید و مصاحب دیگران در اثنای حکایت تعبیر کنند و زیر ملک
بود با این همه صفت داشت هیچ در این ابواب فرود کرانت و من گوش خود شنیده ام که ملک را میگفت
جهانداری تر این فسیح و مرتبتی عالی است بکوشش نجویی آرزو و بدان پایه توان نهاد و بغیر ... باری
دولت و بی مددی بخت بدان درجه توان رسید و چون باتفاقات حسنه این صورت میسر شد آن را
عزیز باید داشت و در ضبط قواعد و حفظ مراسم آن بعدل و انصاف مبالغه باید نمود بیت ای آنکه
ملک یافتی و دست رسی ٭ دولت طلبی کم طلب از الحسی ٭ صبح شب سیاست آن خواب نکند ٭ کار زده
کار زده محتشمی بر آرد نفسی ٭ و حالا بصواب آن لایق تر که در کارها از غفلت اجتناب کنند و چشم خوار
داشت در مهمات نکرند که بقای ملک و استقامت حال بجز بهار سزمکن نیست خرمی کامل
که بهره فردا در آینه امروز معاینه ببیند و عزمی شامل که قصور و قصور در نوبت او راه نیابد و رای
صواب که از صواب اعتدال بجانب خطا و خلاف منحرف نباشد و شمشیر تیز که چون برق جهان سوز
آتش از خرمن عمر مخالف زند نظم در باغ سبز گرد د نهال عدل ٭ گر آب تیغ زنبات شیر از چشمه سار
اش ٭ این همه گوش کس نشنید او التفات نکرد و نصیحت او مرتبه قبول نیافت ع تا زیر و زبر شد همه

کار

کار از جیب دار است ٭ نه آن خلاف از ... کند نیست و فایده حاصل آمد و نه نجد دو کفایت خود را زان عرفی
یافت و اینجا بسر لازای لذت لا یطلع بطبوری تمام دارد شعر چه بیان رای آن کس ناید به صواب ٭ کار کفته
او کتند اجتناب ٭ خیزی کفت ملک کند بر راست ٭ قول کسی چون بتعقید خطاست ٭ این است
داستان حذر کردن از مصاید مکر و غدر دشمن که اگر در تضرع و تملق مبالغه نماید بر آن فریفته شدن از طریق
عقل دور افتد چه زاغ تنها با عجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را جان بتیغ الشی داد
و آن بسبب رکاکت رای و قلت فهم ایشان روداد و الا اگر بوم با زاغ کمتر ... عاقبت اندیشی بودی
آن زاغ هرگز بجان سلامت نرسیدی و بهره آن ظفر هم در خواب ندیدی و خردمند باید که هم درین معنی
بچشم عبرت نگرد و این اشارت بگوش خرد شنود و تحقیق بداند که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم هرچند
ضعیف نماید خوار نباید داشت و هرچند از غدر و لاف محبت شنود اسباب تاکید دوستی مشاهده نماید
بران مغرور نباید شد بیت دشمن اگر لاف محبت زند ٭ حاجب عقلش نشمارد جهت ٭ تا بجهان است
بسیرت که هست ٭ کرچه بصورت بدر آید ز پوست ٭ و فایده اکثر درین حکایت بدست آوردن احسان
خالص و مرادوار ... است که نفع تر ذخیره و سودمند ... جهان تواند بود که کرمی کار شناس
جهات و اعادهٔ مرادات ... چنانچه نتیجه او که از جهالت ملک بوم و هراس بسر منزل امن و سلامت رسید
و اگر کسی موفق گردد بدانکه هم در ... مرادات را عزیز تواند داشت و هم از نقصان فدا آن
داری احتراز و تواند چید ... تمام ... سر الف نهایت آرزو رسیده باشد والله ولی التوفیق

رای کشف پیش

باب پنجم در حضرت طفلی و زینت و اندازه داران مطلوب

که جهان گردی و مسافت سفر کردن از کوه و بیابان و ایشان در فریقه تا سه ان و کوه ... از
حضرت رزق و روزی و خصال و آنچه بلند و غریب احوال هر چند که در مقام راستی آمده باشد که ...
اکنون حقیقت آنست که بذرهای نشاط کسی که در کسب خبری چند نماید بسیار زاد و راه که مطلوب طفلی و زرینه
و کمال افلاح ساده بر خویش و رهبانان تماشا کند و در نقش این حیات ازین جمله شعبه گستری فرد خوانند
نظم کای مبارک با شهنشاهی چه حاصل میکنند * اختران در آسمان با زر و لعب نیک اختری * مورد دولت
شود چون سایه بر هم های * بجهان تو ای که توفیق بهابت گستری * هر چه کردیم در کلاه کبریای حضرت
آفرین بادا آفرین بگو بر چه کرده ای برتری * بر خاطر خطیر شهنشاهی که مورد فیض نامتناهی باشد مخفی
نیست که اکتساب چیزی از حظ ... آن است که بسیار تعلیمی و اشتیاق نیک و ساعت از روزگار
دارا ... آفاق سیر و درج اهتمام حاصل نماند شد اما ... و اشتیاق آن ... بر آینهای رکوشن و تدبیرهای
درست صورت نه بندد و هر که از پیرایه عزم ... دانشی عاقل و در مسیران خرد و ... صبر ... باشد
باشد مکتسب ... از عرصه ... را ... کرده و در قبضه ... خوشی ... و حسرت ... باقی نماند ... که
نتک ... ... جد و جهد و دستی ... چون بوزینه ... آمده و بواسطه ... و ... از دولت
بر او ... جهد و جاه ... هیچ ... نام ... رای رسید که ... آن حکایت
بر همین گونه آورده اند که در یکی از ... بزرگ خیر ... بسیار بوده و ملک داشتند نام او کار دانا ...

بنا بر سلطنت بهجت و از وسایل کامل ارتفاع یافته بود اساس ... در حکم و نقد و عدل شامل ...
پذیرفته رعایا از میامن حمایتش بهره‌ای از رفاهیت به بستر امن و امان نهاده و بکنار آن دیار بلکه
سوای ... لسان زبان دعاگوی و رضاجوئی گشاده بیت ستم را کمان عدل داده بود
خرابی و خوش خوشنود و آزاد * ... ازرشکاری و کامرانی ... و ... جوانی ...
... از ... ضعف در اطراف ... آمده و سرو ... از ... حسرت ...
و نهال ... که ... برآورد ... از ... عجز ... روی ... که نهال ... طرب ...
بار آفت ... سلطنت و ... بیت نشاط جوانان ...
بجوی که آب روان باز نیاید بجوی * ... پوسر کردن از سر ... * که ... آید ...
نشنید زبیر غبار * ... * ... کار ...
انگشت خارستان پیری مبتلا سازد و ... نظم ...
درخت ... نظم با شادی ...
غم ... * ... روزگار ... * ... که ...
دیده ... * این ... که ... خواهند ...
جوان ... عرصه ... و ... پیدا ... آور
دام ... بیت ... این ... دهر * ... با عقل ... که ...

مستولی شود * و این همه کار از شرف بر ... و غرور ... میان ... باشه ...
تا به حرص ... بازار شده و شهوت گرد ... هر که ... در عقد ازدواج کشیده ...
با عوض آرزوی ... رسید و هر که ... آمده ... از او برگوزد نظم
عجبیست عروس جهان و ... دارد * گر این ... که در عقد کس نمی آید * کودک ... ان
... که این ... الا ... در دام آفت ... و ... شده و ...
شده از خبث ... و سستی ... طبع و ... زده اند بیت راست چون ...
... * ... از درون ... * ... و ردنش ... خیال کج
... که دیده ... الدنیا ... فاعتبروا ... روشن ...
... نماید و ... جاه * ... و ... چون ... پایداری دنیا
و ... اعتباری ... روی ... حالت ... آرد بیت ... حالت ... است
بردمد ... این باغ ... نظر ... بهار است ... * ... ذکر ... ضعف ...
حشمت شاهی ... شهنشاهی ... و فقصان ... و قصور کلی ... تمام ارکان
شوکت و شهریاری و سلطنت ... ری ... نظم ... جمشیدی است
... * ... که ... سعادت ...
ملاحظه ... درکات ... و ... جاه ... رسید چون ... حالت ... شهریاری

و ... جان ... و استقلال ... ابواب ... گزاری
و تهیه اسباب ... و ... نوازی ... بهره کرد ... ع ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
... را در ... قرار داده و ... سلسله طاعت و ... او در آورده ... بیک
مکشد بیت چه با ... گلستان نزد * ... جوان ... * بهاران که ... آورد
پدید ... * برزد درخت کهن برگ خشک * این جوان تازه روی که نهال ... لب
جویبار ... و ... آن ... که گلشن ... و ... ع
سرو ... گلستان ... * ... کرد ... رعایا
برآمده ... و ... کرامی ... و ...
منصبی ... خواص و عوام ... از میان کار ...
آورده ... اقتدار آن جوان ... بیت ... ازین ...
تخت ... * ... ازین ... تاج ... آسمان * ... کار ... سلطنت ...
تخت ... و ... کرده ... دریا ... جزیره
که در ... و میوه بسیار ... قرار گرفت ... که در آن بیشه ...
قناعت کرده ... ع هر کس قانع شد ... و ...
و بر ... در آن بیشه قناعت ... کرد و ... عبادت و طاعت

بی‌بهره در روز دولت مبارک او آنی که در عمر در ظلمت گذشته بود مشغول حال بود و از توفیقات الهی
به توبه و انابت مبادرت نموده بعد از آن به وظایف عبادت و عبودیت مهیا میکرد و در بیکاری
که از ظلمت شباب بر آیینه سینه سید ... بود در روشنائی صبح شیخوخت می زدود بیت صبح پیری میدمد
آخر ای بی‌هشیار شو خواب غفلت تا بکی ... بیدار شو ... روزی بر طرف جوی ... که اکثر اوقات
بران لب جوی بر آمده ... که از خنک او ... در آب ... و آوازان ...
... رسید ... آن طبعش خوش آمده و نشاطی بر خاطرش ... یافت ...
در آب افکند و بر آواز آن تلذذی ... فضا ... آن ...
بدین طرف آمده و در ... آن آب ... که ... در آب ... تمام ...
و تصور کردی که ... ای ... دلجوئی ... در حق او ...

[illegible]

[illegible]

چنین جو قطرها اگر جهت گنجینه داری جگر دی آترا ان عمل نوراسمو زر درآتش ع الهی باز
کشه بنگاری باری این کهف و دستهابسته یکی جنت پشر برده دزد زیرک ازفعل دزد
ابنه اشتباهی و از قول عیسی تحیر حاصل کرده چو کهف این دزد مرا راست بود و دان عیسی دشمن
و دانا و آن راست مرا بنادانی در ورطه هلاک می انداخت و اگر این دشمن دانا نبودی کار از دست رفته
سرانجام مهم تقلیب ملکشته حالا چنانچه عیسی تمکن کرد بگنجینه رای آوردن اسب است شاید
که عوض اصیل و منفعت کلی از آن حاصل نمود پس آهسته بر زیر قصر رای آمد و نقب زدن آغاز کرد
همه شب بچرمی ز زر سنگ سلا بپولادی برید نظم چنان میبرد زین سنگ را تاب که هم آتش
بردن میجست و هم آب همو عیارشب را آفتاب نقب بر روبانی اتفاق رسانیده که دزد
نقب بانجام رسانیده از موضعی که خوابگاه رای بود سر بیرون کرد رای سلاده برتخت زرین
در خواب شده اصناف تجملات در حوالی مسند شاهی نهاده و انواع جواهر بر حواشی بساط شهنشاهی
ریخته شمع کافوری چون روی توانگران صاحب جاه برافروخته و پروانه مسکین چون
روی توانگران صاحب جاه برافروخته و پروانه مسکین چون دل درویشان فاقه کش شعله
نامرادی برفته بیت پروانه ومن گرچه در آتش نشیم لیکن من ز جگر سوزم و او بال و پری سوزد
باز در بکر زیست تو زنیده دیده کناره و در دست بر بالین شاه انبانه نظر احتیاط برجب و راست
گشاده دزد از دیدن آن حال متحیر شده که ملک بیدار کرد ادامه در چه رفتن سواری چراغ مانده باشد

پای زبساط خطا بهرداری چگونه نهاده است و هیچ سر که و از کهف و نقب بر بسته اوست برست
این مقدار از کجا فتنه است دزد مدهوش از این فکر مستغرق شده و در گرد اگرد سر اینه نظاره
میکرد که ناگاه مورچه از سقف ایوان بر سینه رای که آینه جهان آرای بود افتاد و در دقیق آغاز
کرده خدشه حال رای رسانیده رای در عین خواب از دغدغه مورچه راست بر سینه او موجزنه بران
جانب دیده مورچه را دید که بر روی سینه رای می دوید آتش غضب در دل دزد افتاد گفت
با وجود چون منی پاسبان که ستاره دیده ام چون انجم سیاه هیچ شب بدین خواب نبرده مورچه
زرسلا این گستاخی از کجا که پای بر سینه مخدوم توانه نهاد از کجی بیمو شده پس تحت جایکیش باشد
آمده از قهر مورچه کناره برآهخت بر سینه رای زند و مورچه کار را تقبیل رسانید دزد فریاد برکشید که رای
نخورد و بابانک درست نگاه دار که جان سلامت بازیابی در خوابی آهخو و در جست و دست به زنیدسلا
که تا ره بحکم لرف برای تیز دزد از خواب در آمد و آن صورت سلامت دید گرد دزد را پرسید
که زبکستنی جواب داد که دشمن را ای توام در طلب مال تو در حصول آن بال تو مخفی آمده بودم
داکر لحظه در حمی نظر تو ابطال نمود چون این جان از شفقت و دوستی مهربان تو همه گستاخانه از آن
خون و الال ماشه برای کیفیت مقال معلوم نمود سجده شکر گاهی آورد و گفت آری چون
خوبت لا زال همه باشه دزد پاسبان و خود دشمن مهربان گرد و پس دزد را نوخته و از جمله نوباوان
دونوزنه سلاد ز زنجیر گشته و کیست اصطیاد فرستاده و در دی که گمرش روی نامه ديه قصه دیوار خزینه سلا

برنگاف برابطه انکه فای دانش در بر داشت چو لال روشن نهاده زنه که خود بلا
جان دار و مجرم اسرار مساست چون خار بادانی در دامن آوازه و دیگه بود لباس حرمت از نشر
برکشیده بیت خصم دانا که آفت جان است بهتر از دوستی که نادان است کانچه نادان کند
همه ضرورات ذکر شر نفع بست مختصر است داین سلاده آنست که مرد عاقل را مرکز طرح
دوستی با ضرر او نعقل انگنه و از صحبت نادان تو انکه بکر زد بیت ز زرنان چو تیغ جفی بکریزد
زبستان زنار ابطال بر پرهیز اگر عاقلی بود خصم ز بهتر که با نادان شوی بار دلاورا نک است
این حکایت که پر فواید بسیار است استماع نمود گفت ای دریای دانش کرشن ملک را بگوم
شاه را اکنون زبیت دلجوئی اکنون باز گوی که داستان برچه گونه است که ردانا کف ملک جان فرو
که از اهل روزگار جمعی که دوستی میکنند بسر فرق اشقامی باشند بعض ایشان به عدالت که از جوار ایشان
چاره نباشد و بعض بیره نجات ایشان شمع صحبت بر روشنی دید نظم چراغ و خانه ملک روز بی را است
مدار از بهر جهان بادی بکارات دگر و بی بر شاف دواند که احتیاج بر ایشان احتیاج افتد دیمی
چون در وند که در هیچ زمان بکار رسانید و آنها اهل نفاق دریا باشند که با نوزدی زمان دار
و با مخالفان تو نیز طرح موافقت فرو میکنند بیت پیش تو از نور مواشی نماند در پس از ان یا
منافق ترند کرم و دلها از سلکر فسرده تر زهره و دلها از حیلی خورده تر بس فرود مند بادبکر
ازین نوع دشمنان و دست روی برامیزد و در پناه دوستان خالص و رفیق مخلص گریزد مصرع

زدمن کم بس بود در گسستن دست تک بنت کهف کسی بجه جلب بیش گرد تا نام شرائط دوستی
بجای آورده بود بر زنه کهف بر کر ببینش خصلت آراسته بود در دوستی او قصوری نیست اول آنکه
اگر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن کوشد دوم آنکه اگر هنری و وصف شود بجا سلاده و باز نماید سوم
اگر در باره تو احسانی کند در دل کوشش نکند چهارم اگر از تو منقعتی یابد بر گان ملاقات بکند پنجم
اگر خطائی بیند در اظهار آن کوشد و بر تو نگیرد ششم اگر عذر خواهی کنی قبول کند و هر کس کم درین
صفتها متصف باشد مطلق دوستی نشاید و اگر با او محبت ورزی تا خوشی نماند روی نماید دانکه
اهل زمانه این حالت دارند لاوم راست خالص حکیم کیمیا گرفته و محب بی علت چون عنقا روی
با شیانه عدم نهاده اند بیت بهر کس چه بدوستی رقم توان زد با دیگانگی قدم توان زد
جو آینه روی همه می توان دید زان نیز چه فایده که دم توان زد چون تیغ بدانکار
تنک نیست کهف نمانی می برم که در دوستی قدم ثابت خواهم داشت و نکته از آداب یاری
فرو نگاه هم نگذاشت و اگر برالشرف مکالمت خود سرفراز سازی و طوق منت تا قیام قیامت در گردن
من اندازی از کرم تو بریع نباشد تو زنه تملق کرده از درخت زیر آمد و سنگ پشت نیز از آب
روی بر رود درخت نهاده و یکدیگر را در کنار گرفته عهد دوستی در میان آوردند هم و خوشی غوث از دل
بوزنه دور شد و هم سنگ پشت بحجت مستظهر گشت هر روز در میان ایشان نهال اگر درانشود نما
زیاده تر بجوی و گلشن یاری و دلستانی رونق و طراوتی زیاده یافتی چنانکه بوزنه از ملک و بالش نشتی

و اجتماع کرده سنگ پشت بلا از ارادت سکون با ما باشد **بیت** ما را بیا مانت هجرت که زیارت
طلبیم ولیت صحبت آن مونس جان باد ابس * مدتی برای این گذشت زبان غیبت گردید
و در کشید جفا او در اضطراب آمده غم سکران و هر روز ده پایان هرروز باقی خبران جان کو از
بلای او بیا نشر حسرت تو غشه کرده خیزد **نظم** همچو داغی است که در جگر کو مانند سنگ پشت سینه
زمان آمده فریاد کنان و آخر شکایت فراق و حکایت اشتیاق باکارزارها چنین گفت و در میان
آمد و گفت **بیت** رفت باد و آرزوی او در دل بماند * بیچه بسر دم پا ز شوق و تمنش در گل
بماند * نمیدانم با خوبی بی بچه عمل در روح حال تیره و بی دلش بگدام ملک فرو رفته چه خندی
اگر طلوع ماهش غلبه کرده شام فراق مشغی گشتی دل ظهور جلوه جمالش خیالات عشق که موجود بی بچون
شده چشم رسید **نظم** چه شود کان زاغ بچه باز آید * بگران جان رفته پیش باز آید * رفتی
و چون این همه اضطراب مشاهده کرد گفت ای خواهر اگر عیبی نکنی و مرادر ادب تهمت نگردانی
ترا از حال او با کاهم چه سنگ پشت گفت ای برادران در محرم اسرار نهان در تحقیق
تو شبهت و غرضی از کی صورت نبندد در بشارت تو خلاف و بهت مکنی به بودم آمده و من میری
نباشد محبت تو را بر ملک اعتبار زده ام دامتحان کرده ام عیب ترا یافته **مصرع** دانم که آنچه گویی
با شبهه راست باشد * گفت شنیده ام که تو هر روز با او زنه الفاقی صحبت و محبت و وفاق افتاده است
و بهر جان بر دستی او دقیقه کرده صحبت او را با هیچ نعمتی برابر نکنند و ملاقات او هیچ لذتی

نقابت شد زد آتش فراق بلا تاب وصال او تسکین میسر بود و جمال او بلا و غم خیال تو مونس روزگار
من ساند و حیف سنگ پشت این سخن شنید آتش غیرت بر شیر ز دیده گفت **بیت** خون
گشت دریای دلم * دلدارها بر دیگران * دلا کنار را از اشک بر او در کنار دیگران * ای اخر کار
جفا کار جز غم مرا بسیار شوق داری و گفتی امید مرا بسموم غموم تا بود دگر دیاری بلا که آتش خاطر با
من بود جنس دیگران رنجش و جور بلا که بر باد غیرت جشنا دیده آتش عشق بر لوز دیری است
دیگران ایام و آن بوفا بیداری که هر گز قسم مهر مرا از صفحه محبت کو نانده بود و آن چگانه و شکل
کوش که بهمه عمر روی آشنائی از حجم محبت نشنیده **نظم** آن شوخ که قدر من در دلش بود است * بیگانه
شد و مصلحت خویش بدانست * باد او گفت جلالا بود و ما بوده بیست غم بیچه خوردن بود دی بند للعبا
و تدبیر را باید اندیشید که فرهاد غفلت جلا در محرم آن کت غزل برسند و بسیار بطالت کته جلیل گران کیسک
عظیم بیان مقدمات آن مکه مشغول شد هیچ تدبیر بهتر از ملک بوزنه هیچ است آن جلاد و دان
باب اندیشه کردند و جفت سنگ پشت بشارت خواهر خوانده بخود را بیمار ساخت و کسی تو و کی
سنگ پشت فرستاد و پیغام داد **بیت** یار را گر سر پرسیدن بیمار غم است * گو بیا خوش که هنوزش نفسی
می آید * سنگ پشت از فراز تا وجاری جفت خبر یافته از بوزنه دستوری خواست که بخانه رود
و عهد ملاقات بجا آورد فسر زمان بازه گردانده بوزنه گفت ای یار مخلص رهر چند زود تر شریف
ارزانی فرمائی و من غریب بلا درین کوشه بی تنها دیگر گذاری و مرا اندوه فراق تو تنها گذاری

گذاشت و در دهان تو بمونس ما نگاه کرد **بیت** بر سر شبهای تنهایی جز اندوه تو نیست * وای
بر جان کسی کش غم کند غمخوار ما * سنگ پشت گفت ای رفیق مهربان وای آرام روح و روان مرا
سوی در پیشر است ضروری در پیش گرفته و بی احباب رحلت شده روی نموده و اثر الطلوع در غربت مرکز
از صحبت تو اری نگویم و بر لوح خاطر بگیرم از ملازمت تو غایب نشوم **نظم** ز دیدار تو ام دوری
ضرورت می شود دانم * نخواهم هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد * پس بکام و ناکام بوزنه را
وداع کرده و جوی مسکن خود نهاد و چون وطن مألوف بمقدم سنگ پشت آراسته شد جفت
دوستان دانو با حاضر شده آواز مرحبا بعیوق رسانیدند سنگ پشت باحالت گذاشت که خانه را کرم
از ملالت دید بر بستر ملالت افتاده در کنار از جان برنگای دسته ارغوان گل زعفران شکفته **مصرع** از ناله
چو نالی شده از مویه چو موئی * هر چند گفته تحیت عرض کرد و بهیچ جواب بر او از گشت و جفت انجم
طرح تلطف و دلجوئی افکند التفات ندیده نه جابوسی دنباز زر پیرون قبول می افتاد و نه تملق
و تملق نتیجه میداد **بیت** از دل از کوشش بیشتر سرمایه در درد نباشد که این متاع کاسد اینجا رونق
بازاری نیافت * از خواهر خوانده که خود را به بیمار داری او نامزد کرده بود پرسید که این
بیمار را بحال چرا کشیده و مافی الضمیر خود را بر زبان آورد خواهر خوانده آه سرد
بر کشید و گفت **نظم** درد سر علاج مکش بر از این طلب * دردی است درد عشق که درمان
پذیر نیست * بیماری که از علاج ما وسر بود و دردمندی که از دو دوا نا امید باشد از مل چگونه

الحق بعض عرض کردن ولیکن مایه و بجهت ذات الساحل گفت و پیچیده اشته باشد سنگ پشت الحاح کرده
نیات را کو رشته گفت این صد دارد است که درین تو با نسبتوان یافت و جهت و حیلت دور اکردن
آن قادر نتوان شد زود تر بگوی تا در طلب آن کرد بر هم بگردم و از زور و تر دریک دو شنا
و چکانه بگویم اگر چون ماهی بقعر دریا باید رفت از سر قدم ساخته در آیم و اگر چون ماه با اوج سپهر باید
شتافت بخم اندیشه جهت را کمنگره گردان رسانم و جان ملی در طلب این دارو بذل توان کرد
خلاصه آب و گل و عبارت از نفس حیات است برای این علاج نثار توان کرد **نظم** جان
چه چیز است که بهر تو فدا نتوان کرد * هر چه بر زر زر توان کرد چرا نتوان کرد * بیمار و لد جواب داد
که این نوع دردی است زنان و در رسم است ان بمه اطبا هیچ دارو بجز دل بوزینه علاج نپذیرد
سنگ پشت گفت این از کجا بدست توان آمد و خواهر خوانده که بگفت و این بکراه بود و بیجا
این درد او بسیار کرد جواب داد که ما هم دانسته ایم که بدست آمدن این دارو دشوار است و مشقت
تحصیل این علاج که حکم اکسیر اعظم دارد بسیار و بسیار زیرا که تحت طلب این دارو خواهم ام مگر برای
آنکه دیدار تو رسیده با روفا دار بد بینی و وداع آخرین کنی که بیچاره ملاذ کرده همه جفت و داع
و نه راحت صحبت مانده **بیت** بگو خون شربتی در خور د در د خود نمی بینم * بجز غم راحتی
در روزگار خود نمی بینم * سنگ پشت اندیشه از جمله گذشته متألم و بی اندیشه بار گشته چند که وجه
تدارک اندیشید خوکنش بوزینه مخلص بدید بعضرورت طبیع در حرکت خویش است عقل دوش رای

بیان تصحیح [illegible] و لطفهای جواهر و [illegible] برای [illegible] و لطایف که بیان [illegible] انجام [illegible]
برات [illegible] کردن ابروی [illegible] است بیت حیف [illegible] که از [illegible] یا رب
[illegible] نقش [illegible] روی [illegible] آگاه [illegible] زن [illegible] خانه [illegible]
[illegible] سرانجام روزگار [illegible] غفلت شود [illegible] معلق است [illegible]
[illegible] خصوصیت دلها و [illegible] قرابت [illegible] از [illegible] امور معیشتی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] که خاک [illegible] رقم [illegible] هزار [illegible] از خون [illegible] است [illegible] الامر عشق [illegible] آمده
رای [illegible] قرار [illegible] که [illegible] غداری [illegible] رسم [illegible] آوازی [illegible]
[illegible] تنگ دلها و [illegible] است که [illegible] داغ [illegible] است که اثر آن [illegible] حال
[illegible] ظاهر گردد و [illegible] رقم [illegible] است که [illegible] خاکساران مرقوم
مرقوم [illegible] نفاق مرتبه [illegible] صحبت [illegible] و آنکه
[illegible] مرقوم شد [illegible] قبول [illegible] که [illegible] از مقالات [illegible]
[illegible] احوال او [illegible] بیت [illegible] روانش [illegible]
[illegible] از [illegible] زبان [illegible] از قصه [illegible] که [illegible]
[illegible] حصول آن غرض [illegible] برآن [illegible] نزد [illegible]
[illegible] شده [illegible] آرزومندی [illegible] روی [illegible] افتاد

از انشاء

از [illegible] تحفه [illegible] بیت هزار شکر خدا را که چون [illegible]
[illegible] روی [illegible] باری [illegible] تنگ [illegible] از جای [illegible] و خوش [illegible]
[illegible] جواب [illegible] تو [illegible] جان [illegible] از [illegible]
و [illegible] آمدی [illegible] صحبت [illegible] روی [illegible] از [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] از [illegible] که [illegible] و کامروائی [illegible]
[illegible] مشرب [illegible] روا باشد
که [illegible] و [illegible] و یار وفادار [illegible] خارستان [illegible]
بیت روا باشد [illegible] شکفته [illegible] رفتی [illegible] بس [illegible] آن آمدم [illegible]
داری [illegible] خوش [illegible] نازی [illegible]
دوستان و متعلقان [illegible] مفاخرت [illegible] آید [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تو [illegible] مرا [illegible]
[illegible] قبول [illegible] نیابد نظم [illegible] کم شود [illegible]
[illegible] روز [illegible] از [illegible] رفته [illegible] و دیگر آنکه [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] از حقوق [illegible] تکلفات [illegible] چون [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] مهمان [illegible] تکلف

[illegible] رسم [illegible] چه گفته اند [illegible] تکلف [illegible]
یاران و برادران [illegible] تکلفی [illegible] مصرع تکلف [illegible] خوش [illegible]
[illegible] است [illegible] فصلی [illegible] مباشر
که [illegible] مکارم اخلاق [illegible] نفاق [illegible] و مکن [illegible]
[illegible] غربت [illegible] تازه
[illegible] تو [illegible] از روزگار [illegible] آوردی
و [illegible] هجران که [illegible] بیت درین [illegible] عالم
[illegible] این [illegible] تو [illegible] لطف تو درباره [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] مطلوب است [illegible] صورت بیت [illegible] تکلف [illegible]
[illegible] رسم تکلف [illegible] کوف [illegible]
[illegible] غرض [illegible] همین [illegible] لوازم ضیافت [illegible]
[illegible] شرف [illegible] مصرع
[illegible] مصرع [illegible] اگر [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] چون [illegible] دلهای [illegible]

[illegible]

[illegible] معنوی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] میان [illegible] چه
[illegible] نظم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حسابان [illegible]
[illegible] برای [illegible]
[illegible] طالع [illegible] دولت [illegible]
[illegible] تو [illegible] و [illegible] تو [illegible]
آب [illegible] که [illegible] این [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] او [illegible] او [illegible] روی [illegible]
[illegible] چون [illegible] دریا رسید کشتی [illegible] گرداب [illegible] کرد که این [illegible]
[illegible] این [illegible] چه خواهد بود بیت هر که [illegible] او [illegible]
[illegible] برای [illegible] عقل [illegible] تمام [illegible] عادت [illegible]
خوشنودی شیطان [illegible] دادن [illegible] نقصان [illegible] است [illegible]

ن که گو منظران چنین نکنند ° در میان آب ایستاده چنین نظاره‌ای منجها آثار تردد
در حرکات و سکنات او ظاهر می‌شد بوزینه را تنگی در دل پدید آمده پرسید که موجب تفکر و حیرت
گر برده اشاش من برود نوار است و از آن جهت کران بار شده و تنها می‌روی لنگ پشت گفت
این سخن از کجا می‌گویی و حجت و دلیل این معنی چیست بوزینه جواب داد که علامت مخاصمه تو با نفس خویش ظاهر
و متحیر بودن در غرضی که داری ظاهر است شاید که مرا با کالانه و ظرف جلام از زمانه و فرمانه گه
بی وقت و شاورت من که عنادی است با روزها چرت لب جان سلامت ندان پیه لنگ پشت
گفت راست میگویی ذهن در تفکر اقسام و تمام اندیشه من آن است که تو اول کرت نزول من نزد دل
ارزانی داری و جهت من تجارات و لابه مهمات خانه خالی از خللی نخواهد بود چنانکه مراد است شرایط
ضیافت و وظایف مروت با تمام نخواهد رسید و موجب خجالت و شرمندگی خواهد شد ع اگر کنند
بخشند شرمساری است ° گفت چون این معنی عقوبت تو مقرر است و خیست تو در تکوی زاری من
محقق اگر تکلف در توقف داری رسوم عادات سالکان در مهمانداری که می‌آری که در ره ارادت
اتحاد و یگانگی راه نماید بت بیگانه را رسم تکلف کسند راست ° آنجا که دوستی است تکلف
بیم جانب است ° لنگ پشت باره دیگر برف و باسیاه و همان فکر اول تازه کرده بید باخود
گفت زنان مرا بر کشش چهره و همان بیمارند و من میدانم که در ایشان چنین چیزی مراد نیست
و از ایشان وفا و مردی چشم داشتن از روش خردمندان دور است نظم مبادا کس که از زن

مهر جوید ° کز آن شوره بیابان گل نروید ° لنگ پشت بفریب ایشان غره شد و دیگر نه بوفا
و با مردی شتافتش نه برب سر الواعث چه نوع توانم بود و نزدیک ایشان رفت چون
جماعت حلق خواهد بود لنگ پشت در فکر افتاد هم انکار و تعقب کرد بیگانه بوزینه زاید شد در
اضطراب آمد و با خود گفت چون کسی از دوست شبه در دل آرد در باب تدبیر کار خویش و دامن در چیده
بروش و بر از خود تلافی باید داشت که اگر آن گمان بیقین پیوندد خود را از مهلکه‌ای خلاص
او رسته باشد و اگر ظن خطا افتد از مراعات جانب حزم و احتیاط عیبی بر و لاحق نگردد بیت
گر او دارت خوش این نشستی ° و گر کج باشد از مکرش برستی ° لنگ پشت را آواز داد
که موجب چیست که مر رسن خیال با میان فکرت بی قراری و حیرت در جسم را در دریای
فکر غوطه میدهی گفت ای یار در دل رنجور در دارم که بیماری و ناتوانی زن و در پیشم فرزندان مرا
متفکر میگرداند بوزینه گفت دانستم که دل نگران تو از برای بیماری زن است دانگی راست گفته اند
که بیماری کشیدن راحت تر است از بیماری دیدن مصرع تن رنجش شتر انگور رنج بیماری
کشد ° اکنون بازگوی که این کدام علت است و طریق معالجت آن چیست چه هر درد را
دوایی معین است و هر رنجی را وجه شفا مقرر است طالب بیمار که نفس بیمون دم تداوی فرم
رجوع نمود بهر طریق که اشارت فرمایند در باب تدارک آن سعی فرمود لنگ پشت را از زیاده دل
گفت طبیبان در تداوی بیماری و نقش اشارت کرده اند که دشت نشاید بوزنه گفت آن کدام

داروی است که در دکان عطاران و مواضع داروفروشان یافت نشود اگر بیابم گوی شاید که
دو نه از آن باشد و حصول آن مشابه نتوانم داد لنگ پشت جواب داد که آن داروی که
بالیت که مرا در گرداب تحیر افکنده است دل بوزینه است و سر این سخن در دل بوزینه موجود
گردد در میان آب کشتی در سینه بوزینه افتاده در خود بیاندیشید آری این سخن آخر بازیچه کرد
اما بقوت عقل خود را بر جای داشت گفت ای قصه دیدی که از شرور حرص و شره در این دام
فتادی دست بیعت و منجردی در این خطر عظیم گرفتار شده‌ای وین اول کسی نیستم که برزق خود مانند
و نقیضه شده است و بعض مشابه نزار در کوش جایی دلجه دار است فریب صاحب غرضان برا کت
بر دل خود بعد مصرع بسیار کس که از این غصه رحم کشته ° اکنون جز حیله و مکر دستگیری و شناسیم جز
رای و تدبیر کاری نیابم اگر عیاذا بالله در جزیره لنگ پشتان خاطم کرین را زینه کار پرستند
که دست فسکرا انگشتان آن اجرا به داد که من ریشان تسلیم نکنم مجرم نماند ازین شکار بمیرم اگر
خواهم که گریزم خود را در آب باید افکند و آن صورت بستن مؤدی بهلاک خود دم که از این پیشه امان
اما خود بانیزینه عاقبت را هم اختیار رسن لنگ پشت داده و تمنای تماشای جزیره او کنم
رحتمی هزار حیران شاد چرا بستم بیت من دو دیده چه زلف تو رها میکردم ° هیچ لایق ترم
از صفقه رنجر تخود ° پس لنگ پشت را گفت وجه تلطیف منور ه خاجره شناختم و تدارک آن برشت
من آسان است هیچ دغدغه بخود راه مده زنان ما سالها از این نوع علتها بسیار افتد و مآل بدین

دهیم و از آن هیچ رنجی حاصل نشد و ما را بس آسان باشد از درون سینه دل برون آوردن و در
جای نهادن و دیگر آنکه امیر ما زخره میتر انم بود و من بین محض مانزد مقام منافقه نشتم و ملی که گفته اند
که با چهار طایفه چهار چیز نگفت و در زمین تکونیست اول پادشاهی چیزی که از تجربت سلاح حال
و علم از کسی طلبه در نخ تنابد داشت دویم درویشان مستحق که برای نعیم خیرات و احسان
از حق الله چیزی خواهند از ایشان باز نباید گرفت سیوم شاگردان بیانه که استعداد علم داشته
باشند در طلب آن بغیم صدق بوده ایشان را بحرمان از مهمون بابرگرد چهارم دوستان که آنچه
سبب فراغ خاطر ایشان باشد و بر آن دست رسی بود در آن مضایقه و مبالغه نباید نمود نظم
چیست نقد جان که نتوان کرد بر جانان نثار ° حیف باشه کان جای دلبری شوان فکند اگر
در تنزل هلام مسکردی دل با خود می‌آوردم و بس زیبا بودی که بغم حیف تو را لامحت کامل حاصل
شدی و من جان از دل خود منتسب آمده که جز آرزوی مفارقت او در خاطر خطور نکند و از سر کم غم
اندوه که از اطراف و جوانب در او فرو گرفته است و محنت انبوه بر حوالی وی حوالت کند
که هیچ چیز من از محنت دل و قرار رفته است و میخواهم که رشته تعلق قطع کنم شاید که از ان پیشه‌ها چون
ابد و جای و فکر کنم که اش هلاک باشد برهم و من تر از این جهت جگر بسوز و خطرهای جان
کراز خلاص یابد بیت ای رب این کعطره خون سالکان میخواهند دهشت ناگه ازینده بوده رهان
سنم خواهد کشید ° لنگ پشت گفت مرد نیکو است که با خود بیاوردی جواب داد که در خانه رها کردم

چه از نزدیکان پادشاه مرا است که چون بزیارت روند که روز برایشان نگذرد که دو دست غم
بر آن جهت و نشاط ایشان از سر دل ها بجویند که آن مجمع رنج و محنت و منبع الم و مشقت است
بر ساحت جناب آنحضرت [illegible] کرده اند و روزگار عشرت و کامرانی را منغص میسازد
و عمل را برای انقلاب خشم نهاده اند و بر ساحت [illegible] دیگر از ضرر و شر و نفع و ضرر
باشد **نظم** هر دم بهوای دلربای دگر است ٭ هر لحظه رو روی فکرت پی دگر است ٭ و من
چون بکجا نه نومی آیم چنان میخواستم که فراغت من بیدار و لقای [illegible] که مشتغلان توانند
تمام و تکمال حاصل کرد را باینجا گذاشتم و بسیار زشت باشد که ضرر بدادای [illegible] شنوم
و عمل [illegible] چون حال هستی همی شناسی ممکن است که [illegible] اما [illegible] ایشان
دوستان تو گمان برند که باچنین [illegible] و چندین لوازم [illegible] که میان من و تو
است بر من محقق [illegible] و جانب [illegible] تو و آنچه ضرری بمن نرسد و تعلق متعلقان
تو لاحق [illegible] که باز گردی [illegible] آماده ایم [illegible] باشد [illegible] الغور
در حصول مراد [illegible] و ثوق تمام [illegible] را [illegible]
[illegible] بر درخت [illegible] و ضایف [illegible] و [illegible]
[illegible] ساعتی انتظار کشیده [illegible]
[illegible] فرصت [illegible] فوت [illegible] **شعر** رحمتی [illegible] که [illegible]

روی بهما کاشط را نصد لذت ٭ تو ره بخند بید و گفت **بیت** یاد میدار که آنچه نمودی ٭ در
دکار خلاف آن بجوی ٭ من عمر خود در پادشاهی گذرانیدم و گرم و سرد روزگار چشیده و بر زانو
دلعه خوار [illegible] سپهر آنچه بخشیده بود باز ستانید و در زمره نیکوان آمده و در دام
این فلاکت دم [illegible] که از آنچه بخدا [illegible] هر چه [illegible]
محل تفاوت نشنوم از این سخن درگذر و دیگر در مجمع جوانمردان منشین و لاف [illegible]
داد [illegible] و مروت [illegible] **نظم** [illegible] وفا در رزم خوبان ٭ که برتی [illegible] داری
واگر کسی در همه هنرها شرح نمایه [illegible] و مردی سخن گو [illegible] در وقت آزمایش
[illegible] و شهوار [illegible] امتحان تجربه توان کرد **قطعه** خوش بود [illegible] بر آید
بیان ٭ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ٭ [illegible] گشت فریاد برکشید که این چه گمان است
که بمن میبری و این چه [illegible] است که بمن [illegible] که خلاف [illegible] تو هرگز
[illegible] باشد تا قصدی و عذری نیست تو براهون [illegible] باشد واگر صدهزار [illegible]
جفا دررود [illegible] خواهی [illegible] از آستان تو [illegible] واگر [illegible]
[illegible] **بیت** من زجانان [illegible]
[illegible] جان خواهم کشید ٭ تا نه پنداری که خود را برکران خواهم کشید ٭ بوزنه گفت
از [illegible] چنان باشم که روباه گفته بود که آن خود کشد و [illegible]

[illegible] آن **حکایت** گفت آورده اند که شیری بعلتی که مبتلا شده بود و بجوب دائمی
رنج [illegible] آخر بسبب خارش اندام [illegible] و اضطراب در [illegible] قوتش ساقط شده
وار [illegible] نشاط [illegible] گذشت و در خدمت او روباهی بود که [illegible] و از [illegible]
طعام [illegible] و قوت از برکت بقیه خورش او داشتی چون شیر از [illegible] روباه را
کار اضطراب [illegible] روزی از تنگی معیشت [illegible] کشید و گفت ای ملک
سباع [illegible] بیماری [illegible] این [illegible] و ضعف حال و [illegible]
بلکه در جمیع عالم سرایت کرده **بیت** بر جان تو صد هزار جان میلرزد ٭ وز بیم تو [illegible] جان میلرزد ٭
[illegible] معالجت [illegible] در [illegible] شیر از روی درد نالید
گرد و گفت **نظم** مرا کاری است در دل کان بسوزان بر نمی آید ٭ دلم خون گشت و این
[illegible] بر نمی آید ٭ ای روباه [illegible] از این غصه خون میخورم و از این [illegible]
[illegible] از ضعیف چون موی شده و [illegible] بر جان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اطبا [illegible]
[illegible] از آن وقت [illegible] این مطلوب چگونه روی نماید و این [illegible]
[illegible] روباه گفت [illegible] صدور [illegible]

برلب قوم [illegible] و آنچه است که [illegible] سلطانی [illegible] صاحب [illegible]
کرد و شیر گفت چه [illegible] و کدام حیله از دفتر [illegible] خوانده روباه گفت ای ملک
من گذشته که شما [illegible] پرورده [illegible] است [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] و [illegible] خشم ملک و [illegible]
پادشاهی [illegible] در آن [illegible] که مطلوب [illegible] آرم ملک سباع
[illegible] و [illegible] دل آنچه خواهد [illegible] دل [illegible] شیر گفت [illegible] جواب داد
که در [illegible] این بیشه چشمه است [illegible] و در [illegible] و لطافت [illegible]
بیت در صفا چون رخ نگارین است ٭ و در لطافت چه جان شیرین است ٭ و
[illegible] هر روز [illegible] و [illegible] هر روز [illegible] چشمه [illegible]
[illegible] است ملک [illegible] چون [illegible]
[illegible] شیر [illegible] کند [illegible] روباه [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] رسم [illegible] آغاز کرده
[illegible] **نظم** [illegible] و لطف و خوشی ٭ تو از
[illegible] ٭ [illegible] گفت ای [illegible]
پیوسته مرا [illegible] گوی [illegible]

دلتنگ و خون جگرم تا رنگ شد که بیاراق رود داو برگ کاهی در شمار نیارد **بیت** میخور بیش
تیماری برویم * نگاه و جو همی نشنیدیم * خورم هر روز خون و زر بیران بار * همه شب نالهٔ
بسم زدیوار * لکن غنیمیم اگر زار و ترارم * که بغیر از خاک و خون خوردی ندارم * روباه گفت
ای سلیم همتی داری و فوت رفتار است بچه سبب این محنت اختیار کرده و بدین بلا در ماند
نزجواب داد که من بار کشی شهرها دارم هر کجا بروم از بار شغف خلاصی نیست و تنها من
بلا مخصوص نیستم که ابنای جنس من همه بدین رنج گرفتارند و در زیر این بار ها لنگ زاراند **نظم**
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است * کس را نداده اند برات مسلمی * من بر از آنها بسیار
ناموقر از الکرام کرجون همه جا جام محنت نوشیده ست و جامه ناخوشی و جفاکشی پوشیده باری
بر دری که خانه ساکن باشم و برای چنین عمری که نه بکام سکه زد عار سنگ باز نکشم **مصرع**
گرگر دیدن ورد بر هیچ نیست * روباه گفت غلط کرده **مصرع** شوان بر دستی که من انجا
زاکوم * ارض الله واسعه میدان زمین بس بسی فراخ و خشو سیروا فی الارض برای
خدا گفت ان و محنت رسیده کان فرمانه **نظم** سفر کن چه جانب خوش بود * که زین جای
رفتن بمان تنگ نیست * و گر تنگ باشد ترا جای گاه * خدای جهان را جهان
تنگ نیست * خر گفت هر جا که کسی رود زبانه از روزی نخواهد رسید بس حریصی دوران
و بسیار بی از نگاه بشتابد سفر تر تجلد کردن از عقل نیست **مثنوی** رزق آید پیش هر که را رزق

جنت * رنج و با صبری زکوششهای تست * چون بلا رزاق روزی میدهد * قسمت هر یک
به پیشش مینهد * روباه گفت این سخن از مرتبه توکل است و هر کس بدین پایه نرسید و ترک
حضرت آلهی جل ذکره بر آن جاری شده که در عالم اسباب هر کسی را بوسیله روزی رسانند
و سبب الاسباب جهت هر مزد ق سبب رزق نوعی دیگر بظهور آرد **ع** لکن کوشش که کاسب
حبیب الله * و اگر تو رهنمونی من تو را به مرغزاری برم که زمین او چون کلبه جوهر فروش از
جواهر مزین و منور است و هوای او چون طبله عطاران از نسیم عنبر سارا و شمیم مشک
خالص معطر و معنبر **بیت** هوا خوش شبها فراخ * درختان نیج آور سبز شاخ * نسیم گل
نالهٔ فرخ * چه یاران خرم بهم ساخته * و پیش از این رنج خود دیگر را ضعیف کرده ام و ز
مقام بهشت آیین برده امروز در عرصه فراغت آرام تمام میخواهم و در بیابان این بلا
بیا رفت و محنت بیجو دالفصه روباه دم بر کار کرده خر را افسون و افسانه فرو خوانده که نان
در شور تر در بحیله شد و خر را از خام طمعی در بیت بجانب کوشر آمد و لطف از اشارت توکل محض
و رستی و شفقت است سر از فاش جاری نیست و فرمان ز را که بهین و بسته دکر دست است اشتغال
نمودن رو بجانب شد **مصرع** هر چه فرمان کیان سخت برم * روباه پیش شیر انداخته او را نزدیک شیر
آمده و شیر از غایت شره قصد وی کرده زخمی انداخت و بسبب ناتوانی موثر نیامد و خر زودی
بکریز نهاد روباه را از ضعف شیر متعجب شده ملامت کردن گرفت آخر تعذیب حیوانی بلا فایده چه

منتجه داشت و تعجیل نمودن در مهمی که قدرت بر سرشت آن فوت میشه چه فایده داشت
سزاوار رای قبض آن بیکر و کر خود را ضبط کنی و ثبات قدم بر آن دلالت داشت که عنان
تمکین از دست نگذاری و سر انجام کار به پشیمانی نکشد **مصرع** در پشیمانی چه سود اکنون که کار از
دست رفت * این سخن بر شیر گران آمده و با خود اندیشه کرد که اگر گویم امهال رواداشتم
تردد و تحیر منسوب شوم و اگر گویم که قدرت نداشتم بیکار و شره و تشبث رازده کار مرسوم
گردم و اگر تقصیر قوت اعتراف کنم الزام عجز و ضعف لازم آید و نبعه چند که صلاح ملک
دران نیست بر آن متفرع گردد صلاح آنست که جواب روباه جز بعنف و درشتی نگویم و او را از
کاوش این نوع سخنان منع نمایم پس گفت هر چه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف طلبیدن
و اسرار آن را پرسیدن بی ادبانه باشد **نظم** زیر سر خط فرمان نه چه کار این و آن داری *
بقدر یک اضاعت را چه نسبت با جهانداری * و بر خاطر هر کس از خاکساران حقیقت حال ملوک
روشن نتوان شد و انچه رای سلاطین اقتضا کند حوصله رعایا آنرا بر نتابد لا یحملن عطایا هم
الامطایاهم تو هوی بیچاره را حوصله آن نیست از این سوال در گذر و حیلتی برانگیز تا
که خر باز آید و بدین خدمت خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بر من روشن گردد تزدیک
من از اشباه و امثال خود بتربیت و عنایت ممتاز گردی روباه باز نزد خر آمده و بطریق تمام
رسم سلام و تحیت بجای آورد خر روی از او بگردانید و گفت **نظم** حیف است رنج بردن

در حق چون تو یاری * گر راه پرنهی چون قصه جان نداری * ای مکار با مکار ز اول مرا بچرم
آزادی داری و آخر در بنجه شیر شکاری نهادی **مصرع** از هیچ کس عیب توان کار نیاید * روباه
گفت ای سلیم دل تو چه خیال کرده و چه اندیشه در دل گذرانیده بجود طلسمی که دیدی از طلسم گنج
در ره میسر و بنمود تو گذاری شاهده تمهیه از تماشای گلزار کناره کردی و گرنه آنچه تو
دیدی طلسم است که جمعی از روی احتشام به نسبت حراست و هر آنکه درین مقام آرام گزیند ساخته اند
جهت آنکه این مرغزاری است با انواع غذاهای لذیذه و الوان میوه های لطیف اگر طلسم نبودی
هر جانوری است برانجا آمدی و کار ساکنان این بیشه بانتظار کشیدی حالا از رابطه این طلسم
حیوانات متوقعه باین بیشه نرسند و هر که انجا آمد وابن شکل و هیات که تو دیدی مشتبه دیگر
بگرد این مرغزار نگردند و اهل این بیشه بفراغت و رفاهیت گذرانند و ما هر کس که اورا
دوست داریم سر این طلسم با او در میان آریم و حقیقت این سماکه تماشی بیش نیست بر وی باز نمائیم
تا باز ترسد و هراسد بدین تمهید با قیاس برسد **مثنوی** گفت روبه آن طلسم بوالعجب * گر ترا
در چشم سر شیری نمود * ورنه خر از نوع مسکین تو ام * گوشت و در دور از این جا چرم * گر ترا
گرنه طلسمی ساختن * بر شکم خواری بدین جا تاختی * و من میخواستم که تو را آگاه کرد از آنکه
بدین گونه چیزی مبین تر سی فا از غایت شغف که بملاقات تو داشتم بر خاطرم فراموش
شده حالیا چون بر آن صورت بی مغز وقوف تمام حاصل کردی باز گرد که عاقبت ولایت

نا بیچ ز روی چیزی نخواهد بود بدین گونه دمدمه بسی بخورد و خر بیچاره را دلداری میداد تا دیگر باره
بفسانه او فریفته شده روی به بیشه نهاد روباه از پیش آمد و شیر را مژده داد و التماس کرد که
البته از جای نجنبد و از دایره تمکین و وقار پای بیرون ننهد و چندانکه خر کاهلی او کند
دیده والتفات ننماید وقتی که قوت کلی و فرصت شکار نگرد کار خر بسازد شیر نصیحت روباه که
از روی برادرانه بود بجان قبول نمود چون طلسمی بیجان در گوشه بیشه بنشست روباه خر را
گفت بیا تا حقیقت آن طلسم را به بینی و بدانی که مطلق در وی حرکتی و از او تصور مضرتی نیست خر
گستاخ وار قدم نهاد چندانکه گرد شیر بگردید از وی هیچ حرکتی ندید خوش خوش با وی
الفت گرفته و آهسته آهسته نزد او نشست بسی بافت و بتقاضای آرزو خاطر جمع کرده در علف افشاند
چو مسکین بعلت جوع البقر مدت مدید مبتلا بود این زمان که مائده و جهت گسترده دید
دهان نهمت باطراف آغاز خوردن کرده تا بسر حد امتلا عنان باز کشید و چون ممتلی شده
در پیش طلسم میان علف دراز بخفت شیر آهسته برخاست و حمله کرد و شکمش بدرید پس
روباه را گفت بر سر باش تا من بسر چشمه رفته غسلی برآورم آنگاه دل و گرده ش خورم که اطبا
ملوکات این تحفه برین ساخته اند شیر روی بچشمه نهاد روباه دل و گرده خر
که الطف اعضای اوست بخورد شیر چون از لوازم غسل پرداخت و باز آمد چندانکه طلبید
از دل و گرده اثری نیافت روباه را گفت این دو عضو را که علاج من از آن بود کجا رفته

دل برده

دگر بره روباه گفت ملک را ابقا باد اگر این خر دل و گرده داشتی و عقل و هوشی که جای حرکات
بکرمن فریفته نشدی و اگر گوشش بودی که محل سمعست بار دیگر که صولت ملک مشاهده کرده بود
فسانه دروغ مرا از قول راست امتیاز کردی و بپای خود بسر گور نیامدی و این مثل بدان آوردم
تا بدانی که من نیز دل و گوش نیستم و نه از دو قاب بکر هیچ یاد نگذاشتی و من بپای خود در دام افتم
و بسیار بکوشیم تا کار دشوار گشته آسان شد و جان بلب رسیده پر توحیات باطراف فکند بیت
قلب این خسته بشمشیر تو نقدیر نبود ‧ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ‧ و من بعد از این توقع
مصاحبت و مدارا و خیال برجست که از جمله محالات است فرو گذار و یقین بدان که نظم
گر ماه شوی بآسمان کم نگرم ‧ ور سرو شوی ببوستان کم گذرم ‧ ور مایه جان شوی بهیچت نخرم ‧ یاد تو
کنم دگر و نام تو برم ‧ سنگ پشت گفت راست میگوئی و اقرار و اعتراف من بمزاج العود و دردل
تو از من جراحتی افتاده که به مرهم هم نه پذیرد و داغ جفا کاری و بد کرداری بر چهره عمر ثبات نهاد
که محو آن در حیز امکان نیاید میدانم که هر تلخی شربت مرگ فراق باید نهاد و تن بلا
سپر ضرب تیغ زهراب داده هجران باید ساخت مثنوی لابی اسلم ابیم در خون نشست
تا چه آید بر جانم از الم زو دست ‧ هیچ من بر گریستن شک میکرد این که من کردم برنجم گر رسد
گر شود صد پاره جانم عذر خواه ‧ هم نیارد خواست عذر این گناه ‧ این بگفت و فغان زده و گریستن
بازگردید و بایة عمر در مفارقت چنین یاری نالید بیت زمن جفا رفت بحق تا آمد و گرنه یار جفا

گر برسم لطف و حق گرم نزاشت ‧ ابیات ایشان آنکه ما حاصل کنند تا گاهی برست آرد
آنگاه از روی نادانی و غفلت آن را بباد دهد و زبردست جاوید افتد و چندانکه سر بر سنگ
و سنگ بر سر زند مفید نباشد و امثال خرد باید که اشارت این حکایات بشنوای که ساز نیو عطلوب
که برست افتد خواه از مطالع دنیوی و خواه از اسباب اخروی آن را عزیز دارند چه بر آنچه از دست
برود و همت بازنیاید و حسرت و تأسف مفید نباشد نظم مطلوب چون برست بود محتشم
شمار ‧ و از از کف مده که بشما نیاورد ‧ بسیار کس که گنج زر آسان و هدیه یافت ‧ دانکه
ز رنج بیدری غصه ها خورد ‧ و ز دست رفته باز نیاید بهیچ حال ‧ چنانکه او فغان بکند

جامها درد	باب ششم در آفت تعجیل و مضرت شتاب کاری	رای عالم

آرا برهمن روشن ضمیر را بتشریف مخاطبه اختصاص ارزانی فرمود بیت زهی ضمیر تو از سر
کن فکان واقف ‧ زهی بیان تو اسرار علم را کاشف ‧ بیان فرمودی داستان کسی که
بر مراد خویش قادر شد و در محافظت آن شرایط وزر نه مطلوب لذت از دست رفته دریافت
و بالعقوبت عزرات مبتلا گشته جز حسرت و ندامت حاصلی نداشت اکنون باز گوی مثل کسی
که در امضای عزیمتی تعجیل ورزد و از فواید تدبیر و تفکر غافل باشد عاقبت کار و خاتمت احوال
او بکجا میرسد چون نخستین شتاب در مزرعه کار نه چه ثمر دهد برهمن زبان به ثنای شهنشاهی
برکشاد و گفت بیت شاها دوام دعوه عالم از تو باد ‧ اطراف بوستان جهان خرم از تو باد

دم کتابها

و هر که بنا کار خویش بر صبر و ثبات نهد اساس حسن مال نگران و وفا را محکم نهد عواقب
احوالش بسلامت کشد و خواتیم احوالش بخیرات لقا کند و ستوده ترین خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را
بدان آراسته گردانیده است در عالمیان بسیرکت آن خصلت کریم ارزانی فرموده زینت علم
و فضل و وقار تواند بود نظم برده باری که خزانه خرد است ‧ هر که را حلم نیست دیو و دد است
و نکته در آنکه گفته اند حلم را حلم خوب کنی تلخ گردد یعنی نمک خا ثمره اخلاق است همان
متوانه بود که اگر در تعیین احساس ملک رم را از آن عبارت نماید و بتقدیم انواع فضایل
آرایش نماید کوی مسابقت در ربایه چون درشت گو و تهتک و بیکاری ورزد
بدان بیوند دو هنرهای دیگر چون طعام بیمزه مقبول هیچ طبع نباشد و خاطرها از صحبت
نزاج در کاکت رای انگیس را نفرت بدید آید ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
با وجود آنهمه کمالات که حضرت سید کاینات علیه و اله افضل الصلوة و اکمل التحیات
متجمع آن بود خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب بوی بدین منوال وارد شد
که ای محمد صلعم اگر تو درشت خوی و بحت دل درشت و سنگین دل بودی هر آینه گرد مواکب
کواکب اصحاب کالنجوم که حالا بر اطراف تو چون ثریا مجتمع اند مانند بنات النعش متفرق
شدندی دیگر آنکه موجب خلت و دوستی حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة الرحمن
بدین صفت مشاهد آنجا که میفرماید ان ابراهیم لاواه حلیم برای آنکه حلیم محبوب قلوب است

ودلها و خواص و عوام همه بران سبب نمایند **نظم** ستون خود بر دباری بود سبک سر همیشه
بجاری بود شتاب کاری باسباب خرد نسبتی ندارد و حکیم کامل آن را از وساوس شیطان
شمارد **والتانی من الرحمن والعجلة من الشیطان** یعنی این نکته را برین دعوا ابراد فرموده اند **مثنوی**
هر که شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب با تانی گشت
موجود از خدا تا بشش روز این زمین و چرخها ورنه قادر بود کز کاف و نون
صد زمین و چرخ آوردی برون این تانی از پی تعلیم تست صبر کن در کار دیر آی
درست و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه آخر کارش به پشیمانی خواهد
کشید و خاتمه امرش بحسرت و تاسف خواهد کشید **بیت** هر که با فکر و تانی عمل کرد بیش
لاجرم الامر از آن کرده پشیمان گردد و مناسب این حال حکایات بسیار در روایات
بیشمار در صحایف اخبار و لطایف اخبار مسطور و مذکور است و از جمله حکایت آن زاهد
که با تانی [illegible] در میدان خفت نهار و دست کوتاه [illegible] آنکه را سوی بیچاره سر [illegible] داد
رای رسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفته اند که زاهدی بود از تجرد بسیار خواست
که وظیفه النکاح سنتی قیام نماید و فرمان لازم الاذعان تناکحوا تناسلوا کار
بند د یکی از زنان [illegible] درست فرمود رسم استخارت در [illegible] آمد آن
زاهد فرمود که فکری بنابت پسندیده کرده چه گر چند [illegible] صلاح [illegible] است و کمال صلاحیت

حکایت

وی گفت

وی گفت امور دین و مجردی بودن متاع خانه خود بر گذشت اولاد که بقای ذکر بدان مشروع
تواند بود از وصایا سنت است **بیت** مرد را هر که نگیرد جهره جراغ فروغ تا بردی زن نبود
چراغ جهان عمر در کنج تجرد بگذران دلگیر است عشرت کاشانه ما [illegible] دامان
اما جهد کن تا زنی بعیش بدست آری و از مصاحبت آن خفتن احتراز نمائی زن [illegible] که بر اتفاق با
کدام زن اختیار توان کرد گفت باز نما که زن ودود و ولود و صالحه باشد تا بنور [illegible] سلامت
دلها و فرزند بسیار آید و از خیانت محترز باشد و زن صالحه بهر خانه که درآید روشنی بر [illegible]
او افزاید **نظم** صلاح دنیی و دین است صحبت زن نیک زهی سعادت آنکس که زن چنین دلخواه
زهمنشین بکرام [illegible] توانه یافت کسی که طالع فرخنده همنشین دلخواه گفت از صحبت کدام
زن احتراز کنم جواب داد که از سه نوع زن پرهیز باید کرد حنانه و منانه و انانه اما
حنانه زنی است که پیش از تو شوهری داشته بمرگ یا طلاق میان ایشان مفارقت افتاده
پیوسته در آرزوی صحبت او بود و منانه خداوند مال و تجمل بود و در [illegible] شوهر
نهند و انانه آنکه ترا بینند و آواز ضعیف کرداند و خود را [illegible] بگورستان و دیدار
چنین زن هر ساعت تازه کند مرگ باشد **شعر** زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم
است دوزخ او زینهار از قرین بد زینهار وقنا ربنا عذاب النار دیگر باره پرسید
که زن در کدام سن اختیار کنم فرمود که زن جوان و نو رسیده که نفس [illegible] طراوت

عوارض پیرد و مباشرت با ایشان ضعف و سستی **نظم** آن زن را که پشت شد چو کمان
نقشش راست ناید هیچ تیر تو صحبت دختری که جان بخشد زهر قاتل بود چه پیر شود وزنان
از ده سالگی تا بیست سالگی مرضع امن اند و محل امید و از بیست تا سی آرام دل طالبان
و لذت جان راغبان و از سی تا چهل خداوندان و فرزندان و ارباب همت بلند
و از چهل تا پنجاه دربند نام و ناموس و حضور زرق و سالوس اند و از پنجاه دگذشته بلای سیاه
و آفت مال و جاه و گلشن خزان دیده و عمارت باران رسیده و زنان ناگاشته و چشمه
نابسته و اژدهای پای گنج و معدن محنت و رنج **بیت** زن چه زنجیر قدم آن نهند
مرد همان به که بکسر جهد زانکه گرار نجیه و نجه گذشت عاقبة الامر در اقتد اشتت
زاهد پرسید که از باب حسن و جمال چگونه جواب داد که اهل در قصه زنان بار حسامی است
و خوش خوئی از سعادت خوب روئی بان جمع نمود مزاج نور علی نور دارد **نظم**
روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم
با اوست و زن خوب طلعت اگر بدخو بد سیرت باشد بلای جان است و عذاب
جاودان و زن نکو خصلت هر چند زشت صورت باشد یار مهربان است و رونق خان
مان **بیت** زن پارسا کار رو همه نیک نمود زخوب نمود دیده روشن ببر هیز از
رفیق ناموافق و گریز از جاش خانه روشن و درین باب سه بیتی از نتایج افکار

آن بزرگوار

آن بزرگوار پیمبر باید داشت **شعر** زن خوب و فرمان بر پارسا کند مرد درویش
پادشا همه روز اگر غم خوری غم مدار چه شب غمگسارت بود در کنار اگر پارسا
باشد و خوش سخن نظر در نکوئی و زشتی مکن زن زشت خو گر چه زیبا بود کجا در
درون دلش جا بود ببین دلنواز و چه حور بهشت که آن روی دلکش چه دیوار
زشت بزندان قاضی گرفتار به که در خانه بینی در ابرو گره تهی پای رفتن
به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ در خرمی بر سرائی ببند که بانگ
زن از وی برآید بلند زنامحرمان چشم زن کور باد چه بیرون شد از خانه
در گور باد القصه زاهد را بعد از تفحص فراوان و تجسس بیپایان و مدد بخت بلند و یاری دولت
همت بلند و حال ارجمند از قبیله بزرگان و خانواده شکرفی زنی بدست آورد که عکس
رخسارش طلیعه صبح را روشنی داده بود و رنگ زلف تا بدارش غالیه و شب شام را مدد
ظلام فرستاده دیده سپهر مینائی نظیرش جز در آئینه آفتاب ندیده و نقش بند خیال
نیز نظر مانندش سالها بر صفحه خیال جز در عالم خواب ندیده **بیت** مهر طلعتی نو گرفته جهان
حسن بهر تمام براق آسمان حسنش نهر زنده در دی تو سرو [illegible] از گلشن
لطافت در بوستان حسن و با وجود خوبی صورت بخجستگی سیرت آراسته بود و حسن
خلقش به نکوئی خلق آراسته زاهد بوظایف شکر چنین نعمتی تقدیم پرسیده و بنای

معاشرت با یار جو طبیعت بیقای نوع نهاله و طالب فرزندی بود و هیچ عاقل فاعده باطل
بتحوت شهوت ننهد و جز طلب ولد صالح که در ایصال ثواب من دعا والدین حکم صدقه جاریه
دارد و بدین کار زن در ندهد **نظم** غرض ز صحبت زن و جفا کشیدن مرد همین نتیجه فرزند
نازنین باشد و چون بخیبری آمده و اتفاق نیفتاد زاهد نو سر گشته روی تضرع بخاک نیاز
نهاد و انگشت و تیر دعا از کمان اخلاص گشادن آغاز کرد و چون خود را بیچاره و مضطر کرده
و بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه بهم دعوتش باجابت رسیده **مثنوی** هر کرا اهل یاری باشد
زار عنقال آن دعاش پر خوناب و الجلال آن دعای بخود دان خود دیگر است آن دعا از حضرت
زان راد راست آن دعا حق بکند چون او فناست هم دعا و هم اجابت از خدا است پس از
نا امیدی ابواب عنایت بمفاتیح رحمت گشاده شد و زن زاهد را حمل پدید آمد بر نیاری بسیار میکرد
و میخواست که همه روزه ذکر فرزند تازه و جز نام او بعد از ادا و اولاد بر زبان نراند یک روز زن را
گفت ای مونس روزگار و ای یار غمگسار زود باشد که گوهر شاهوار نوار صدف رحم بساحل ظهور
آید و پسر زیبا رویی از خلوتخانه غیب بصحرای شهادت خرامد و من او را نام نیکو و لقب شایسته
تعیین کنم پس در تربیت او نقصی الامکان کوشش نمایم تا احکام شریعت بیاموزد و تهذیب
و آداب او سعی جمیل بجای آورم تا با داب طریقت متحلی گردد و هنر کرد و کار دین
بزرگان عالی شانی صاحب کرامات و الهام شود پس او را کریمه در حباله نکاح آورم و او را بشان

اولاد و احفاد پدید آید و نسل با برکت ایشان باقی مانده نام و نسبت فرزندان رحجیعه روزگار
پایدار بود **نظم** بماند نام در دوران کسی را که فرزندی بماند یادگارش از آن نام پدر در گوش
ماندست که می ماند نشان یادگارش زن گفت ای رفیق شفیق های شیخ صاحب طریق
این سخنان لایق سجاده نشینی و مناسب تسبیح گزاری نیست دل با او جو فرزندی جزم کرده و امکان
دارد که مرا فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پسر نبود و اگر بود ممکن است که ترید و عمر عمرت
نی‌لحکه با این کار بدیدنیست و نو جون تو ان خیال بر نگ رنگ تمنا نگسسته و بر حصا
آرزو و میرو و افی و نهایت این سیران سلا نیمه ای **بیت** با آرزو و هوس ره نتوان بجو ملاف
و به بره کاری نتوان بجا است هر از گسر تمنا نخم تو خته شد که روزگار کی با انجام حال
نو رحت و دمن نو مزاج عمل آن بیار در دلو که شهد در دهن بر رودی و موی خود فرد رحت
زاهد بر سید کر چگونه بود است آن **حکایت** گفت شنیده اند که مردی پارسا در همسایگی بازرگانی
خانه داشت و بیمن مجاورت او روزگاری بر فاهیت میگذرانید بازرگان پیوسته شهد در دهن
فروشی و بران معامله جرب شیرین بوده انه و جری و بحکم آنکه پارسا مرد او قات بسیر بیهوده داشت
جب آلهی و در مزرع مطی بیفت معیشت بازرگان بروی اعتقادی کرده بود و بحنیح اولاد زدت
همت مصروف داده و بر فاهیت او بکوشیده به دو تمامی همین نواله بود که دهن درویشی برست آورند و ذخیره باقی از
قناعت دارند **نظم** توانگر اهل درویش را برست آورد که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

خواجه بازرگان تیر دولت تمکین شیره هر روز از آن بضاعت که بر سبیل شراء ثمنی از بهر تنوع
برای قوت زاهد قدری مینو ستاد زاهد جزوی از آن بکار بردی باقی در گوشه می نهاد اندک زحمتی بو
از آن پر شد پارسا در آن بنگریست و اندیشه میکرد که آیا چه مقدار عسل و روغن باشد آنرا بخمین
ده من تصور کرده گفت اگر بده درم تو انم فروخت بفروشم و بهمین مبلغ پنج گوسفند خرم و این
بزش شش ماه بزاید و هر یک بچه آرند سال بر آید پنج گوسفند و در ترتب دو سال از نتایج گوسفندان
رمها پدید آید و مرا از آن شغل ریکا معاملت شود بعضی را بفروشم و اسباب خانه را آن آراسته گردانم و از زنی
از خاندان بزرگ بخواهم و نه ماه از جهت غم پسری بزاید و علم و ادب بیاموزد و آنها چون ضعیف طفولیت
بقوت شباب مبدل شود آن سرو ناز در چمن جوانی بالا کشد لیکن از قسمت و مخبر کی آغاز کند
و بران نعمه را ادب کردن با و لازم است و این عصا که در دست دارم ادبش نمایم پس عصا بکشید
و چنان در بحر خیال مستغرق بود که پسر کردن کش را در حضور تصور کرده بود عصا فرود آمد و بر سبوی
شهد و روغن فرو آمد آن سبوی بالای طاقچه نهاده بود و خود در زیر طاقچه در برابر آن نشسته
چون عصا بر سبو آمد فی الحال شکست و شهد و روغن تمام بر سر و روی فرو ریخت **مصرع** و آن جمله خیالهای یکدم
کر ریخت و این مثل بر آن آوردم که با بقین حاذق در مثل این کلمات خوض نباید نمود و درویک
دلمرد و بیسلد و عصا فرجه نباید شد و گفته اند اگر کسی انگور را اجتناب کند و زنی که از آن متولد
کجا نیک خواهد بود **شعر** اگر بالا با کمر تزویج کردند از و حاصل شده این کانکینم مرد عاقل باید

گر اساس تم خود را به خیال بهشت از پی شهای خام که خام وسوسه دیوانه و خام دل آلوده در وی راه ندهم **نظم**
صاحب اندیشهای بخت گذرد در شهر کار ما آخر چنین با انجان خواهد شدن عاقب معلوم شد کاینها
خیال پیش نیست هر چه خواهد عالم مطلق همان خواهد شدن زاهد این نصیحت را بگوش جان قبول
کرده از خواب غرور و سودا بیدار شد و ترک آن سخن گرفته دیگر آن فضول آغاز نکرد تا بحمد الله جمله بسری
شد و زمان بیرون جنین را از زندان رحم بسر آمدی پسری آمد که بصورت مقبول خلقت کرد و لایق
حسن شمایل بکمال حالش ناطق بوده و علامات کرامات بر ناصیه احوالش لایح و شارق شود که زاهد با
مهیج باسداز مطلع مراد و دیدن آغاز نهاد و ببلبل طرب در گلشن نشاط بترنم آمد **بیت** از محیط فضل
زیبا گوهری آمد پدید بر سپهر شرع روشن اختری آمد پدید زاهد بکمال فرح زند شاد پیمانجه انواع تدبیرها
که واقع شده بود بخاطر بیاید و ندوت و در وز ملازمت مهد او را چنان بسته کارها و دیگر را احفظ نشان
در سر گرفته و همگی همت بر نشو و نما و قوت و شوکت و طراوت و نضارت او مصروف میداشت
بیت چنان چه بهار نو نگار رم دم است که غنچه بیار خرم و خندان همی رسد روزی مادرش
بیک حمام محمد پسر را بسبب مبالغه بپدر سپرد و پدر خود که آن کار را دگر بتشخص زنان نکرد حیث منزوی
از جانب پادشاه آن بالسندعا زاهد آمد و هیچ نوع عذری در آن ممکن نبود بالضروره از خانه
باستی رفت و در آن گوشی داشت که خانه بتبدا او گذاشتی و بهر نوع از او فرع حاصل بودی
و در زمان بر وزدابت و جانوران معی تمام مسوی زاهد بیرون آمد و او را با پسر نگران غایب از خانه شدن

همان بود و ماری بزرگ برای گهواره رو نهاد و همان را چون دید که آن بزرگ قصد جوشن
پرش را آن شیر خشم کمینه را ش الفرکه در وقت سکون [illegible] مشتعل کرده و ضرب شیر شکاری
که گاه گاه چون حکان سر بهم آید **نظم** گهی شده چه پیر کرده که چه تیز درازند کهی نیخه زنش
حلقها کمند [illegible] هزار بلک چو برق از روشنه نهان [illegible] در موج عمان بینا قصه کوتاه
گردید میخواست که کودک را هلاک کند را رو درست و متفکر گرفته که از تمام چنگلهای داهیش [illegible] کرد
و حرکت می قطعات آن کودک را از آن در ظلمه [illegible] شوق این حال را به آمد و او
در خون غلطیده تمنای آنچه کار نیکوا از روی حاضر شده و بشیر را دید زرد دیده را چه غنیمت که پسر بشر کشته و آن
آلوده خون از بیشه غضب در کار از دست بشر مشتعل شد دود دیگر [illegible] سر دز بر سر زد دماغ نهاد و عقل
از سر [illegible] خفت که چون از ظلم [illegible] عالم گردد در روی [illegible] غفلت کشیده شیر [illegible] کار
و تفحص احوال [illegible] سر را بوزد و مهربانی [illegible] حسرت [illegible] سینه فرد کوفت
و چون نگاه در آمد پسر را دید سلامت [illegible] آرمیده و ماری قوی جثه آنجا پاره پاره افتاده
دود حسرت از دلش برآمد و سنگ حسرت بر سینه زدن گرفت و فریاد و ناله کنان بگفت
نظم من غم [illegible] پسر [illegible] که [illegible] حال عجب است
در [illegible] آتش این حادثه دل [illegible] آب [illegible] گواه باشد [illegible] این [illegible] جان
گر از [illegible] صورت [illegible] خواهد کرد این چه حرکت نامناسب بود که از من صادر شد و این چه کار نالایق

که از دست [illegible] **بیت** گر خون خورم از غصه این [illegible] است در جان و جسم [illegible] این
روایت کاشکی این فرزند مرا [illegible] رنجه نه بدی و مرا [illegible] بی تاب [illegible]
خون [illegible] لشدی و او [illegible] چنین کار ناشایسته [illegible] من در این که [illegible] چه
هلاک کردم و [illegible] برای [illegible] فرزند [illegible] هلاک کرده [illegible]
جواب کیم چه عذر آورم و من [illegible] ملامت از گردن من بیرون نخواهد شد [illegible]
احوال من محو نخواهد شد **شعر** [illegible] در [illegible] و ملامت [illegible]
هم [illegible] راه [illegible] از این حسرت و غم زار زار [illegible] که زن باز آمد و این
حالت [illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] که [illegible] فرزند [illegible] آهوی [illegible] داری [illegible] آهی
[illegible] جگر [illegible] چنین [illegible] آمده [illegible]
[illegible] **ع** که از [illegible] جواب [illegible] من [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل [illegible] مالک [illegible]
[illegible] صبر [illegible] و [illegible]
[illegible] ملامت [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] **بیت** ملامت [illegible] عاشق [illegible] که باشد [illegible]

زان گفت راست [illegible] در این کار که از تو صادر شده واقع است
که [illegible] شتاب کاری پشیمانی و شرمساری باشد [illegible] احوال مذموم است [illegible]
کننده [illegible] **نظم** شتاب [illegible] این است پشیمانی [illegible]
[illegible] در این [illegible] که [illegible] حلال شده و مانند
این [illegible] بسیار واقع گشته [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] سینه [illegible] رسید که [illegible] آن **حکایت** گفت
آورده اند که در زمان قدیم پادشاهی بود شکار دوست [illegible]
[illegible] شکار [illegible] این پادشاه را بازی بود [illegible] از قله قاف [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] کردی [illegible] خویش
[illegible] رشیده [illegible] آسمان [illegible] شاه این باز را
[illegible] شکار رفته بود [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] از [illegible] گرم [illegible] که [illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible] بیرون رفته [illegible] در [illegible] این حال [illegible]
[illegible] در [illegible] آب [illegible] صحرا

[illegible] رسید دید که از بالای کوه آب زلال [illegible] بیرون
[illegible] کوه [illegible] آب که قطره قطره بچکید و در آن جام جمع کرده چون جام پر شد و خواست [illegible]
باز پر [illegible] آن آب تمام ریخته پادشاه از آن حرکت [illegible] دیگر جام را [illegible]
[illegible] چون خواست که [illegible] باز دیگر حرکت کرده و آن جام [illegible] **ع**
[illegible] شاه از [illegible] مضطرب گشته باز را بر زمین زد هلاک کرد
مقارن این حال [illegible] شاه رسید باز را کشته دید [illegible]
[illegible] جام [illegible] بشست و خواست که شاه [illegible] آب دهد [illegible] زلال قطره [illegible]
[illegible] قطره قطره جمع [illegible] بالای کوه [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible] کوه [illegible] چون [illegible] قطره آب [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] آن چشمه [illegible] آب آن چشمه [illegible]
[illegible] کوه [illegible] گرده [illegible] از آن کوه [illegible]
رسانید و جام آب [illegible] شاه جام آب [illegible] **بیت** خورد
آب [illegible] آب [illegible] سؤال کرد که [illegible]
[illegible] شاه [illegible] **نظم** [illegible]
حکایتی است که پنهان نمیتوانم داشت [illegible] قصه جام [illegible]

باز با نفس بگویم و در حال قصه که جان من در تو رنج بسیار کشیدم از آن رنج بیم آمد از لطف این شاه این از
دانی عظیم از شما بازداشته اوّل آن بود که شاه در کشتن او تعجیل کردی و آتش غضب را به آب حلم تسکین
دادی و عنان نفس توسن را قوت برده باری برکشید و از سخن حکما که فرموده‌اند بیت ز تو سن
خود شد سازان جهان کس نداند باز کشیدن عنان تا کجا در تو محمد شاه جواب داد که من از این حرکت
بسیار پشیمان گردیده‌ام و در دفع که پشیمانی سودی ندارد و جراحت این ملامت هیچ مرهم التیام نپذیرد
و تا زنده خواهم بود داغ این حسرت بر سینه خواهم داشت و چاره حالت تلخ خواهم چشید
ع چون کنم خود کرده‌ام خود کرده را تدبیر نیست و این شعر گران آمد ولی معلوم کرد که شد این
صور تها بسیار رنجه که ارشاد تعجیل در رد و بدل آمده و از آن ندامت بکنار و کرده در عواقب
آن بلا اشتباه اند بیت مردم باشک گوید که بود سنگ گران کو همه مردم بود بر بلک سیاه
تا بیسی هر نقش از جاه نو حرف بی که تعجیل برآمده است سنگ جفا باید فرش نکند زاهد
گفت ای صو نیز او وفات و پیرایه اتمام حیات بدین حکایت بر اتساع دادی و هرچه با خشم و
آتش غضب نفسانی در دانستم که در این جزم و جنایت شرکت بسیار دادم و جنانچه حکایت رجوع
ایام مسطورات قصه بیشتر مرقوم خواهد شد تا هر که در کارها غفلت ورزد از نتایج رویان
بی بهره ماند و ملال بدین حکایات اشتباهی باشد و از این روایات عبرت جاری حاصل آید این است
داستان کسی که بی تامل در عزیمت کاری امضا رساند به فکر از نتایج آن غافل و حروف ندامت تحمید آورد

برای خود ساخته و پیشه ای خود را بانشارت نگاه داشته که عقلا صفت داشته اطراف ورزیده و فور
اقبال و دوران دولت سعادت او متوازی گردد و دوام عمر و کامرانی بجانب فضل و شهادت او متصل شود
نظم زمام هیچ مطلب بسپرده گرت باید که گوی عیش به چوگان همت ربایی سمند توسن عقلت برابر تعجیل
که هیچ افگندت برزمین بر راه‌ای شتاب بر خطری افکند که صد بلات تو در توبی نداز خطر
بدون تا اگر بشتاب در آیین و حلم در دل شتاب که غیر صبر سکون نیست رسم دانا
باب هفتم در حزم و تدبیر دادن بادی العلا بجیله فضل دشمن با او اش رای فرمود که شنیدم
داستان کسی که با فکر و تامل خود را در دریای حیرت و ندامت انداخت و باد حیرت
تند بسته دام پشیمانی خواست شد اکنون اگر مصلحت دانی مضمون نصیحت چشم را باز کن و بیان حکایت
کنی که دشمنان قوی از چپ و راست و پیش و پس او در آیند و احد او بسیار شده و غلبه کرده از اطراف
و نواحی او را فرو گیرند و خود را در تجربه ملاک و قبضه تلف بینند صلاح داند که با یکی از ایشان موالات
و ملاطفت باید ورزید بلکه عهد و پیمان باید بست تا بسلامت بجهد چگونه قدم در این کار نهند و از آن
بلد و دوستی و دشمنی از آن جا اشغالی روی نماید عهد را وفا بجای آرد و بر وفا رساند و کرد و ملالت
برآمده طرفی مصلحت را بکرام حیله کشد برهمن جواب داد که اغلب دوستی و دشمنی دایم و ثابت نیست
چه اکثر عارضی است از زود و زوال باشد لاجرم بعضی دوستیها بمرور زمان کم شود بلکه حکم عدم
گیرد و بر همین منوال دشمنیها تیز نشیر با فنه از لوح سینه محو شود و نقش امید عالم حکم ابرهای دل...

که گاه گاه می‌بارد و گاه بازمی‌ایستد و آن را دوامی و ثبات با مهر است نبندد نظم با هر که دم زدی دوستی
داشت نگاه چون نیک بود دشمنی بهجان برگستی چو دشمنی اهل زمان دیدیم که نیست اعتمادی
چندان و مهر و کین اهل زمان در پایداری همان حکم تقرب سلطان دارد و بجای خود آوازه
نورسیدگان دو وفای زنان و لطف دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت جاهلان و فریب
دشمنان داند که بر هیچ یک از اینها اعتماد نتوان کرد و جای در بقای آن نتوان بست بیت خوش است
عهد محبت بر دوستان لیکن ولی چه بود که آن عهد را وفا نیست و بسیار دوستی باشد که بکمال
اتحاد و نهایت یگانگی رسد و اساس خلوص و خصوصیت در آن به مرور زمان بسر حد اوج رسیده ناگاه
از چشم زخمی آن را از تخت محبت بزمین عداوت کشد و طراوت آن بوز بدن سموم هجران منقطع گردد
بار دشمنی قدیم و نزاع موروث با سوک ملاطفت ناچیز گردد و بنای مودت بر دوستی مستحکم شود
و مستحکم شود و از اینجاست که خودمندان با دشمنان تالف فرو نگذارند و به یک بار رگ طمع از دوستی منقطع
نگردانند و تیر بر مهر دوستی اعتماد کلی جایز نشمرند و به وفای او مغرور و مستغرق نباشند و از کلمات اهل
حبیب بر تا الا آنچه که از شرق تربیت کبری بر تشریح گشته همین مضمون شرف وضوح یافته
بیت دوستی آنچنان نباید که نگنجد در آن میان مو نیز دشمنی هم بر این صفت خوش نیست
که زیاری نباشد شیر بو تا هر دو جانب نگاه باید داشت هر که راهست معتدل خوشا
چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتبار جهان ندارد باید که دانای عاقبت اندیش الحاس

مخالفت و مخالف دشمن را چون دشمن دفع ضرر او و جذب منفعتی باشد فرو نگذارد و بهر وجه که کار او
بسر انجام رسد و مصلحت وقت اقتضا بکند آن را در حصول غرض بکار برد تا همین دانی و صلاح اندیشی
فتح باب دولت روی نماید و هیچ سلامت از آن کراهت طلوع فرماید و از نظایر این صورت که تقریر فرمود
حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه بوده است آن حکایت برهمن گفت آورده‌اند که در جنگ
بزرگ درختی بود در نهری از تمام اشجار برسر آمده و به بزرگ و جمالت در میان درختان سرافراز گشته
نظم هر درختی که میوه دار بود بوستان را از آن برگ و نوا و در زیر آن درخت سوراخ موشی
بود موش نهادی محتال طبعی شیر فرسی زود فهمی که بیک تامل بر از عقده مشکلات بگشادی و به نیم
لحظه صد نوع حیله در قضا و گزار اندیشیدی بیت فتنه گر بود بر سر حیاره اندیش که ده حیله را به سال از
پیش و در حوالی آن درخت گربه‌ای تیز خانه داشت و صیادان آن نواحی بسیار آمدندی و آن
نواحی دام نهادندی روزی صیادی نزدیک دام نهاده قدری گوشت در بالای آن دام بست
گربه حریص از آن صورت غافل بوی گوشت جانب گوشت و هنوز دندانش بگوشت نرسیده
ملقش بحلقه دام گرفتار شد نظم حرص است که جمله را هم اندر گیرد دانه طلب حرص هرام
اندازد حرص است که جمله خلق را از ایشان بازآرد و در دام هرام اندازد القصه موش
نیز از طلب طعمه از سوراخ برون آمده از روی احتیاط به هر طرفی چشم می‌انداخت و جمیع جوانب
و زیر و بالا نظر می‌افکند ناگاه چشمش بر گربه افتاد که دید که دم او به دار بر شد ... او تا زرگی کنند

و رشته امید خسروان رسته و به عمر دراز کار با بر راست شد حالی از جا برد بیک دراز است او را لحظه
دیده بسیار بالا کیان دعا گفت و برفید که به شکر گزاری بیکرد ناگاه بر جانب راه راسو تنها
دید در کمین او نشسته و نیز توجه در کمان قصد نهاده روی بر درخت آورد در زاغ شد بعده کرد که از
بالای درخت میدید کش او دارد و دشت و وحشت بروی غلبه کرد و بدل در اسیر بردی مستولی
شد بیت آه که طالع برگشته که هر روز مرا * ره بکاری نماید که خطا بیشتر است * پس شروع اندیشه کرد
که اگر از بیشه بروم که به مرا بگیرد و اگر باز گردم راسو بمن در آویزد و اگر بر جای قرار گیرم
زاغ بیاید و مرا برباید و من از میان این همه بلاها چه سازم و این حیرت را به چه حیله
دفع کنم قصه پر غصه خود بکه گویم و دوای درد بیدرمان خود از که جویم بیت برارم جو همی کو را
صلاح کار نخود برسم * بغمخواری که زد هلی حالی افکار نخود برسم * حالا در بلا بلا بازار است
و راه بمنزل عافیت بر رسیده روز از نزاع آشکارا دور گشاده و راه گریز بسته
و با این همه دل کار باید داشت و دیده برنگذار از خلاص باید گماشت که سانح روزگار
اگر دفعی شربت زهر مرحمت نه گاه تیز زهر را حلقه بیات بیامیزد نظم غمگین مشو که
سانح قدرت زجام دهر * که صاف لطف میدهد و گاه درد قهر * و مرد ثابت قدم
آنکه نه بنوشیدن خلعت و لشکر نشاط بخنده آرد و نه در پوشیدن جرعه محنتشر
از زده و اندوه شکسته حسرت بار زد بیت زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم * که

که این جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد * و اکنون مرا در ورطه هیچ برا زبیم جعل
و هیچ دستگیری تشویش تر از استیلا خوف نه هر که رای قوی هیچ حال در دست نگذارد راه غدر
و خوف و حیرت برای دل نگذارد و از حزن خردمندان چنان فهم میشود که باطن عقلا مشابه دریا
باشد که اندازه ژرفی آن نتوان شناخت و با خواهی امتحان بقعر آن نتوان رسید و هر چه در دل
افتد از اسرار و خفا بر بد نیاید و هر چند سیلاب جفا و بلا برسد در حوصله وی گنجد و از بیکار در وی
ظاهر نگردد و چه اگر محنت تا آن حد رسد که عقل بیلا بپوشاند و ملال در تمایز آن جای باید کرد و هم
مستولی گردد ازته پرده مانده و فواید تجربه و کیاست بدیشان نرسد نظم مرد ثابت قدم آنست
که از جا نرود * در چه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک * مثل سیمرغ که طوفان نبرد از
جایش * نه چو گنجشک که افتد بدم باد شلک * و هر که اندیشه کند کاری راه داده و دلوسه
بوک و مگر در سینه او آغاز جولان کرد بنا تدبیر او دی شد و بازار تفکر و تامل او کاسد شد
چنانکه در آئینه منیر نگردد چون زنگار وسواس پراکنده تیره شده باشد چهره مطلوب
در وی ننماید و هر چند لوح تدبیر مطالعه نماید چون باصره بصیرت بر بد خیالات تیرگی
پذیرفته بود رقم مقصود را ادراک نتواند و بزرگی درین معنی گفته است بیت به استواری اندیشه
کوش در تدبیر * که از تردد وسواس جید خلل زاید * ثبات رای نماید جمال کار درست *
در آینه جنبان صورت درست نماید * و مرا هیچ تدبیر موافق تر از آن نیست که با گربه صلح کنم

زیرا که بدین بلا بعد و نسخ محتاج است و چه بخشد مرا باید و او از این آفتها خلاص رودی
نماید او نیز بنظر عبرت و بی حیا این منفی نگات سی باید و اگر گربه سخن مرا بگوش
هوش استماع کند و نیز عاقلان نه در میان آمده بر صدق گفتار من اعتماد نماید و آثار نفاق
و حیله ظاهر نکند و از آفات مکر و حیله و شر و بر و شامت زرق و مکر پاک نبود و بیرکت
راستی و موافقت من از مسی آید هر دو تن دیگر طمع منقطع کرده هر یک با کاری بیکن گریزند
مصرع دولت چون بیاید دشمن گویا کاری نشین * آنکه موش بود از این اندیشه ها
نزد گربه رفت و پرسید که حال چیست گربه با آواز حزین جواب داد بیت درد مندیم
خبر میدهد از سوز درون * دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما * تنی دارم بسته بند محنت
و دل بر رشته اگشته رنج و محنت موش گفت نظم نکته دارم نهانی با دهان تنگ او *
وقت تنگ است ای پری بر جمال خوبتی * گربه گفت تمام گفت آنچه بخاطر میرسد بی تکلف
باز باید نمود و در اظهار آن توقف جایز نباید داشت موش گفت هرگز هیچ شنونده
از من جز راست نشنوده و سخن دروغ در دلها فروغ نباشد بر آنکه همیشه [illegible] دلبه ام و ناکامی
تو را [illegible] کاری شمرده پیوسته همت من بر آن مقصور بودی که تو را سفری و بلائی رودی
نمودی و لیکن امروز در بند شریک توام و خلاص خود در خیریت تصور کرده ام که خلاص
تو نیز در آن است و من بدین سبب بر تو مهربان گشته ام و حلقه دوستی در جنبانم بیت این

دوستی است نه [illegible] اهل عرض که نفع دارد نه مضرت * و بر کیفیت در آن است تو پوشیده نماند که من
راست بگویم و درین سخن صورت خیانت و بدانندیشی ندارم و نیز بر صدق دعوای خود دو گواه می
گذرانم یکی راسو که در عقب من نشسته و دوم زاغ که بر بالای درخت منتظر ایستاده و هر دو قصد دارند که دست
از زور کار من برآرند هر گاه که بتو نزدیک شده ام امید ایشان از من بیکرد و اگر مرا ایمن گردانی و گیدی
کو موجب اطمینان خاطر باشد کاری آری در رسیده و لب دگر زم هم غرض من بحصول رسد و هم
بندهای تو بریده شود مصرع هم مرا زین نوع نجات آید هم تو را * گربه چون این سخن
در زاغ اشکاله و در دریای اندیشه مستغرق گشته و خواست که اطراف و جوانب این حکایت به نقد
فکر بپیماید و عیب این اندیشه را بر محک تامل تجربه کند موش دید که وقت تنگ است
دیگر بسر او راه نیابی دارد آواز داد که سخن من بشنو و بهر حیرت و طهارت سیرت من
واثق باشد و مخالفت من [illegible] ترا بر قتل نیاد که هر چه در کارها تردد روا نبود و در
مهمات توقف جایز نشمرد مصرع غافل مشو ز کار که فرصت غنیمت است * چنانکه من دل
بقای تو خوش میکنم تو هم نجات من را باش که رستگاری ما هر یک به بقای دیگر
متعلق است و مثل من و تو راست چون مثل کشتی و کشتیبان است که کشتی بسعی
کشتیبان بکنار میرسد و کشتیبان بر پشتی کشتی کار میکند و حق من بر تو [illegible] معلوم خواهد
شد و تعجیل من بسبب فوت شدن فرصت است مصرع ترسم که عمر امان ندهد تا دم دگر

و من میدانم که بر رای تو روشن شده که قول من از غرض خالی است و از دار بگف رواج است
و من عهد مودت بسته و جهد وفا می‌آیم تو نیز در این باب سعی در جنبان و کلمه بر زبان ران **نظم**
فرمایشات که چشم امید دارم ٭ بر گوشهای آن چشم ابرو نهاده ایم ٭ گربه سخن موش شنیده
مجال راستی از صفحات حال او بدید و ثلاشد موش را گفت سخن تو حق می‌نماید و از عنوان کلام تو بوی
صدق می‌آید و من این سلوک سلامی پذیرم و سخن تو را خواسته که و انصح خیر گوش جان می‌شنوم
و از مضمون این سخن **بیت** تا صلح تو از ان کرد در جنگ بزن ٭ تا نام تو ان جست ناه تنگ
بزن ٭ تجاوز نکنم و امید میدارم که از هر دو جانب میان ما خالصت مخلص پدید آید
و مجازات و مکافات این نعمت بر خویشتن واجب کرد و شکر نعمت آن ... الله ... الثرام
و من نیز به دستوری تو که عهد کردی بیمان بستم و امید داری چنانکم **مصرع** که بپایان برم
این عهد که بستم باز ٭ اکنون مرا بگوی که چه باید ساخت و با تو چه نوع مشایعه پرداخت
موش گفت چون تو دلیت تو آیم باید که تعظیم تمام و احترام بسزا رعایت کنی تا دشمنان مشاهده
آن بر تاکید قواعد محبت و خلوص ما وقف شده خایب و خاسر باز گردند و من از سر فراغت
بند از پای تو بردارم گربه قبول انمعنی را التزام نموده موش با سیه داری تمام بیرون آمد
گربه رسم اعزاز و اکرام بجای آورده او را کرم پرسید و انواع ... و ملاطفت و نوازش
و بسزا با در باره او رعایت ... چون ... این حال ... کردند ... موش

لکم

بر گرفته مراجعت نمودند موش چون مخاطب گربه از ان خلاص فارغ شد بریدن بند گربه آغاز
نهاد و با اندیشه ... که خود را از بند چون خلاص و نجات دید ... در کار شود ... گربه
دریافت که موش ... دور و دراز افتاده است ترسید که بند ناپریده سر فرو گیرد و او را پای بسته
بگذارد و حقایق ... که رسم دوستان است پیش گرفته گفت ... کشتی ... کرم و جز
... بر وفق درو وفای عهد کاهلی می‌نمایی و دراکار و عده ... می‌اندیشی و من نیز دانستم که ...
دارو نیست که در طبله روزگار یافت نشود و جنس عهد جوهری است که در خزانه زمان موجود
نباشد و وفا نامی بی سیمرغ است که او را جز نامی در میان نیست و نکوعهدی بمثابه کیمیا است که کسی
از حقیقت آن نشان نیست **بیت** وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی ٭ بهرزه طالب سیمرغ و
کیمیا می باش ٭ موش گفت حاشا که من چهره خود را برداغ بیوفایی موسوم سازم و نام نیک
که بمدت مدید حاصل کرده‌ام در جوهره بد عهدان ثبت کردانم و من میدانم که وفا کند از و
دو نشه راه سلامت کیمیایی است که خاک تیره را زر سازد و نوتیایی است که دیده خرد را
کرداند مشام جان کهربوی نشنیده از رواج ریاحین محاسن صفات انصبی ... دو ...
که زنگ و فا نبرده از نشاید از رمکارم اخلاق بی بهره بود **مصرع** ای خاک بر آن سر
که در دو مترو فا نیست ٭ گربه گفت چون میدانی که وفا شرط محاسن کمال است و قال
حسن و جمال باید که تو نیز قدر کار من را بدین کلمه آرایش اندازی داری که هر کلمه ... کنی

حکایت

... وفا ز ده تا هیچ مرغ دلها بر شاخسار تحسین ... کردد و هر خار که از خار وفا با شد ...
نظر بر روی التفات بران نینداز دو ... انداختند **بیت** آنرا که طریق خسم در رسم وفا نیست ٭ گر حور
است که شایسته بانست ٭ و هر که از لباس وفا عاری کرد دو عهدی که بندد و فا نتماید بود
آن رسد که بزن دهقان رسید موش پرسید که چگونه بود است آن **حکایت** گربه گفت آورده اند
که در دیهی از دیههای فارس دهقانی بود بانحو به تمام و کیاست لاکلام از انجام روزگار بسی ...
چشیده و درشتکش دوران بسی دشواری دیده **نظم** جهان دیده بسیار روزش ٭ ... جابجا
شیرین زبانا ٭ و این مرد دهقان زنی داشت که روی بیش شمع شبستان بودی لعل شیرینش از شکر
زیبی نقش بربستان نقش آمیزی با صد رنگ چون نوبهار و عشوه فروشی با هزار نیرنگ چون
روزگار **بیت** بمر از اوج ... ناقص سر رشته شد جنبش ٭ که ان لطافت و خوبی بر عذاب ... است ٭
بیرد دهقان با جنان هنر که داشت بفقر و فاقه روزگار میگذرانید و تخم ... در مزرعه ...
امری الا الله ... نرسید و شبه روزگار ... است که مستحقان و ارباب هنر را محروم ...
با هنران و ... ان را با اوج کامکاری و سرافرازی بر آرد **بیت** کج روان ... دهند ...
ر ... گاهی بر آسمان نه جهند ٭ ... دهند ٭ بجایان ... ان ... نهند ٭ بر ...
با آنکه در رعایت بکمال هنر موصوف بود و چون اسباب آن کار نزاشت عمر بدبختکاری و تنگدستی
میگذرانیده روزی زن از غایت ... ... زبان طعن بگشود که تا کی در گوشه کاشانه بسر بردن و هم

عزیز در احتیاج و تنگی معیشت صرف کردن آخر حرکت کردن موجب برکت است و اگر از دیوار
خانه کرم برکت الرزق علی الله نوشته اند طرای الکاسب حبیب الله نیز بر گوشه آن ثبت نموده اند
پس کسب را سبب رزق باید شناخت و رزاق حقیقی حضرت حق را باید دانست **شعر** ...
... رازق ز سبب است سبب ٭ **مصلاع** در آن می‌بینم که قدم در طریق کسب نهی و بهر نوع
که تو امی توشه برست آری دهقان گفت ای عزیز **مصرع** الحیه کفی البطن ... است ٭ دار ...
شهوت و غرض پردازی بیرون آمد من ... در دیه ... کرده ام اکثر دهاقین این مزرعه
مزدوران من بوده اند حالا که ضیاع ضایع شده اسباب زراعت از دست رفته مزدوری
کردن چاره نیست و تنگ مزدوران کشیدن راست نمیتوان آنکه **بیت** ریزه ریزه خوار خوان
... بر خوردن ٭ بار ... کش ... تران بر داشت ٭ و اگر لابد ... رخت ... باید کرد از این
موضع رخت بسفر ... **مصرع** در غربت ... شماتت اعدا است ٭ بیا تا بجای دیگر نقل کنیم
و انجا بهر وجه که تواند بسر بریم زن از رنج فقر و با ... بتنگ آمده بود و ببلای ... رسیده از غریب
بشوهر اتفاق کرد و از انجا روی بنواحی ... نهادند روزی در اثنای راه کوفته و مانده شده
بسایه درختی پناه بردند و جهت دفع ملال از هر نوع سخن در پیوسته دهقان گفت ای گرامی
محنت غربت اختیار کرده و عزم ولایتی داریم که کسی ما را نشناسد و ما را تر ... آشنا
نیست ... که مردم آن ولایت ... و ... بر ... ... و از دستیابه ... لوح

قال مثال زلال رسم فی احسن تقویم بیاراسته نهاد که بافسون و افسانه با تعلق و تسلط قصه
[illegible] گسسته و تو تیز بزور جوانی و همه کامرانی ایشان مایل گشته سر از وفای این پیر فقیر برتافته و پیرانه
سرم با آتش هجران بسوزی و اگر عیاذاً بالله صورت بدین منوال و نهج گیرد مرا خود مجال زیستن
نیست **نظم** زمرگ بیم ندارم و لیک از آن ترسم ٭ که من بمیرم و تو یار دیگران باشی ٭ زن گفت
این چه سخن است که بر زبان تو میگذرد و این چه اندیشه است که بر خاطر تو خطور میکند **بیت**
[illegible] تا زنده باشم ٭ ببرم بجانت بنده باشم ٭ و اگر مرا [illegible] این خیالات بودی
شفقت [illegible] نکردی [illegible] تهادی و من جهت اول
قدم در جاده مرافقت تو نهاده ام میخواهم که بروز قیامت برسانم **نظم** [illegible] آن عهد
که بستم با تو ٭ تا نگوئی که درین عهد وفایت نبود ٭ و اگر خواهی [illegible] بیان کنم و عهدی بندم
که طاووس [illegible] در روضه [illegible] باشد [illegible] زبان خوش [illegible] زرکش [illegible] های زرکار
سایه [illegible] ام کسی نگردانم و اگر [illegible]
بر [illegible] بود [illegible] شرط [illegible] باشم و اگر چند روزی در اجل مهلت افتد عهد همان است
و پیمان همان **بیت** وسه روزی اگر از عمر امان خواهد بود ٭ عهد من با تو همان است و همان
خواهد بود ٭ دهقان ازین سخن خوش وقت گشت و زن [illegible] که ذکر رفت عهد
[illegible] برکنار جاه [illegible] سر بر زانوی یار دلجوی نهاده در خواب رفت مقارن

این حال سواری [illegible] رسید بر مرکب تازی نشسته و لباس ملوکانه پوشیده زن نگاه کرد جوانی
دید که اگر مردم دیده در شب تار روی او بدیدی گمان بردی که علم صبح صادق از افق [illegible] مشرق
طالع گشته است و اگر دیده مردم در پرده ظلام نظر بر عارض زیبای او فکندی پنداشتی که آفتاب
جهانتاب از وراء حجب ظلام [illegible] رخساری چون گل سیراب و خطی چون سنبل پیچ و تاب
گویی نقاش حکمت به پرکار ابداع دایره از عنبر تر بر صفحه عذارش **نظم** چه کمان زرنگ بر مه
تابان کشیده ٭ [illegible] چوگان کشیده ٭ آن خط سبزفام که [illegible] خوش
برکنار چشمه حیوان کشیده ٭ آورده ز مشک سیه سایبان حسن ٭ بر روی آفتاب درخشان کشیده ٭
زن [illegible] دیده بر جمال آن جوان فتاد سلطان محبت ملک دلش را [illegible] عشق فرو
گرفت و عقل که کدخدای خانه بدن است رخت رحلت بربست و زبان حال [illegible]
آغاز کرد **بیت** [illegible] آمدی [illegible] دل و تن هم ٭ [illegible]
هم ٭ ازآن جانب جوان نیز در [illegible] دیده که [illegible] لطافت
چهره دلربای او را برآراسته و صیقل قدرت [illegible] نور حسن آیینه عارض او را روشنی داده
رویی که خورشید درخشان از رشک او [illegible] شدی و زلفی که مشک ختن را از غیرت آن جگر
خون گشتی **نظم** پری چون سیم و قدی چون صنوبر ٭ همه جا [illegible] ٭ شکر از
لعلش شیر خورده ٭ جگر از هر دو چشمش تیر خورده ٭ لبش کوثر که حلوای نبات است ٭

ز حلوای نبات آب حیات است ٭ گردن جان او [illegible] گشت
[illegible] **بیت** لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت ٭ عقل گریزپای [illegible]
گرفت ٭ و آن جوان پسر یکی از ملوک آن دیار بود بعزم شکار بیرون آمده و از [illegible] جدا افتاده
چون چشمش بر آهوی صید افکن آن شهرآشوب افتاد و از کمان ابروی او خدنگ دلدوز
بهدف سینه اش رسید اگرچه قصد شکار داشت بدام عشق گرفتار شد پرسید کای [illegible]
وای [illegible] آوری چه کسی و چون افتادی **نظم** ای میوه رسیده بستان گیتی ٭ وی
[illegible] در شان گیتی ٭ زن آهی [illegible] بر آورد [illegible] و گفت ای [illegible] بیدار
[illegible] خفته [illegible] باز قصه [illegible] بجواب استفسار [illegible] **بیت** سری دارم [illegible]
[illegible] دل [illegible] کام این پیر کهن سال است [illegible]
[illegible] و ملال [illegible] بینی [illegible]
[illegible] جوان گفت ای [illegible]
[illegible] **مصرع** حیف باشد چه تو شهباز [illegible] قفس ٭ روا باشد که [illegible] این روی
[illegible] فرتوت [illegible] کرده [illegible] حسن [illegible]
روزگار [illegible] جانا من [illegible] سازم [illegible]
[illegible] ملال تو [illegible] این مملکت [illegible] **بیت** [illegible] گوره ٭

[illegible] روزی ازو ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] جان [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] شنیده [illegible]
زبان بسته بود [illegible] کرده بهانه [illegible] چون [illegible]
دید [illegible] جان [illegible] است بر [illegible] تا [illegible] و پیدا شدن
[illegible] راه قطع کنیم [illegible] ازانو [illegible] و جالاک [illegible]
جوان [illegible] دست [illegible] کمر [illegible] بیدار شد جوانی دید [illegible]
[illegible] دوازده [illegible] و گفت **نظم** [illegible] برداشت
مهر [illegible] برداشت ٭ [illegible] این چه [illegible] است که [illegible] **بیت**
که [illegible] از خوبرویان حسن [illegible] همان [illegible] دارد که [illegible]
[illegible] جمع کردن و از جفا [illegible] و فا [illegible] باشد که [illegible] آتش [illegible]
[illegible] که گفته اند **بیت** [illegible] رسم وفا [illegible] ٭ [illegible] این کار [illegible]
گفت [illegible] قدم بردن نهاده و در جفا کاری [illegible] آزار [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible] ٭ زن
[illegible] جوان [illegible] از جفای [illegible]
[illegible] ملک زاده [illegible] که [illegible]

شده و هم بزرگ و بزرگامی و دلاوری رفت **نظم** چه انگشت عاشقان حلقوم وشن زده جان
بجا تر از شبدیز خسرو یک جهش نوانستی که چون برق یکیستی از مشرق تا مغرب
در آن صحرا تماشا کرد و یک چشم زدن از دیده دهقان غایب شد ندی بیچاره با وجود
آن غربت و محنت مفارقت بر جست و روان شد **ع** در دو منزلان راه بر رسند و از پا
بر روند و بجو آورده بنگرد که عهد شان بلا وفائی و وفای ایشان بلا بقائی شد **ع**
کو هیچ خلائق وفا و من بر سخن وی اعتماد کرده ترک وطن مألوف کردم جاهلانه روی
در کشتی ورزای از پا رفتن عاقبت کار من بچه انجامد و عاقبت کار بکجا رسد **بیت** مردم گرد
بیابان در بیابان بسر و با حکیم کار جهان بلا سر و پا دید است اما مقرر است که دو سه منزل راه رفته شد
چشمه آب و سایه درخت رسیدند محبوب کوفته شده و جوان بلا اثر ملال پدید آمده گفتند عنی
اینجا بیارامیم و بیاراز اسود کنار و بر آتیم پس از مرکب پیاده شدند و بتاب بر درختی
بستند زمانی بر لب آب نشستند و از هر گونه ماجرای در پیچ تشبابکه پیوسته جوان تماشای
روی رنگین و زلف مشکین آن دلربا دیده یک دو حلقه طره غالیه بار بر حوالی رخ گلرنگ
چون جعد بنفشه بر صفحه یاسمن معاینه دیده بگفت **حافظ** زلف مشکین حلقه است بر روی گلگون
بسته اند من ندانم روز روشن رهگذر چون بسته اند وآن نقاب عشوه گر بر قامت دلخوب
کن بسر که در گلستان حسن نهال نوخاسته اش ظاهر تازه تقطر افکند و سرافرازی آن سرو ناز

و دلربائی آن شوخ طنازیش بهره کرده این بیت اداء کرد **حافظ** کمند بلای تو دلا یارب چه موزون
بسته اند چه بزاران نازنکا بر یکدیگر چون بسته اند و در اثنای این مقالات زن دهقان زاده
متقاضی طبیعت که قضیه بیان آن شد که تجدید طهارت کند و بجهت رعایت حرمت از زیر درخت
دور تر شده خود بلا بکرانه پیشه نا رسیده شیر شرزه که اسد در مرغزار آسمان از هیبت او کام نتوانستی
نهاد و ثور در کنام سپهر از نهیب پنجه او دم نیارستی زد **بیت** هم آمد شیران و خود شان
شیر بر چرخ از نهیبش گریزان بر نیش انجمن زهراب داده پنج ناب خون ناب دل
چشم شیر روی افتاده همان بود و او را ربودن و در بیشه کشیدن همان جوان چون سراپای
غرین شیر شیده و به بیشه کشیدن و بر معاینه دید فی الحال مضمحل و در پشت کشاد فکنده را بیابان
بیشتر گرفت **مصرع** بلا را دید و روی از بلا بر تافت ملک زاده از هول جان مرکب
برتاخت و از قفای تربت و مجروب کحکای شیر گرفتار گشته بحکمی که در عرصه بوفائی گشته بود
می دوید **مصرع** هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت در این وقت که پیر دهقان بدرید
ایشان افشان و خیزان سر آمد بر چشمه رسید و از ایشان اثری ندید فریاد برکشید و بگفت **نظم**
درد اکه رفت یار و دلم را اهی نکرد صد حیف شیر دلی ده که وفا کرد پس از زمان حال
بر اندیشه وصالت اتفاق بلا بر خاک گریز هنده زار زار می نالید و قطرات حسرات بر رخسار
بر بارید **بیت** ای خوش آن روزی که ما در بوستان وصلش چون گل و بلبل مکل خنده و گفتار زیجا

در رنج که لمعات انوار مواصلت بظلمات آثار مفارقت مبدل شده بهار خوشحالی بهجوم سموم خزان
بنوا و محنت نابود گشت **نظم** دیروز چنان وصال جان افروزش امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام آن بلا روزی نوشت و این بلا روزی بوازگر به بسیار روی نالها بشمار
پی محبوب بیلاوه که به بیشه برده بیحابا بر پا روان شد در محلی رسید که شیر شکم او بلا دریده بود
و بعضی از جثت بلا خورده و رفته بیرار شد به وحالت سه همه گشت دانست که توی بوفائی در روی
رسیده و بکوار عقوبت و بدعهدی گرفتار شده زمانی در روی گریست در محبت وی غربت خود
بگریست و بر محبت وی و غربت خود بگریست **بیت** ز بس نالها آتش بر ثریا رسید ز مژگان سرشکش
بدریا رسید و فایده این مثل آنست که هر که سررشته وفا از دست بگذارد بند عقوبت بر پای
مدعی بماله بشد و طوق بلا در گردن جان افکنده **نظم** هر دانی هر کی رخش افکند عاقبت
آن جای را ویران کند مرش گفت من دانسته ام که نفاق و حیلت با اخلاق بزرگان و سادات
کرام نسبتی ندارد و منافع مروت و فواید محبت تو بهمین زمان بمن رسیده و وطن دشمنان بمن
دوستی تو از من منقطع شده بر ذمت آن لایق نزات که مکافات آن واجب شرم دیدنهای
تو کرده ام اما مرا فکری دست داده است و اندیشه روی نمود تا خاطر آن دغدغه از پیش دیده
تدبیر مرتفع نشود ممکن نیست که تمام عقدهای تو گشاده تواند شد که به گفت چنان می‌نماید که از
جانب من تو دغدغه داری و جای آنکه من با تو پیمان موافقت بسته ام و دفتر مودت و پیمان شکنی

بر تو خوانده خلاف عهد و تحقیق از جمله کمالات است ما را در آن از آنچنی که بیان نموده
فرو گذار که قانون مخالصت چنین آیین محبت قدیم بلا برداشته است بتو توقع وفاداری و
حق گذاری تو که کشته کرد مسقصت حیله و مکر دو جانب نشاف و آئینه من محو بلا زنگار فریب
و غدر و نقص و عیوب کردان **بیت** صفا در آئینه بدی که صاف از جمله شکن عهد که آئین وفا از
از همه به مرا خوب سیرت نکو سیرت یک کرشمه لطف که از کس چند قدم در میدان
اخلاص نهاده بنا و دوستی و خصوصیت باوج سپهر رسانده و نهال مردی و مروت را بر شحات
ملاطفت تازه و سیراب دارم و اگر در ضمیر شرح دغدغه وحشتی سر بر زنند و غذشه شبهتی
در خاطرش پدید آید فی الحال محو کرده دیگر باره اندیشه آنرا پیرامون عرصه خیال نگذارد
و بالخصوص که وثیقتی در میان آمده و سوگند مغلظ تاکید یافته و باید شناخت که عاقبت
بیوفایان مذموم باشد عقوبت ارباب غدر زود نازل گردد و سوگند دروغ بنیاد عمر را
ویران کند و خلاف وعده بس زندگانی بماند که وقتی بر انداز **مثنوی** چون درخت است
آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار میباید بجهد عهد فاسد بیخ پوسیده بود وز ثمار لطف ببریده
بود نقض میثاق و شکست عهد از احمقی است حفظ سوگند و وفا کار تقی است و من امید دارم
که تو نیز وفاداری مقدمات آن را فرو گذاری و عهدی که بسته در شکست آن نکوشی موش
گفت **بیت** هر کس که در وفای تو سوگند بشکند جان و دلش ز زخم حوادث فگار باد اما آنچه

از رنجیان خاطر بد نگفتم مراد در مقام تلافی تو انکی دانید و اگر تو نیز شاکر من گردید و دانستم دوستان
از این بندها رهائی بدهم که به گفت مضمون خاطر خود با من بازگوی تا من نیز در حفظ تدبیر در آن
نکرم با به خرد و اندازه دانش تو معلوم کنم موش گفت اندیشه من آنست که دوستان دو نوع
باشند اول آنکه بصدق کامل در محبت و میل خاطر باشند به غرض و طمع و با منفعت دنیا
و سعه بجانب موالات و محبت گرایند دوم آنکه از روی اضطرار بطریق مطامع و اغراض
طرح صحبت افکنند و طایفه اول که بصفای عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کرده
باشند و در همه احوال اعتماد بر ایشان بتوان کرد و از ایشان ایمن توان زیست و هراسی
که نماید از روش دانش منحرف نباشند **نظم** دوست بود مرهم راحت رسان ورنه
رها کن سخن نیک ان زهر تو بلا است چه داند شکر عجب تو را دوست چه داند مرهم
اما آنها که بضرورت دوستی را سپر دفع مضرت ساخته باشند یا بوسیله جذب و جر منفعت
رکو [illegible] حالات ایشان بر یک قرار نخواهد بود و گاه در مرتبه مباسطت بساط اختلاط
بگسترند و گاه در معرکه مخالفت بنظر [illegible] بجانب باز نگرند **بیت** که دوستی کنند
بوق شیر و شکر که دشمنی بحق تر از تیر و تبر و مرد زیرک همیشه از حاجت چنین
کس را در توقف دارد و یکبارگی زمام اختیار خود بکف اقتدار او نگذارد بلکه در خلال
مهمات بعذرهای لطیف تمسک جوید و بتدریج از پای آن رشته آن بلا سر انگاری میدهد و خود را

بر کناه

بر کرانه میبرد که صیانت نفس بهمه حال لازم است و چون برین منوال سلوک نماید هم
بمنقبت و مروت معروف گردد و هم بزینت و رد از خود مشهور شود و من با تو همین نهج گرفته
شده عهد میشمایم رهائی ترا که تکفل شده ام بهیچوجه دست باز نخواهم داشت اما در نگاهداشت
نفس من فطنت ذات تو نیز مبالغه خواهم نمود چه مخافت من از تو زیادت است از آن طایفه که
با هستم و ترا از قصه ایشان ایمن گشتم و قبول صلح تو برای رد دفع ایشان فرض عین شناختم
و حالتی که از طرف تو تشویش بره رفت از برای مصلحت وقت دفع مضرت بود اکنون برنج [illegible]
که نظر بر عاقبت کار کنم و یکبارگی جانب خصم و پیش اندیشی را فرو نگذارم که گفته اند **نظم**
در آستگی کار خویش بکوش لمن فاذن ملک را فراموش کسی کو کار بر بنیاد سازد بنا عقل را
آباد سازد گربه گفت ای موش تو نهایت زیرک و دانا بچه و من بار ترا در خردمندی تا این
نهایت نمیدانستم و مقدار دانش و خرد تو بدین درجه نمی شناختم و مرا از این سخنان بهره مند گردانیدی
و مفتاح ابواب تجربه بدست من باز دادی اکنون میخواهم که اعلام فرمائی که از آن
صورت که هم بند گشاده خواهم و سلامت جانی تو [illegible] که آن بر چه وجه تواند بود
موش گفت بند را گشایم **ع** هر کی ورد [illegible] در دانش مقرر کرده اند خیال من آنست که
بندهای ترا ببرم و یک عقده که اصل الباب است از برای گرو جان خود نگاه دارم
و فرصتی طلبم که ترا کاری از قصد من فراغت پیش آید و من بتوانم پرداخت و فراغت

آنست نباشد که رنجی بمن رساندی پس آن عقده را ببرم و مرا از آن [illegible]
روی نماید گربه دانست که موش در کار خود کامل است و بفسون و فریب از راه نخواهد رفت
ناکام بر آن راضی شد و موش عقدها بریده یکی که عقده بود بر قرار بگذاشت و آن شب
افسانه بپایان رسانیدند چنانکه عقده صبح در افق شرق سر بر آورده و نور گستر خویش باطراف
عالم گسترد **بیت** فلک تیغ مهر از میان بر کشید شب تیره دامن از او در کشید صیاد از دور
پدید آمد موش گفت وقت آنست که از عهده عهد بیرون آیم و آنچه ضامن شده بودم تمامی
کنم گربه را چون دیده بر صیاد افتاد هلاک خود را یقین کرده [illegible] موش عقده
باقی را ببرید گربه از هول جان پای موش نیامد وای کشان بر سر درخت رفت و موش
از میان ورطه خلاصی یافته در سوراخ خزید و صیاد رشتهای دام گسسته و گرهها بریده دید
حیرت بر او مستولی شد جنبه را برداشت و نا امید باز گشت زمانی برآمد موش سر از سوراخ بیرون
کرده گربه را از دور دید خبر رسید که نزدیک او رود و گربه آواز داد **مصرع** نادیده مکن چه دیده
باشی ما را آخر از من تواری و [illegible] ازچه روی بیاری نگرید ایشه که دوستی عزیز بدست آورده
برای اولاد و اخلاف ذخیره نفیس حاصل کرده بهتر آن تا مکافات نیکوی ترا برد [illegible]
و لیس یکی آرم و مجازات مردی و مردانگی خود را [illegible] بهره گیری و من نیز ام که
عهد الطاف تو بکرامات بجواهم و شکر اشفاق و اعطاف ترا کدام بیان ادا کنم **بیت**

[illegible]

جسم تازه از دیم هم تکلیف هم قال دان هیم نکم گر نعمه بر دن آمرت ثوانم این انعام را
موش هیچ جان رحواشی و تحاشی میکرد و از رحمت مصاحبت پهلو تهی کرده روی بجانب دشت
داشت می نهاد و قسم این سخن در فرخیان کشید که هذا اوان العقوق لا اوان الحقوق
و باواز حزین بگفت که زبان گوشه است **نظم** روزگاری است که از جانب بیداد رخ [illegible]
که کسی را سر و سامان باشد چشم نیکی زکه داریم بعهدی که در او گر کسی بد نکند غایت نیکی
باشد مرا بر خاطر میرسد که زمان خلوت است و روزگار فراغت من بعد از این سر صحبت
کسی و رسم مخالطت با ابناء زمان فرو میگذارم **مصرع** گر همه عمر آرزو کند همه خویش گربه گفت
ممکن دار زدار من دریغ مدار و حق دوستی برست آر و بموجب آیت [illegible] از دایره محبت بیرون
گذار و از نتایج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید شده ترک مودت گیرند **بیت**
بدکسی دان که دوست کم دارد بد تر آن کو گرفت و بگذارد و ترا بر من حقهاء ثابت است
و از برکت تو مرا حیات تازه کاملا حاصل و بجهه بجنسی که در میانه آورده ام از ثمره آن اتصال
مضمون خواهد بود و مشتاق هر دو که بسته ام از حضرت نقض محروم سر خواهد ماند **بیت** توان
شنید نسیم وفا و عهد قدیم ز هر گلی که دمد [illegible] ز گل ما وما دام که عمر باقی است
حقوق ترا فراموش نخواهم کرد و در مکافات عملی تو جان دارم جهدی که امکان
دارد مبذول خواهم داشت **بیت** شکر کرمت که بیچه کار تو نیست موش بنام و [illegible]

تا ان خواهرسم گفت * هرچند که به از این باب سخنها در میان آمد و بر کنده‌های تعظیم بار کرده با محب
می نبت از میان بردارد و راه مواصلت گشاده کرداند البته مفید نشود جواب داد که هرگاه
که عداوت عارضی باشد بجود دلجویی و تلطف که از جانبین پدید آید رفع میتواند و در آن
محل انبساط و ممازجت از غیرت مجبت نیز فایده است چون دشمنی ذاتی باشد اگرچه لطف هر تابو
درستی را ارتفاع دهند بر آن اعتماد نتوان کرد و نفایه هشت مراغبت احوال دقیقه
فرو نتوان گذاشت که مضرت این بسیار و عاقبت آن وخیم است بسر ما آن به که چون
نسبت جنسیت در میان نیست زحمت از صحبت من بداری و رنجکان از آشنایی تو گریزانم
و هر که با غیر جنس خود درآمیزد بدو آن رسد که بدان غوک رسید که بدو رسید و چگونه بوده است
آن **حکایت** موش گفت آورده‌اند که موشی بر لب چشمه وطن کرده بود و در پای درختی
سر منزل ساخته غوکی نیز در میان آب بسری بردی و گاه گاهی بجهت هوا بسر چشمه برآمدی
روزی بر لب آب آمد و نغمه‌های خوش سرایی میکرد و آواز خود بلبل بیسرا در بستان شاید
میکرد و با آواز ناخوش مرغ در قفس بش می رمانید **بیت** اگرچه صورت حال گزارانم
داشت * ولیه لحن و ادا در گلخن رستی بود * در آن حال موش در مقام خود زمزمه
مشغول داشت که نره شور انگیز غوک بشنیده متحیر شد به آهنگ تماشای خوانده برون
آمده بسماع تمامت او مشغول شده دستی بر هم میزد و سری می جنبانید غوک بالا از آن

حکایت

الطاف که نمودار تحسین کرد نامی نحو خوش آمد با موش طرح آشنایی افکند تا ان غوک و از زبان
با جنس زنج میکرد و اهوای طبع او را مرتبت موش پیراست الغصه هم خوش برآمده همواره
مصاحبت بودندی و حکایات خوش و روایات دلکش بر یکدیگر خواندی **بیت** نه دل با
همه کس یار خوش شد * ز دوش ساوس سینه‌ها پیدا شد * غوک نزد موش رفت و آمدی * پنج ساله
قصه‌هاش یاد آمدی * نطق موش از مهر شان هستی است * بستگی نطق از بی مهری است
موش روزی با غوک گفت که من در تنها خواهم که با تو راز گویم و غمی که در دل دارم با تو گویم
و در آن محل تو در زیر آب قرار داری **نظم** آنجا که تویی آمدن من مشکلست * وانجا که منم
هزار شکل بر دل است * چندانکه نعره میزنم از آواز آب نمی شنوی و هرچند فریاد میکنم از غوغای
غوکان دیگر استماع ممکنی حیله باید کرد که چون من بر لب آب رسم تو را وقوف کردی و بیا آنکه
نعره زنم از آمدن من آگاه شوی غوک گفت راست میگویی و من نیز بارها در این اندیشه افتاده‌ام
که اگر یار من بر لب آب آید من در بن چشمه چگونه آگاه شوم و از عهده انتظار چه سان
بیرون آیم و گاه باشد که من نیز به در سوراخ آیم و تو از جانب دیگر بیرون رفته مدتها منتظر
می باشم خواستم که از این معنی شمه باز بیان کنم و تو خود بر آنچه داری این صورت لطف گردی
و الصفا بر من ضمیر مرا خط هرسانی اکنون تدبیر این قصه هم تعلق بتو دارد
مصرع ذهن لطیف تو به فکر نکو کند * موش گفت مرا سررشته تدبیری بدست افتاده

و چنان صواب دیده‌ام که رشته دراز پیدا کنم یک سر در پای تو بندم و یک سر دیگر در پای خویش محکم
کنم * چون بر لب آب آیم و رشته بجنبانم تو از حال من واقف گردی و اگر تو نیز هر روز او بر من
تشریف آری هم بجنبانیدن رشته مرا آگاهی حاصل آید از جانبین اقرار دادند و عقد صحبت
بدان رشته استحکام تمام یافت و همواره از حال هم با خبر بودندی روزی موش بر لب آب
آمده غوک را طلب داشته رشته جنبانیدن گرفت ناگاه زاغی چون بلای ناگهان از هوا فرود آمد
و موش را ربوده روی بر بالا نهاد رشته که در پای موش بود در هوا سرنگون شد زاغ موش
را در چنگال گرفته از بالای او غوک سرنگون آویخته مردمان از نقش بوالعجب متحیر بودند
و بر سبیل طعن و حوار میگفتند عجب حالیست که زاغ برخلاف عادت غوک را شکار کرده و هرگز
غوک شکار زاغ نبوده غوک فریاد میکرد که حالا غوک هم شکار زاغ نیست ولیکن از شومی
موش و مصاحبت او بدین بلا مبتلا شده و هر از جنس سزای کسی است که با غیر جنس صحبت
کرد **بیت** از نفاق از یار با جنسی اتفاق * هم نشین نیک جویید ای مهان * و این
این مثل را فایده آنست که کسی را با غیر جنس خود نباید بود تا چون غوک بر رشته
بلا آویخته نشود و مراد ازین آن نیست که با جنس خود درآمیزم تا با غیر جنس چه رسد **نظم** تو خوش
خوی و دور از انجمن باش * رفیق خویش هم خویش باش * زحرف شهر فان گفت شیخ
بیگانه رغب است و تو اهل شهر بیگانه رغب * که به گفت چون در جنبه مخبت آشتی در او است آن همه

تنی چرا میکردی و بتردد و تملق مرا صید خود کردانیدی و چون پای دلم در دوستی تو محکم شد سررشته
مواصلت قطع میکنی و طرح مهاجرت میافکنی **شعر** ساقیا بوفا سبو کشادی * چون مست
شدم جام زکف بنهادی * چون دردی هجر خواستی داد آخر * اول می صاف چرا بسم دادی
موش جواب داد که مراد آن مطلب توجیه بود و ما قلق اگر در رنجی بود که خلاص از آن
باهتمام دشمن توان داشت هر آینه کرد تلطف بر آید و در طلبها را آثار رحمت کوشد پس از آن
اگر ضرری متصور گردد از صحبت او تجنب نماید و آن نه از روی عداوت و نفاق باشد و یا
از راه نفرت و استکبار چنانچه بچگان بهایم از برای شیر با مادران دوند و چون از شیر خوردن
فارغ شوند با سابقه دوستی مراعات ایشان را در نیت بمادر نداشته هیچ خردمند آن را بعداوت
حمل نکند اما چون فایده منقطع گشت ترک مواصلت نزدیک تر می نماید **بیت** هر که از و
فایده میرسد * دیدن او راحت جان و دل است * وانکه ازو فایده نتوان گرفت * صحبت او
ضرر حاصل است * و دیگر آنکه اصل خلقت من و تو بر عداوت سرشته شده است و آوازه
دشمنی ما بسماع رسیده و بر طبع فراده و درستی که به ضرورت جهت روشن حال
شده باشد چندان تکیه نتوان کرد و آن را از پایه وزن نباید نهاد که چون غرض از میان برخیزد
هر آینه بقرار اصل باز گردد و چنانکه آب مادام که در سر آتش داری گرم باشد و چون از آتش
باز گیری همان سرد گردد که بود و همه کس دانند که هیچ دشمنی موش را از نان کار تر از گربه نیست

دمی نوز اینجا هیچ اشتیاقی نشناسم چرا که میخواهی که از خون من بیاشامی شربتی ترتیب کنی و از
گوشت من کبابی نهاری بکار بری هیچ تامل شاید که زین فرزند نوعی سوم در دوستی تو شگفتیها و مشتاق
گردد مصرع که به بلا بخشد که بچه است مهر مادری • گر به کشف این سخن از روی جد بگو تا یا مانع الامر
مقابله میکنی بر سر جواب دل او که مصرع در میان یار حصار بازی باشد • این سخن از روی
تحقیق بگویم و یقین میدانم که سلامت آن نزدیکتر است که ما توانا چون من در نصیحت توانا با چون
تو احتراز کند و مرد عاجز از مقاومت دشمن قادر بپرهیزد که اگر خلاف آن اتفاق افتد زخمی
رسد بروی که هیچ مرهم علاج نپذیرد نظم هران بهتر که با کهتر بسر برد • چنان افتد که هرگز بر نگردد •
و بحال مصلحت وقت در آن می بینم که از تو بر حذر باشم و تو از من نیز محترز باشی و پس از این
میان من و تو صفای عقیدت معتبر است و بنا و محافظت رسمش بر روحانیات و تعارف جان بهتر
بیت چون میان من و تو قربت جانی باشد • چه تفاوت کند ار بعد مکانی باشد • رباعی
اخلاص باید بنحو که اجتماع محال است و نقطه اتصال خارج از قید و فکر به اضطراب آغاز کرده
و برخی شنیدی بر آب دیده و فرعی منطوی بر سوز سینه خط بر گرد اینده گفت بیت زهر بر من باران
بر شیخ ناکامش چه است علامت کردن مرا چه نادان است • بیان تعارف جان
چگونه بود • بجان دوست که هجران هزار چندان است • بهر این کلمه که کیفر بلا حواله کرد و دفتر
روی بآوای خود نهاد و خردمند روشن رای را از این حکایت فایده آنست که فرصت

رسا

صبح باو شن در وقت حاجت فوت نکند و پس از حصول غرض از مراعات جانب احتیاط غافل
نباشد سبحان الله مرش با عجز و ضعف خود چون انواع آفات بدو محیط گشت و دشمنان غالب و خصمان
قوی گرد آمدند بدفا بن حیلی زنگ جسته کار از ایشان بدر دام موافقت شده و بوسیله محبت وی ان
خواب بلیه محنت ایمن شد و در وقت مجال از بیحه حبه بیرون آمده ادا و حزم و هو انبشی که آمده و اگر
اصحاب خرد و کیاست و ارباب فطنت و فراست این کار را بر سبیل تو دار اغرام خویش کرده و در
تقدیم مهمات این اشارت را مقتدای راه خود سازند هر آینه فواتح و خواتم کار ایشان مرتبه و
حاشیه مقرون و متصل باشد و سعادت جاوید کرامت آجل روزگار فرخنده آثار ایشان را حلی
دهنو حلی گردد نظم هر انکسی که کند پیروی اهل خرد • بهیچ وجه بلا بکمال او نرسد • با آنکه تیر بلا
چون گرد فتنه بنشاند • غبار نقص بروی کمال او نرسد • بنا در فوت اگر بر اساس حزم نهاد
خلل برتبه جاه و جلال او نرسد

باب هشتم در احتراز کردن از ارباب حقد و تملق و بر ایشان اعتماد نانمودن

رای جهان آرای حکیم فرخنده رای گفت بیت ای صبح آفرین
سرتا بپا صدق و صفا • وی جمله عقل اولین • سرتا بپا فضل و هنر • بتقریری و همت حسیب مرا
و توجهی از مت شک و ریب مرا بان فرموده ی شنیدم کسی که دشمنان غالب
و خصمان قاهر متوجه او گردند و از هیچ جانب راه گریز نباشد و هم منحصر بنه و او بیک
از ایشان التجا جسته قاعده صلح را تمهید دهد و بعد و مصالحت او از مضرت دیگران

و از خطر و مکافات و مشته وا گشت ایمن گردد و جهت خود در آن واقعه با کشتم بر فا نبنیه نفس
خود را از و تیز صیانت نماید و برکت حزم و میامن خرد از گرداب آفات بساحل فوز و نجات
رسد اکنون التماس آن دارم که باز گویند داستان اصحاب حقد و عداوت که از ایشان
احتراز و اجتناب بنگوید زیاده اختلاط بهتر و اگر یکی از ایشان گرد استمالت بر آید بجه انس ملایمت
از وی سر بر زند بدان التفات باید نمود یا آنرا اصطلاح در ضمیر جای نباید داد برهمن گفت
نظم ای چه دو هم از افتتاح آزمایش بر تر این • وی چه عقل از ابتدای آفرینش کار دان •
هر که بقبض روح قدسی مستظهر باشد و بمدد عقل کلی مستمسک بود هر آینه در کارها بر حسب
احتیاط تمام زرد است چند و موانع خیر و شر و مواقع نفع و ضرر نیکو شناسد و در و پوشیده
نماند که آزرده و قرین رنج دیده پهلو تهی کردن بسلامت نزدیکتر است و از نشکلها بش
بگرد بحیله گرش و غوایل عذر کند نماید جو فرو شش تحجب تخلف موجب ایمنی از خطر است صبر
که بتدبیر باطن و تفاوت انتقام بمشتم خود می بنه چند دو دغدغه های دل و غذشه ضمیر بنظر بصیرت
مشاهده نماید بیت چه آزرده شد خصم ایمن مباش • خراشیده را هست قصد خراش •
گر او دل درآید بلطف و خوشی • در آغوش بخت از وی کشی • و هر که از اهل کینه عداوت
فهم کرده باشد باید که آن را محل نیکو بیداند زد و بجوب بانواع لطف فریفته نگردد
و جانب هشیاری و بیداری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد چه اگر خلاف احتیاط از وی در وجود آید

نزلف

بتراف بالا زجان بدر نه ساخته باشد و انشر بلا در ساحت سینه او دوخته نظم ابنی ارحم محنتهای
بسیار آورده تخم عقل است که کار در ربح هلاک انداخته • و از جمله حکایاتی که درین باب بر دفتر
خاطر اولو الالباب مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره است حالا در ندیکان دارو شاه برسید
که چگونه بوده است آن حکایت حکیم برهمن گفت آورده اند که ملکی بود ابن مدین با همت عالی و رای
روشن قصر رفیع القدر سلطنت را اسعی موفور کنگره بقبه سماک رسانیده و بنا و وسیع الفضای مکرمت را
بمدد همت از ذروه فلک الافلاک گذرانیده بیت فلک کوکبه شاه خورشید بخت •
ملک مرتبه شاه جمشید تخت • و با مرغی که قبره نام داشت انس تمام داشت و آن مرغی بود
با حسن کامل و نطق دلکش ای و صورت مطبوع و حیات زیبا در هر آینه ملک با او سخن گفتی و کاهکاهی
شیرین و شعرهای رنگین او مبسوط گشتی نظم سخن های زیبا شیرین خوش است • حکایات
شیرین بسی دلکش است • کسی را که زینها بهره مند • کنند شهریاران شاهان پسند •
قضا را قبره در کوشک شاه بیضه نهاد که بچه بیرون آمد و ملک از غایت دلبستگی و محبت
ما در را بسرای حرم آموختند خدام حرم سرای را حکم فرمود تا در تعهد او و بچه او بغایت جهد نمایند
و همان روز پادشاه را پسری آمد انوار کمالات در ناصیه او تابان و شجاع سعادت بر صفحات
حال وی درخشان بیت مهری باوج سپهر کمال طالع شد • که کس ندیده چنان ماه در هزاران
سال • خجسته طالع و روشن دل و مبارک پا • فرشته طالع و نیک اختر و همایون فال •

ازآن نهال شرف تازه گشت گلشن ملک * چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال *
چنانکه بچه فنزه نیز با ولید شاهزاده بزرگ شد و نما یافت و ایشان را با یکدیگر الفتی عظیم افتاده
بود و پیوسته ملک زاده با آن مرغک بازی کردی و هر روز فنزه بکوهها رفتی و میوه‌ها آوردی
که مردم آنرا نشناختندی و اگر دانستندی بدان رسیدن نتوانستندی و یکی ملک زاده را
دادی و یکی بچه خود را فرا پیش نهادی و کودکان بدان متلذذ گشتی و نشاط و رغبت میخوردند و اثر منفعت
آن هر چه زودتر در قوت ذات و نمو جسم ایشان ظاهر میگشت چنانکه در اندک مدتی
بسیار بالیدند نظم گشتند سربلند و خوب و نمای خویش * چون سبزه تر از اثر فصل نوبهار *
و فنزه را بوسیله آن خدمت هر روز جاه و حرمت زیادت میشد و محل او در حضرت قرب و منزلت
می‌افزود و همچنین بود تا زمانه بسی اوراق سفید و سیاه لیل و نهار در نوشت روزی
فنزه غایب بود و بچه او در کنار شاهزاده جست و بسر پنجه خراشی زد دست او را ریش کردانید
آتش خشم در اشتعال آمد و شاهزاده را برقاب غضب و حدت بگرفت تا خاک در چشم مردی
و مروت زد و حق الفت و صحبت قدیم را بباد داد و بچه را از پای او گرفته گرد سر گردانید و چنان محکم
بر زمین زد که فی الحال با خاک برابر گشت و در شکنجه هلاک گرفتار گشت بیت دریغا که شاخ
گل ز شگوفه * فرو ریخت از تند باد خزانه * چون فنزه باز آمد و بچه را کشته دید هم بدانکه مرغ
روحش از قالب بدن پرواز کند از هول آن واقعه نوحه از فزع اکبر در وی شور پدید آمد از فزع

آن ابله پر اندوه در سینه آتش جای گرفت فریاد و نفیر بتر ماه و تیر میرسانید شعر وه که
کلک روشنی در چشم عالم بین نماند * برگ عیش و شادکامی در دل غمگین نماند * بعد از جزع بسیار
و فزع بیشمار با خود اندیشید که این آتش بلا را فروخته و متاع فراغت را بوفای صحبت تو بعوض
ترا درین غاری یا در سر دیواری آشیانه بایستی با حرم سرای سلطان چه کار و نیز به تربیت بچه
مشغول میباید شد برای یکی پسر پادشاه چرا مشغول شدی اگر بگوشه در رفته بخود فراغت میداشتی
امروز برین بلا مبتلا نگشتی ازین قصه غصه اندیشیدی و حکما گفته اند بیچاره کسی که بصحبت جباران
درماند که زمام عهد صحبت ایشان سخت سست باشد و بنای بقای دوستی ایشان قوی ضعیف افتاده
همیشه رخسار مروت بآب جفا خراشیده دارند و سرچشمه فتوت را بخاک بدعهدی انباشته گردانند
نه اخلاص و نه محبت نزدیک ایشان حرمتی دارد و نه سابقه خدمت و رابطه ملازمت قدری و قیمتی
بیت برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت * مکن اوقات خود ضایع که نه مزد است و نه منت
عفو جرایم که صفت آزاد مردان است در مذهب ایشان ناروا و حرام شناسند و کینه اهل کفران
در شرع مکافات جایز و مباح شمارند آخر از محبت چه که موافق خدمت مخلصان فراموش کنند چه فایده
زان کرده در عبارت کرده که روابط محبت منقرض نه از یاد گذارند چه سرمایه حاصل توان کرد
نظم حیف است که در زمره مردان بر شمرم * آنرا که حق صحبت مردان نشناسد * و من با قومی
آمیخته ام که در جانب خود الطاف بکارها بزرگ را حقیر شمارند و از طرف دیگران اندک سهوی را

بسیار شمارند عیب خود را هنر باز نمایند و اگر هنری هست ترا عیب عظیم شمرند و من باری فرصت
مجازات و زمان مکافات فوت نخواهم کرد و تا کینه بچه خویش از این ظالم بی‌رحم و ستمکار خونخوار
که هم زاد و هم نشین و مونس و قرین خود را بی‌رحمی بکشت و بخانه بلا بدست هلاک گردانید باز
نجویم آرام و قرار نخواهم گرفت بیت یک سو نهم مهر و آزرم را * بجوشش آورم کینه گرم را *
بی محابا بر روی ملک زاده جست و چشم جهان بین آن قرة العین سلطنت بر کنده و پرواز نموده بر کنگره
ایوان نشست خبر بملک رسید بر آن چشم پسر گریه کرده خواست که بحیلت مرغ را در دام
آورد و در قفس بلا محبوس ساخته آنچه سزای او باشد تقدیم فرماید پس بر کنگره آمده در برابر فنزه
بایستاد و گفت ای مونس روزگار ازین ناله فرود آی که تو بجان ایمنی مصرع گر زود زان زلف شکست
خطائی رفت رفت * حالا صحبت مرا از سر گیر و نهال عیش مرا بار ثمر ده فنزه گفت
ای ملک متابعت فرمان تو بر همگنان فرض است اما قدم در بادیه تامل سرگردان شده است در حد
این اندیشه رسیده بودم که بقیه عمر آنجا و قبله آمال جز درگاه شاه نباید شناخت و درگه همت
بجز در ساحت ملازمت این حضرت نشاید جست و گمان این بود که در سایه عنایت تو چون کبوتران
حرم مرفه و فارغ البال خواهم بود و در مرده مروت بسی تحفه لطف تو آرا رسید اکنون که خون بسرم
در حرم سلطنت چون قربانی حاجیان مباح داشتند چگونه مرا آرزوی اطراف این باغ زبانی و با این
بهم اگر دانستمی که جان شیرین را عوض است لبیک زنان احرام خدمت کردمی بیت مرغی که

رسیده گردد از دام * من بعد بدانه کی شوم رام * لا یلدغ المرء من جحر مرتین صحیح است
مرد زیرک یک جا جز یکبار از زمانه و از زخم جانوری دوبار گزنده نشود نظم نشنودی این
سخن را که بارها عقلا گفته‌اند * من جرب المجرب حلت به الندامة * و دیگر بر ضمیر ملک روشن است که
مجرم را ایمن نتوان زیست که اگر در عقوبت عاجل توقفی رود عذاب آجل متوجه خواهد بود و اگر بعضی
بحث از آن بعهد اولاد و احفاد وی رسانند نکال آن نباید چشید و خواری عقاب او باید
دید چه بطبیعت عالم صفت مکافات را متکفل است و طبیعت روزگار صفت مجازات را متضمن
چنانکه پسر ملک با بچه من غدری اندیشید و از من با چشم خود بطریق مکافات الم بوی رسید و همچنین
بیت هر کسی از غرس ستمکاری باده نوشد که ز بلا مبتلا گردد و در چمن اعمال نهال بدی نشاند
و ثمره عقوبت و عذاب بر ندارد بیت الهی آنکه تخم حنظل کاشت * طمع شکر نباید داشت
دیگر ملک حکایت دانای هندی و دزدان استماع نموده و رسیدن دزدان بمکافات بسمع شریف
نرسیده ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت فنزه گفت آورده اند که در شهر رقه درویشی

حکایت

بود باخلاق پسندیده و بآداب ستوده آراسته و نهال افعال و اقوال او بازهار مکارم و اوصاف
محاسن عبارات پیراسته و برابطه آنکه دلی داشت کعبانی مسرف دانا او را دانای هندی گفتندی
و اهالی آن شهر او را دوست داشتندی نظم آنرا که کمال و معرفت حاصل شد * هم مونس
جان باشد و هم راحت دل * وقتی از اوقات متوجه زیارت بیت الله الحرام شد و با رفیقی

و همی روی براه نهاد و جمعی دزدان بوی رسیدند و گمان آنکه با او مال بسیار است قصد قتل
وی کردند دانا دل گفت من از مال دنیا جز این چیزی نیست که توشه راه حج نزاند بود اگر غرض
شما بران حاصل شود مال ببرید مضایقه نیست و مرا بگذارید تا بطریق توکل و تجرید این
راه را بسر برم و دیده اعتبار کشیده را بگرد آستان حرم توتیا کشم بیت روم بکوی وی
و سر بر آستان فکنم * غبار خاک رهش توتیای دیده کنم * دزدان بر جسم بران نحیف ناتوان رحمت
ننموده تیغ بی دریغ کشیده و بیچاره متحیر وار بهر طرف می نگریست چنانکه رسم درماندگان
باشد یاری و مددکاری می جست و در آن بیابان پرنده و صحرای پر هول و دهشت
هیچ متنفسی بنظر وی در نیامد مگر آنکه بر زبر سر ایشان جوقه کلنگان می پریدند دانا
دل آواز داد که ای کلنگان در این بیابان بی کس و ستمکار دزدان گرفتارم مرحضرت
عالم الخفیات کسرا از حال من خبر نه لله و شما کینه من ازین جماعت بخواهید و خون من
از ایشان باز طلبید دزدان بخندیدند و گفتند چه نام داری گفت دانا دل گفتند دل تو باری
از دانائی هیچ خبر نداشته و ما را معلوم شد که از تیغ دهر که تغافل نداشته کشتن وی را زیاده و بالا
نخواهد بود دانا دل گفت مصرع نوک تیری از کمان انتظار ره در اینجا آنکه از مکافات بکوش
شما فرو میخواهم و شمه از عجایب ذات علی در نظر شما در میآرم و می نگرم که هر که صفات صم بکم
عمی فهم لا یرجعون لازم ذات ایشان است ازین سخن خبر نداشته شعر اگر گوش دارد فلا دام

هوش * از زبان سخنها خوش آید بگوش * چه آنکه دانا دل گفت گوش هوش ایشان
از استماع سخن حق بابهره و باصره بصیرت ایشان بهره جلوات حق نبی بهره او را بکشتند
و مالش ببردند چون خبر کشتن او باهل شهر رسید ملول گشته بر وفات او تأسف میخوردند
و پیوسته طالب آن بودند که کشندگان را بیابند اتفاق الامر بعد از مدتی به جشن اهل شهر
روز عید بصیغه حاضر بودند و کشندگان دانا دل نیز در همان مجمع گرد آمده در اثنای آن
فوجی کلنگان از هوا درآمدند بالای سر دزدان پرواز میکردند و بنوعی آواز میدادند که
از شغف افغان ایشان خلق را او را دواد کار باز میماندند یکی از دزدان بخندید و برسبیل
استهزا و بیبار بخود گفت همانا که خون دانا دل میطلبند و صدا یکی از اهل شهر که در جوار
ایشان بود این سخن بشنید و دیگری با علام دلعهیم در ساعت بحاکم انها کردند و ایشان را
گرفته با اندک مطالبه معترف شدند و بمکافات خون بنا حق در ایشان رسیده بقصاص
رسیدند نظم که کرد در همه عالم گمان ظلم نه زده * که تیر لعنت جاوید بلا نشانه نشد * که در
زمانه باحتساب رفع ستم * خیال نیست که خود عبرت زمانه نشد * و این مثل را بیان آوردم که
تا ملک را معلوم گردد که جرأت من در خسر شاهزاده بمقتضای مکافات در قضای مجازات
بود و الا مرغ شکسته بال را قوت این کار از کجا باشد و چون این صورت از من معلوم
و در وجود آمده حالا حکم حاکم خود است که بعوض آن تو کار کنم و اعتبار ننموده پرسش مکافات و فریب

درجاه نزدم مصرع آن به که عذر نمایم از آنچه شاه * ملک گفت آنچه گفتی از صدق و صواب
مقرون بود و بفواید حکمت و عواید فضیلت مشحون و من میدانم که بفحوای البادی اظلم گناه
پسر من بود که باسابقه جرمی بچه تو را بقتل آورد و تو بسبب مکافات کرد و جزاء سیئة سیئة مثلها
عوض رات کردی و هنوز رغبت دارم که برفیق او اقدام نموده همین خصوص با جره او
بسنده کرده اکنون نزد ملک کراهیتی متوجه است و نه مرا آزاری و باید قول مرا باور کن
و بیهوده در مفارقت و مهاجرت ملک نکوش و بدانکه من انتقام را از منصب بر دان میشمرم
و عفو را از هنرهای جوانمردان میشناسم هرگز دست رد بر سینه ناامید که التماس زده دوری
قبول بجانب تیب که التماس آورد و مقتضای من آنست که در مکافات بدی نیکوئی کنم و اگر از
کسی بدی بمن عاید شود در برابر آن نیکوئی رسانم بیت ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم
جز نیکوئی به نیک خوئی نکنیم * و آنها که بکار ما بدیها کردند * گر دست دهد بجز نکوئی نکنیم *
قبره گفت باز آمدن من هرگز ممکن نیست که خردمندان از مصاحب یار ستم‌کش پهلوتهی کرده اند
و در فواید بزرگان مذکور است که مردم آزرده را هر چند لطف و دلجوئی زیادت دست
دارند و اکرام و احسان نسبت ایشان فراخ تر شد سعد بدگمانی و نفرت بیشتر نموده بران
تقدیر احتراز لازم تر باشد بیت هرگز بر هر چه آزرده کسی باشد * مراد ماش مکن تا که تو دانا *
که هر چند از تو خدمت بیشتر بینند * مراد را بیشتر گردد بدگمانی * ملک گفت ای قبره ازین کلمات

درگذر که نزدیکی ای قبره ترا بیگم عزیزتر داشتی که مرا با تو هست بر هیچ یک از خویشان و متعلقان
نیست کسی بر نسبت ها ای خود بد اندیشد و با مخصوصان در مقام انتقام و مخاصمت نباشد قبره
گفت حکما در باب اقربا سخنی گفته اند و حال هر یک بتفصیل بیان نموده و درین منوال فرموده که
مادر و پدر بمثابه دوستانند و برادران بمثابه رفقا و یاران و حلال و عیسم در مرتبه آشنایان و زن در
مقام هم صحبتان و دختران در موازنه خصمان و سایر خویشان در مرتبه بیگانگان اما پسر را
برای بقای ذکر خواهند و بعضی ذات خویش یکتا شناسند و دیگری را در عزت و حرمت با او
شریک نه کنند و من هرگز تو را بجای پسر شمرانم بود و بر تقدیر آنکه مرا بجای فرزند داری
در وقت نزول بلا و هجوم آفت و عنف جوانب مرا فرو خواهی گذاشت که هر چند کسی ملک و حشمت
دارد و گوید تو را بر خود ایثار میکنم و در مضایقه نیستم مصرع جان چه چیز است که بهر تو فدا شوان
کرد * لیکن وقتی که حشمه حادث گردد و کار بدان رسد که کار از سر جان برباید خواست
باشنه خود را از مضیق آن خطر بر مسلامت خواهد کشید و هیچ نوع التفات بجانب کسی
دیگر نخواهد کرد بیت مردی باید که از بلا نگریزد * وز بهر کسی که از سر جان برخیزد * ملک
حکایت پیره زن و مهستی را نشنیده و برمضمون حال ایشان اطلاع نیافته شاه فرمود که
پیرزن با دختر خود چگونه بوده است آن حکایت قبره گفت آورده اند که زال کهن سالی
حالی دختری داشت مهستی نام که ماه تمام از رشک رخ رخشان او رشک میبرد و مهر

حکایت

جهان افروز از شرم عارض او آب شیر در روی حجاب می‌نشست نظم خرمن بخش از دوش
می‌برد ٭ رونق از شکر فروشی می‌برد ٭ نازنین و پر از فتنه در دهر ٭ چشمی و پر از فتنه در شهر ٭
تا که چشم زخم روزگار ناسازگار بران سرو گلعذار رسیده بر بستر بیماری بنهاد و دور جشن
جانش که بی لعل ارغوان شاخ زعفران رسته شد و چمن تازه‌اش از تاب حرارت با آب
و سنبل پر شکن از تب مجعد پیچ و تاب گشت بیت چه الف شکل ساق عنبر بینش ٭ نرگس مست چشم
نازنینش ٭ بر آن گرد سر و چمن بگشت و از روی نیاز و زاری با چشمی چون ابر نوبهار می‌گفت
ای جان ما در جهان ما در فراق نوبهار و سرای نشسته در گوشه محنت مانده فلک پای تو مخمور
چه فتنه انگیزم و نیم جانی که دارم برای بقای تو فدا سازم مصرع گرت درد سری باشد مرا
بگرد سر گردان ٭ هر سحرگاه با ناله و آه گفتی خدایا بر این جوان جهان ما دیده بخشای
و این پیر از عمر سیر آمده در کار او کن نظم از عمر من آنچه هست بر جای ٭ بستان و بعمر وی
افزای ٭ گرچه شده‌ام چه مرا از غمش ٭ کم عمری بیار از سر آن کم ٭ القصه پیرزن از آنجا که
مهر مادری و شفقت مادران باشد روز و شب دعا و زاری میکرد شید و جانها که داشت بفرزند
دلبندی بخشید قضا را ماده گاوی از آن پیرزن از صحرا باز آمد و بمطبخ درون رفته و بوی
شوربا سر در دیگ کرده آنچه بود بخورد و چون خواست که سر از دیگ بیرون آورد نتوانست
گاو بطاقت شده و همچنان دیگ در سر از مطبخ بر آمده و این گوشه بران گوشه میدوید پیرزن

در وقت

بود و از بیم قضیه

در وقت آمدن گاو در خانه او فوعه تمام داشت چون گاو خانه درآمد نعره برداشت و بزاری تمام گفت
بیت ملک الموت من نه مهستیم ٭ من یکی پیرزال محنتیم ٭ گر تو خواهی که جانش بستانی ٭
او زان خانه است تا دانی ٭ گر ترا مهوشیست از کار ٭ اینک او را ببر مرا بگذار ٭ یا ملا
نازنین پسر داده‌ام ٭ چون جلا دیده در سر داده‌ام ٭ تا بدانی که نیست در خطرش ٭ هیچکس را
رنجور عزیز زی ٭ و من امروز از همه ملالی مجرد شده‌ام و از همه خلایق منقطع گشته و از خدمت
چندان توشه برداشته‌ام که راحله قوت من بران کرانبار شد و تحمل دیگر ندارد مصرع رنسم کم
ش ضعیف است این زر برشانید ٭ و کدام جانور را طاقت آن تواند بود که گوشه جگر او را با آتش
بیدلی کباب کرده میوه دلش را بتاراج برد هند و روشنائی دیده او را ظلمات فراق افکنند از خ
جانش او را بیش بردارند و من چون از فرزند ارجمند که نور دیده بود و سر در سینه بود راندش
دریای تاسف در موج آمده کشتی شکیبایی او را بگرداب اضطراب انداخته و شعله آتش تحیر بالا گرفت
متاع صبر و بردباری او یکبار بسوزد نظم از رهجان منم که محیط غم مرا ٭ پایان پدید نیست
چه پایان کناره است ٭ گفتم بصبر ساحل دریا شود پدید ٭ اکنون شکست کشتی صبر و قرار هست ٭
و این همه کیان انمن بسیم و بدین نوع فریفته شدن از روش خود میدان جوری را
یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فرو میخوانم بیت وصلی که در آن ملال باشد ٭ بیجان
بر از آن وصال باشد ٭ ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگرچه بر وجه ابتدا بود

تحرز و تجنب از محبت من بر تو ناب نمودی و لیکن بر سبیل قصاص کاری و بطریق جزا و عملی
که پای آوردی و زبان عدالت نیز بهمین حکم میفرماید و حکم انصاف در حق به چنان فتیا
که از فرزند من بیمار شده زن چنین میگفت ای امری نباید بسر موجب صحبت و نفرت چه تواند بود
آخر بر این شش که پیش از ولادت ایشان او قات و مونس روزگار من تو بودی و چون پسر من
از کتم عدم بصحرای وجود آمده مهر پدری اقتضاء آن کرد که بر او بیاد روی انسی بدو آمد در آن باده
او را با تو شریک کردم بجایست تو دو سرانیست و رعیتی بری حق است میگزاریدیم اکنون که چشم
زخم نقصانی بگوهر بار جرم من رسانید ذوقی که بدیدار روی داشتم فلک بدر رشد اما مسرت
عیش و شنید و بهجت همراه و نوای تو بافته است چنان نکنم که این بیکبار منقلب گردد و مرا نعمت
ملک منکشف جز الافران باید شد و با نوده و ملال و غصه و کلال کلال باید کرد زاهید
دامن‌ها تو همان شد مطرب باشد و فره بر سید که چگونه بهمه است آن حکایت ملک گفت
آورده‌اند که پادشاهی مطربی داشت خوش آواز شیرین حرکت که بها کان دلفریب
پای عقل از رکیب بردن آهوی دعنان تمالک از دست صبر و شکیب جدا کردی بیت
از و خوشتر کوتری در لحن و آواز ٭ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ٭ پادشاه
او را به نوبت حالت داشتی پیوسته او را بنغمات دلاویز و دستانهای نشاط انگیز شر
خوشوقت بودی نظم نوای مطرب بشنو که صورت راحت افزایش ٭ بزیر و بم چه نامید

حکایت

آورد

آورد در چرخ گردان ملا ٭ و این مطرب غلامی داشت قابل رتبت مستوحه دوریا زنگی
ونواز نغمه که نغمه‌های شفقانه میدلفونا اندک زمان ملا کار را از خواجه بمیز اخید و آهنگ سازی
و نغمه پردازی بنقای رسانیده که آوازه قول و غزلش از اندازه تصور و خیال در گذشت و آوازه
و از حرکت صدای نغمه و عیش ساسع جوامع عزه و اوائل برگشت بیت گردی ترانه ولا ٭
بازار نشاط عیش ملا شر ٭ چون گوشه عود ساز کردی ٭ ناهید گوشه باز کردی ٭ شاه از حال
غلام آگاه شده بتربیت و تقویت او التفات نمود تا حدی که ندیم خاص و مقرب اخص گشت
شاه همواره بنغمات فصیحش که از معجز مسیح خبر داده معشوق بود و بنوای عود عالم سوزش که آتش
در دلها عشاق می‌زد آهنگ بزم عشرت می‌نمودی عرق حسد در دل مطرب بحرکت آمده غلام ملا
بگشت و خبر به پادشاه رسید تا حضار مطرب فرمان داد چون مطرب بالموقف عتاب رسید زبان
سلطان از زردی بیت عتاب آغاز کرده گفت تو انسنی مزنشاط دوستم و نشاط نفس بود وقت
بود که در صحبت از نار زنگار توجه در خلوت از زراز نهر گیر غلام چه جز ترا بدان داشت
که غلام ما بکشتی و نیمه نشاط مرا باطل کردی بهمان ساعت بفرمایم تا ترا از همان شربت
که غلام را چشانیدی بچشانند و نیمه دیگر نشاط مرا باطل کنی تا دیگر باره کسی بر مثل این
صورت جرات اقدام نماید مطرب را از قول شاه سر در پیش آمده گفت شاهی
باو گردم که یک نیمه نشاط پادشاه را باطل کرده‌ام اما آنکه پادشاه مرا میکشد تمام نشاط

و ضایع میسازد چگونه است پادشاه را خوش آمده و او را نوازش فرموده آزاد کرد و غرض
از این ایراد و تمثیل آنست که پاره از خوشحالی و طرب منوط به عفو فرزند نقصان شد
و تیز که ساز فراق می نوازی تر دست شده که پشت ابهام چون قامت چنگ خمیده گردد
و سینه را کوزه بناخن حسرت چون دف مجروح خراشیده شود آخر الامر یاران را مفارقت نفرمود
... خواهد دل و یاری در هجر بی اختیار بگوش هوش صحبت از دست مده **بیت** خوش بکن ...
... که سیه است کی جو خ، آشنا یار از یکدگر جدا شدند، **فرد** گفت چشم در نهانی نه
... شبه و کینه در زاد به سینه های مخفی مانده چون کسی را بر آن اطلاع ممکن نیست پس
آنچه زبان گوید اعتبار را نشاید چه زبان آنچه در دهان مکنونست عبارتی را است ادا نکند
... بیان در مجاری تحریر ذات خاطر حق با ماست کار نیاز داد، دلها کلم القلوب شناهد
... گر بلات بد عدل و گواه راشد **نظم** حدیث سترهای ... دلبر زبان و
... در و محرم نباشند، دل آن تو آنچه بگوید حالت او موافق نیست حال تو آنچه دلو زبان
... را داد آن صادق نه **مصرع** صد جان فدای آنکه دلش و زبان یکیست، ای ... صورت
... تو را نیکو شناسم و از نهیب سیاست تو تنگ آمده ام **بیت** از کوه گاه زخم گرانش
... رکاب، و زباد وقت حمله سبکتر کشی عنان، هیچ وقت از هیبت تو این نتوان
بود و یکنفس از خوف سطوت تو آرام نتوانم گرفت و من تو را از آن جمله شنیدم که طبیب

طبیب با او گفت داروی چشم را بتو بخشم بهتر است از داروی شکم که علت پیش چگونه بجا است
آن **حکایت** فقیره گفت مردی پیش طبیب آمد و از درد شکم بقرار گشته در زمین می غلطید و از
صعوبت الم زار زار می نالید و زاری می کشید **مصرع** ای طبیب آخر علاجی کن که کار از دست
رفت، طبیب بطریقی که ارباب حکمت قانون معرفت اسباب علامات را مقدم دارند تا برای تشخیص
مرض علاج کامل کرده شفای عاجل ترانه شد اقدام نماید امروز پرسید که چگونه و امروز چه
خورده مرد ساده دل گفت پاره نان سوخته خورده ام و بران غذا که مشابه انگشت بود شور بعد
ناشته طبیب غلام را فرمود که داروی که چشم را جلا دهد و روشنی بصر بیفزاید بیار در چشم این
کس را دارو کشم آن شخص فریاد برکشید **بیت** کافر چه محل هزل بازی است، وقت
امداد است و جان گدازی است، ای طبیب شوخیت بر طرف نه و استهزا گذار که من از درد
شکم می نالم و تو جوهر دارو در چشم میکشی داروی دیده را با درد شکم چه نسبت است طبیب
گفت میخواهم چشم تو روشن شود و سیاهی از سفیدی فرق تواند کرد و غرض از ایراد این تمثیل
آنست که تو ای ملک تصور نکند که من از جمله آنها ام که سوخته را از پخته باز نشناسم و خام از پخته
امتیاز نکنم **بیت** بحمد الله که در دانش چنانم، که خیر از شر و سود از ضرر دانم، ملک گفت
این نوع سخنان که تو را با من واقع شد بسیار حادث میگردد و امکان ندارد که راه محبت
بکلی از میان مردم برافتد و طریق نزاع و جدال مسدود گردد ای هر که بنور عقل آراسته است

از زور خود منجح حسب المقدور در اطفاء نایره غضب برکوشد چنانکه می تواند آب حلم بر آتش خشم
میریزد و میداند که در نوشیدن شربت عفو اگرچه نبات تلخ نماید حلاوت مسرت منزوج است
و تجرع نمودن شربت بردباری مزاج زهر دارد و تریاق بهجت را متضمن **نظم** غصه مخور
زانکه منقاد و دست، چشم فرو خور که حلاوت در اوست، شعله برق در آزردن است،
... عره بجو فرو خوردن است، سینه دریا نشود در غبار، گرچه که باران گذرش سنگ بار، **فرد** گفت
این مثل مشهور است که من نهادن با اشرف و قع بالقصه هر که آسان گیرد دشوار افتد
این کار دشوار آسان نتوان گرفت و در این امر صعب نهادن نشاید و روزی عمر در انتظار
... روزی چرخ شعبده انگیز نصف حشم و تقاسیر اوقات بتفرج بوالعجبهای دهر
حقه باز در باخته هر آینه از ذخایر تجربه اشغال را وافر حاصل شده باشد لکن سب
... لیات و سرمایه فهم و فراست بودی تمام بدست آمده و کیفیت شناخته ام که شرار جنبش را
... شراره اقتدار بنا و عهد و پیمان را بسوزد و سوزن کوشت کامکاری رشته سطوت
دیده ازرم و وفا را مسدود دارد و انجاکه شیر هیبت شهریاری دم انتقام بر زمین زند تقلق
روباه بازی فایده نخواهد داد و بجان به که مرغ را خواب خرگوش ندهم و از حوی
... بیجا سیاسات شده چون اکنون راه بپایان گیرم که خصم ضعیف را با دشمن قوی هیچ وجه
بهیچ وجه مجال منازعت نیست چنانکه آن پادشاه برای دشمن خویش ایراد کرده ملک

پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** فقیره گفت آورده اند که در دیار ترکستان پادشاهی بود که ...
همت بهمای او سایه صلاح و جناح رفق وفور نجاح بر مفارق عالمیان مبسوط ساخته و عقد لوای
با جلال اش سرافراز از کشتیان طاق و سر با چین سپهر گذرانیده عدل کامل ش مهمات ارکان انتظام
تمام ارزانی داشته و بذل شامل مصالح شهریاری را از روی اهتمام با تمام رسانیده **بیت** خسرو
تاج بخش رو بستان، بر سر تاج و تخت زرافشان، در جهان گیری و جهانبانی، جم و قت
و سکندر ثانی، **بیت** یکی از ارکان دولت سلطنت و رحم بر سر آمده روی از بندگی شاه بتافت
و یکی از دشمنان ملک را فریب داده و در مقام مخاصمه و محاربه آورد چون شاه دانست که دشمن
روی اطاعت از قبله انقیاد گردانیده و سر به عصیان و دو عده طغیان در نهاد اعتقادش راه یافت
و سر بر جوش از سودای خیال خام سرداری و سروری می زند با دل پر کینه او که در تهدید دیرینه
تمنای کامکاری و برتری میپزد نامه مشتمل بر نصایح مشفقانه و صحیفه منطوی بر مواعظ ملوکانه ترتیب
دادی فرستاد خصم مغرور از نخوت و غرور بران التفاتی نکرد و بلکه دعوت برکی قصور کرده
سرکردان بجوی نخوت عجب میبود **بیت** پر اگنده چنبر بلا گرد کرد، که ناورد چو بند روز
نبرد، القصه چون پادشاه دید که نفس داروی جمعیت مزاج کثیف است آن بدکار از منهج اعتدال
حقیقی بکلی منحرف شده اصلاح نمیتواند کرد بدین گونه پیغام فرستاد که من و تو بشیشه و سنگ
مانیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ که در هر حال شیشه خواهد شکست و سنگ را

آتشی زند دار و ارا بلی این مثل فایده است که بر ضمیر منیر شاه روشن گردد که من بر تیر قلم پیشه دارم
و با خشم سلطانی که چون سنگ‌های داود خصم‌شکن است ملاقات کردن نیارم **نظم** به جان آشنایی
هیچ نشوی ملاقی باش ❊ که تو آبگینه و نه حریف سنگساران ❊ و هر چند ملک در مقام ملاطفت بخواهد
که به سکنجبین عفو او صفرا و وحشت را تسکین دهد اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد و حسد حرام است
و طلب صلح اصحاب عداوت را برد و انکار جواب والعدو امری واجب الالزام **بیت** ز دوستان
سخن این شنیده‌ام بندی ❊ که ز حدیث دشمن اعتبار مکن ❊ چو اعتبار حضرت ز خصم پیدا شد ❊ مشو
فریفته و نسخ اعتقاد مکن ❊ ملک گفت بجود و کمال انقطاع صحبت و ترک اخلاص راستی روا نباشد و محنه
که از دو هم زاید رفیق را بسوز فراق مبتلا ساختن نشاید صرف قدیم و صحبت مستقیم را مانند که دیم
بر طرف نهادن و سر رشته عهد یاری و پیمان دوستداری بجز با خدنه از دست دادن طریق
ارباب تحقیق نیست **نظم** وفا و عهد تو این بودن نتوانستم ❊ ز بید عهد تو کین بودن نتوانستم ❊ همه
سخن چه حالت خویش بر تخت می‌گویش ❊ حالت تو تخت چنین بودن نتوانستم ❊ آن مسعود که دنیا که
از همه جا ز حقیرتر و بترک خسیس ترات بیش می‌کند تو جدا از عرصه پر وفا قدم باز پس منکشی
و بجا آنکه در محبت و مودت بسته بیابان نبری **بیت** وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی ❊
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند ❊ فنزه گفت من چگونه بی‌وفا و وفا نهم که از آن جانب ارکان
هواداری منهدم است و آثار آن منعدم و امکان تزلزل که هلک هر جنایت وحشت فروگذارد

و از قصد وحشت مکافات اعراض نماید و چون حالا برود و قوت بر آن دست نمی‌تواند یافت
بخواهد بمکر و حیلت از قبضه انتقام منسحب باشند و چون فرصت باشد هیچ نا ایمن حال حجت
کوشد و عذر خواهی ننهند و شعله کینها در سینه چون انگشت فسرده باشد اگر چه حالی اثری ظاهر
نگردانند چنانکه شراره غضبی بوی رسد افروخته گردد و فروغ خشم بالا گرفته جهانی را بسوزد و در
انتقام کار آتشی خیزد و بسی دماغها را خشک ساخته و بسیار دیدها را از کار انداخته و هکلن بیت
نا زده از آن کینه در کانون سینه باقی باشد از مضرت شعله خشم این قران بود **مصرع** چون خشم از
شعله زد خشک بسوزد و تر ❊ ملک گفت عجب حالی است که تو درین باب یک افتاده جانب دیگران
از دست داده‌ای چه باشد که منغصات وحشت به بیان لطف مبدل گردد و بر از کدورت ملالت
صفای مخالصت بر جا آید فنزه گفت اگر کسی تواند که در مراعات جانب لطف تمام بجای آرد و در
رضا و فراغ دوستان سعی بکوشد و در حصول منافع بر ایشان و دفع مضار و مکاره از ایشان
سوشش و حفظ هر نه واجب العهد ممکن است که آن وحشت از میانه برخیزد و هم کینه جوی
صفای صاحب آید و هم حال خایف به نسیم این روح تازه شود من از آن عاجزترم که از این ابواب
آنچه اصلاح حقد را از اثر گرداند و طریق لطف و موافقت سلازه‌ای به زد توانم اندیشید یا بر خاطر
توانم گذرانید و اگر بار دیگر نزد مراجعت کنم پیوسته در هراس و مخافت خواهم بود و هر ساعت
بیا انگار هر یک را شبهه خواهم کرد پس از این مراجعت مجانبت و رزق و مودت ارباب عداوت

مبدل نمودن او را **بیت** از درخت بحث چون شکوفه کلهای وحالت ❊ در بیابان حیرانی هم
هم در چو خوشتر است ❊ ملک گفت هیچکس در نفع و ضرر و رنج کسی را ارادت زری نخواسته قادر
نباشد و از اندک و بسیار و خورد و بزرگ آنچه در وجود آید مقدر از ازل و سابقه حکم لم یزل است یعنی
و چنانکه در دست مخلوق از آنکار و جنابه حیرت افتاد و امانت از جهت تقدیر مستغد پیشه و عمل
بسر حد و جزا در تقاضای رنج و شدت نزد ارباب نقل ما فسد است و ایشان در میان جزا و حکم را سببی
پیش نخواهند سابق در اکمال تو انحراف منافی و بتقدیرات الهی سر از تشکیک و بتقاضای
خداوندی **نظم** تجری رضا تقاضای خدائی شاید ❊ بنیر صبر و وفت طلب شاید ❊ از آنچه رفت
قلم سر مکش و گرنه بیا ❊ برون رو از خط او گر تو سرکشی شاید ❊ فنزه گفت چرا آفریدگان از دفع
قضاء آفرید کار ظاهر و مقرر شد و در صفت القضاوات ابن القصرین این قضیه موضح است
خداوند جلت ذکره تقدیر بکرده و بکنده و کوشش خلق در دفع و منع آن تغییر و تغییر در آن صورت
نبندد لا راد لقضائه و لا مبدل لحکمه کسی چون و چرا نمی‌تواند زد **ع** که نقش بند حوادث
ورای چون و چراست ❊ و با آنکه جمهور علماء برانند متفق‌اند که هیچکس را نغمه است که روا
حزم و احتیاط را اهمال کرد و محافظت نفس از مکاره و آفات در توقف باید داشت
بلکه کلفه اسباب برضر رعایت باید نمود و اتمام امور بسبب الاسباب تفویض فرمود **مثنوی**
سنتی بنهاد و اسباب و طرق ❊ طالبان را زیر این نیلی تتق ❊ اگر فنا را سبب بیرون برد ❊

لیک عزل آن سبب طعن مبر ❊ با سبب‌ها از سبب غافل مباش ❊ سوی این رو پوشها زان باش ❊ و گفته
عقلا و توکل بدان قول است **مصرع** با توکل زانوی اشتر ببند ❊ ملک گفت مخلص این کلمات
همان است که من خواهان ملاقات توام و آرزومند صحبت تو در ضمیر خویش فراوان دارم
و با این اشتیاق که از جانب من واقع است از طرف تو جز نفرت حاصل فهم نمی‌شود **بیت**
تو ملول و ما مشتاق ❊ دل بدل یکیست چه حالت است این ❊ فنزه گفت اشتیاق تو در آن است
که حلق من را بکشش من تشفی دهی و حال آنکه نفس من حالا رغبت نوشیدن شربت اجل و میل زهر مرگ
لباس فنا ندارد و تا جان بر او برات است من قبول آن ابا نماید و احتراز از آن علی الصواب
بی منبع **ع** سر دار دگر زش نروید ❊ و من امروز در بهای خویش از عقده ملک استدلال توانم کرد
چه اگر قدرت و استطاعت یابم جز هلاک قرة العین بادشاه راضی نشوم و من نیز از آن که شاه تیر تو اعظم ملال
فرزند خویش دیدگان من که ایشان طیبیده در کنون خبر مصیبت زدگان کسی وقوف باید که بر آتش آن غم تو شود
باشد و هم از آن بت شربت تلخ تجرع کرده بعیان آنچه از این حال غافل اند و از بر دردگان
راحت دیده از پیرایه دردی خالی **نظم** ای ترا خاری بپا نشکسته کی دانی که چیست ❊ حال
شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند ❊ و چشم خود می‌بینم که هر گاه ملک سالار از میانه بسر بر آید و خاطر از
دیده خود براند نیم لقا و نم با حظ ظاهر خواهد شد و تیرهای از نرا جهای روی خواهد نمود و توان
دانست که از آن چه زاید و در آن زمان چه حالها روی نماید و بدین دلیل مفارقت مناسب

زرت از سوء همت و دوری لایق تر آنست که از قرب صحبت او [illegible] مصرع صحبت چه چنین است [illegible]
بهتر ملک گفت چه جرم زانه بود در آن کس که از جمله دوستان او اوّل تواند نمود و از سر
حقد و آزار بر تواند خاست و مرد فرزانه و خردمند کی بر این قدرت دارد که از [illegible]
مجرمان درگذرد که مرت عمر [illegible] رجوع نماید و هیچ وقت بر صحیفه دل از آن رنگ و غبار نشان
آن باقی نشود و استغفار گناهکاران و اعتذار بزرگوار را [illegible] شعر [illegible]
من لا یقبل الاعذار بدترین مردمان آنست که عذر نه پذیرد و کینه عذرخواه در دل گیرد
والعذر عندی للذنوب مکفر [illegible] در آنچه گفتم صادق [illegible]
خشم و قدرت غضب خیال اشفاق در خاطر [illegible] و همیشه جانب عفو را بر عقوبت
ترجیح کرده‌ام و دانسته‌ام که هر چند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر خواهد بود
بیت که عظیم است از فرودستان گنه از بزرگان عفو کردن اعظم است قره گفت ای ملک
هست آنکه گناه کارم و مجرم و همیشه ترسان بود و مثل من مثل کسی است که در کف پای
او جراحتی باشد و اگر او بقوت طبع پا [illegible] کند و شب تیره در سنگستان رفتن [illegible]
اما چاره نیست از آنکه ریش تازه گردد و [illegible] از کار بماند [illegible] خاک نرم رفتن متعذر
باشد و نزدیک من تجربه است که ملک همین مزاج دارد و بوجه شرع و قانون حکمت اجتناب
من از آن فرض عین است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و حکما گفته‌اند [illegible] از دوش

حکمت دوازده از منهج دانش بر طرف اول کسی که بر قوت ذات خود اعتماد کند و [illegible] خود را
در مهالک افکند و تهور او سبب هلاک او گردد دوم آنکه اندازه طعام و شراب نشناسد و چندانکه شاید و نباید
که معده از هضم آن عاجز آید و این کس [illegible] دشمن جان خود باشد سیوم شخصی که بگفتار خصم مغرور شود
و بقول کسی که از او ایمن نتوان فریفته شود [illegible] انجام کار او بحسرت و ندامت کشد نظم مشو ایمن
از حیله دشمنان [illegible] ملک گفت ای قره هر چند از در ملاطفت
درآیم و راه نصیحتهای دوستانه [illegible] و در من قول [illegible] استماع
مواعظ اثر نکند و نصیحت درباره کسی که قبول نکند گویا باد پیموده است چنانکه نصیحت کردن
زاهد گرگ را قره گفت که چگونه بوده است آن حکایت ملک گفت آورده‌اند که مرد زاهدی
بود که اوقات [illegible] و [illegible] او را [illegible] مصروف بودی
در صحرای می گذشت [illegible] دید [illegible] در راه طلب [illegible] همت بر آن
وقف کرده [illegible] جانوری را [illegible] گرداند و جهت [illegible]
از آن بهره بردارد بیت [illegible] رساند [illegible]
زاهد [illegible]
دانا [illegible]
و قصه [illegible] آگهی [illegible]

بنکال و عذاب آن جهان گشت نظم هر که این طلسم بشکست نهاد بند بر دست و پای خویش نهاد
چند روزی اگر سر افرازد بهر شر آخر پا در اندازد ازین مقوله سخن بگفت و در ترک ستم بر
[illegible] مردم مبالغه از حد برد قره گفت در مواعظ اختصار فرمای [illegible]
که زحمت [illegible] فوت شود و آنگاه حسرت فایده ندهد و غرض از ایراد این مثل آنست که
[illegible] بیت ملکی که [illegible]
[illegible] سخن بشنو باشند هزار [illegible] در گرو باشند قره گفت [illegible] نصیحت کرده‌ام
و از مواعظ خود پند گرفته عاقلان [illegible] که پیوسته در حذر [illegible] تجربه در شر
نهاده من اینجا که آمده‌ام از نهایت خوف و فزع است عاقلان [illegible] سر راه گریز [illegible]
اگر کسی را بر من دست نباشد [illegible] توقف کردن بر من حرام است و در این
حیرت و تردد [illegible] عالم میدانم که ملک خون مرا حلال دارد و آنچه در شرع
مروت محظور است مباح [illegible]
مصرع [illegible] ملک گفت [illegible]
و دریای راحت و فراغت [illegible] سفر اختیار فرمودن و برای انتظام
[illegible] جواب داد که هر که پنج خصلت [illegible] راه
[illegible] توجه نماید فواید [illegible]

دهقان بدهد اول از بد کرداری بر طرف بودن دوم نیکوکاری را شعار خود ساختن
سیوم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن چهارم مکارم اخلاق را ملازم گرفتن پنجم ادب [illegible]
در ابواب [illegible] کسی که جامع این خصال شد او را هیچ جا غریب نگذارند و [illegible]
راحت [illegible] سازند ع دانا بهیچ شهر و ولایت غریب نیست [illegible]
[illegible] فراق دوستان و تعلق [illegible]
و این همه را عوض ممکن است و ذات او را عوض صورت نه بندد بیت اگر ترا [illegible]
[illegible] بهر زمین که روی و
بهر مکان که رسی ملک گفت رفتن تو تا کی خواهد بود و چه مقدار زمان توقف خواهی نمود
قره گفت ای ملک رفتن ما را باز آمدن محال است و معاودت از این سفر خیال [illegible]
[illegible] است این سؤال و جواب بحکایت عرب و نانوا ماند ملک پرسید که چه وجه بوده است
آن حکایت گفت عربی بشهر بغداد درآمد و دکان نانوائی دید [illegible] چون قرص
قمر از افق تنور طلوع کرده [illegible] دکان نهاده و چشم عربی
بحیرت بر رخ آفتاب [illegible] نان [illegible] در دیده نظم فراز
[illegible] نان گرم بنداری که خورشید [illegible] است طالع گشته از گردون [illegible]
[illegible] کرده هر لحظه آید تازه نانی [illegible] صاحب عرب [illegible]

نان رحمت حیات یابی چون روی نان دیدی چه صبر جانکند و دو به پیش نان آمده گفت ای
خواجه چند بسنانی که مرا بسرنان سازی نان را بانجمه تابع کرد که این کس پنهان نان بسر نهاد غافل
او من واز سر من نگاه نتواند کرد و گفت نیم دینار بده و چه آنچه ترا گوز عرب نیم دینار بداد و عرب
را جمله نشست نوا نان می آمد و عرب آب بر کرده میخورد تا بها از نیم دینار بگذشت و بچهار
دینار رسید و از آن هم بیشتر شده دینار تمام شد نان را سلامتی نماند گفت ای اعرابی
بدان خدای که ترا طاقت نان خوردن بدین مرتبه دل که بجز نکوی که تا کی نان خواهی خورد
عرب جواب داد که ای خواجه صبر کن که تا این نان سیر شوم نان میخورم و غرض از ارادتی
شد آنست که آب حیات در مجاری جان جاری است از تناول لقمه ببهم و هر اسب جاره نیارم
واز آب وصال فره بر دارم محال نشمارم رو بکار زمان ما مراعات نکنند که موا صلت یار
درجوال آن محال نیست و رشته مصاحبت ما را نوعی گسیخته کردانند که اندیشه اتصال خجل
محال شد و پسر از این هر کاه که ترفه غالب خواهد آمد اخبار مسابقت ملک از نسیم صبح
خواهم رسید و جان با محال شد در آئینه خیال خواهم دید بیت گر وصال یار نیست با خیال
هم خوشیم گلبه در روشنی ما شمع یار از جهت نیست ملک قطرات حسرات از زواره
دیده بگشود و دانست که آن مرغ زیرک بدام او نیاید و او عقبه انتقام از خلوت خانه عدم
بصحرای وجود آمده بار دیگر دانه مکر با شیدن گرفت و انواع عهد و میثاق در میان آورد

فره گفت ای شاه جوان بخت و ای زیبنده تاج و تخت هر چند بنا بر کرامت التمهید دهی
و صنوف ملاطفت در باب ایمنی و سلامت ارزانی دارد و آنرا بعهود و سوگند موکد میکنی شایسته
تو آنکه گردن ممکن نیست که حلقه خدمت در گوش کنم و غاشیه ملازمت بر دوش اکنم مصرع
سخن صلح مکن دیگر که با با در نمی گیرد ملک دانست که بزن حیلت خار دشت او را بیرون
نتوان کرد و تیر از شست رفته بزور بازوی عذر بر نتوان آورد گفت ای فره دانستم که از
بستان وصال چو نور بشام آرزو نخواهد رسید و چهره بهجت جز در آئینه امید نخواهد دید
نظم آن رفت که در جوی طرب آب بود یا در سر زلف آرزو تاب بود دردا که زمان
عیش و دوران وصال بگذشت چنانکه گوییا خواب بود اما طمع دارم که بسبب یادگار
دو سه کلمه که از تکرار آن آثار سعادت بر اوراق روزگار شما هیدا مگر نصایحی و صیقل
نصایح زنگ از آئینه ضمائر بزداید گفت ای ملک بنده مرید و اسیر ناصح نیست ای بسا
زهر که در سختی با دکار خویش کرد که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست فره گفت ای ملک
کارهای جهان بر وفق تقدیر ساخته میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و
تاخیر کسی را مجال تصرف نبوده است و همگنان میتوانند شناخت که منشور سعادت بنام او نوشته اند
یا دولت در جریده اهل شقاوت ثبت کرده اند لیکن بر همگنان واجب است که کارها
خود را بعقل رای صواب به پردازند و در مراعات جانب حزم و احتیاط غایت جهد

بجای آرند اگر تدبیر موافق تقدیر آید مقصود بیسر و بیقرار رسد و اجلال تمکین دارند اگر قضیه
منعکس گردد هم دوستان عذر پذیرند و هم دشمنان و فیعت ننمایند نظم حکیم گفت که
تقدیر سابق است ولی بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار که گر موافق حکم خدایست تدبیر تست
نکو هر کسی از کار خویش بر خوردار و گر مخالف آنست داردت معذور کسی که دارد
از آن تو از فضل استظهار فره دیگر باید دانست که فاضل ترین مالها آنست که از آن انتفاعی
حاصل شده و فاضل ترین ملوک آنکه در حفظ رعایا اهتمام نماید و لئیم ترین دوستان آنکه در حال
شدت و محنت جانب او فرو گذارد و نابکارترین زنان آنکه با شوهر خویشتن نزد
و بدترین فرزندان آنکه از اطاعت پدر و مادر ابا کند و ویران ترین شهرها آنکه در
او ایمنی و ارزانی نباشد و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان را ملالی بهم است نباشد
و چون شیشه در صحبت من و ملک جدا آمده ترک آن انسب است و مقالات و مخالفات را
بمکالمات موقوف باید داشت اقرب بیت رخ سیم وداع ما از دل باید کرد و ز آب
دو دیده خاک گل باید کرد که بد دیدی همه نکو باید گفت و در درد سر بنو بحل باید کرد
این کلمه بآخر رسانید و از شرفه ایوان پرواز نموده که نسیم صبح از بیهه ملک انگشت تحسین دندان
گزیده قدری تاسف خورد و با ملال از فراق پسر و هم افزون از سر حد فهم بیرون از روی
گونه نهاله کفت بیت کی کرم که تا این درد جان سوز طبیعم قصه هجران بانان کرد

بیان مهربانان که توان گفت که بارها چنین گفت و چنین کرد این است داستان
عذر از متهمان عذر و ارباب حقد و احتراز از تصدیق تملق و تملق ایشان و بد دوستی از
آمیز خصمان اعتماد نمودن و بهر خداع و فریب که برای طلب انتقام کنند مغرور ناشدن و بر
عاقلی پوشیده نماند که غرض از بیان این سخنان آنست که خردمند در حلول دهر و نوایب
زمان هم به یک سلام شد راه نجات داند و بنا کار بر بعضی عقل و تدبیر نهد و هیچ جاه از
آزرده اعتماد نکند و از آفت حیله و مخافت مکر او ایمن نشیند نظم خواهی که رسی بنوم ددو
قرین بشنو سخنی پاک ترا از در تمکین از دشمن آزرده شو غافل منشین وز صاحب کرده

ابن یمین	باب ششم در صفت عفو که ملوک را بهترین صفتیست و اهل اقتدار را
خوشترین صنعتی	رای دابشلیم از ز دی نظیم بحکیم کامل در بیم جاه جلال

فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دل بر استمالت دشمن آزرده ماند گرایش نیافتی
آثار عداوت و ارباب حقد بلند مبدید اگرچه در ملاطفت مبالغه مینموده از منهج احتراز منحرف
نگشت این زمان تو ابر افشانی در باطل با شتیاق آمده و تمامی از منسیع و صیت نام حکم از
رنسه مراوات ملک تسکین گواهی یافت رجا واثق که بیان فرمایید داستان کسی که شیمه اش
بر عفو بادشاهان و اغماض ایشان تقریر نماید که چون پادشاه از زیرکان خود
تقدیر جفا و عقوبت آثار جرم و خیانت واضح ببیند باز دیگر ایشان را نوازد و باز و اعتماد

بر آن طایفه تازه گردانیدن منصب ایشان نزدیک بود با نه پیدای نطق و کنی(؟) و عبارت
چون فشرا جواب دلو را اگر ملک ملوک در عفو و مرحمت در بندند و از هر کی اثری خیانتی
بیشد و در باب او عقوبت ارفرمایند نزدیکان را اعتقاد صافی نماند و دیگران این
اعتمال نکنند و از این حال درمین حالت شود که آنچه کارها مهمل و معطل ماند و هم آنکه مجرمان
از لذت عفو و منت احوض بی بهره شوند و گاه از کار بر حرکت گفته است که اگر خلق بدانند که
کام جان با چاشنی عفو چه لذت رسید همه برانکیسه جز جرم و خیانت هدیه بدرگاه ما نیاورند
نظم مجرم گر این دفعه برانکه دم برم • ما را چه لذت است بعفو گناه کار • همواره از لعاب
جرایم کند بعد • دایم بتر دماکنه آرد باعتذار • مجال جلال سلاطین عالم را هیچ برابر ابا(؟)
ز از عفو نیست و کمال قدر عظما و بنی آدم را هیچ دلیل از تجاوز و مرحمت روشن تر نه و مضمون
کلام معجز نظام حضرت سید انام علیه و آله افضل التحیة والسلام که الا اخبرکم باشدکم من ملک
نفسه عند الغضب اشارتی لطیف میکند بر آنکه قوت آدمی را بر فرو نشاندن خشم
توان دانست و اثر مردی و مردانگی بنوشیدن شربت ناخوشگوار غضب معلوم توان کرد بیت
مردی نگمان مبر که بزور است و جود را • با خشم اگر برآئی دانم که کاملی • و پسندیده تر
سیرت ملوک را آن است که عفو ارجمند را در حکومت حاکم خویش سازند و در هیچ وقت
ضلوت(؟) خود را از لطف و عنف خالی نگذارند اما لطف را چندان که همت ضعف نوانسته باشد و عنف

چنان باید

چنان باید که از رحمت و حلم خدایی به ناکاری و عطفت به شاهین جلال و جمال آراسته گردد و مدار مملکت بر ثبات
خوف و بشارت رجا دایر بود نه مخلصان از عتاب بکرانه نا امید شده و نه مجرمان از بیم سیاست قدم در مقام(؟)
جرات نهند بیت داشتی قوم خویش را مجتمد(؟) • دایم اندر میان بیم و امید • و حکمای اسلام جرایم آنرا حضرت(؟)
گفته اند که ایزد تعالی بندگان خویش را در مواعظ قرآنی و نصایح فرقانی بمکارم اخلاق آموخته است
و بر عادات ستوده و صفات پسندیده تحریص نموده و هر که را سعادت ازلی یار و مدد کار بود و کفایت ابدی
امداد او معاونت نماید احکام قرآن را کعبه دل و قبله جان خواهد ساخت و پیوسته کیان(؟)
حریم حرمت امن و امان خواهد شد و از جمله مواعظها است مشتمل بر حقایق این مقوله که ذکر
وهی قوله جل جلاله • والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و یکی از پیران طریقت
بزبان حقیقت معنی این وجه تفسیر نموده فرموده است که خشم فرو خوردن آن است که در
عقوبت مبالغه ننماید و عفو آنکه اثر گناه را از صفحه دل محو گرداند و احسان آنست که بار دیگر در باب گناهکار
کرده عذر آمیخته بر احسان نماید و محصل آیت چنین که بنای کارها بر لطف و رفق نهد و در همه ابواب
مراد او مواسا معتبر شناسد که در صحاح احادیث آمده که اگر رفق را بصورتی مصور گردانند شخصی
جمالش نوعی نمایان شود خوشتر باشد که هیچ دیده تاب مشاهده آن نیاورد و هر گز کسی زیباتر از آن شکلی
و خوبتر از آن هیات نظر در نیاورده باشد و بزرگی در این قطعه همین معنی ذکر فرموده نظم
چه قدرت دولت ایزد بر گنه کار • بعفو شرمنده که نابنده کرده • که مجرم گشته افعال خویش است • چه باید(؟)

عفو باید زنده گردد • اگر صورت بذیرد دیگر عفو • چه مهر و شفقت تابنده گردد • و هر گاه که در این بقعه
تیغ بسزا رسد هر آینه بنز اعلام خواهد رسید که شرف نشان تفضیل عفو و احسان تراید(؟) ببذیرد
بس همت پادشاه بر این جمله مقصور باید داشت و پوشیده نیست که آدمی که از سهو و غفلت
و جرم و زلت خالی نتواند بود که اگر در حق بنده هر جرمی عقوبتی بظهور رسد و بازار هر گناه سیاستی
گیرد مضرت کلی در مهمات ملک و مال سرایت تواند کرد بیت به شدی ملک و دست برون بر
تیغ • بر توان کرد پشت و دست دریغ • سری که تحمل ناید نهی • چو اشن بحی تاج فرمانه هی • و دیگر
پادشاه باید که اندازه اخلاص و مناصحت و هنر و کفایت هر کس که در موضع تهمت افتد نیکو شناسد
تا اگر از آن جمله باشد که در مصالح ملک بدو استعانت توان کرد باری در وقایع دهر از تدبیر او مددی
توقع توان داشت در تازه گردانیدن اعتبار او سعی فرماید و در ترتیب و تمشیت او مبادرت
نماید و این حدیث از عیب و ریب خالی نشاید که قوت ملک را از وجه استمالت و استعطاف بقرار
معهود رساند چه مهمات ملک را نهایت نیست و هر جه پادشاهان بکفایت ناصح و عاملان
امین که استحقاق محرمیت اسرار و استعداد اشتغال در مهمات داشته باشند هم مقرر است پس شرط
جهانداری آن باشد که گروهی را که بکمال خرد و صلاح و هنر و عفاف آراسته باشد و بسداد
امانت و تقوی و دیانت ثبات(؟) داشته که از روی نصیحت و هواخواهی و مودت از اقران متمیز
گشته رعیت فرماید و موقف آنکه از هر یک چه کار آید و هر کدام بچه کار شاید و فرد فرد از خواص

بهمت درازه(؟)

است و بر اندازه رای و شجاعت و مقدار عقل و کفایت بکاری نامزد فرماید و اگر با هر کسی
عیبی یافته شود از آن هم غافل نباشد که مخلوق بی عیب نتواند بود مصرع یار بی عیب مجوی تا نه جدا مانی(؟)
بی یار • و در این دقیقه احتیاط تا بدان حد واجب است که اگر کسی مهمی که مباشر آنست خللی راه
خواهد داد و او را از سر کار رد باید کرد و اگر دیگری بکفایت مهمی بر سر خواهد زد و از آن بیرون
باید کرد اگر چه این صورت محال است که کفایت سبب نقصان امور گردد اما این تاکید برای
آن رفته تا دانسته شود که برای آن رفته تا دانسته شود که برای حصول غرض بزرگ اصحاب هنر و کفایت
میتوان کشت و بسیار از ارباب جهالت و ضلالت جاری کردن الصواب نزدیکتر خواهد بود و پس از
تفهیم این معانی و شناختن این دقایق بر پادشاه فرض است که بخود تتبع احوال و تفحص اشغال
که بعمال و امنا تفویض میفرماید بجای آرد چنانچه هیچ دقیقه از امور ملک و مال بر وی پوشیده نماند
و در اینجا دو فایده کلی منظور است یکی آنکه معلوم گردد که از مباشران اعمال کدام رعیت پرور است
و کدام جفا گستر آزار که رعیت پرور است استمالت دلجویی در آن شغل راست قوی دل شود و آنکه
غم زیردستان نمیخورد تا شرار جریده عمل محو کرده در دفتر عزل ثبت نماید بیت خدا ترس را
بر رعیت گمارد • که معمار ملک است و پرهیزگار • بد اندیش تست آن و خونخوار خلق • که نفع
تو جوید و آزار خلق • ریاست بدست کسی خطاست • که از دستشان دستها بر خداست •
کار هر گز نه بیند بدی • چه بد بر دو دی خصم جان خودی • دیگر آنست که چون این رفتار بر همگنان

قصور یافت که باعث ثمره کردار نیکو کارا را از آنجا بر وجهی خوب مینه لیکن و جانفان را بقدر کناه
تنبیهی واجب می بیند امید صلاح امیدوار کشته در جانب نیکو کاری کاهلی و آسان گیری نشود
و مفسدان ترسناک و هراسان شده در طرف فساد و مردم آزاری دلیری و بیباکی نکنند
و حکایتی که لایق این مقدمات باشد داستان شیر و شغال است رای پرسید که چگونه بوده است
آن **حکایت** برهمن گفت آورده اند که در زمین هند شغالی بود فرسه نام روی از دنیا گردانیده
و پشت بر تعلقات بی حاصل آورده در میان اشکال و اشکال خود میبود امّا از خوردن گوشت
و ریختن خون و ایذاء جانوران تحرز می نمود **بیت** لب خود را بخون نیالود و ز دم جسم خبیث
مینمود یاران بروی می جمعی بر دست گرفته و مباحثه بنمودی بنیاد و جدال آغاز کرده گفتند
ما بدین سیرت تو راضی نیستیم و رای تو را درین کار نسبت میدهیم بدانکه از صحبت ما اعراض
نمائی و در عادت و سیرت موافقت باید نمود و چون در این وفاق از حظ لطف دور نمی‌سر
از کربان اتفاق بر باید آورد و تیر عمر عزیز در ضایع کردن اسباب چندان فایده نزند و نصیب خود
از لذات دنیا نیفتد باید کردن تا از شرب **ولا تنس نصیبک من الدنیا** بهره مند گردی
و از اکل و شرب که قوام ماده حیات بر دست تحرز نباید شد تا فرمان **کلوا و اشربوا**
کار بسته باشی و حقیقت را باید شناخت که دیروز را باز نتوان آورد و بدریافت فردا جزم
نتوان کرد امروز را ضایع کردن و از تمتع و التذاذ بر طرف بودن جه معنی دارد **نظم** بیا

حکایت

تا گز مان امروز خوش باشیم در خلوت که در عالم نمی داند کسی احوال فردا را **بیت** حاجت ندارد
که میداند که دی گذشت و باز نیاید و مرد می قلب بر فردا اعتماد نتواند پس امروز چیزی ذخیره کنند
که توشه راه باشد **شعر** آن طلب امروز که بهر توشه گر نباید فردا بود توشه دنیا که جمله
سراسر عیب است امّا این هنر دارد که مزرعه آخرتش گفته اند و هر تخم که در وی کاری بر آن
نتیجه برداری **بیت** بکوش امروز تا تخمی بپاشی که فردا بر جوی قادر نباشی اگر این کشت و رزانی
ورزی بران خرمن به نیم ارزن نیرزی مردم قلب آنکه به جهت مراجعات ثواب آخرت مصروف
دارد و آن بتقدیم خیرات و مبرات تواند بود و جلب بر دولت باقی و نعمت جاودان ننهد و از غبن ترکی
تعلقات عالم غدار و سرای فانی بیتسر تواند شد **نظم** بر آستان وفادار خنه که حای دگر برای
راحت تو بر کشیده اند قصور امروز که قوت دارید مرکب ریاضت در میدان مجاهدت
دار از ترات شیرین جهت ایّام ذخیره بردارید و از سرمایه جوانی برای کسالت پیری بکوشید
و از فواید حیات منتهد گوشه‌ای نمائید و نوایب جهت ساز در زیرا که گفته اند امروز
تو زاهد وز ناهد و فردا بدانید و نوا نید با حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله **بیت** چون توانستم
ندانستم جه سود چون بدانستم توانستم نبود راحت دنیا جون روشنی برق بی دوام است
و محنتش مجز ریکی ابر با بیغ نه با خواید تمتش الفت باید کرفت و نه از شداید اهل اندوه
باید خورد **بیت** کدورت دهر کرانی شادی نکند در فوت شتو تیز نیرز دغمی حاصل سخن آنکه دل

بر دوستی کلبه غم وقف کردن از علو همت دوری می نماید و در گذرگاه سیل فنا عمارت بنیاد کردن از
شاهراه کیاست خارج میافتد **فاعتبروا ولا تغتروا** این خانه عاریتی و منزل گذاشتنی **مصرع**
مکن عمارت و بگذار تا خراب شود گفتند ای فرسه تو ما را از نعمتها دنیا ترک نمیفرمائی و جان
میکنی نعیم این جهان از برای آن آفریده اند تا بدان فایده گیریم و از لذات برخوردار باشیم
و کمند در رزق هم من الطیبات کواه این مدّعاست فرسه گفت نعیم دنیا افرازی است که خود
سازان از آن نام نیکو و ذکر باقی حاصل کنند و زاد در راه معاد بوسیله آن بدست آورند نعم المال
الصالح للرجل الصالح مال او باشند نه وسیله عقبات و نعمای او و شما اگر سعادت جاودانی
طلبید این سخن در گوش گذارید و برای طعمه لذیذ که حلاوت آن از حلق در گذرد ابطال جانوران روا
میدارید و با نجه به آزار و ایذاء بدست آید قانع شوید و از آن مقدار که نفاش حیله و قوام
بدن بدان متعلق است در گذرید و در آنچه خلاف شرع و عقل است از حرص موافقت نطلبید
که صحبت من با شما بسبب و بطلس است امّا موافقت شما در افعال ناپسندیده موجب عذاب است
اگر مرا این نوع تکلف معذب خواهند داشت پس اجازت دهید تا ترک صحبت کرفته
ع روم در کنج محنت در بروی خویشتن در بندم یاران فرسه او را بر باطل ورع
و صلاح ثابت قدم دیدند معتقد کشته از القای آن کلمات نادم کشتند و در مقام اعتذار
یاران شفقت کشیدند فرسه باندک زمانی در تقوی و دیانت منزلتی یافت که کوشه نشینان

آن دیار در بزرگی همت از باطن او کرد نه می دکرم و آن بادیه مهر حرمت استمداد عنایت از بدرقه
نظر او نمودندی بکمتر زمانی آوازه زهد و امانت او در نواحی بلاد شایع شد و ذکر عبادات و
عبودیتش بکوشها آن دیار رسیده نزدیک منزل فرسه بیشه بود شمال براندها روح چون دامشی گوناگون
درمیانه آن مرغزاری که باغ ارم از رشک طراوت آن روی در نقاب خفا کشیدی و وعده لطافت
شمال راحت افزایش جان پژمرده را حیات جاودانی بخشیدی **بیت** فضای جان فزایش جان
فزودی هوای جان فزایش دل کشودی دمیده سبزه تر بر لب جوی چه خط کرد لب خوبان
دلجوی و در وی وحوش و سباع بسیار گرد آمده و بواسطه فضا و لطافت هوا و آب
و هوام آنجا آرام گرفته و ملک ایشان شیری بود با هول و هیبت و بزرگی در غایت مهیب
و صولت **بیت** نعره چون خروش رعد بلند دیده همچو برق آتش بار مجموع ساکنان آن
بیشه در قید متابعت او بوده ندی و در پناه حشمت و حریم حرمت او روزگار گذرانیدندی
و او را کامجوی کشتندی با ارکان دولت از هر باب سخن در پیوسته بود و بهر گونه راه ملاقات
و مقالات کشاده و در اثناء کلام حکایت فرسه در میان آمد چندان صفت کمال صلاحیت
و حسن سیرت او از اطراف و جوانب بسمع ملک رسانیدند که بجان و دل جویای صحبت او شد
بیت رخساره او ندیده مجنون مردم چشم فی الحال در دیده جا نشیر دل او نمود القصه
شوق کامجوی بملاقات فرسه از حد گذشت و ز نیمه کسروی تیز فرمان شهنشاهی را انقیاد نمود

بدرگاه عالم پناه حاضر شدند ملک شرط احترام مرعی داشته در مجلس خاص اشرف خلوص ارزانی
فرمود و در انواع آداب طریقت و عوارف حقیقتش بیازمود القصه فی الجمله در بیان فضایل
و آداب مجلس یایوف بیکران و در معرفت حقایق و کمالات گنجی دید که مرغوب شان بار دیگرش
در طریق کاربرد زیرکی و مهم پردازی و فصاحت و تقریر و اصابت تدبیر امتحان افتاده حالش
بر محک امتحان تمام عیار آمد مصرع زر را که پاک بود ز امتحان چه غم دلش کاملجوی را
صحبت او خوش آمد و مجالست او مراوفت فرمود پس از چند روز با وی خلوت کرده گفت
ای فرزند مملکت ما بسطی دارد و اعمال و مهمات آن بسیار است و هنوز زاید و خفت تو مبالغ
جلال رسانیده بودند و من مصرع تا دیده ز دیده دولت تر داشتست و اکنون که تو را
دیده ام نظر بر ضمیر راجح آمده و طمعی از جهان فاهر آمده گفت که نظم شنیده ام که در آفاق
نیست تا نامه چه دیده بت که بهشت بزار چه آنست این زمان بر تو خواهم فرمود و مهمات
ملک و مال به تو تفویض نمود تا درجه تو بترتیب ارتفاع یافته در زمره خواص و تو دیگران داخل
کردی و دشمن عنایت و چشم طلب از اقران و اخوان ملکه از ابنای زمان بتو اختصاص
و شرف اقتدار ممتاز شوی نظم بر آستان دولت هر که سر نهاد نگذشت همه که ز راه
سر برشده فرزند جواب داد که سلاطین را لازم است که بار کفایت جمهور اعوان
بابیته و انصار شایسته هشیار کنند و با این همه باید که بیکس را از قبول عمل اکراه نفرمایند

چون کاری بگیر در گردن کسی افکند و او را ضبط آن نشود و از عهده شرایط و لوازم بواجب بیرون نیاید
وبال آن مهم بسلطان راجع گردد و بزه نافرمانیها او بفرماینده عاید شود و غرض از ایراد این سخن آنست که
من عمل سلطان را کارهسم و بر آن وقوفی و در آن تجربه ندارم و تو پادشاه ذو شوکت و سلطان عالی همتی
و در خدمت تو وحوش فراوان و سباع بیکران اند بقوت و کفایت آراسته و بصفت دیانت و امانت
مشهور شده مطلب این نوع عملها نیز هستند اگر در باب ایشان عنایتی و التفاتی از رای عالی مبارک
ارزانی فرمائی و کفایت مهمات فارغ گردانند و تحفه دهند که از ارتکاب عیب باید شاهان و سلطان
گردند کاملجوی گفت درین مدافعه چه فایده داری و ازین منع چه سودی مینمایم البته تو را معاف
نخواهم داشت و طوعا و کرها طوق مباشرت در گردن همت تو خواهم افکند مصرع اگر خواهی و
گرنه آن و شی فرزند گفت کار سلطان مناسب دو کس ممکن باشد یکی زیرک بحث جوی که بمبالغه
و ابرام غرض خود حاصل کند و بزیرکی و حیله از پیش برده هدف تیر غرض نگردد دوم غافل ضعیف
رای که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و بر دای باناموسی و ننگ نام و غرض نیالد و چنین کس
در معرض حسد نیاید و کسی با او در مقام عداوت و مخاصمت نباشد و من از این دو طبقه نیستم حرص و دام
کر خویش اندیشم و نه طمع خسیس که بار منت کشم بیت بخدائی که آفرین کرد است عاقلان را که گوشه
داریست که نیرزد بنزد همت من کند ملک هر دو جهان بیک خواری ملک را از سر این اندیشه بر باید خواست
و مرا از تحمل زحمت معاف باید داشت که مدتی شد تا دیده حرص بسوزن قناعت

بر خود ... با احتیاط رد نیاز با تعلقات اشتری با محبت بوحشت داکرد که باره ملک مرا بعلایق دنیا
آلوده کرده اند بمن خواهد رسید که جان مگسان که در میان طبق عسل نشسته بوده بمن رسید که چگونه ...
آن حکایت گفت آورده اند که یکی از فقرا اهل حضرت که در طریق طریقت ثابت قدم بوده بیازاری میگذشت
درویشی حلواگر که از چاشنی فقر بهره داشت آن عزیز را التماس کرد که زمانی بر در دکان قرار گیرد درویش
عارف اندرون دلنوازی آنجا بنشست و ... حلوائی برسم برکت طاس عسل که حشمه پیش درویش نهاد
مگسان چنانچه رسم ایشان باشد که بر شیرینیها غلو کنند و هر چند کسی منع ایشان نماید ممنوع نشوند
مصرع مگس جایی نخواهد بگرد دکان حلوائی بیکبار بر طاس عسل فرود آمدند بعضی بر کناره طاس نشستند
و برخی خود را در میان انداختند حلوائی دید که هجوم مگس از حد گذشته دو باره بجنبانید آنها که بر کناره
طاس بودند بآسانی پرواز نموده و برفتند و آنها که در میان جای آرام داشتند ایشان از طاس عسل
فرو رفته چون خواستند که بپرند پر ایشان تر بعسل آلوده شده و بدام هلاک افتادند آن درویش
شور ... خوش گشت و نوای مستانه زدن گرفت و حلواگر که در پای او ... جا را پرسید
و موجب وجد و حالی فرو نشست مرد حلوائی گفت ای عزیز حلوای صورت را از تو دریغ ندارم واقعه
را هنمی درین محل بر روی صورت شده از ما دریغ مدار بیت آن لب شیرین و شکر ریز کش ...
فرمود که دنیا دکان و حرص دکان و طالب کالار آن او درین طاس عسل بر غرض که دنیا
بن گفت این طاس را دنیا دان و این عسل را نعیمهای آن و این مگسان نعمت خواران آن ...

و آنکه بر کنار طاس نشسته بودند فقیران قانع که باندک لقمه از مایده دنیا خرسند شده اند و دیگران
که در آن طاس افتادند ابله حرص و آز که بمقدار ایشان آنست که چون در میان کار باشند نصیب ایشان
بیشتر خواهد بود و از منطوق الرزق مقسوم غافل شده اند آه چون عزرائیل مرده اجل بجنبانید
آنها که بر کنار باشند آسان برند و با تشبانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر باز گردند و آنها که
در میان نشسته چندانکه حرکت نمایند پایشان فروتر رود و در مضیق ثم رددناه اسفل سافلین
بمانند و آن حال ایشان لشقاوت و لو را ابدی رانجا مد بیت چرا یک لقمه نباید بشنیدن
وزان پس اینهمه خار کشیدن بجز سندی گران اینک بفرست نباشد هیچ گنجی چون قناعت
و ایراد این سخن جهت آن بود که ملک پروبال اقبال مرا بعسل دنیای دنی آلوده نسازد شاید که چون
وقت استرداد امانت روح فرا رسد سلوک راه آخرت بر سهل بهولت میسر تواند شد بیت چنان
وقتی برت آرا از زمانه که گر گویند رو کردی روانه کاملجوی گفت اگر کسی طریق دارد در روش
عبادت مستقیم شده هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد و شر ضرر ستمگاری از مظلومان باز گیرد و بجهت
کشیدگان را بزلال خوشی روی تازه در سینه پر دریج سنه او را در دنیا جز اکتفا نخواهد
بود در عقبی شرف رفعت که است خواهد رسید فرزند گفت در اعمال سلطان اگر شرایط سرانجام
باید را رعایت آخرت نزدان شنید فاما در دنیا کار را او را دوام استقامت نه بندد و مدت عمل او را
قرار و ثبات ممکن نباشد چه هرگاه کسی متقرب سلطانی سر افراز شد هم در آن سر محبت با او در روی

شنده و هم زمستان از جان او شد نه تیر جلد سازند و هرگاه که اجتماع بر عداوت او منعقد گردد
البته این نتوان بود و خوشدل نتواند زیست اگر چه پای بر فرق کیوان نهد سر بسلامت نبرد شعر
فرمود که چون زخمهای تو را صاحب آمد خویشتن را در مهلکه وهم میفکن که حسن عقیدت ما صاحب
در سلک انعام است بنگر که شما را راه سلک به ایشان بسته کرده ایم و تو را بنهایت همت و نیابت
ملتفت ساختیم ع به هر قسم ز قبله دشمن چه حوالت جانب ماست ۞ زیرک گفت اگر غرض ملک از این
عقوبت و ترتیب احسانی است که در باب من مبذول داشته و بر لطف و مرحمت خسروانه و انصاف بیکرانه
آن لایق تر که بگذارد تا درین صحرا ایمن و فارغ گردم و از نعیم دنیا به آب و گیاهی خورسند شده
از مضرت و عداوت دشمن دولت رسته ره میباشم و معلوم است که عمرانه کس در دامن دولت و فراغت
و محنت بهتر از زندگانی بسیار در خوف و خشیت دل مشغول و محنت بیت دمی فراغت دل بهتر است
از آنکه کسی ۞ هزار سال بسر برد و شب آزرده رسد ۞ کامجوی گفت زنهار غدغه ترس را از ضمیر دور باید کرد
و بجا نزدیک نشده از انام مهمات تو به اهتمام باید کرد زیرک گفت اگر ملک بدین سؤال است
و ابا و امتناع من فایده نمیدهد به مراد ملک باید که چون زیردستان با میدانی نیست و زیردستان
از بیم زوال مرتبت خود بقصد من برخیزند ملک به مدد ایشان رخم منتفی گردد و در آن تأمل
و تفکر واجب دارد و در قصد من دگر به فرمان شرایط احتیاط هر چه تمام تر بجای آرد نظم
حاجت نیست بر باد راه خاطر گران کردن ۞ بقول دشمنان سهل است ترک دوستان کردن ما

بنیاد

بنیاد و وثیقتی کرده و بجانب بنه اموال و خزاین خویشتن برده از تمامی اتباع و لواحق او
بگرامت بچه خصوص که اندیشه ورثه مهمات مجاز وی بنحوی داشت اسرار ملک جز بر آنکه را نگرد و هم
روز استقلال شیر بر وزارت وی و قرب و مکانت نزدیک بسر منتهی نمای ما هر که می لطف جانب
و مخالفت نهایت ای نمیدید قریب یکسال قرب ملازمت شیر بنحو کامجوی یک لحظه بمواقعت او آرام
مصرع چه دوستی به نهایت رسید چنین باشد ۞ این حالت بر نزدیکان شیر گران آمده مجموع ارکان دولت
در مخالفت او دم ... زدند و در محنت او میان ... بستند روزها در تدبیر شبها
و شبها در اندیشه دفع و منع او بروز آوردند آخر الامر رای همه بر آن قرار گرفت که او را بخیانتی متهم
گردانند تا در مزاج کامجوی که هرگز از منهاج راستی در حضرت بانحراف نیست درباره وی تغییر گردد و
عقیده کامجوی در باب وی از ماثر وی ثابتی که او را متعذر کامل شد شرار اشتعال آن تمامیت
کلی توان کرد و در قمع و استیصال آن توان کوشید بیت بتدریج راه حیرت آوریم ۞ که در دیده او شک
آوریم ۞ پس روزی گوشت بسیار کردند تا فرزند گوشت که برای چاشت شیر نهاده بودند بدزدیدند و در حجره زیرک
پنهان کردند نظم روز دیگر که شیر زرین چنگ ۞ بگرفت ماهی سپهر کرد آهنگ ۞ امرا و وزرا صف صورت
برکشیدند و اشراف و اعیان در درگاه ملک حاضر گردیدند و قریب بهنگام چاشت مهتر و کلا بطلب
رفته بود و شیر از شط رادی کشیده و هیچ یک گفت و سریف فهم ... حرف بر زبان نیاورد ... انه
بیت ورد زبان بر شیر چون اشتر نام یارم ۞ یکدم نبرده که تکرار نشود ۞ وقت چاشت ملک

رسید و جوع بسبعی در حرکت آمده چندانکه گوشت و وظیفه بیشتر طلبیدند کمتر یافتند شیر بخیانت یافته
شد و قریب در آن محل غایب بود و خصمان حاضر چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت غضب هم
پیوسته آغاز فسادی کردند و شور خشم گرم یافته قطعی خویشتن در او بستند که از ایشان گفت چاره نیست
از آنکه ملک را با کامانیم و هر چه از منافع و مضار این حضرت دانیم و شناسیم هر چند موافق بعضی
نیفتد بر وقف حرض رسانیم کامجوی متنبه شده گفت حاضران بکرام و متعلقان بجهت در هیچ وقت
باید که شرط نصیحت فرو نگذارند و حق نعمت شناخته آنچه دانند و توانند بمعرض آنها رسانند بیت
کسان حق شناس و حق گزارند ۞ که راز از پادشه پنهان ندارند ۞ یار زنانچه شنیده و نگویی قصه دیده
آن سفله نام تمام ناتمام جواب داد که بر چنین نموده که قریب آن گوشت را بسوی خانه خویش
برد دیگری ابتدا کرده گفت ما مشاطه او فکند و گفت این مرا باور نباشد او را جانور کم آزار امانت شعار است
دیگری آغاز حیله سازی کرده گفت ازین کار احتیاط باید کرد چه هر کس را دوست و دشمن باشد
بغرض سخنان غیر واقع در انداختند و مردم را زود و زود نتوان شناخت و بر اسرار خلایق بآسانی
مطلع نتوان شد دیگری دلیرتر در سخن آمده گفت همچنین است و وقوف بر اسرار و اطلاع بر ضمایر
بر وی میسر نشد لیکن گوشت اگر در منزل او یافت شود هر چه از خیانت او در افواه خاص
و عام و خورد و بزرگ افتاده راست خواهد بود کامجوی را درین محل عنان احتیاط از دست بیرون
شد و گفت مردم در باره او چه میگویند و بر خیانت او از چه چیز است لال میکنند یکی از حضار که موافق

مخالفان

مخالفان بود گفت ای ملک در میان اهل این بیشه خبر مکر و غدر او منتشر است اگر او غدار باشد
هرگز ازین ورطه جان بسلامت نبرد و شامت خیانت زود بوی رسد دیگری از جانب غرض زبان
فسادگشود و گفت چون آنها هر وقت از وی چیزی میرسانیدند و بر تصدیق آن تردد داشتم تا اکنون که
این فصل شنودم نزدیک است که ظن و گمان من بنور یقین متبدل شود دیگری گفت خدیعت و مکر او مشهور
از این برهیز پوشیده بنحوی من فلان و فلان گواه گرفتم و گفتم کار این زاهد ریائی عاقبت بفضیحت کشد
و از او خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر گردد دیگری گفت عجب است که با وجود فقر و پاک طینتی و خرقه
صوفیانه و بنک ... بسر بالاشرم نباید که خیانت ورزد و عجب اگر این هست از زبان حال او برنخواسته
متقاعد قوم نشده بیت خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست ۞ پرده بر سر صد عیب نهان
پوشم ۞ دیگری از در معقول گوئی در آمده گفت این پاکیزه روزگار متقی درین روزگار نایاب
و نقلهای ملک را در نظر هر بلد و تعصب بخل و محنت میشمرد و با این همه اگر خیانت و شبه کرده در
محل حیرت خواهد بود دیگری گفت که هرگاه او بدین تقوی که وظیفه چاشت ملک بود چشم بسته گرفتن
دانست که در مهمات کلی چه رشوتها گرفته باشد و از مال پادشاه چه مبلغها کرامت حاصل کرده
نظم صیاد که بر گذرد از کنجشک ۞ داند چه کند چه کبک و تیهو چیند ۞ چون امرا میدان دق حقیقت
خالی یافته مرکب بدگوئی بجولان در آوردند و در ساحت حال کامجوی غبار تردد و شبهت بر انگیختند
وزرا نیز عنان بیان کلمات غیبت و خیانت بر تافته رقم خیانت او در گوشه حشو و بار زر بر دفتر ضمیر ملک ثبت

نمودند که از ایشان گفت که اگر این سخن راست بیرون آید نه همین خیانت باشد و بس بلکه
دلیل کافر نعمتی و حق ناشناسی خواهد بود هر آینه در این جرئت با ملک استحقاق کرده باشد و حرمت
و حشمت شهنشاهی بر طرف نهاده دیگری از راه مرحمت و نصیحت گوش بسخن در آمده گفت ای یاران
بدین نوع کلمات آشفته نباید خود سبب مکنید و بحکم ان بعض الظن اثم این بکار طلسم احتیاط دندان
نیت گوشت را در خور رسانید شاید که قصه خیانت غلط واقع باشد و همه آنچه در باره مرد گوید
اگر ملک این رسالت بفرماید تا منزل او بجوید گردانیده از راه حقیقت بی دفع میشود و اگر تهمتی
صحیح باشد و گوشت کم شده در منزل او یافت شود زبان بسخن بر باید گشود و از فرط کینه باید
شنید دیگری گفت اگر جست و طلب خواهد رفت تجسس باید کرد که جاسوسان او را همه جوانب احاطه کرده اند
سلطنت خبر نوی رسد و در تدارک این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو گذار دو در انجز
مجلس بر این اند و ملک گستاخ دار فرم پیش نهاده و گفت در تفتیش این حادثه چه فایده و از تفحص
این واقعه چه حاصل اگر جرم آن خاین منتسب روشن گردد او بر زق و شهد رای ملک بلا
ازمکافات بگرداند و بر العجب نماید که همکنان را با آنکه در آن مستغرق اند شک افکند بیت
بلند رانگیز ان است را اشر چنین ٭ که شک را برآرد بر رنگ یقین ٭ القصه در این حالت که
شیر گرسنه و خشم آلود بود جنان را از این نمط بگفتند گر هیچی از قرینه در منزل او در راه بیافت و مضمون
این سخن گشت عجب انواع اندیشه بر خاطر گذشته با حضار فرینه مثال داد بی اره ازین که به

اعداء بجبر روی براه آورد و چون وزیر دو باشد از گوشت این افراط بگوش نرسیده و از پیش آمده کامجوی برس
که آن گوشت که دی روز بتو سپردم چه کردی جواب داد که بمطبخ رسانیدم تا وقت چاشت تر در ملک از آن
مطبخ بیار از این جهت بتو تا بکار پیش آمد مبالغه بسیار گفت از این حالت و کار خبر ندارم و هیچ نمی دانم
شیرهانیه از میان سالار دانا گوشت در منزل فرینه بخشیده چون بخوبی پنهان کرده بوده آشکار ا نمود
پیش شیر آمدند فرینه دانست که دشمنان کار خود ساخته اند و هیچ چاره نتواند بود نا رسته نه بر آن سر فرود
حاکم افته و بر دوخته اند با خود گفت نظم آفتاب جاه ما بر سر دیوار رسید ٭ روز ما بود که از دور چنین
رسیدیم ٭ و از جمله کرامت ما تا آن ساعت غیبت با کفته و غم را از جمله عمده دل شمرده و چنان فسرده
که با تحقیق و اتفاق فرموده در کارهای چنین تعهد و تا بر تغیر و قطع مهمی وقوف نباید در وی دخل نکند
و لاف دوستی فرینه بر زد و در باب حمایت او مبالغه می نمود و از وقوع این حقیقه پیشتر رفت و دفع الغضب
آشکارا کرده گفت ای ملک ذات این نابکار معلوم شد و گناه این بر ذمت خاک ریز روشن گشت
صلاح ملک در آن است که هر چند زودتر حکم سیاست باید چه اگر این باب مهمل گذارند چون شک کند کاران
دیگر از فضیحت نترسند و سیاست رعیت دیر گردند مصرع سیاست ار نبود کارها خلل یابد ٭ شیر فرمود
تا شغال را باز داشته باید بنه و رود در از فرو شد سبب گوش از خاصان ملک آغاز سخن کرد که از روی دانش
شاه که آفتاب سپهر تو نور ذات الکتاب نماید و شمع شبستان سپهر از حجاب در روشنی او چهره بر
افسرد دانشکده علم تا کاران منکر و جنات این غدار چگونه بردی پوشیده شده است و از خبث

خبر یابد و از مکر و طمع حیله انگیز او چرا غافل مانده و با وجود چنین گناه عظیم و فعل قبیح قتل او در توقف
افکنده و مشرب سیاست که منبع عدل و شمات آن تازه و سیراب است بخس و خاشاک تامل مکدر ساخته زد
کامجوی متوجه شد و فرمود که سخن نصیحت جواب داد که ای ملک حکما فرموده اند که حرمت سیاست
دامن رابستند نظم سیاست سبب رونق است و هر که شمع سیاست از نیام انتقام بر کشد تیر
فتنه از سر حمایت رد تواند کرد و بر قهر جبین را بمدلول ارزیر و زبر زد و نهال آرزو را در گلشن
امان تواند کاشت بیت آیین سیاست ار برافتد ٭ بنیاد امان ز پا در افتد ٭ آن باغ را زینتی
ز راست ٭ کز چشمه سیاست آب خورد داشت ٭ و هر که صلاح ملک جوید بر کنه کاران سیاست
باید راند هر چند مرتبه او مقبول خاطر باشد بدان التفات نباید نمود چنانچه سلطان تو زاد
جهت سیلی غلام محبوب خاص خود را سیاست کرد و کامجوی پرسید که چگونه بوده است آن حکایت

حکایت گفت آورده اند که در دار الملک چین پادشاهی بود در غایت قانون جهانداری
جشنه وار جام جهان نمای عقل را آیینه روزگار ساخته و ملاحظه عده اهالت کند چنین
چشمه آب حیات لطف سلطان گشته نظم از معدلت شاه او رفته ستم ٭ جز منزل از آن بری
بیابان عدم ٭ و او را پسری بود زیبا روی نیکو خوی که بمنزلت قلوب انام را صید کرده
و بر انه احسان و اکرام مرغ جان خاص و عام بدام در آورده بیت مادر گیتی نزاده همچو
او صانع صفت ٭ دیده دوران ندیده مثل او صاحب کرم ٭ این پسر را از روی شهره

اکرام که عبارت است از مقدمه رسیدن آن اول است و صحح للناس بدید آمد و شوق طواف
آن مطاف الطاف که اشارت است بآن خانه و من دخله کان آمنا از زاد و بر دل ظهور نمود
صدای دعای و اذن فی الناس را بلبیک اجابت زده عزیمت احرام زیارت حریم کعبه معظم
گردانید شعر امید طواف حرم کوی تو افکند ٭ در وادی غم طایفه با سر و پا را ٭ لبیک زنان بر عرفات
سر کوت ٭ صد قافله جان منتظر آواز درا را ٭ بعد از آنکه از جانب بحر دستوری یافته از راه دریا
متوجه شد و بجهر از بلاد زمان و بر کشتیها که سمت فلک در جنب عظمتی بر فلک از آن حقیر بنمودی و سفینه
سپهر در برابر یک ورق از هر سفینه رقعه مختصری بودی سوار شده مرکبان پا بر آب بحار را روان جیحون
در خانه چوبین که سقف در زیر و ستون در زبر قرار گرفته غایت حشیار بر بست باد سبک رفتار بار زاده
بیت چه مه در برج آبا کرده منزل ٭ روان کرده کشتی را ب حال از آنکه فرمنی را فقط مسافت
بسیار نموده بمکه معظمه رسید و لوازم ارکان حج بجای آورده توجه بآستان بوسی حضرت مقدس
حضرت جنت سلطان تخت گاه رسالت و خاقان بارگاه عز و جلالت نظم ای شهوار کرم عنان
بلند سر گرفته ادیم چرخ دوال رکاب دولت ٭ صلی الله علیه و آله و صحبه الاخیار نموده سعادت تقبیل
عتبه علیه نبویه مستسعد گشت شعر ای خاک بوس در دولت ٭ مقصود هر صد بار ٭ بردن کحل ای
آرزو شکسته از هر شکل ٭ و از آنجا با قلعه خراسان که باب نوابها آمدند ملک نواب از حال ایشان
خبر یافته باستقبال بیرون آمد و قواعد اکرام و اجلال بر وجهی که باید و شاید و در دل ملوک لان در منزل

شایسته و مراسم تربیت فرموده و چند روز آنجا توقف کرد چون از آنجا راه برآمد و عزم بغداد
بر عزم جزم کردند شاهزاده از سلطان بغداد عذر بسیار خواست و خدمتهای او را بتحف شکرگزاری و سپاس
داری مقابله نموده برسم چهره و تبرک کنیزک چلبی بحرم وی فرستاد و خود رخت سفر بسته روی بطرف
خراسان نهاد سلطان بغداد بر اثر رسم شب و فی عشره عصر بحرم باز آمد کنیزک را طلبید صورتی دید
که نقاش قدرت از بنیاد او بر لوح وجود نقشی نکشیده بود و دیده مصور فکرت رعنائی و دلفریبی او
بر چهره خیال شکل ندیده و زلف دال بکمند فتنه عالمی را در زنجیر کشیده و حجاب شب از سر تا پای عالمی
نقاب پیش چهره اش از لیلی بر زبانی البته دعوی کج خوبان را بکرشمه ابرو و بر طاق فراموشی نهاده
برده و حلقه زهد گوشه نشینان را بگوشه چشم نیم مست جادو باده نوشی بر آورده **بیت** رخش عشاق را
شمع شبستان ، لبش نقل و شراب می پرستان ، قدش تحفه چمن راست چنان ، خم ابرویش بر ایمن
ز نشینان ، شکر از رنگ لفظش باز مانده در تنگ ، عقیق از شرم لعلش مانده در سنگ ، ملک
بغداد را از خرامیدن آن سرو آزاد پای در گل بماند و از چاشنی لعل میگونش چو شیشه باده
مست و مدهوش گشت **نظم** دل بسته بگیسوی تنگ قبا شد ، بازان زبان بشکم جو بلا شد ،
چون آنکه سلطان بعد از دست رفته کوشش نمود که بمراد نرسید و هر چند ملتفت کار فرمای
آب نصیحت بر آتش عشق ریخت شعله زیادت گشت **شعر** ساکن نمی شود بسخن آب چشم من کیمن
درد عاشقی بحت قرون نقد سلطان با کنیزک طرح موانست افکنده یکبارگی از غمخوار کار رعیت

و تیمار کار مملکت دست باز گرفته و در آن مدت که پادشاه بلهو و لعب و طرب مشغول شده بپرسش مهمات
مظلومان نرسید و گوش بر نغمات عود و چنگ نهاده ناله و حزین هر دلی شکسته نشنود و اندک زمانی
هرج و مرج بدید آمد و فتنه از خواب بالا گرفته کار مردم باختلال و اضطراب انجامید **بیت** هر پادشاه
که روی بلهو و لعب نهاد ، بیدان که بهست مرتبه اش در کم سقوط ، میزان کمی برج اخترد امهود طرب
بوده از وی رسد بحضرت و سیار کان هبوط ، چند روز برین حال برآمد ارکان دولت و اعیان حضرت
از بی پروائی ملک بتنگ آمده حال شهر و ولایت مضطرب دیدند مجموع دست نیاز گشوده روی بگوشه
نشینان و صاحبدلان آوردند و از باطنها درویشان صاحب نفس در یوزه دعای نموده جهت صلاح
حال سلطان نذرها فرمودند سهام دعای بی غرضان بهدف اجابت رسید ملک در خواب دید که
گوینده باو میگوید **نظم** ای شاه چه کوشی چو بر سند از تو ، جائی که نپرسی و شر سند از تو ، این چه کاست
که بر دست گرفته دولت از کار مظلومان باز داشته نزدیک شد که کار از دست برود و دولت
از پای در آید بر خیز و بسر کار خود رو **مصرع** ور نه برخسته که هیچ بیم از جنبد ، شاه از هیبت این واقعه
از خواب در آمد غسل کرده نماز باستغفار و اعتذار گذارد و بتدارک مافات مشغول شده فرمود
که دیگر کنیزک بخلوت او در نیاید اگر چه با او آرام نداشتی و در شب همه بجمال او قرار گرفتی
و لیکن از خوف آنکه مبادا زوال پادشاهی بدین سوال حکم فرمود کنیزک را سه روز صبر کردی شبی
بدیدار محبت ملک در سر شرافتاد خود را در بارگاه از حجره بیرون کشیدن گرفت بنزدیک او انیسی

سوی نگفته باشد از نظر چون کشتی بی آب گرد زمانه و کشتی آب نشو نماید **بیت** رشته عرفوک
بسته ، زمرغ وش تنبه رشته بسته ، باز دیگر باره بجمال او پرسش ملک بجای رفت و خوی
عشق شمع عقل و صبر تاراج داد **نظم** باز عشق آمد و تاراج بجان آمد بر دلم غمزه زن باز آمد ،
چند روز دیگر شیفته جمال و فریفته زلف طرار او گشت و بعشرت کوشید دیگر باره منهیان عالم
غیب بشارت لاریب او را براه صلاح خواندند شاه با خود اندیشید که دفع این فتنه کردن درد مرا
درمان نیست و با آنکه این بلا منعدم گردد کار مرا امید امانیست حاجب را امر کرد که این کنیزک
را فرمان نموده دیده بازنت بارگاه در آمده او را ببرد و در دجله اندازد حاجب کنیزک را بیرون
آورد و با خود اندیشید که این محبوبه ملک شاید پشیمان گشته او را باز طلبد و چون هلاک کرده باشم
دست فکر بدامن تدارک نرسد پس او را در خانه پنهان کرده شاه بواسطه این حرکت اندوهگین شد
چون از صفحه بارگاه بخلوت آمد از روی دیدار یار غلبه کرده مضطرب گشتی و باز خود را ملامت نمودی
بدلایل عقلی تسکین دادی شبی جهت دفع ملال از باده زلال قدری نوشید کرد و مواعظ خرد و نصایح
عقل را فراموش کرده قباب در لقرب او را با شکیب ساخت حاجب خاص را طلبیده استفسار حال
دلدار نمود بتهدید تمام گفت اگر امشب او را حاضر کنی تو را سیاست رسانم چند آنکه حاجب تقدمات
عذر ترتیب کرد که پیش نرسید هیبت سلطانی شاه بر خر مهره خود را معروض گفت سید با الفوز ماه را
بیارگاه شاه رسانید دیگر باره پاسبانان نشاط نهاده و اسباب عشرت آماده شد **بیت** مائیم و شمعی و یار در بستر

جام می خوشگوار در بستر ، گل آمده و خزان گذشته ، دی رفته و نوبهار در بستر ، حاصل القصه
سر رشته بخشش او محکم کرد و حاجب ملاحظه نموده در توقف انجامید تا مهمات ملک بکلی
معطل مانده سلطان دانست که چاره این بلا بجز هجران نشود و دفع این فتنه بامید دیگر نتوان کرد
مصرع برست دیگر ببرید این کار را ، چه بر کرد بالکشتن کنیزک امر فرماید ملاحظه کرده در توقف
خواهند افکند بس ملک دفع او را بجهت تصدی بود و نمیخواست که از روی ظاهر بی جهتی وی را کسی
بتلف امام کند تا عاقبت الامر روزی بر بام قصر ایستاده بود و در دجله می نگریست کنیزک از کمال حسرت
بسته جمال سلطان پیش آمده ملک از خوف عاقبت الامر در وادی تقلت برانگیخته دانست که وقت است
که او را در دجله اندازد با خود گفت اگر چه خون یکی بگردن می گیرم اما صد هزار دل که از ید بیداد
غرق خون گشته درمان میپذیرد و هر چند این داغ مرا یک جان است و لیکن ملاحظه هزاران دل
رعیت بیشتر از آن است پس فرمود که نزد یک تا این کشتی را تماشا کنی کنیزک چون نزدیک
رسید ملک دست برآورده او را در دجله افکنده و تاسف بسیار اظهار کرده و چنان فرا نمود
که خود در آب افتاد و آنگه حکم کرد که او را از آب بیرون آورده دفن کردند و تعزیت قیام کرده
شرایط کلی در آن باب اقامت فرمود و برای صلاح ملک جانانه خود را برست خود بی جان کرده
مصرع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند ، و این مثل برای آن آوردم تا ملک داند که
صلاح مملکت رعایت کردن از آن بهتر است که بمشتهی خاص سراسر نمودن و کیش را که مقرر است

او شتابان شده در ساعتش بصلاح نزدیکتر که بر از کسر بلا مهجور ساعتش شیر جان دمدمه
آتش غضب برافروخت و نزدیک وی پیغام داد که اگر این بار عذری داری باز نمای و فریبه
چون بیگناه بود چون زبان از غلاف بر کشید و گواهان راستی و عذرهای کافی باز نمود و بزرگان
گفته اند بر گرا دست کوتاه بود زبان بس دراز است مصرع پاکی را بان دلبری باشد جواب درشت
از فرستاده و سخنهای عنف آمیز او با جوش آمدهای فتنه انگیز مدعیان یار شده آتش خشم کامجوی
بالا گرفت و جمهور و مواشی بر طرف تهاله بکشتن فریبه حکم مطلق کرد این خبر بمادر شیر بردند
دانست که تعجیل کرده است و جانب حلم در برده و بر سبیل مهمل گذاشته و صبر و سکون را بجفت
و سنگ ساری بدل ساخته با خود اندیشید که زودتر بباید رفت که فرزند مرا از وسوسه دیو
لعین باز رهاند چه هرگاه که بر سلاطین خشم مستولی گردد شیطان برو تسلط یابد و هرچه خواهد
امر فرماید و از مضمون حدیث صحیح اذا استشاط السلطان تسلط الشیطان همین معنی
مفهوم میگردد **بیت** غضب از شعلهای شیطانی است عاقبت موجب پشیمانی است
نخست کسی پیش جلاد فرستاد که در کشتن فریبه توقف کن تا من با شیر سخن گویم و خود نزدیک
کامجوی رفت گفت ای فرزند شنیدم که بکشتن فریبه فرمان داده گناه او چه بود و کدام
جریمه از او صادر شده شیر صورت حال باز راند مادرش گفت ای پسر مرا دل داد تا در جریمت
سرگردان [illegible] از شرب عفو و احسان بی بهره مباش و بزرگان گفته اند است جزیمت

چیزها بسته اند حرمت زن بشوهر و عزت فرزند به پدر و دانش شاگرد باستاد و قوت سپاه
بلشکر و کرامت زاهد بتقوی و ایمنی رعیت به پادشاه و نظام کار پادشاه بعدل و رونق عمل بعقل
و حزم و عقیده درین باب چه جزئیات بپاکی خویش اتباع و حشم و هر یک از ایشان بتنزل حظ
فرحه آوردن و بمقدار کفایت و هنر زینت کردن و دوم متهم داشتن ایشان در باب یکدیگر
چه مقربان درگاه سلاطین را همه یکدیگر را عرف بر است که جز بقصد و هلاک مرتفع نبود پس اگر پادشاه
سعایت این در حق آن بسمع دل شنود و غمازی آن درباره این قبول کند دیگر بر سلطان و ارکان دولت
اعتماد نماند جهت آنکه هرگاه خواهند مخلصی در معرض تهمت توانند آورد و خاین را در لباس امانت جلوه
توانند داد و بدین واسطه بیگناهان در گرداب بلا گرفتار آیند و مجرمان بر ساحل کرامت بایمنی و سلامت
گذرانند **بیت** بیگناه حلق بسته در زندان مجرم از زور خرم و خندان ولا شک نتیجه این کار
آن باشد که خاطر آن از قبول عمل اتساع بر داشت گیرند و خدمتکاران از خدمت تقاعد نمایند و
نفاذ فرمانهای علی الاطلاق در توقف افتد و هزار خلل در کار مملکت راه یابد و منفعتها که
برین مرتفع باشد از حد و حصر بیرون و از مرتبه قیاس افزون است **نظم** منه گوش بر قول
اهل غرض که ایشان ملک دین را شکست غرض جوی اگر از تو شد سربلند شود با تو
قدر جاه تو پست و گر با حسودان شوی هم رکاب عنان بر زد که بدولی زدت تیر
[illegible] در قول کسی در حق فریبه حکم کردم بگمان خیانت او ظاهر شد [illegible] تغیر [illegible]

شیر گفت مزاج پادشاهان با بقیه صلاح خصوصا با مفسدان درگاه روا نیست و آنچه گفتی
خیانت او بظهور رسیده هنوز این سخن در حجاب تهمت است و فتنه که برده از روی این کار
برافتد حقیقت آن معلوم خواهد شد بایستی که این مقدار گناه که فریبه بدان منسوب میدارند
و در فضای حلم تو گنجایش داشتی و بدان خدمت کاری او را نصب العین خاطر بودی و سلوک او بنرمی
که بر در این دولتخانه از روی اخلاص پیوسته از لوح ضمیر محو نشده و سخن بدخواهان تا از سر دوری همه
گاه مسموع نگشتی **بیت** سفله تخواهد دگری را بکام خس نگذارد که کسی را لگام بدخواهان حسد حیلت انگیزند
بیشتر ای فرزند عقلی را از بشر و رای عالم آرای را در هر صورت که پیش آید و بهر حادثه که
روی نماید حکم ملال و مجری کار باید ساخت که شرف جواهر آدمی بصفای خود دانسته است
نظم عقل است که بنیاد شرف محکم ازوست وافزونی حرمت بنی آدم ازوست و فریبه
در دولت تو بمرتبه بلند و درجه رفیع رسیده بود و مرتبه بزرگ داشته عظیم و قبه محفلها روی ثنا گفتی
در خلوتها بر شاورت او از سر آسایش اکنون بر تو لازم است که حرمت در ابطال حق فریبه ممکنی
و بنای کدورت ترجیح خود بر افراشته در تمام آن نکوشی و خود را داورانی از شماتت اعدا و ملامت
حسودان نگاه داری تا خاطر فریبه خورسند شود و وقار تو باشد تفحص و انکشاف از لوازم شمرده
و جهت احتیاط و کشف ریزه چیز کاری آورده تر دیک عقل معذور باشی و بمذهب عقلا از ثواب
تهمت دور گردد این گناه که نسبت با او میدهند زآن حقیر است که ما نند او خردمندی آن گناه است

تا زود کار خود نبیند شیر

بغبار آن تیره گردانده و من امانت بقا دورات ایشان این محقرات بیالاید و من میدانم
که حرص و شره ورع و قناعت او را مغلوب نتواند ساخت و از دوازده مرکب ایمن در ساحت
بنشر و دانش او نیارند تاخت و درین مدت که فریبه ملازم این آستانه است گوشت نخورده است
و بیشتر از آن نیز بدین صفت موصوف و مذکور میشد و جهت اجتناب او از اکل و شرب حیوانات
در همه افواه افتاده بود با سماع رسیده **مصرع** بیهوده سخن بدین درازی نبود **مثال** آلظن آنست که دشمنان
گوشت در منزل فریبه نهاده اند این مقدار در جنب کید کایدان و حسد حسودان بسیار نیست چه از حسودان
کس بوده که بر تو هستم آنکه کسی بازاری رسد بقتل نفس خود راضی شده چنانکه آن خواهد بید دولت
غلامی را بکشتن خود فرمود شیر در خواست که بیان فرماید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند
که در بغداد مردی بود حسود و همسایه داشت صالح متدین که روزها بر دادی روزه با قدام ریاضت
بسر بردی و شبها مفاتیح عبادات بطریق تهجد و مجاهده بپایان رسانیدی **بیت** شمع محبت بدل
افروختی هر چه بجز حق همه را سوختی مردم نیک لواندوی را اعتقاد بدان عزیز باز گشت کردند
و در مجالس و محافل ذکر خیر او کردندی اکابر شهر او را به نکوئی یاد کردندی بدین سبب مرسم گفتم
و تبرک نقد و جنس بر وی نثار فرمودندی و همسایه حسود از این جهت ها بر آن نیکمرد حسد بردی
و با انواع در حق او قصدها کردی اما هر تیر مکر که از کمان گمان انگندی بر سپر صلاحیت و ورع
ورع او کارگر نیامدی تا از این معامله تنگ به تنگ آمد و بنیاد در رهاند و غلامی خریده و در بازه

او موجب الطاف و انعام و اسباب سید ید و شرائط اتفاق و اهتمام تقدیم نمودی بارها گفتی که
ترا از جهت مهمی کلی می پرورم و برای مصلحتی زینت میکنم و امید دارم که جان مرا از زیر این بار
برون آری و خاطر پریشان مرا از آن مشغولی فارغ سازی بیت زآب دیده که می پرورم سبوز
درونش امیدوار چنانم که آتشی بنشاند . چون مدتها برین بگذشت غلام در مقام انقیاد
و مطاوعت آرام یافت چه زینت زبان بر شرط عهد موعود و از تکلیف شغلی که مقصود
خواجه در ضمن آن مندرج باشد نقاضای نموده گفت انواع نوازش و مرحمت که درباره این بیچاره
مبذول فرموده به قوت عبارت شرح شکران و ادا و امتناع الشفقت که بنده بسوء حکمه ابدی
احرف من دلهیه ببدء بیان در سلک بیان شکران کشیده نظم از بنده نوازیت چه گویم شده ام
بر عضو زبانی و هزار آزادی . و در مقابله این دلداری من تن جان سپاری کنم و بازای این نعمت
جان خدمت بجای آرم بیت نقد روان خویش نثار تو میکنم . جانا که هست در سر کار تو میکنم .
خواجه چون دید که غلام در جهت حق گزاری و نشان هواداری دارد پرده از روی کار برداشت
و فرمود که بدان و آگاه باش که من از دست این همسایه بجان آمده ام و هیچ اسم که او را
بنوعی گوشمالی رسانم چنانچه جهت آنچه ام و چاره ساخته ترتدبیر بهدف مراد نرسیده
و آتش حسد هر ساعت در جان من شعله میکشد و زبانهای برین منقص حیات زده ام از غصه
او از لذت حیات سیر شده ام و از عمر عزیز بیزار گشته ترا درین مدت از جهت آن پرورده ام

که امشب مرا بر بام همسایه بکشی و بروی و تنخیر مرا با مدادان کشته بیابند بر آستانه او را بتهمت خون گیرند
و مال و جان او در معرض تلف و موسس نیک بردی و مصاحبت او در هم شکند و اعتقاد مردم در حق
لطف او انکار دهد و دیگر لاف صبع و زبان درت نتواند زد و بر خشم مردمان معنی این بیت الست آمیم
که گفته اند بیت زاهد از حسرت دیار به آتش برده اشتر تا به بیند اهل عالم فسق پنهان اشکار
غلام گفت ای خواجه ازین فکر درگذر و چاره این کار بنوع دیگر پیش گیر که اگر مراد تو دفع آزار
من او را بقتل رسانم و جان ترا از جانب او فارغ گردانم خواجه گفت این اندیشه که دور از راست
شاید تر بر دود دست نیابد و بدین صورت کشتن او میسر گردد و مراد بکر فوت نماند و بر صورت این خون
بجای آور و مرا از خود خشنود گردان اینک خط آزادی تو تسلیم میکنم و بدره زر که بقیت العمر معیشت
تو کفایت کند بتو دهم تا ازین شهر بروی و بولایت دیگر مسکن سازی غلام گفت ای خواجه هیچ عاقل
این فکر نکند که تو کرده و هیچ صاحب فهمی این نه اندیشد که تو اندیشیده و هر که بدین اندیشه شده
این اندیشه تمام کرده نموده چه لذت و نعمت در زمان حیات مطلوب است چون تو از دایره زندگانی
بیرون رفتی ترا از شکنجه او چه لذت و از کشتن او چه چیز بیت چون نباشم در گلستان لاله
گو هر گز مروی . چون برفتم از چمن شمشاد گو هرگز مباش . چندانچه ازین نوع سخنان در میان
آورد مفید نیفتاد غلام چون رضای خواجه در آن دید سر شب بر بام خانه همسایه ببریدش
که تنگ طرحه دید بود هیم آنکه ابت و خط آزادی و بدره زر دینار بر داشته روی باصفهان

نهاد و در آن دارالامان بار اقامت فروگذاشت روز دیگر خواجه را بقتل بر بام مرد کشته
یافتند زاهد را گرفته و مقید ساختند بزندان باز داشتند چون سر آن کشتن محمود مرحمی روز ثابت
نشده و اکثر معارف دانا بغداد از عفت و کمال تقوی او گواهی میدادند کسی او را تعرض نمیکرد
اما بنداد بر تر رفته باشند چند وقت بچنان محبوس بماند قضا را یکی از معارف بغداد از مقصدی اصفهان
غلام را بدید و غلام احوال متعلقان خواجه و احوال ایشان می پرسید در اثنا و آن حال سخن آن زنک
مرد و حبس او رسید غلام گفت عجب ستمی بر آن بیگناه واقع شده حال آنکه این کار بحکم و فرمان خواجه
از من صادر شده و آن مرد را هیچ از آن معامله خبری نداشت پس غلام کیفیت حال را بتمامی تقریر
باز گفت خواجه تاجر جمعی را بران گواه گرفت به بغداد آمده صورت حال را شرح کیفیت واقعه باز نمود
و آن مسلمان غلام را یافته مرد حاسد نزدیک شد و بسبب بشروع این قطعه غراکه نتیجه خاطر یکی
از فضلاء بزبان حال ادا می نمود بیت در باب مرد زاهد و حسد نیک فرما شناس خود بها زدند
و گروه شرور نافرشد . و هرزه ... خلال الجان نکرد . مرد غرض بنیاد کن جمله نکو فرشد
رشحات العقصم بهم نیکی نرسیده . و ایشان بسزای فعل بد خویش نافرشده . و این مثل بران آوردم
تا ملک معلوم فرماید که از اهل حسد چه نوع کارها بر آید و بعد که ایشان با خود درین مقام
تواند بود لشکر خان دراوج برادرها بپان در قوت او یا و سیاع در ساحت صحرا از قصد بد
بدسگالان چگونه این گزند و از خدمت کاران تو آنها که در مرتبت از فرسایه میکنند و پیشتر

پیشتر از او اب رواداشته اند اگر درباره وی گمری اندیشند و حیلت انگیز ظاهر نمایند و علاج
انگیزند دور نیست تعجیل و شتاب نکرده در توقف دار و آیین حلم و وقار پیشتر گیر و درین کار تأمل
شافی فرمای و تدارک آن بنوعی اندیشی که لایق بزرگی تو باشد و امروز چنان سیاست
با ش فرماید حقیقت کار روشن کرده و کیفیت مهم شناخته بود مال از او برون نیست اگر تحقیق
نموده در رفع خود مرحمتی کرده و خون ناحق در جریده عمل ثبت نموده و اگر باتفاق الامر در
الغلب باشد چشب ربانی است و نقد آوردن او تو در خارد بیت میتوان کشت زنده
لیکن . کشته را باز زنده نتوان کرد . شیر سخنها در مکنت استماع نموده و بران حد و بنجید دانش
که نصیحت است از غرض ستر او موعظت است بر نیت نیک خواهی محل سیاست در توقف داشت
بفروغ تا فرلبه را حاضر کردانیدند و بخلوت طلبیده گفت بیشتر ازین ترا آزموده ام و اخلاق
و اوصاف ترا دیده و پسندیده و بخن تو تردد قبول است از اقوال خصمان و حاسدان دیگر
بر سر مهم خود رود و ازین صورت که گفت و شنیدی در آن واقع شد غمناک و متردد مباش فرس
گفت اگرچه سایه عنایت ملک بر من از جهت آنچه از غایت لطف سلطانی آید بظهور میرساند دامن
کلفت این تهمت برون نیایم بکردانی تو ملک چاره اندیشد و حیله سازد که حقیقت کار روشن
احوال شناخته کرده و آنکه من از کیفیت دیانت خود مستقیم و نه براءت ذمت خود وثوقی
دارم لیکن چه آنچه حسب حال بیشتر فرمایند کیفیت اعلام و مناصحت و عرض ظاهر خواهد شد و من منسدان

در مصلحت کار و صلاح روزگار من درضمن این قضیه مندرج است حافظ غمناک نباید بود
از طعن حسود ای دل * شاید که چو وابینی * خیر تو در آن باشد * کامجوی گفت بچه وجه تفحص توان
کرد و کدام حجه تحقیق توان نمود فرزانه جواب داد که حکما اختیار کرده اند خاطر باید آورد
بر سبیل استقصا از ایشان سؤال نمود که مرا با آنکه سالها شد که کوشش کرده ام درین حیات
تفحص کردن و کسانی را که رشوت خورند و با او خیانت دارند فرو گرفتن هیچ سعی دلالت و
هر آینه چون ملک در استقصاء این قضیه مبالغه نماید ایشان براستی باز خواهند نمود و اگر
ستیزه روئی کنند بهند بدست سستی بر کیفیت واقعه وقوف توان یافت و اگر بران نیز
نشود باید بر حسب دو عده عذابی لقاب مکان از رخ یقین بر توان داشت تا کوتاه
دستی و پاک دامنی من بر تمام خدم و حشم روشن گردد **نظم** هر راز که در پرده شب پنهان است
چون روز شود بر همه روشن گردد * کامجوی گفت من از ایشان بر عید عقوبت صورت حال
تحقیق کنم نه بنوید عفو و ملایمت چه عفو را در باب کسی که بقصد و عمد در باب مجرم و آئین
منحرف گردد مبذول نتوان داشت فرزانه گفت هر عفو که از کمال قدرت و استیلا ارزانی
دارند همه بمنزلت العفو عند القدرت کار آن است که با وجود قدرت بر خصم از سر
جریمه او درگذرند چه قدرت یافتن بر دشمن نعمتی است بیکران و شکرگذاری آن نعمت جز
بعفو و اغماض نتواند بود **بیت** بر کنه کار چون شدی قادر * عفو را شکر نعمت خود ساز *

کامجوی چون سخن فرزانه شنید و آثار صدق و صواب بر صحیفه آن مقالات معاینه میدید
هر یک از آن طایفه را که گرد تهمت انگیخته بودند جدا جدا طلبید و در استکشاف حقیقات و استخراج
غوامض آن مبالغه بحد افراط رسانید و بران وعده که اگر بیان واقع باز نمایند مصون خواهم
ایشان باب عفو نشسته گردد و با وجود آن تشریفات و صلات پادشاهانه نیز توجه شود
و تأکیدات فراوان نمود آخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند و دیگران نیز بضرورت اقرار کرده
صورت واقعه براستی در میان آوردند آفتاب امانت فرزانه از زیر ابر شبه بیرون آمد و غبار
شک از بیشه دیده یقین مرتفع شد **مصرع** امتحان کردیم و حال هر کسی معلوم شد * ملک
گفت این جماعت را امان داده رجوع از آن ممکن نیست اما در این باب تو را که افتاده
که بران جرأت باید کرد من بعد کوشش انتقام بسعایت هیچ خاین نباید کشاد و تا بر ما نمانی
با هر و دلیلی ظاهر که تو را از تردد باز رهاند شاید که زهره ترهات اصحاب غرض را نیابد
شنید و سخنی که در حساب شخص گویند اگرچه موجز و مختصر باشد قبول نباید نمود چه اندک
اندک چیزی بتدریج بدانجا رسد که تدارک آن در حیز امکان نیابد و اصل جویها بزرگ چون
نیل و فرات و دجله و جیحون بنابت چشمه مختصر است و بعد از دیگر آبها بدان مرتبه میرسد
که عبور بر آن جز بکشتی ممکن نیست پس در هر کوشی که سخن از اندک و بسیار هر سخن بزرگی
رسد آنرا استماع نباید و راه سخن دیگران در بست تا غافل نگردی تا آنکه **بیت** سر چشمه

شاید گرفتن بمیل * چو پر شد نشاید گرفتن بپیل * کامجوی گفت این نصیحت را قبول
کردم و دانستم که ما دلیل روشن کسی را متهم ساختن نیکو نیست ما در شرم گفت ای ملک
آنکسی که با سبب ظاهر از دوستان بر نجید از جمله آن هشت طایفه است که بزرگان از صحبت
ایشان امتناع فرموده اند کامجوی فرمود که تفصیل این مجمل باز نمای ما در شرم گفت حکما در نیکو
وصایا ثبت فرموده اند که از مصاحبت هشت کس احتراز فرمودن لازم است و با هشت کس
هم نشینی و مخالطت کردن از لوازم اما آن هشت کس که احتراز از همنشینی ایشان در می باید
جیداً **اول** آنکسست که حق نعمت منعمان نشناسد و خود را لگوان و ناسپاسی مرسوم آرد
دویم آنکه بموجبی خشم گیرد و غضب او بر حلم مستولی باشد **سیوم** آنکه بمر دراز مغرور گردد
و خود را از رعایت حقوق خالق و خلایق بی نیاز پندارد **چهارم** آنکه بنا و کار بر مکر و غدر
نهد و آنها در نظر او سهل نماید **پنجم** آنکه راه دروغ و خیانت بر خود گشاده دارد
و از راستی و امانت کرانه گیرد **ششم** آنکه ارباب شهوت پیشه نفس دراز کرده او را
و هوس قبله مقصود و کعبه آمال شناسد **هفتم** آنکه بقلت حیا موصوف بود و شوخ چشمی
و بی ادبی گذارد **هشتم** آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان شود و بجهتی و بیجهتی ایشان را
متهم سازد اما آن هشت کس که بدیشان باید پیوست و صحبت ایشان را غنیمت باید
شمرد **اول** کسیست که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوق که بروی ثابت شود باید مرعی

دارد **دویم** آنکه عقد محبت و مودت او بحوادث روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گسیخته نشود **سیوم**
آنکه تعظیم ارباب رتبت و حرمت واجب بیند قولاً و فعلاً در مقام مجازات و مکافات باشد **چهارم**
آنکه از غدر و فجور و مکر و غدر بپرهیزد **پنجم** آنکه در حال خشم رابطه خوف در لوح **ششم** آنکه علم
سخاوت برافرازد و در کسب مقاصد طالبان بقدر مقدور سعی نماید **هفتم** آنکه باز زبان شرم و حیا
تنگ نماید و هیچ وقت از طریق ادب تجاوز نکند **هشتم** آنکه بالطبع از صحبت اهل بدعت
و ارباب فسق و بدعت پهلو تهی کند و هر که با این طایفه که مذکور شد در مقام اتفاق و وفاق باشد
و از آن طوایف که سابقاً رقم زده گشت حذر و احتراز نماید ببرکت صحبت ایشان عنقریب بذروه
از دو راه این گشته مزاج جانش با حقیقی نزدیک شود چه هر که با آن صحبت در ترش بای که دارد
چون با انگبین در آمیزد از حرافت حموضت خود باز رسته موجب ازالت چنین علت خواهد شد **بیت**
چه سرکه ترشی ورد با انگبین آمیزد * که دافع مرض در راحت روان گردی * مباش بر ده هم و همه هم جان
بگزین * که از مصاحب جان تو تیره جان گردی * چه سایه باش ملازم به پیش اهل صفا * که آفتاب صفت
شهره جهان باشی * چون شیر مراتع اهتمام و مبانی اشفاق ما در در تلافی این خلل و تدارک این
حادثه دیده براز تمهید قواعد شکرگذاری و منت داری کشاد ملکه زمان بیرکات صلاح و التفات
مواعظ **نظم** راه تاریک گشته روشن شد * کار دشوار گشته آسان گشت * و اینچنین کاف و
دکار دین که مدارد در طره تهمت بیرون آمد مرا بر حال یک از ملازمان اطلاع حاصل شد و بر او ازاین

دانم که به هر یک چه نوع باید سلوک کرد و در رد و قبول سخن بچه سان دخل باید نمود پس اعتماد او بر
امانت فرابه بیفزود و انواع مودت و ملاطفت ارزانی داشته او را پیش خواند و گفت این تهمت را از بد اعتقادی
و بدنیتی جماعتی باید پنداشت و بنیاد کار را که بتو تفویض نموده بر قرار معهود باید داشت فرابه گفت
الحمد لله راست نماید و بدین ملاطفت که از کار من گذشت به ملک روانی جهد را فرو گذاشت و محال و شغل را
از ضمیر جناب ملک الرحمت بیت ای آنکه حال از وفا سیر داده با دشمن من تمام در پی خشم اگر به همه کس عشق
چنین بچه هر گز هیچکس نه پیش چه کامجوی گفت اینچنین هیچ کار خاطر در نیا آورد که نه از جهت
تو تقصیری بوده و نه در خدمت ما قصوری قوی حال بشر و بشنو ز تمام ردی برهم خود گور فرابه جواب
ع هر روز مرا سری ز دستاری نیست این کرت خلوص چشم اهل جهان از یمن سران و بزرگی
خدا نیست و عنایت ملک بر من باقی باشد حمد خدا بدانید بشر بر قرار خواهد بود و بدین مقدار که ملک
قول حاسدان را شرف استماع ارزانی داشته دشمنان معلوم کرده اند که جانب ملک آب نا برست
آید بر لحظه تخبط تازه بر سند و هر ساعت دفعه در میان اندازند و هر پادشاه که سخن ساعی فتنه انگیز را
در گوش راه دهد و زرق و شعبده غماز سخن چین التفات نمود با او چون بازی کردن طرفی خرد
شمران اینست ع هر روز مرا ز نو ز ره جا تا اگر رای ملک صواب بیند من عذر قبول علی ذکر دن
سخن روشن کردانم ملک فرمود که تو ای فرابه گفت اگر پادشاه در بن حادثه بر من خشم فرمود اعتماد را
تازه دا غفار را زیاده ساخت از روی لطف و تو قصد بود آن را نمی برجه تمام تر و غنی بر جمیع

عظیم ز باید دانست اما بدین عجلت که فرمود در باب من بنا بر آنکه تفحص در خفت ننمود از حکام پادشاهم
او بدگمان گشته ام و از عواطف خسروانه و مراسم بیگانه نا امید شده چه براتی ترتیب خود را با تو
در حضر ایشان افکنده و سوالف خدمت را بیهوده در سر من نیک تضییع آورده و نتیجه حقیر کرا کرامت تشبیهی
چه آن و فعل را است حقوب عظیم روا داشت پادشاه چنان باید که بر خیانت بزرگ شرب عفو او را نیم
سزانه کرد چنانچه پادشاه پیشین با وجه جوبه کلی حاجب خود را سرانگنده و پرده کرم بر کرده بداد و بر
کامجوی گفت چگونه بوده است آن حکایت حکایت گفت آورده اند که در دار الملک یمن پادشاهی بود فروع
صبح عدالت از جبین او با هر و لمعه نور نصفت بر چهره احوال و خمیه آثار او ظاهر بیت شهی کاسمان
در رهش کاه بار زیر دین و جولانش ذی نثار نشسته بزم کسری و کاه فریدون گرشته فرخنده
پاه روزی بر حاجبی شمشیر شده خانه برده زیران کردیچ ره صاحب نظر پادشاه نزاشت در ذی
اتان شهر تر مصلی روزگار نخوانده با لقدر دره در گوشه کاشانه نشست کاهی ز اضطراب کار خود گریستی
و زمانی از برالجهه های روزگار گله به بیت هر شب ز سوز درون بر حال زار خویشتن کاه بیگریم
چیره شو و گه تبسم میکنم عاقبت از فقر حاجت دگر از عجیب و ریب احوال خنک آمده اندیشه
کرد که خود را بنظر پادشاه باید رسانید ناکردن پی شمع ساحت باشد بلهه قبول ازین کرد روزی
که پادشاه مهمانا عوزن داشت و بار عام بود آن حاجب بتر دیگ بر یک بار ازمستن فرستاده
و جامه نوبت گرفته بر نشست و بدرگاه پادشاه آمد دربانان و حاجبان بگمان بردند که پادشاه او را در مقام

عنایت هست و مرکب و لباس مقرر مخصوصه سلطان باد و اللحه انده کسی او را منع نکرده و حاجب دلیر وار بکار
در آمده و کی بی لائی با بساط شاه بزم شراب نشسته بود و با مهمانان صحبتی در پیوسته چون حاجب را دید
آتش غضب بشعله زدن گرفت و خواست خشم را دعیه سیاست بجوید آمد باز تاملی فرمود و کرامت که
مجلس عشرت را منقص سازد و نشاط باده خوشگوار با واجد او آزار مبدل گرداند و کرم جبلی مقتضای عفو کند و
اوسابقت رحمت و نکاوت طبعی قرین او را تماشا کرده از نکات مصرع نوبا ده نوش و کرم ورز
الضمان علا چون حاجب در بشره شاه اثر رحمت و علاوت پشت تازه روشنی او بر فرار یافت
گرم در کار آمده در خم قرصت در کرم جدا رخت استوار کرده در هر کاری دست میزد و بهر ساغ جام مینمود
فرصت نیکو یافته طبق زرین که وزن او بزار مثقال بود در زیر کمر نهان کردت آن حرکت مشاهده
کرده دانست که حبس میشر دو در پی مزنگاه او را باعث آن جرات شده و علم را برده پوشی
آن حاجب فرمود و مجلس طبق جنان جست و جوی نموده متفرقان را تهم ساختند و داعیه آن کرد که جود عبید
از ایشان اقرار گرفته کشند شاه یکی از نواب را گفت که این جماعت رسیده و کو عنایت شطور الله
نواب صورت را باز زانه شاه فرمود که این مردمان را بگذارید که طبق ایشان نخارند و آنکه دارد
باز نخواهد داد و آنکه دیده باز نخواهد گفت حاجب بیرون آمده و کمال سپاسهای آن طبق روز کار گذرانید
سالی دیگر در بار نوبت جشنی نمادی و بار عام بود باز حاجب خود را در میان آن جمع افکنده پادشاه او را پیش
طلبیده آهسته گفت که بهای آن طبق تمام خرج شد حاجب روی تضرع بر زمین نهاد و گفت بیت

کامکار را چشم بد از راه حاجت دور باد خانه عشرت ترا دوران معمور باد آنچه کردم بعید بود و اندیشیدم
که پادشاه به ببیند مرا نکرده بر آن مطلع گرداند و مرا بسیاست رساند که در محنت گرسنگی جان به جب رسیده
طاقتم را بر ده تخفیف مانده بیاری قوت چند روزه برشت آمد حال من این بود و یقین میدانم که حال
منقات من بر ضمیر انور پوشیده نخواهد بود نظم دارد آن شمع جهان افروز آگهی از سوز ما وانداز
معنی گواه ما ضمیر پاک اوست پادشاه گفت راست میگوئی و بر تو جای رحم است پس او را بخوانت و
همان مرتبه سابق کرد اشت بود تفویض فرمود و غرض ازاد این مثل آنست که ملک پادشاه باید که همچون
دریای مواج باشد بخس و خاشاک سعایت تیره نگردد و بر کز حلم او چون کوه باشکوه در مقام ثبات
بود تا شده باد خشم او را در حرکت نیارد بیت با حلم تمکنان نموخشم باد همچو کهی که هم نباشد غبار
خس نیبوری رود از جای خویش کوه زدامن نتهد پای پیش شیر گفت سخن تو راست و درست
اما تلخ و درشت است نیش دارو نصیحت باید که خشم گوار باشد ما تتا دل آن مریض را آسان باشد
و بکین که طبع بیمار از دارو نا خوشگوار اگر چه میداند که صحت او در ضمن آن خواهد بود ابا کند و بر
سب از بخت محت محروم کرد و ماند نظم کسی کز داد شکر خنده جان تواند برد جواب تلخ چرا گوید از
جهان دهنی فرابه جواب داد که هر ملک در بهائی باطل درشت نرازسخن سخن است و تو تیر
حق و چون شد و بر دبهتان را بسبک استماع میتواند کرد اما آنکه شنودن حق و صواب بر او گران
نباید و زینهار این صورت را دیری و بجز منی صدق نکنی که این صحبت بگالا مقصر است اول آنکه

منظور من را با شنفاته و فرزند خورسندی حاصل آید و به ناله و تظلم خمار ایشان از غبار زانده پاک گردد
و چون نیکو نگرد که تمامی آنچه در این رساله است اظهار کنم تا ملک را حضور و غیبت من یکسان بود و چیزی
باقی نماند که در ثنای احوال بر حسب عادت نیاز گشت دوم خواستم که حاکم این قضیه هم عقل رهنمای
و عدل جهان آرای ملک باشد و امضای حکم پس از شنیدن متظلم باشد لاجرم لازم نمود که صورت
درد خود را با طبیب حوالت باز نماید مصرع چون بود درد از طبیب خویش پنهان داشتن کالجوی
گفت همچنین است اما در استخلاص تو از این غرقاب خیانت کلی فسرده‌ام و خلاص دادن از ورطه هلاک
جز از حکم سیاست شاه احسان و کامل نتواند بود فرزند گفت ترجوا شکر حواله ملک نتوانم گذارد
و در فرقها از جمله مکارم شاهنشاهی بیرون نتوانم آمد و این عفو و رحمت پس از حکم قصاص و عقوبت
بر همه نعمتها راجح است و چه اغلب نعمتها متعلق به پروردن جسم بود و این نعمت سبب آرامش جان
باشد بیت بر جان و بر دلم نظری کرده لطف شه جان شد رهین منت و دل شد سپاس‌گزار
و بیش از این همه وقت ملک را مطیع و مخلص و مصلح و دلگیر بودم و جان در دان فدای خزانی
شهنشاهی و آنچه حالا بگویم برای آن است که در رای ملک در این حادثه خط شبهت بکشم با جمیع
یک جانب تقریر تهمت منسوب گردانم اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت عادت
مستمر و رسم مألوف است و بسته گردانیدن راه حسد از اهل فضل و ارباب خرد محال می‌نماید
مصرع با خار حسد نیست گل فضل و هنر و بزرگی در این باب گفته است نظم از حسد نا اهل

از بدگهر

از بدگوهری زان بود که زر مهر بر ال زردرویش است جاهلان بشنود ما را باک نیست با هنر نکته گرو ...
نیستند و از دعاوی ملکی که بیت ماست را همین نکته بفهم در می‌آید کالجوی گفت از چه دشمنان و محرمان
چه باک که سخن دروغ فروغ ندارد و حیله با همراهان در جنب قضای پیغمبران چون سها با آفتاب ...
برید بیابد همه بملک منصور است و حق منصور و کلمة الله هی العلیا شک جاهلان روی خود مند
شکسته گردد و عیب جوئی مرد پاک دامن معیوب شود بیت کردی کف ز سلاد شمن چون بالای
کوه آنست که او مرتبه زر شکند حسن خوش کی خورشید برد تنگ به حیله کی قیمت گهر شکند و برای
فتنه جاهلان این بس که بر حقیقت اقوال غرض آمیز ایشان اطلاع یافته بقول ایشان تغیر گوا
نمود فرزند گفت این همه هنر نیست که حیله‌گر خصمان بار دیگر نه از روی حسد بلکه از روی خیانت و نصیحت
بیان نمایند بیم شر رسید که از جواب دفع نتوانند کرد فرزند جواب داد که گویند در حق فلان دشمنی
حادث شده است بواسطه آنکه بعقوبت او حکم فرمودی و بدفع او کوشیده اینها است جهان سبب کم
در غیبت او فسر جوی دام و در این مضرت بسیم آزرده است و بسیم بدگمان نه اعتماد را نباید و نه
در خدمت او باید مصرع فاعتبروا از آنکه دلش آزرده ای چون بمین حیله در سلاح ملک دخل کنند
و غیرت که از جانب ملک بزرگ بجان دیده آید و الحق جای آن دارد که ملوک این نباشند از بنده کم
جفا دیده باشند از تربیت خویش بجای نیز مبتلا گشته بخصمی که زیبت آزاده کند بنده بردی
تندی دیده باشد کالجوی گفت علاج این واقعه چگونه توان کرد و ابواب این مداخل ما چگونه توان

توان بست فرزند جواب داد که تخم ایشان در این حالت بنیت با اهمال است نیکو غایتی و مغلطه ملک دو وجه
بس این در حالتها اعتقاد حاسدان حسد زاید دو باب آنکه در تمیز گندم سبب اهمال کوزه بحث چیزی
در شه باشد که هستی بود چون چشم محفوظ برآمد فرزند که نمایند و به لاشک از کراهت زایل گردد
دار آن که بسیار رنجه نماند مگر آنکه با عنبری خوبها فاصله ایشان نشنید و بیش ترها حسد
عوض آن التفات تمامید و فرط اخلاص و کفایت و کمال اصل هویدا است اگر بهتر مقرر گردد در حرمت خوشی
و هراسی باشد چون دشمنی ایشان گرددو از حظ ... خارج بیت در جسم افتادم زانده جان آزاد شوم
در جمله مانده و از هم بلا وارستم شرح رسید که بدگمانی ... از چند وجه تواند بود گفت از سه وجه یکی
آنکه جای دارد و با کمال مخدوم از دست برود دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و سبب یا عوض یعنی
پادشاه بروی غلبه کنند سوم آنکه مال دنیا که ایشان رفته است بواسطه عدم التفات از دست او نرود
کالجوی گفت نزدیک این بچه چیز تواند کرد گفت بیک چیز دادو آن است که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد
پادشاه بروی تازه گردد و هم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته باشد و هم
مال تلف شده باز جای آید چه عوض همه چیز عوض از جان ممکن است خاصه در خدمت ملوک دانی ظلم و چون
ملک نزدیک جان این بنده فرمود و رضای کلی و خوشنودی تمام حاصل شده آزاد بچه وجه تواند
بود و بعد از آنچه گوشه مجلس سخن تو آید باشد و با این همه امید دارم که ملک مرا معذور داشته بار دیگر دلم
... نکشد و بگذارد تا در بیابان این در مفر کردم و مطالف جا و ثنا از روی صدق و عقیدت

بیت بر ورد درس ثنای تو مشکینم نقش نفس شب و ظیفه مرغ توجیکنم تکرار کالجوی گفت مهلی دلی
دار که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتی در حق تو مسموع دارند و سخنان سعایت آمیز در باره تو محل
قبول رسانند و ما تو را بحقیقت شناخته‌ایم و دانسته‌ایم که در محنت بصفت صبر موصوفی و در نعمت با داوش کر
معروف و هر چه خلاف مروت و دیانت است آن را منکری شماری در رعایت فتوت داماش دارد
خود فرض عین میداری پس رعایت و عنایت داشتن باشی که عقیدت ما در باب کفایت و ... سلی
و کیاست ... دستی تر نخاف گشته و هیچ وجه دیگر سخن خصم محل استماع نخواهد یافت و هر زنگ که آمیزند
مرغ گل نخواهد افتاد بیت زین پس سخن فتنه انگیز حسود در باره ... نخواهیم شنود پس جهان ...
تمام ملک را بخوا اقدام نمود و هر روز مرتبه تقویت او زیادتر یافت و در جه نشست و تنش قصد بذیرفت
صلاح و سراد ملکت جهان کلی و محرم اسرار ملکی گشت نظم نهالش بدان گونه شد سربلند که از ...
سایه بر سر فخند این است داستان ملوک در آنچه میان ایشان و اشباع و اتباع حادث شود پس از
سخط و کراهت در مقام رضا و عنایت آیند و بر عاقل پوشیده نگردد که در وضع این امثال و حکایات چه منافع
کفایت و فایده درج کرده اند هر که بنابر ... آنها بخصوص ... ستمندی مؤید گشت تمام همت بر فهم
اشارت حکما مقصور دارد و تمامی نهمت بکشف رموز علما مصروف گرداند و از طیب ان دار الشفا مرفرحت
مفرح عمر دای حقیقت انو سر نماید و ببرکت معالجات حکما و روح ما از علت جهل آمیز جهالت ...
برهد قطعه داروی زیبت از بر ... کلاهی را بنیز از علت ... دانا نیست روی ...

بنید بر بر بوده و ز بیابان بشد • نتوان دید در آئینه که نورانی نیست • عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند
مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست •

باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

بیت

دابشلیم از روی تعظیم پندهای حکیم را دعا گفت و فرمود که شنیدم داستان غریب کامجوی را

و آن مثل است مرد خردمندان را در آنچه ملوک و خدمتکاران ایشان افتد از خلاف و خیانت و عفو
و عقوبت و مراجعت تجدید عنایت و مزید عقلبات مردم امین و کافی جهت نظام ملک و ممالک
و ترتیب مصالح و ملتوا کردن درجات ملک و معترف شدن بسخن حق و صواب و فواید این حکایت از سر
حد حساب بیرون اکنون بیان فرماید داستان کسی که از برای حیات حال و راحت نفس خویش ایذاء
دیگران و رنجانیدن مضرت یکانوران بازنشناسد و پند خردمندان در گوش نگیرد تا لاجرم بشد
آنچه از او صادر شده گرفتار گردد حکیم گفت فرموده که پادشاه و جوانمردان اقدام نماید بکربی که میان
نور و ظلمت و خیر و شر و نفع و ضرر فرق تواند کرد و دلگیم جهالت در بادیه ضلالت سرگردان
شده از عواقب اعمال غافل باشد و نظر بصیرتش از عواقب امور قاصر مانده و لکنه مکافات جنا نگردد اما
آنکه دیده بسرمه کحل الجواهر توفیق از نامنور است و گلشن دلش بروایح ریاحین عنایت لم یزلی معطر
هرچه بکوشش نرسد و در باب بجهودی چگونه روا دارد مصرع میسند بکس آنچه بخود نپسندی •
و بباید دانست که هر کردار را جزائی مقرر است و هر آئینه بار به بر آن برسد و تا خبر کردار بر بیان
افتد موفورت باشد آن الله لمهلک ولا یهمل ماهمل باشد ولکن اهمالی نخواهد بود و سر روزه

مهلت

مهلت میدهد و انتقام ... با داش شرا و جزا اعمال بر کسی که در مزرعه عمل تخم بد کسب زند نباید که او گمان برد که
بس هر که طلب نیکوئی دارد باید که بجز تخم نیکی نکارد بیت خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش تا بتوانی
بدی مکن از کم و بیش • چون نیک و بد تو با تو گردد باز • بنگر که چه کار میکنی در حق خویش • و اگر
کسی خواهد بدکرداری خود را بکردار نیک پوشیده گرداند و زرق و شعبده خود را در لباس نیکوکاران جلوه
دهد بانکه بی که مردمان بر وی ثنا گویند و ذکر مدائح او را در آفاق و آفاق سایر شده هر تر دیک
بدین وسیله نتیجه افعال ناپسندیده هرگز از وی معروف نگردد و ثمرات خبث باطن و نیات ناخیر در وی
رسد چنانکه دهقان تخم حنظل مشلاً در زمین افکند روی آن را بخاک پوشانیده چنان باز نماید که در این
زمین نیشکر کاشته‌ام و همه کس اعتقاد کنند که در آن زمین نیشکر خواهد رست با شهد و بدین حیله زراعت
وی مشتبه خواهد گشت و همان تخم حنظل که کاشته بر نحو بظهور رساند شعر چون که بد کردی بترس ایمن
مباش • زانکه تخم است و برویاند خدا اش • چند گاهی او بپوشاند که تا • آیدت زان کرده‌ای
بر حیاء • رد او حق مان از مکافات آگهی • کفان هذم به عدنا به • و نشاید که چون کسی حقیقت مکافات
دریابد و سر آیت فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره در دل وی
سرایت کند از بدیها احتراز نماید و سوی نیکی گراید و از ستمکاری و دل آزاری توبه کرده سلوک
راه شفقت و مرحمت پیش گیرد مصرع و بن نیز بتوفیق تواند بودن • و از نظایر این کلمات و امثال
این حکایات داستان شیر صف شکن و مرد تیرافکن است رای پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

حکایت گفت آورده اند که در ولایت ... بیشه بود مشتمل بر درخت بسیار و گنبدی بر میان
نهار بیت گل دمیده و شمشاد و سرو خرم گشته • هم در شده شاخ در شاخ تنگ • و در آن بیشه
شیری بود ماده و هژبری جنگ برخاشجوی را آماده پیلتنی که بهرام فلک چون گور شکار
او بودی و شیر شهر از شکوه صولتش چون گاو زمین تحت الثری قرار نبودی نظم چه شمشیر برفت
شمشاد دندان • شدی از هیبتش چون آب سندان • ز جنبش بیخبر کان زن پر آذر • دماغش
بچه خاری پر رنج • همواره بکوهن رکینش مشغول بودی و شیر و دهان بخون جانوران بیالودی
... بیاه گوشتی که ملازم او بود چون صورت حال این منوال دید از نتیجه بدکرداری و ثمره خونخواری
و بر سید دار و عید من اعان ظالماً سلطه الله علیه اندیشه کرد میخواست که ترک ملازمت گیرد
بیت بترس از صحبت آن کس که خلق را بیازارد • باتش بر که شد تر دلگت هم بو خاش دارد •
در این فکر روی بصحرا آورد و در کنار بیشه دید که موشی بجهد تمام بیخ درختی می برید و ابران
از ضعف اجزاء عروق او را منقضی میشد و در حرف زبان حال او میگفت ای ستمکار
... آزار جراحت بر آزار حیات مرا بریده و بر بیمباری در شتها و جان مرا که عبارت از عروق
انتشارات بر تیغ بدلوی قطع میکنی و مردم را از راحت سایه و منفعت میوه محروم میگردانی
شعر مکن بدی که بدی را بدی جزا باشد • به بیش اهل مروت بدی ردی باشد • موش
بزاری او التفات ناکرده بهمان جفاکاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دهان گشاده

از کمین بیرون آمده و قصد موش کرده بیکدم او را فرو برد سیاه گوش را این صورت تجربه بر داشت و دانست
که آزار شده جز آزار نه بیند و نشسته کمان ترا او نه چیند نظم به بدکنی و نیکی طمع مدار که جز بد نبود
سزای بدکرداری • و در همان حال که مار از خوردن موش فارغ شده در سایه درخت حلقه زد
خارپشتی در آمده دم مار در دهن کرد و سر در کشید مار از غایت اضطراب خود را بر روی میزد تا همه
اعضایش بشوک خار سوراخ سوراخ شد و جان بمالک جهنم سپرد سیاه گوش از مشاهده این نیز عبرتی
دیگر شد و گرد آن انجمن مار از کار بیفتاد خارپشت سر بیرون آورده بعضی از اجزاء مار که غذای است
او را موافق بودی تناول نمود و باز سر در پرده خفا کشید در میان صحرا روباهی گرسنه بوی مرغ گوشت
سرخه حال خارپشت بر سید که ناگاه روباه گرسنه جدا کار رسید و خارپشت را که لقمه چرب او بود بیران
وضع دید و دانست که با وجود صرت خاری بوی از مکلف مقصود توان شنید و در مطالبه مکر و حیله در آرزو
شتران کرد پس خارپشت را بر پشت افکنده چند قطره بول در شکم او ریخت و خارپشت تصور
آنکه باران است سر از درون پرده بیرون آورد روباه در جست و حلقش گرفته سرش برکند و با
اجزای او را باشتها و تمام بخورد چنانچه از او بجز پوستی نماند هنوز روباه را فرصتی کلی حاصل نشده
بکی جهنده چون گرگ درنده از گوشه درآمد و روباه را از هم بردرید و بمقداری از وی جوع الکلب را
تسکین داده در گوشه بخفت سیاه گوش را این عجوبها بر یک دلیل روشن بود بر تحقیق مکافات
بر دیده و منتظر حالات دیگر که از نهانخانه قضا بفضای صحرای قدر آید بود ناگاه پلنگی دید که از کمین

از کمین بیرون آمد

بیشه بیرون آمد و ملک را خبر شد به شیر چون شغال دلش را از سینه بیرون کشید قضا را شغالی
از کمین گاه بیمتاری بیرون جسته بود و صیاد با تیری در کمان کشیده در پای او نشسته چون شغال را
مشغول ملک دید خدنگ دلدوز از کمان بدو بی افکند و بر پهلوی او نشست آمد که از طرف چپ
بیرون رفت نظم فلک گفتا خوش است آن قبضه شست ٭ زمین گفت آفرین بر بازوان دست
شغال تمامی از پای در آمد و صیاد به سبک دستی پوست از سرش در کشید و سراسیمه بر زاری
آن موضع رسیده جان برست شغال که نوبت سعی و رنگین بود طمع در بست و صیاد در آن باب
اهمال نموده هم ایشان بمخاصمه و مقاتله انجامید و در اثنای ضرب و حرب مرد سوار شمشیر
دار بر کشیده بر سر صیاد تاخت و او بر خود جنبیدن صیاد از سرش به صحرا از اسپ و دو دست جنگ
از زمین در ربوده روی به صحرا نهاد و هنوز قرب صد گام نرفته بود که اسپ بسر در آمد و سوار
بر زمین افتاد و گردنش بشکست مصرع زمانی نا و ساعت امانش ندادند ٭ سیاه گوش را این تجربها
مزید تیقظ گشت و بملازمت شیر آمده اجازت رفتن از آن بیشه طلبید شیر گفت ای یار در سایه دولت
من آب بیشی داری و از خوان احسان و مایه انعام بهره می یابی سبب این ترک منزل و ترک
صحبت گرفتن چه چیز تواند بود سیاه گوش گفت ای ملک مرا انجا روی نموده و اندیشه از نو باری
بسر برزده که از نهفتن آن بیم که افتد است و در گفتنش خوف جان بافتن بیت
حالی که هست خویشتن از تو نهفتن نتوانم ٭ وز بیم رقیبان بتو گفتن نتوانم ٭ اگر حضرت ملوکانه مینمایند

که شاهی

کرشمهاش آن همه جهره برآنسوان داشت در میان آورد و صورت حال برآسانی باز نمایم شیر اولی آن بیان
بر آن معنی که عهد کرده به کند سخت سیاه گوش گفت می بینم که نبت ملک بر آزار موقوف است
و جهان قرارش بانداز لطف بگذاران مظلوف و اهالی بیشه از جفای او ریش کننده و سینهها داغ تعدی او مجروح
شده نظم ترک ستم کن ز خدا ترس ٭ وز قمع روز قیامت بترس ٭ وین نجابت را ازین صورت بر زبان
دهر است و شیر چون همان زمان عهد کرده بود آن سخن را تحمل نموده گفت چون بر تو ستمی واقع است
وازین ظلم تو رنجیده کناره کردن چه جهت دارد سیاه گوش گفت از جهت آنکه هیچ صاحب مروت
فرصت ظلم ندارد و اطراف نشیمن ناله مظلوم نیارد بیت و مجوب ریش نا ارونک خلق ٭ مرهم ریش و فکار
خلق حالت ٭ بی از شنو آهی بر روی زرد ٭ غم بینوایان فراخنه کرد علوم آنکه مبادا شومی این افعال در این
وطن نیز بواسطه مصاحبت در آتش غضب بی خبر گردم مصرع آتش چه بر افروخت بسوزد تر و خشک ٭ تر کنم
تو شاهت فعلش از کی دانسته دین عبرت ملک از کی آموخته سیاه گوش گفت هر کرا را این کلمه از جود رسانیده
رسیده باشد داند که هر که تخم آزار کارد جز محصول مضرت بر ندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوه
آسایش نه بیند جهان را که دار المکافات است بکوه تشبیه کرده اند بیت هر چه از نیک و بد بگوئی
بطریق صدا همان شنوی ٭ مثنوی این جهان کوه است و فعل ما ندا ٭ سوی ما آید نداها را صدا ٭ گرچه دیوار
افکند سایه دراز ٭ باز گردد سوی او آن سایه باز ٭ و در امروز بعین الیقین صورت مجازات اش بر شفعای
و صنف ملک فات معاینه دیده بس آغاز کرد و قصه درخت و موش و مار و روباه و لک لک

و جنگ و صیاد و سوار بر وجهی که دیده بود باز گفت بطریقی که مجموع صورت حال بی کم و بیش تقریر نمود
حمله مار شد و مار که آزار موش رسانیده بود بجلدی خارپشت گرفتار گشت و خارپشت که مار را هلاک در دام
حیله روباه گرفتار شد و روباه که خون سنگ پشت ریخته بود بسگ کرسنه او را از روزگار برآورد و سگ بواسطه
آن بیداوی در پنجه پلنگ شکنجه هلاک کشید و جنگ بسزای آزار و ابدا هدف تیر اجل شد و صیاد
بسبب قصه و بیرحمی سر بباد داد و سوار بران خون ناحق چون در خشته گردن شکسته بماند و فعال بد ملک چون
شغال بر خسر ریخته بسم جزا منتظر آن بود که بر ای لاحق گشت پس از ایشان کناره کردن عاقلان را لازم است
و کار بگو باصلاح آوردن وقت بر ضعفای خسته معروف دارش خردمندان را از فرایض و لوازم نظم
نگیسیش نشان خرد آن بود ٭ که از بد بهمه اندوه ترسان بود ٭ شیر چون این نصیحت قوت شنود و در تجلی و تقوی
جرد و علم شنوف که سخن سیاه گوش را از انصاف نتیجه است و نصایح او را از تجربه تصور میکرد و چند بخده از
این باب دم می زد آتش غضب حرص و شره شیر زایل میشد بیت ای آنکه نبد مبد همیم ازبرای
خلق ٭ چندین مدم که آتش خرمن بر کنی ٭ سیه گوش دید که نصیحت او را در دل شیر همان اثر است
که ضرب بی بود چه را بر صفحه پولاد و مو عظتش در سینه او آن مقدار را اثر دارد که نوک نیزه خار بر جوشن
خارا مصرع بی کی کارگر شد سنان خار بر خارا ٭ شیر را گذاشت و گوشه بیرون رفت شیر از غصه
سیاه گوش خشم آلوده شد و در پیه روان گشت سیه گوش خود را در بوته خاری پنهان کرده شیر از دور
گذشت و آهو بره دید در فضای آن صحرا چراکنان و مادر مهربانش بر سم نگهبانان متوجه حالات ایشان

بزفضه

شیر قصه گرفتن ایشان کرد آهو فریاد بر کشید که ای ملک از گرسنه کردن ما تو را نرسیده چه آید دار خوردن
اینها چه بندد و چه گشاید و مرا بفراق قره العین گریان سازد و جان آتش هجران جگر گوشه
بریان کند آخر تو را نیز فرزندانند از آن بر اندیش که به نسبت ایشان همان وقوع باید که بر نسبت
فرزندان نوع ٭ با من آن کن که اگر با تو کنند بپسندی ٭ قضا را شیر دو بچه داشت که جهان دوش
بر روی ایشان دیدی و نور باصره برای تماشای لقای ایشان خواستی در آن محل که این قصه آمد
بچگان کرده بود صیادی نیز در بیشه گرفتن شیر بچگان بود شکست و بر سر کشید بیت مگر دشمن فغان
نخوردی که با خانه ها نه پسندی بدی ٭ آهو از شیر شر رسیده و فراق فرزندان ناز بی کشیده
سراسیمه میدوید ناگاه سیاه گوش بدو رسید کیفیت حال پرسید چون رنگ ماجرا آن مطلع شد دلش بر زاری
او بسوخت شعر هر که دلم از غم دلدار بنالد ٭ از ناله زارم در و دیوار بنالد ٭ بدآخر دوش
دفعان و آه و زاری بپایان سیاه گوش او را تسلی داد و گفت غم مخور که ناوک فرصتی سزاوار خواهد
یافت نظم شمع پروانه را بسوخت ولی ٭ زود بریان شود بروغن خویش ٭ آما از آن جانب چون
شیر به بیشه باز آمد بچگان را از آن گونه بر زمین افکنده فریاد و نفیر بر آسمان رسانید گفت شعر
در دوی بدل رسید که آرام جان برفت ٭ وز هر که در جهان بدرنج از جهان برفت ٭ شیر خروش کشیده
بود و فغان در دو دهان گرفته بنوعی که وحوش آن بیشه از وحشت ناله و زاری بیگرد ند و صیقی بر آمد
که مرغان هوا از سوز گریه او در ناله بر آیند بیت چه سیل خون رود از دیدهای زخم من ٭ چه جای

هیچ کس نرسانم بهیچ نوع مرا نشره شنالی گفت تو دلت از روزی خود باز گرفته و از رزق دیگران
کر در حقیقت غداری میخوری و این بیشه بقوت ده روزه تو وفا نکند و ک که قوت ایشان بدین
میوها متعلق است زود جدا کشته شوند و بال آن در گردن تو باشد و یکنیم که درین میان مگافات آن
بتو رسد و من می‌ترسم که حال تو چون حال آن خوک نشود که میوه بوزینه را غصب کرده شیر گفت چگونه
بوده است آن حکایت **حکایت** گفت آورده اند که وقتی بوزینه را دو توفیقی دریافت و از زمان
ابنا جنس کناره گرفته بگوشه بیشه متوطن شد و در آن بیشه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که
جانوران را از غذا چاره نیست و در بیموضع جز انجیر خوردن یافت نشود و اگر تمام انجیرها در ایام تابستان
خورده شود زمستان بی برگ و نوا باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک درخت انجیر را تمام
و آنچه سد رمق باشد از آن تناول نموده باقی را خشک میسازم تا هم تابستان بفراغت گذرد
و هم زمستان بر رفاهیت باشد **بیت** ز بهر توشه باید کشیدن رنج تابستان ٭ اگر خواهد کسی کا
سایش باشد زمستانش ٭ همچنین چند درخت را از پر درخت و از میوه آن اندک خورده باقی را
ذخیره ساخت روزی بالای درخت انجیر برآمده بود و عمره هر روزه بعضی از آن میخورد و بعضی
بجهت خشک کردن می‌چید که ناگاه خوکی از بیشه جانب جسته خود را در آن بیشه انداخت و هر درخت
که میرسید میوه بر آن ندید بپای آن درخت برآمد که بوزینه بالای آن انجیر میچید چون چشم
بوزینه بر خوک افتاد دلش بپچید و گفت **بیت** از کجا پیدا شد آیا این بلای ناگهان ٭ زین بلای ناگهان

ما را خدایا وا رهان ٭ خوک چون بوزینه را دید مرحبائی زده شرط تحیت بجای آورد و گفت مهمان منتهی
بتر از روی تفاق جواب متملقانه باز داد و گفت **نظم** باغ امید مرا سرو خرامان رسید ٭ خانه درویش
از غیب مهمان رسید ٭ رسیدن مقدم میمون مبارک و همایون باد اگر پیشتر فاصله از مقدم عالی اعلام
داشتی بر آینه فراخور حال شرایط ضیافت تقدیم میرفت حالا انتظار که هست از قصور اسباب مهمانی است
بیت زحمت بود درویش را ناگه چه مهمان در رسد ٭ خوک گفت حالا از راه میرسم و با جفر گرسنگی
اشتیاق تمام است **ع** تکلف مکن آنچه داری بیار ٭ بوزینه در حال انجیر بیفشاند و خوک باشتهای کامل
میخورد تا بر درخت و زمین چیزی نماند روی به بوزینه آورد و گفت ای میزبان گرامی هنوز آتش اشتها
در التهاب و نفس حریص از برای غذا در اضطراب دیگر درخت بیفشان و مرا رهین منت خود گردان
بوزینه بار دیگر طوعا و کرها درخت دیگر بیفشاند و بانگ فرمنی از میوه آن اثری نماند خوک بدرخت
دیگر اشارت کرد بوزینه گفت ای مهمان عزیز رسم مروت فرو مگذار آنچه نثار تو کردم قوت یکساله من بوده و مرا
دیگر قوت ایثار کردن نیست **مصرع** زین بیش کرم نمیتوان کرد ٭ خوک در غضب رفت و گفت این
بیشه مدتی در تصرف تو بوده که حالا من نیز فلق باشم بوزینه جواب داد که غصب کردن ملک تو ام است
تقلب و تهور ناپسندیده و مذموم از سر جفا در گذر دست از ظلم و ستم باز دار که آزردن ضعیفان نتیجه خوب
نمیدهد و از کاشتن تخم ستم ثمره نیکو نتوان یافت **بیت** گر بدانش کزنی اهل خفتن کنی ٭ در درد ندامت
کمر دو چون کنی ٭ خوک را از این سخن حرارت خشم بیشتر شد و گفت من تو را حالی از این درخت بزیر آورم

و آنچه نثار تو بشه در کنارت نهم پس بدرخت آمد تا بوزینه را بزیر افکند هنوز بر شاخ اول قرار نگرفته
شاخ بشکست و سرنگون افتاد و روی بقعر جهنم نهاد و این مثل را برای آن آوردم که تو نیز میوه دیگران
تلف مکنی و از ارزاق ایشان را طعمه خود مسازی چون این حکایت از گوش شیر بنشنید و شمه نور زلال افروخت
ایشان قرار کرد و بر سته به نیت مشغول گشته بعقل اندیشه که نمود و هرگوشی مخافت بنا شنید و اگر شیر از این اثر
ظلم تو در جهان ساری بود اکنون خبر زهد تو بر زبانها جاری شده و در همه جانب جانوران را از جور فلاتی
ممکن نیست خواهی در صومعه تصور و ستار و خواهی در لباس صلاح و سر لو تو چون و خواهی این چه دردی نیست
گر تو همچنان بر ش بروری مشغول باشی و از لذت حسی جسمانی با کتاب لذات عقلی روحانی نپردازی
بیت اسیر لذت تن مانده و گر نه تو را ٭ چه عیشهاست که در ملک جان هست بی ٭ چون شیر این فصل
بشنود و از خوردن میوه نیز اعراض نمود و باب و گیاه قناعت کرده در وظایف طاعت و عبادت
افزود و گاه و بیگاه مضمون این ابیات حقایق سمات با خود تکرار کرده **نظم** ای دل از این
جهان جان آزار در گذر ٭ زین تنگنای گنبد دوار در گذر ٭ کار جهان نه لایق اهل بصیرت است ٭ مردانه
وار از سر این کار در گذر ٭ چون میتوان بگلشن روحانیان رسید ٭ بی مانع از این ره پر خار در گذر ٭
در بحر غم ز حرص چه غواص غوطه خوری ٭ غوطه مخور ز گوهر شهوار در گذر ٭ این است داستان بدکردار
ستمگر مستور که بهانه‌ای زیر استحقاق خواب خود و الله و از دنیا عواقب آن نه اندیشند تا آخر الامر
مانند آن جا که از و بکنی رسیدی مبتلا گردد آنگاه وجه صواب و طریق رشاد شناسند مانند شیر

تا بر و جگر گوشه از آتش حسرت کباب شد و بر ید ایشان و کار و بر کرداری دشوار است و چون تجربه او نیابد
حاصل آمد از عالم غدار اعراض نموده دیگر باره آتش با اهل او التفات جایز نشمرد و بهیچ وجه عشوه این بیوفای
دغا و جادو وش نخرید **بیت** نوشته اند بر ایوان جنة المأوی ٭ که هر که عشوه دنیا خرید وای بوی ٭
و خردمندان سزاوار ترند بآنکه این اشارت را در فهم آرند و این تجارب را ذخیره حال و مال خود دارند
و بنای کارهای دنیوی و اخروی بر همین یک قضیه نهند که هر چه بخود را و فرزندان و متعلقان خود را
بر پسندند در باره دیگران روا ندارند تا نتایج امور و خواتیم مهمات بنام نیکو و ذکر جمیل منتهی باشد
و در عقبی از شعبه بد کرداری و اذیت ستم کاری مسلم مانند **نظم** دنیا بیرزد آنکه پشیمان کنی دلی ٭ زنهار
بد مکن که نکرده است عاقلی ٭ دنیا مثال بحر عمیق است پر نهنگ ٭ آنجه عارفان که گرفتند ساحلی ٭

باب سیزدهم در مضرت فوق طلبیدن و از کار خود باز ماندن

رای عالم گیر دابشلیم از استماع این سخنان حکمت پذیر فرمود که ای برهمن نیکو تقریر صاحب ضمیر برهان روشن
و دلیل واضح باز نمودی شدت جزای کردار بد عاقبت کردن آزار و ابدا و چون او بلا جنس آن مبتلا شده نیز
بر بنای توبه و انابت در آمد اکنون التماس می‌نمایم که داستانی مشتمل بر مضمون حکمت باب سیزدهم ادا
فرمائی و حقیقت آن کس که مانند کار را گردد و موافق طور و مناسب حال او نباشد باز نمائی حکیم کامل بعبارتی
که از صفا و لطافت مشابه آب حیات بود و از شیرینی و طراوت بمشیره شربت نبات **بیت**
سخن هائی بیاراست که در ٭ بشیرینی زحلوای شکر به ٭ کسی را کان سخن در گوش رفتی ٭ کرا خلقون بدی از هوش

رشتی فرموده گرای شاه عالم پناه بیت کام تو در دهر امید باد ۞ ملک تو چون عمر تو جاوید باد ۞ بزرگان
قدیم فرموده اند لکل عمل رجال و لکل مقام مقال در جامه خانه غیب لباس عمل خاص بر بالای
والای هر کس دوخته اند و از خزانه موهبت الهی خلعت معنی مخصوص فراخور قامت استعداد هر شخص
ترتیب داده اند زهی فردی کاری که و هر مردی عملی را شاید بیت هر کسی را او فطرتی دیگری بلغزش مر ترا
بر عشق عی نهاده اند ۞ هر کس که آرزوی می شد ۞ نسیم گلش زخنک نابد ۞ ساقی الطاف ایزدی از خمخانه
کل حزب بما لدیهم فرحون هر کس را فراخور حال او ساغری داده و هیچکس را از شرب عنایت و
سرچشمه رعایت محروم نساخته بیت کس نیست که زنیت بهره مند از تو نیست ۞ اندر خور خود بهر که بادا گنجی
پس هر شخصی باید که بران صنعت که صانع ازل حواله او کرده اشتغال نماید و چنان سازد که آن را بهر سبیل
تدریج بمرتبه کمال رساند نظم بالا نگرشی نیابت خود ۞ بهتر ز کلاه حواری سر ۞ هر که بخوبی کار دو بهمی
که لایق او نباشد رجوع نماید و از آنچه بطریق موروث یا مکتسب حاصل کرده اعراض فرماید یا شک
در مقام تردد و حیرت گرفتار گردد لاجرم از راهی که پیش گرفته بمنزل نرسد و از کنش بهمان سر راه
هیچ بیش تر نگردد میان این و آن سرگشته و سرگردان بماند بیت نه راه پیش رفتن ۞ نه راه باز گشتن ۞
پس بر مرد باید که در طریق حد خویش ثابت قدم در زده و آب از زده دست در شاخ هوس تند داده و فضول
طلبی که غالبا عاقبت آن بخاست می انجامد بر طرف شده و هر طرف که از آن نتیجه دیده و تفحص
بر فقد بر داشته باز دست [illegible] مضمون صدرت شریف من رزق من شیئی فلیلزمه کار کرده باشد و این

پرسش تا در گرد این بارسته و سخن حضرت مولوی که معدن جواهر معنوی است درین حالت بشارت عمومانده آنجا
بیت الخبر دوش بلا چه بحر ۞ کالحجر خود شد ابا لدر ۞ اشتیاکو لاتق این مقرمات نواند بیه حکایت گن

حکایت

زاهد عمری زیان است و مهمان برسر [illegible] که در جهت تعمیم آن نیت داشت رای پرسید که چگونه بخشد است که این حکایت
کف آورده اند که در زمین فتوح مردی بود مصلح و هنرکار متصف و دین دار و ظایف عبادتی بشرط
مینمود و در مراسم طاعات سالها بر وجه اخلاص بجای می آورد و صفای صفوت او از کدورت علایق پاک ابد ساخته
بود و هرگز کار فطرتش پرده ظلمت بر آن بالا بیش نظر ارباب بصیرت [illegible] حاشیه سجاده اش محوطه
فرمات عیسی و آستانه خلوتش منظر ارادت عالم ربی نظم بر سر از نشیمن شرع شاخ دل
اد محرمش و سجاده اش معراج ۞ شرف گلخانه ملکوت ۞ کار فرمای عرصه جبروت ۞ بود سلطان کشور فرشته
تیم ۞ در درویشی بر او انهاه فرم ۞ تمامی همت بر جای رسوم شرع مصروف داشتی و همگی نعمت
بر رضای لوازم خیر مقصور داشتی مرغ محبت دنیا در ساحت سینه او آشیانی نیافته و پرتو الطاف از خورشید جهان
بر جهان تیره و شش تافته بیت خوش آن کس که کرد نشد پاک چو خورشید ۞ کو سایه بسر این جهان شعله کند
دیا وجود این ورع و زهادت نصیبه از خزانه و له خزاین السموات و الارض نصیب وی شدی بر مهمانان
نثار نمودی و قوت حاجت و شام خود را بر قوت فتوت بر درویشان ایثار فرمودی نظم رسان کواکب
ایثار بر سپهر اثیر ۞ زبیح بذل که ایثار زر او بس اثر است ۞ روزی ساغری بر زاویه او مهمان افتاد او هم جان
رسم میزبانان کریم باشد خوان ایشان بیاراست که ابرو در نظر آید بوده زناره دار بردی کمانه بیشتر آمده واز

دشت طعام بر صحبت تمام تر در دل او فقط بر سر صحبت [illegible] تقدیم سلام و ترتیب طعام و بعد از طعام کشمش و دانه
پرسید که از کجا می آیی و مقصد تو کدام دیار است مهمان جواب داد که قصه من قصه ایست دور و دراز و
حکایتی است درک اذواق حقیقت و رفتن مجاز اگر خاطر مبارک را با استماع آن میل باشد بر سبیل
ایجاز شمه ای از آن نموده آید که هر که گوش هوش کشاده دارد از هر قصه حصه تواند گرفت و از فقره
مجاز به نهج حقیقت عبور تواند نمود بیت زهر باز بچه رمز می توان یافت ۞ زهر افسانه فیضی می توان یافت ۞
تو باید دانست که گذشت خود با زگویی و آنچه از منفعت و مضرت این سفر دیدی باز نمای مهمان گفت
ای زاهد زمانه و ای عابد یگانه اصل من از دیار فرنگ است و من آنجا بکاری مشغول بودم پیوسته
تنور سینه به تاب آتش حرص نیافتی و بهزار محنت از پاره روزگار نیک نان با قسمی نظم کرده ام خون
جگر ذخیره نان نا کرده ۞ از تنور رزق برون نکشم ۞ من با دهقانی دوستی داشتم و علاقه الفت میان ما و او
از جهت سلوک در رسم مخالصت محکم بوده و دهقان از راه یاری و عده دکان دی غله که مرا بکار آید فرستی
بدکان فرستادی و بهای آن را بر زمان نگرفتی و در اداء آن بهیچ مهلتی و فرصتی بود در میان انجمن
گذشتی روزی مرا بیکی از باغهای خود بمهمانی برد و شرایط میزبانی بجای آورد و ماعده ارباب مروت
بشه رعایت نمود و بعد از آنکه از تناول طعام بپرداختند بمفاوضت مشغول شدیم پرسید که منفعت
کسب تو چه مقدار است و مایه کار تو بر چه منوال گفتم از حال خود با ز نمودم و گفتم مایه دکان من
خود از غله است و کاری که بدان مشغول باشم همان قدر که کرده اید و عیال [illegible] کند و آن ده دوازده

زانه بود بیت چه زنم بر نفع ترک کاری ندارم ۞ بدین دستور روزی میگذارم ۞ دهقان گفت که ای
سبحان الله نفع کار تو در آن کار مرتبه نبوده که بنا می بر آن توان نهاد و من خیال بستم که کسب زراعت
کو بسیار رو حاصلش بیشمار است مصرع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ۞ من گفتم ای خواجه کار تو چگونه بوده است
و مایه آن چیست جواب داد که کار ما را اندک و سود بسیار است بر خوشه تخمی که زراعت میکنیم
که کتی بر است سر آید و هر دو حرف بسود دهد قناعت ندارم من متحیر شدم و گفتم این چگونه تواند
بود دهقان گفت عجب مدار که سود زیادت از این نیز هست کشته گو خورد و زمین جربانش و در زمین چگونه
تخم قرب تیز میکشد و نباتش محکم است و بر هر تری فقیه بر خوشی خاکش باشد که شمار آن را کس نداند و از
حساب نتوان گرفت کار ما از چیز برون است و نفع زراعت از آنچه در شمار آید افزون و مزارعان
مزرعه حکمت اند زرع هر حرف را حرف اول وی زراعت و حرف آخر عین باشد آن نیز نام زراعت
نظم کیمیا خواهی زراعت کن که بخشد گنج اگر گف ۞ زرع ثلث ثلثش زراعت داشت با نام زراعت
پس این پیشه زر بر در باشد و از اعتقاد اکسیریان کارخانه دهقانیت چنان فهم شده که کبریت احمر
اشارت بعمل زراعت است که حکما گفته اند بیت چه بی کبریت احمر عمر ضایع کردن است ۞ روی زر
سیاه آورد که گیر کیمیاست ۞ چون این سخن از دهقان استماع نمودم هوای کسب دهقانت در سرم افتاد
در دکان در بستم و بتهیه اسباب زراعت مشغول شدم و در جمله من در درویشی بیچه بکمال نفس مرو معروف
و بنکوئی اخلاق معروف نظم گذشته از تکلف و نشسته گوشه ۞ زاسباب این جهان شده

قانع نمیشد * چون دانست که حرف خود ترک نمیکنم دیگر اشتغالی بکلام مرا طلبید و زبانی ملامت
گشوده گفت ای استاد بهرانچه حواله نوشته راضی باش و طلب افزونی مکن که صفت حرص شوم است و عاقبت
حریصان مذموم و هر که نقد قناعت بدست دارد پادشاه وقت خود است و هر که آتش حرص گرفتار
شد در پایه دیو دد * بیت حرص جوی می شکند و گنج * تاگوری گندم آدم فریب * گفتم
ای شیخ مرا از این کار که ما بشر آنم چه آن فایده خیر سد و دانسته ام که منافع دهقانات بسیار است
خیال میبندم که شاید از آن شغل منتفع گردم و معیشتم بسهولت گذرد و بیرزاید فسوحه که مرا
شنها ای اسباب اسباب تو همین حرف بیجا بوده و شرب زنده کانی سبب این بیشه اخس
و فرمانی که نزد و مصنف و این عمل که حالا در صدد مباشرت آن کاری پر مشغله است شاید که بلوازم
آن مرا قیام نمود از بر اسم آن کما ینبغی بیرون نتوانی آمد نه هر چه از نهانخانه آرزو سر زند
بروی بر لوح مهب توانه شد نظم در تند رفیقان که ره دور و دراز است * لازم که صد مقصود
بیا بار تند * قضا ما کس دل از کار خود دست باز مدار که هر که پیشه خود بگذارد و عمل که لایق او نباشد
پیش گیرد بروی آن رسد که بدان کلنگ رسید من پرسیدم که چگونه بود است آن حکایت گفت آورده اند
که گازری بکناره رودی بکار خود مشغول بودی هر روز کلنگ میدید که بر کناره رود نشسته جوانانی
که در میان گل باشند میگرفت و بران قناعت نموده باشیانه خود میرفت روزی ناگاه باشه تیز
رسیده و بهو تی قصد صید کرده یاره کو زرده * بگرفت و برفت کلنگ با خود اندیشه کرد که این

جانور با چنان جثه حقیر جانوران بزرگ صید میکند و من با چنین هیکل عظیم بجز وزغ و خس ماهی غرام
این محرومیت از دنائت همت است چرا باید که مرا از همت عالی بهره نداشته باشم صلاح آنست که بعد از این
بحقرات سر فرو نیاورم و کمند قصد جز بر کنگره سپهر برین نیفکنم بیت رهرو که تشنه است بجز کوه
سر بر نکم از فرو د * زنده دلانیکه بالا پرند * از اثر همت والا روند * پس ترک شکار کرمان کرد
در صدد صید کبوتر و تیهو ی بود گازر از دور نماشای حال باشه و تیهو کرده بود چون حیرت کلنگ
شنید خود کرد فکر و بدید متحیر شده دیده بود ناگاه از فضا کبوتری در آن فضا پدید آمد و کلنگ بر وی
قصد کبوتر کرد کبوتر سبک بکنار آب نموده باز بپر دری در گذشت و کلنگ از عقب او فرود آمده بر لب
رود با فضا ای باشد در گل بماند و هر چند جهد میکرد بر دباش تکلف آنچه زیر شد گازر بیامد و داد را
بگرفته و رودی بکاشانه نهاد در راه درستی پسر آمد و پرسید که این چیست گفت جزا تیصد این کلنگ
که بیهوده کار را پیشه کند و بخود بلا بر بالا دل * و این مثل بجان آوردم تا معلوم کنی که هر کسی را
بکار خود قیام باید نمود و حرفی که لایق او نیست جاید گذاشت و چون بیر جا بدان مثل آورد و علم
حرص بر باد گم شد و آن تخم باطل که محض ها واری بود و در گوش هوش را ما نهادم و بر همان جای
با بساط دم و ترک نا قرائتی گرفته تجنب سرمایه که بود اسباب زراعت ساختم و تخم کاشته دیده انتظار
بر راه حصول محصول نهادم و در این حال سبت بر من و عیال جنگ آمد و چند آنکه از دکان عطاری
روز بروز آنچه تنها مدد آمدی و حالا کسالی منتظر جلیست برد تا فایده رسد با خود گفتم به کردی

که تخم بیران در زرکان نشیندی اکنون با خراجات یو مقید در مانده و از هیچ عمر و حصول اسباب مطلع
در آن است که سبقی رسم قرض گرفته بار دیگر دکان نازه شکسای و بر سر کار خود روی بیت آنکس
که بکار خویش سرگشته شود * بهرزان شود که باسر رشته شود * پس بیک از خوانکان شهر رجوع نمودم و مبلغی بریم
وام گرفته بار دیگر دکان بگشودم و یکی از مزدکاران را بر سر آن شغل گماشته خود تردد مینمودم گاه
بجهت تس زراعت بصحرا رفتمی و گاه برای رونق دکان بیازار آمدی چون بهن نیز ال سه ماهی
گذشت آن خرمن کار رخشنها و رزیده از آن به دعویجز بری نخانه و محصولات را انواع آفات رسیده
عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بران سبب بمحزوم و حال خود متفضیل از کتم و کیفیت کار
بیشر گرفت و از بیره زبان دیدن بار نمودم بر دلخندید و گفت حال تو بحال آن مرده ماند که ریشش از دست
کار زنان گردید پرسیدم که چگونه بود است آن حکایت حکایت گفت آورده اند که شخصی دو زن
داشت یکی پیره یکی جوان و نحو جو ی بود و مرد عورت سال او راست ریشش بجنبه ازوی در فایز
پر یک بودی و عادت کرده بود که چون بکاشانه در آمدی سر در کنار آن زن نهاده در خواب شدی زال
در روی و موی وی نگریستی بجوکنش هیچ بر از آن نیست که در محاسن این مرد موی چند سیاه است
بر کنم تا ریشش تمام سفید گردد و آن زن جوان را بدو رغبت نماند و چون آن زن جوان رغبتی
نه بیند و نفرت و ملال حاصل کند آتش محبت وی تیز طلب یافته دل از وی بر دارد و بکلی با من سر در آرد
پس آنچه توانست موی سیاه از ریش وی بر کند مصرع بر کنده به آن ریش که در دست زنان است *

روز دیگر آن شخص بکاشانه زن جوان شده بطریق معهود سر در کنار او نهاد که تا بخواب رفت زن جوان در محاسن
او چند موی سفید دید با خود اندیشید که این موهای بر باید کند تا تمام ریش او سیاه نماید چون خود سیاه
موی چند پراگنده از جهت پیر زن منفرکشته بر راب کرده همچنین هر روز زنان بران اشتغال نموده
خواجه از غایت غفلت بروای ریش خود نداشتی چون بر این چند وقت گذشت روزی آن شخص دست
بمحاسن خود فرود آورد دید که موی بر جا نمانده و خرمن ریش بتمامی بر باد داده فریاد بر کشید و بیهیچ جا رسید
حال تو نیز بر بن منوال است برخی از نقد و مایه بدکان نا تراشی صرف کردی و بعضی در کار دهقانی
تلف گشتی و این زمان که در بی محرکی بود و رشور بختی * نا آنچه داری و نه در نزیع آمدت چون حوصلی
از آن وجه بیت روزی بجهان گذشت در روزی بجهان * اکنون که نگه کنی نه آن است و نه این *
چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر قابد آنچه میگوید واقع است و مرا از آن عمل جز حسرت
و ندامت حاصل نشد و هر چه دارم بقرض دادند گاه مصلحت در آن دیدم که الفرار مما لا یطاق
شبانگان شهر را گذشتم و منزل بمنزل زمستان و بهاران می رفتم تا مسافت دور و دراز قطع کرده
شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و جهات مرا قرض خواهان بحساب وام خود
تصرف کردند مرا بر راحت وطن نا امید کشته مراحل و منازل به بیجا یم و درد دل خود بلادها
هر صاحب نماز ای میکنیم و جراحت نیت سفر سابق را به مرهم راحتی می نهم بیت لله لله که اگر
رنج کشیدم * دیدم نو راد زر تو بمقصود رسیدم * تا این مثل که گفته شد آنم الصحیفات دارای این باب

ازو نکار بهم مصنف شده و شربت بیشتر شیرینی کلام شکر با این حضرت عنایت کنند این نحو شنوم از
سرگذشت من که بعرض رسانیده شد زاهد فرمود که از سخنان تو آنچه صدق شنیدم و جای راستی
گفت تو گواهی دلم اگر روزی چند به زحمت مهاجرت و شغل تلف تحمل کردی آنچه بهای نیکوتر
بدست آورده و به اطوار و آداب ایشان و قرینه تمام حاصل شده و من بعد بجمعیت خاطر و فراغت دل
خواهی گذرانید مصرع شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد دمید مهمان چند دار مزبان خوش
بر آمده مزبان نیز صحبت مهمان غنیمت شمرده و آغاز مباسطت کرد زاهد مردی بود از بنی اسرائیل و زبان
عبری نیک دانستی و اگرچه با اکثر لغتهای عالم و بیشتر زبانها تکلم میشد اما چون لغت عبری
سررشته دانست فصاحت او در آن بیشتر می‌نمود و پیوسته با خواهش بدان زبان او را خوش
می آمد و اغلب اوقات بهمان زبان تکلم می‌نمود که زاهد بدان لغت سخن گوید و زاهد نیز جهت رضای خاطر
مهمان طبیعت او زبان فصاحت گشادی و در اداء کلام عبری داد بلاغت بدادی و مهمان چاشنی آن
زبان شد و از غایت شیرینی سخن زاهد و حلاوت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد
بیت بشیرین نکتهای لطفش چون قند شدی لعل شکر پاش شکرخند چه مهمان دید آن شکرها
بگذارش چه طوطی شکر شکن را شد بر آن دار چون روزی چند بر آمده و حجاب تکلف از میان مرتفع
شد مهمان بیکبارگی مبتلا گشت و از نقد عمر و دل و جان آنچه در میان آمدی نظم
با هم برادرانه توانند نشست وقتی که تکلف از میان برخیزد مهمان گستاخ وار زاهد

آغاز نهاد و گفت شعر ای لفظ تو کلید بسته گنج کمال فرزند سخن چه تابیده تو انجذال این چه طرز سخن است و چه
عبارت پردازی است که دیده عقل صاحب نظران فصاحتی از این کاملتر ندیده و گوش هوش سخن‌شناسان
مقالتی از این زیباتر نشنیده بیت من شنیده‌ام که این چنین سخن بالا نام چیست با نبوت همسرانم که چنین نمانی
توقع میدارم که این زبان مرا باموزی و تمامتر بیاموزم که تعلیم این لغت از من دریغ نداری چه با سابقه معرفتی
در اعزاز و اکرام من رسم ملاطفت بجای آوردی و با تقدیم وسیله مودت انواع تکلف در ضیافت بجای آوردی
امروز که رابطه محبت بواسطه دوام صحبت استحکام یافته امید دارم که شفقت فرموده ملتمس مرا باجابت مقرون
سازی و در قسم شاگردی با تراز ذی مسرت بر صفحه حال من کشی تا سبب ازدیاد مراد اخلاص گشته وظیفه ذکر
محبت و لوازم شکر نعمت مرعی افتد بیت جو شکر تو گفتن نتوانم گفتن این بنده که پرورده احسان
تو باشم زاهد گفت مرا درین چه مضایقه و مبالغه باشد که شخصی را از حضیض جهالت با اوج دانش ترقی
دهم و متعلم را از انحطاط سافلین نقصان بر درجات اعلی علیین کمال رسانم فاما بر خاطر میگذرد که
میان لغت عبری و کلمات فارسی منافات بیشمار و تباین بسیار است مبادا که در تعلیم آن کلفتی تمام
بخاطر رسد و ذهن تو بسبب آن از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بر آن نقد رنجم روزگار تو ضایع شده با
دهم اوقات تو تضییع گشته مهمان گفت هر که قدم در طلب کاری نهد ارتکاب مشاق بلا بخود باید گرفت
و آنکه روی بکعبه مقصود آرد از تعب بادیه محنت نباید اندیشید بیت در بیابان چون ز شوق کعبه خواهی
زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور و من درین نیت بشارت صادق که گر سر بری از رسم من

پیش گرده از این کار روی نتابم و اگر هر مژه در دیده من سنانی شود نظر هم دیگر نیفکنم ع برکه مبتلای گنج
الصبر رنج بباید کشید و هر محنتی که در طلب علم کشند آخر آن را راحتی انجامد و رنج شنیدم هیچ چیز ضایع نگردد
بنگر آن صیاد را بواسطه ادراک رنجی که جهت علم کشید و جزئی خدمت که به نسبت علم از وی صادر شد
منزلت یافت و از ضیق احتیاج فضای استغنا ببشر رسید زاهد پرسید که چگونه است آن حکایت
گفت آورده اند درویشی صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی فراغت نمی ده میشد روزی که گرد زاهدی و دردی
کشیده همان چون دام همه تن چشم شدی و بهنگام شکار مرغان از هر مویی بدان حلقه دامی مصرع
نه مرغ از دام جستی و نه ماهی روزی دام نهاده بود بهزار زحمت سر مرغ جوانی دام آورده و بجهت
از کمین برجست آنکه حلق آن بیچارگان کیقه دام در آرد نشسته در اثنای آن حال آوازی عبره آمیزی
شنیده از ترس آنکه ناگاه مرغان بسبب آن صدا بر شوند از کمین گاه بیرون آمد و طالب علم را دید
که در مسئله فقهی بحث میکردند و مقالات ایشان بجدال انجامیده بود صیاد از شرع بسیار کرد که فریاد
مکنید تا این مرغان رم نکنند و رنج من ضایع نگردد مصرع دم در کشید تا نکند مرغ رام رم
ایشان گفتند اگر ما را درین مسئله یک جواب زنی هر یک سالی یکی صیدی با تو در میان رسانیم و گنجی
و عبده نیز برداریم صیاد گفت ای عزیزان من فقیر و عیالمندم و قوت چندین کس وابسته این
مرغان است و برای آنکه شما مرغ ببریدن چگونه یکانه روم و چه ستانی بیک مرغ ده نی
تسلیم دهم گفتند تو هر روز این کار میکنی و مدتی است تا این شغل را داری هیچ مسئله ممکن نیست که از سر

مرغان بگذریم با فرمایم خواهیم کرد تا مرغان بپرند باز مرغان خواهی کرد که هر یک از ما مرغی ماهی بشکار
دهی با بخط مدرس بریم و طلبه مدرسه را مهمان کنیم صیاد هرچند اضطراب کرد که مدرس شما دام من بنام
و دست طلبه درس من شکافته نه در دام در زمین وقف نهاده ام و نه حسبه از غله مدرسه پاشیده و شرح من
لازم نیست که شکاری خود را بطریق ثمن شما پیشکش کنم بهیچ جا نرسیده آخر ایشان را وعده
مرغ درس درکشیده مرغان را بدام آورد و دیگر باره آغاز ناله و زاری کرد که بر من رحم کنید و دست
طمع از این مرغان کوتاه دارید گفتند از این مقام در گذر بشرطی که کرده وفا کن صیاد چاره
ندیده و برکی با امر غزاله گفت رنج و زحمت شما کشیدم و تحفه نیز گذرانیدم آن لفظ که بر آن
بحث میکردید بمن آموزید شاید که مرا روزی فایده دهد گفتند ایشان در لفظ مخنث بحث میکردیم و در
میراث خنثی منازعتی داشتیم صیاد پرسید که مخنث چه معنی دارد گفتند حقیقت معنی آنست که مخنث
نه مذکر است و نه مؤنث صیاد آن لفظ را یاد گرفت و با ملال بسیار بخانه رفت و صورت
حالت با عیال در میان آمد و آن شب با اندک قوتی قناعت کرده گذرانیدند روز دیگر که مرغ زرین
جناح خورشید از آشیان افق بپرواز آمده ماهیان سیم اندام کواکب از بیم تیغ شعاع
بمحیط سپهر روی گریز آوردند بیت چو چرخ صیاد وش برشته زرد ماهی مهر را بدام آورد
بیر صیاد دام برداشته روی بر لب دریا آمد و بتوکل تمام دام بدریا فرو گذاشت قضا را ماهی
بدام افتاد زیبا صورت شیرین هیئت که اگر زره گرچون او جوشن پوشش نپرورده بود

و دیده مردم آبادان مانند آن لعبتی در عرصه کار ندیده **نظم** سینه پاک بحجه سیم تغید٭ چشم روشن
چو چشمه خورشید٭ پشت او چون لباس بوقلمون٭ رنگها داشت از قیاس افزون٭ صیاد در شگفت
و حیرت او متحیر شده با خود اندیشید که من در همه عمر ماهی بدین هیئت ندیده ام و شنیده
و این لطافت مشاهده نکرده صواب آنست که او را زنده برسم تحفه نزد سلطان برم و نام خود را
بجهت تحفه‌ای در میان اقران سر بلند سازم پس آن ماهی را در ظرف آب افکنده روی بدرگاه پادشاه
نهاد اتفاقا سلطان قسرمجه با ملکه شروان در پیش قصری که جای نشست بود از مرمر در تمام حوضی
نشسته بودند با ماهیان رنگارنگ در آن انجمن **بیت** همه سیمین بدنان زرگوش ال
گران زحلقه زر٭ به زورقی نمودار شکل هلال بر روی آن حوض سپهر مثال روان کرده **نظم**
افتاده کشتی زپاره عود٭ چون مه نو در آسمان کبود٭ هر روز شاه بر لب حوض تماشای فرزندی
و با شنا بازی ماهیان و حرکت زورق خوش بر آمدی درین وقت نیز **بیت** در دل حوض را
نظاره میکرد٭ تماشای مه و ستاره میکرد٭ که ناگاه صیاد در آمد و آن ماهی زیبا هیئت لطیف حرکت را
بنظر شاه رسانید بدیدن آن ماهی بسیار خوشحال گشت و قسرمجه تا هزار دینار بصیاد دهند
یکی از وزراء که رتبه گستاخی و منصب جرأت داشت زبان بنصیحت بگشود و گفت **نظم** ملک درخت
چشمه نور باد٭ سر سبزت از سر زنش دور باد٭ صیادان بسیارند و دریا پر ماهی است و اگر شاه
بهر ماهی هزار دینار بخشش فرماید زر در خزانه آن وفا نکند و نه خراج مملکت برآن برآید

پیداست که بهای ماهی چند تواند بود صیادی را چه مقدار انعام توان داد و عطا فرمود تحقیق بود جزا
سبب عمل شده **بیت** بران حوضی که صد من آب گیرد٭ و صد من زیر شیر نقصان پذیرد٭ شاه فرمود
که من او را هزار دینار داده ام این زمان خلاف سخن چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من این
حیله را دارم که وعده شما خلاف نشود و زر نیز از خزانه ارزانی نرود و صلاح آنست که شما از وی
سؤال کنید که این ماهی مذکر است یا مؤنث اگر گوید مذکر است گوئیم ماده را بیار تا هزار دینار
دهیم و اگر گوید مؤنث گوئیم نر او حاضر گردان و زر بستان هر آئینه درین باب عاجز خواهد شد
آن زمان بانک چیزی راضی کرده و شر بدرست آریم پس شاه روی بصیاد آورده گفت این ماهی نر است
یا ماده بر صیاد مردی صاحب تجربه و زیرک بود دریافت که شاه و وزیر در ضمن آن سؤال چه
اندیشه کرده اند غواص فکر را به بحر تدبیر فرستاد تا گوهر جوابی که بر طبق بیان توان نهاد چگونه
بدست آید آخر همان لفظ که روز گذشته از علما یاد گرفته بود بر خاطرش گذشت جواب داد که
ای شاه جهان پناه این ماهی مخنث است یعنی نه مذکر و نه مؤنث سلطان را خوش آمده وزیر را
بجان تدبیر تحسین فرمود هزار دینار بصیاد داده او را از مخصوصان و ندیمان گردانید و این
مثال شاهد آنست که صیاد بیک لفظ که از علما یاد گرفت و بدو مرغ که اعتبار کرد هزار دینار
یافت و بعنایت سلطان سرافراز شد پس علم و خدمت علما هیچ زیانی نیست و بزرگان گفته اند
بیت با نور علم گر دو عشیره٭ که به ز انشراف ان نیز ز دبشیره٭ ز دانش فزاید تو را

جاه و قدر٭ ز صیت نباشد سر ما بصدر٭ زاهد گفت این نان که مبالغه میکنی درست و راه صواب
و ما به الکمال ب تقدیم جد و جهد بی تحاشی من بتر آنچه میسر گردد از تعلیم و تلقین کیان آرم و در تفهیم
سعی و توضیح قواعد هیچ دقیقه فرو نگذارم مهمان روی بآن کار آورد و قدرت در ارتعلیم لغت
عبری بسر برد و طبیعت او را با آن هیچ التفات و علاقه متعلق نبود و ذهن او را با دراک چنین عبارات
آن موافقتی پدید نیامد هر چند تعلیم بیشتر میداد تمر فکر او داد آن کمتر بود و چنانکه
تخم تلقین در گلشن خیال میکاشت ثمره حرمان بر شاخ امل زیاده میشد **بیت** اگر از مجنون اسرار
عشق نرسد٭ سعی بیهوده کند جهد بجائی نرسد٭ روزی زاهد او را گفت در شوار کاری پیش گرفته
و عظیم رنجی بر دل خود نهاده بان تو رین لغت حاصل میگردد و جمع تو این نوع سخن نمی بستی نیک دو زک
این کار گیر و بیت ای کجولان تو نیست قدم منه **نظم** وز هر چه بنشوان بدست آوردن٭ حیف است
بهرزه عمر ضایع کردن٭ پند حکما بشنو و در پیش بگیر٭ راهی که بپایان نتوانی بردن٭ زبان
بخلاف خود را که آنش و در لغت و حرف خلاف آباء و اجداد کردن از منهج انصاف و ارادت
مهمان گفت اقتدار که تشکیک در جهالت و ضلالت از غایت تقلید و حماقت باشد و من در دین
صورت تقلید کسر راه نروم و از روش تحقیق در نگذرم که تقلید کننده اضطراب شبانروزی است
و تحقیق هادی منهج صدق و یقین انا وجدنا آباءنا و انا علی آثارهم مقتدون اشارت کرد بضلالت طفلان
بازیچه گاه تقلید را نا از وحشت آباد دکان کفر بدار السلام تحقیق آیند و دیده یقین پر تو انوار

یهدی الله لنوره من یشاء مشاهده نمایند **مثنوی** او که او از پی تقلید جست٭ هم مو رحق به چند
هرچه هست٭ ز محقق تا مقلد فرقهاست٭ این چه داود است و آن دیگر صداست٭ منبع
تقلیدشان بر باد داد٭ که دو صد لعنت بر این تقلید باد٭ زاهد گفت شرایط مصاحبت کیان آمده و سبب نشد
از آنکه عاقبت این مجاورت بنزاع کشید و حالا تو زبان فرهنگ کلمه میتوان گفت و لغت
قبیله و عشیره لغتی میتوان راندن لیکن که چون اکثر اوقات کلمات عبری تکرار میکنی ادا این لغت
بر تو شوریده گردد و آن لغت دیگر را نیز فرو رها کنی و حال تو شبیه بحال آن زاغ باشد که رفتار کبک
می آموخت و رفتار خود فراموش کرد مهمان پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند
که روزی زاغی در پرواز بود کبکی دید که بر عرصه زمین میخرامید دیدن آن رفتار شیرین و خرامیدن
زیبا دل نظاره را صید میکرد **بیت** بچگونه که سوی من خرامیدی دلم بردی٭ خرامان تو
دیگر بیا تا جان برافشانم٭ زاغ را خرامیدن کبک خوش آمد و از ثبات حرکات و چستی
چالاک او متحیر شد آرزوی رفتنی بدان منوال در دل او جای گرفت و هوای خرامیدن
بهمان شیوه از سویدای دلش ظهور کرد و ملازمت کبک را لازم گرفت و ترک خواب و خور کرده
متوجه آن تک پوی شد پیوسته بر اثر کبک میدوید و از دور تماشای جلوهای او میکرد **نظم** ای
کبک دری جلوه کنان میگذری٭ لنگان لنگان من از عقب میآیم٭ روزی کبک گفت
که ای دیو دیده از تیره خرمی چیست که همواره گرد من میگردی و حرکات و سکنات مرا ترصد

مهیا شوی و علیه توصیت زاغ گفت ای برادر خوی جهان روی بیت رفتار تو دل برد و من
اکنون زبیت • فراکنان از پای‌ها میکردم • برآنکه مرا نشاید و روش تو در سر افکنده است هوا بادا بیت
که در قدم میباشم و میخواهم که آن رفتار را آموخته افتخار بر تارک همسران خود کنم کبک قهقهه زده
گفت هیهات هیهات مصرع آب از کجا و ما از کجائیم • خرامیدن من امری است ذاتی و رفتار تو
طبیعی است جبلی و اثبات بر هیچ وجه زایل نتوان ساخت و مقتضی فطرت را بتکلف تغییر نتوان
داد راه رفتن من بر وضعی دیگر است و روش تو بر وضع دیگر مصرع بگذار که این کار نه بازوی توست •
زاغ جواب داد که آن شروع ملزم چون در کاری خوض کرده ام باقی … ترک نخواهم کرد
… برنتابد پای از این راه باز نخواهم کشید بیت کشتی صبر بدریای غم انداخته ام • تا ببرم
در او یا نخف آید گهری • بیچاره مدتی بر عقب کبک بدوید و رفتار نیاموخته رفتار خود
نیز فراموش کرد و هیچ نوع رجوع بدان میسر نگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که
رنج ضایع پیش گرفته و سعی باطل نمائی و گفته اند جاهل‌ترین خلایق آنست که خود را در کاری
افکند که لایق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قضیه همان مزاج دارد که ما از شما
کردی و به دهقانی مشغول شدی و عاقبت الامر سررشته … از دست رفته برنج غربت
و بلای بیکسی درمانده بیت گفتم بدهم جان و بوصلش برسم • جان دادم و آخر بوصالش
نرسیدم • مهمان نصیحت زاهد را قبول … زمانه زبان … فراموش کرده … عزی

باز نرفت مصرع آن لشد از دست و این هم بدست نیامد • این است داستان کسی که حرفت خود را
بگذارد و مهمی که نه لایق او باشد پیش گیرد و این باب بحکم و احتیاط پادشاهان متعلق است تا هر آینه دانا
که بضبط ممالک و ترفیه حال رعایا و تربیت دوستان و استیصال دشمنان میل باشد در این معانی
و دقایق تامل و تفکر لازم شمرد و بگذارد که نا اهلی و بدگوهری با مردم اصیل و پاک طینت در
مقام برابری آید و چه بسیار فرومایگان خود را با شهسواران میدان مروت همعنان می
پندارند و در مضمار کفایت لاشه فرومانده خود را با براق برق رو همت ایشان همسنگ می شمارند
و حال آنکه او اسبه رانند گرد ایشان رسیدن نتوانند نظم با جام جم چگونه تواند معارضه • در جو
بدو رسد مرصع خود بخاک • پس نگاهداشت این مرتبه در قواعد سیاست اصلی معتبر است
و اگر عیاذاً بالله تفاوت مراتب آدمیان برخیزد از اول با اوساط در سلک نسبت
و اوساط با اشراف مقابله زنند هیبت جهانداری بلا نهایت رسد و خلل و اضطراب در کار
ملک پدید آید و از این جهت ملوک سابق نگذاشتندی که مردم فرومایه و بداصل علم خطا…
و سایر استیفاء و سیاق برآیند زیرا که چون این رسم استمرار یابد که ارباب حرفت در
معرض اصحاب دولت درآیند اصحاب دولت کار ارباب حرفت نتوانند کرد هرآینه مضرت
آن شایع و مستفیض گردد و اسباب معیشت خاص و عام علی الاطلاق خلل پذیرد و بسبب این
معنی اهمال در کارها پدید آید و اثر آن هر روز زیادتر ظاهر شود پس خردمند باید که محافظت این

عمل و موعظت حکیم واجب داند تا از ابتدای آن اشتغال … ثمرات تلخ بروزگار او رسد و کار [?]
تحت عیب و تهمت غفلت محفوظ و مصون ماند بیت کسی بلا کری در کیستی خوردند • که بهر … [?]
دارد گوش بر پند • سخن کز بهر شد و گوینده غواص است • لیجن در کف آید گوهر خاص • در این [?]

صدفهای نهانست • بسی درها که بابا از …	باب یازدهم در فضیلت حلم و وقار
و ثبات جهت پادشاهان	دابشلیم پادشاه … کامکار به برهمن حکیم فرمود که …

بعبارت شکرنثار نظم ثناگستر که ای پیر یگانه • ندیده چون تو چشم زمانه • بیان
کردی داستان کسی که از حرفت و … اسلاف تخلف ورزیده پیشه‌ای که لایق حال او و موافق
طور او نباشد توجه نماید مطلوب از دیده از ارادت بگذشته رجوع بکار اصل ممکن نباشد مصرع
یکی از دست رفت و آن دگر بدست نیاید • اکنون باز گوید که از خصلتهای پادشاهان کدام ستوده
تر و بمصالح ملک و ثبات دولت و تمشیت امور و استمالت دلها نزدیکتر و من در … از دو هم
دیده ام که سلاطین حلم را پیرایه روزگار … سرمایه کارسازند و مرا شبهه افتاده
که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت یا شجاعت تا بفکر عقده‌کشای گره از رشته این مشکل
باز کشای و برای صواب نمای سر این مسئله را … بیت مرد دانا که این سخن
بشنود • در گنجینه سخن بگشود • گفت کای خسرو زمین و زمان • زیر فرمان توست این و همان •
بدانکه ستوده‌ترین صفتی و پسندیده‌ترین خصلتی که … ملوک بدان سبب … توانند

هر لشکری و رعیت از ان شاکر و خوشنود توانند شد حلم و حسن خلق است و اگر نه
فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک و از کلام معجز نظام سلطان سریر رسالت
و … ممالک جلالت علیه و آله افضل الصلوة و المصلین چنان فهم میشود که سعادت
دنیوی و مرادات اخروی در حلم و نکوخویی منحصر است کما قال من سعادة المرء حسن الخلق
و کاد الحلیم ان یکون نبیا این دو خصلت که ملک مشعوف است بآن که توصیتی از ایشان
معلوم گردد محتاج الیه اند اما شجاعت همیشه بکار نیاید و در عمرها وقتی بدان محتاج
افتد و سخاوت و حلم هر وقت در کار … و حلم از شجاعت بهتر باشد و باز فواید سخاوت
مخصوص بطایفه باشد و گروهی خاص از فواید انعام سلاطین بهره‌مند توانند شد و لیکن
خرد و بزرگ را بحلم حاجت است و منافع خوش خویی خاص و عام در عیش و …
شامل … و هر آینه حلم از آن دیگری فاضل‌تر است بیت هرکه در … نکو بود • آدمی
از آدمیان او بود • نیک مردم نکو روی است • خوش نکو مایه نکو خویی است • و بعضی از بزرگان
گفته اگر میان من و تمام مردمان تار مویی باشد و همه اتفاق در مقام کشیدن باشند امکان
ندارد که بگسلد زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر ایشان سخت بکشند سست بگذارم
پس کمال حلم و ثمرت عفو تا آن حد است که با اهل عالم بتوانم زیست و با همه عالم
وجهی … بیت … آدم … خویشتن • که نزد … [illegible]

و باید دانست که ثبات و وقار پادشاهان از جملهٔ صفات حمیده است و حلم و تأنّی فرمان دهان جهان نکو
تر زینتی چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذ است اما اگر در امور ایشان [illegible]
[illegible] علی الاطلاق جاری بسیار اگر در اخلاق خود حلم و وقار داشت آراسته
ندارند ممکن که بسبب درشتی خوی [illegible] سازند و از خفت و سبکساری عالمی را آزرده
دلگیر سازند و بسی [illegible] در معرض [illegible] افتد **نظم** هر حکم که سلطان زمان فرماید
از بعد تأمّل فرمان دادن باید ❊ در آنچه در آن تأمّل ننماید ❊ شاید که از آن بسی خللها زاید ❊
و اگر پادشاهی با ثبات سخاوت کرد [illegible] از روی روزگار نشوید [illegible]
حیات بدخواهان را ببرد [illegible] بعلم با بهره باشد یک حرف سرچشمه [illegible] سازد
و [illegible] اگر در باب سخاوت قصوری دارد در میدان شجاعت
قصوری داشته باشد [illegible] و حلم و خوش خوئی رعیت و لشکر را [illegible] تواند [illegible] و
عالمیان را در قید [illegible] و سلسلهٔ خدمتگذاری تواند کشید **بیت** چون کمال آن [illegible]
[illegible] ❊ در آفاق [illegible] ❊ [illegible]
جهان [illegible] ❊ و باوجود علم باید که از ثبات و وقار بهره [illegible] باشد که علم با ثبات از
[illegible] اگر کسی بسیار [illegible] تحمّل کند و در اظهار [illegible] مبالغه تقدیم
رساند چون عاقبت آن [illegible] کند و [illegible] آن گفت [illegible] آن کلها

نتیج [illegible] بهره خواهد گشت **بیت** [illegible] ❊ هرگز [illegible] دارد
و پادشاه باید که بهنگام حلم [illegible] خشم مطاوعت شیطان روا ندارد که غضب
شعله ایست از آتش شیطانی [illegible] ❊ و گفته اند حلم از جملهٔ اخلاق پیغمبران
و غضب خوی [illegible] شیطان [illegible] که کسی از غضب [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] که بزرگان [illegible] رسیده [illegible] التماس نموده که [illegible]
در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و
محاسن خصال است [illegible] غضب [illegible] **شعر** خشم و کین [illegible]
[illegible] ❊ هر که را خشم است و کین [illegible] ❊ [illegible] خشم [illegible] کین [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] دیگر
بباید دانست که [illegible] پادشاه [illegible] آن است اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]
[illegible] حلم [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] در همه امور مظفر و منصور شود و بهر جانب که روی آرد فتح
و نصرت [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] در کاری [illegible] فرماید با تأمّل و تفکر نه از روی بصیرت [illegible] برای [illegible]
[illegible] [illegible] آن [illegible] پادشاه
[illegible] **حکایت** گفت آورده اند که در یکی از بلاد هندوستان
پادشاهی بود [illegible] با [illegible] و مال [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] در پناه شیخ نصرت [illegible] ❊ و او از سلاطین روزگار
[illegible] که [illegible]
[illegible] روشنی از چهره [illegible] ایشان [illegible] و ماه [illegible]
در میدان سپهر [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] ❊ **بیت** [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] **نظم** چشم [illegible]
[illegible] این چنین ❊ بر چنین [illegible] صورت آفرین باد آفرین ❊ [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

نهان شدی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] آفتاب ❊ ❊ دل پادشاه [illegible]
فرزند [illegible] بودی [illegible] ایشان آرام [illegible]
[illegible] این کلمه مبارک روی [illegible] شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آورد بیت سمانی تو بر باد جان فشانش ۞ بماند گو بر باد دلپذیرش ۞ نه کلک اد طوطی بالش
تعبد کرده از تنهای جوی ۞ و از مراکب خاصه فیلا نقید داشت که در میدان جنگ چون بالا جهانی بجای
می شتافتی و به دندان خارا خارا شکن سینه کوه آهنین شکستی و هر بلا که فی همیشه آهن در کوره بشد
واو بخلاف علات کوهی بود در آهن پنهان و پیوسته کوه با ستون بر یک جا بر زیست بود و او نه رسم
معهود کوهی بود بر چهار ستون روان بیت مهه کران سر شنجرف سکی ۞ زنگ شفق زده شنجرف
رای جیش خرطوم بر ان نگند ۞ اژدری افتاده زکوه بلند ۞ زان سپر انگیز با سهناک ۞ در شه
بلشر سپری کننده خاک ۞ دو تکر جو فیل بشیره بودند بجانب بلند و از عضو و جرا مانند
کوه الوند بخرطوم جو کان شای نهارها کردن کمان را کوی میدان ساختندی و به ستونهای عمود
کردار گردن نهاده سرکشان را پایمال گرداندندی و دندان طور غاشان از سینه اعدا شاخ
مرجان بر آوردی و پسین علاج از تموان مر دشمنان توده لعل بدخشان ظاهر کردی بیت
ابر نده ها قطره ایشان سر حجر ۞ موج اند ها باره ایشان صف سپا ۞ دندان یکان یکی شده
در دل سنگ ۞ خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا ۞ و دیگر اشتر بختی کوه کوهان هامون نورد داشت
که بستی از جهیز طی کردند به یک ندی عالمی زیر پا در آوردندی از گردن و گوش مکان و غیره است
کرده و لنز دست دسپینه با ثبات کرد و سیر نموده بوقت پویه عرصه خاک را بیک لشکر سیر ساختندی
دکاه سپر های جو کان شای از زیر بیتر کام ماه کری سبقت ربودندی نظم هامون نورد کوه دیش

حلالکی

ماه زمحک کرده کسش ۞ تا روز بر شب بکشی ۞ هر روز زنب بکشی ۞ و ممنه بر نقش شده شیر کام و سیمین
سم زرین لکام که اگر عنان او رها کردندی بر صحرای جهان بجای بشی کردان و تالک پستی نورد بکرد
گرد او نرسیدی و بر خنک فلک تا برجوا اگر ره خاک میکرد و نظیر آن مرکبی ندیده و دمابق روزگار
عرصه او دار بلا سی بجاده شبیه جان بارگاه نشنیده بیت اگر او گردی زمین نوردی ۞ کر چشمه مهر
آب خوردی ۞ هر بار که در عرق شدی غرق ۞ باران بودی و در میان خرق ۞ هر بار که در نوردی
صد بار صبا بگرد رفتی ۞ و شنی داشت بجوهر نگاشته و چتا با قیمتی آراسته گفتی مگر صحیفه سبز بالا بنفلات
شبنم مرصع ساخته اند یا ساحت سپهر بالا بدر شاهوار کواکب مزین کرده جوهر جهنا ذات او بر صحیفه الماس شکل
پای مرمر نمود و بر تخته میان شان بر عکس بظهور رسید و آن نه شیر ملکه ابری بر دوخون فشان بام بیتر
آتش فشان بیت چون برگ کنه نت بسبزی دمانه ۞ در پرنشان سر که چون شاخ ارغوان
نیلوفر او در آب پنهان ندای عجب ۞ نیلوفر است او شده آب از درون نهان ۞ ملک ...
مذکور شد دستگاه تمام داشتی و معمولا بر سلاطین ساپر داراینه بجمع انهاب بات نمود و در ولایت اد
جمعی بر بخشان بوده که خود را بنج بر همه دانستندی و به پیغمبری او معترف گشته از دین حق و راه راست
انحراف ورزیدی و خلق بسیار در بادیه ضلالت وسا و یه جهالت سرگردان ساختندی چنانکه ملک بیلدر
ایشان بیا از ضلال دعوت خلق منع منمود تر جمه آن عالمت فهیم راز که منی دادند و هم بدان
رسیده کر شاه بتعصب دین و حمیت حق قرب هر انده هزارش از ایشان بکشت و خانه انهار ایشان ...

ابشیر محال روز جهان آرای بر داشت و شاه ستاره کان بالای تخت جنه کار سپهر بر آمده آواز
جلال روشنی بخش بسمع عالمیان رسانید شاه بر خواست بر انجمه بلا که حلال مشکلات و در علم
تعبیر کامل بودند بخواند و پیام آنچه در عاقبت کار ناچار فرماید تمامی خوابها را از آن سوال که دیده بود
با ایشان تقریر کرد و ایشان و قبحات بر لمک شنیده و از خوف و هراس بر خسیه شاه دیده
گفتند این خوابها سهمگین است و هر ترتیب کسی بدان هول اکه خواب ندیده و گوش هیچ معبر
چنین سوال واقعه نشنیده اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد ما بندگان بایکدیگر اتفاق نموده
بطالعه کتبی که در فن تعبیر نوشته اند رجوع نماییم و استقصای هر چه تمام تر در آن تامل کار آرایم پس
از روی بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده و دفع ضرر رسوا او بلا وجهی اندیشیم بیت سخن ان باندیشه
ران کلام ۞ که با فکر باشد سخن ناتمام ۞ شاه اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون
آمده مشورت کردند و از خبث ضمیر و با کی طینت بسبب انتقام با تحریک دلولند با یکدیگر گفتند این
ظالم چند کار درین روزگار چندین هزار کس از قوم ما کشته و مال و متاع و ایشان بسیار ...
زر شته بر دست ما افتاده که بدان وسیله کینه خویش ۞ توانم خواست و خلل احوال ...
بلا نه توانیم نمود چون او ما بلا در این حادثه محکوم ... است و بر تعبیر و تقریر ما اعتماد نموده فرصت
... نباید کرد و در باره کینه خویش تخلف نباید نمود بیت دشمن بسوز سینه کو فی رخت است
... دی از آن بار که فرصت غنیمت است ۞ طریق صواب آن است که درین باب سخن ...

ارایم

بایم و بنهند به هر چه تمام تر او بلا بترسیم و گوییم این خوابها دلیل است که حق تعالی عظیم گرد ...
آن بیم عظیم جان شیر آید و دفع این مضرتها بدان توانید که طایفه از ارکان دولت و اعیان حضرت
با مراکب خاصه بشمشیر گوهر نگار بکشند و خونهای ایشان در آب زنار ریزند و ملک در ...
نشیند و ما افسونها بر وی دمیم و از آن خون بر اندام وی مالیم پس بآب خالص جان او را شسته چرب
کنیم و ابن و فاخ بجسر ابه بریم و بعده مغران وی بلا بران جمله هدک سازیم بر در زمان چون او ...
باشد بعارو ی توانیم بود و اگر چه درین دفعها دل ملک را آزار و روی مجروح بود اما میزان
که است آرزو کمک مرا بکنیم دو دشمن قوی بلا در مقام ضعیف افتاده لکام خویش بزنیم نظم دل اگر ...
دیده امید است که باز ۞ گل مقصود بچیند ز گلستان مراد ۞ پس بر این عذر غدر جمعیت اتفاقی کرده پیش
شاه رفتند و گفتند بیت شهانجت و جاه تو پاینده باد ۞ مه و سال میمون و فرخنده باد ۞ بر ضمیر انور
شاه مجلس منتظاهر شد که تعبیر این خوابها جز هجوم بلا و درد و محنت و عذاب است و ما دفع مضرت
این وقایع را بر وجهی نیکو اندیشیده ایم اگر ملک سخن ما را که از عین دعا گوئی و محض خیر خواهی
گفته شنود بطبع رضای قبول فرماید بر آینه شری که بدان منامات از متعلق است دفع میکرد و اگر از
فرموده ما اباء نماید بلای عظیم را منتظر ملکه زوال پادشاهی و سپری شدن زندگانی را مترصد باید شد
ملک بترسید و در دایره حیرت افتاده دست از جای رفت و گفت تفصیل این سخن را باز باید نمود تا
بر وجهی که در حیز امکان گنجد تدارک آن مشغول شود ایشان شرح کردند که ... نظر ... در ... بسنند

ان و فرزندشان با سیری بپرورد و از آن جماعت چهار کس که بفنون علم آراسته و از انواع دانش
بهره مند بودند ملازم پایه سریر اعلی گردانید ایشان بنا کام کمر خدمت بسته راه ملازمت می سپردند
و در شب سوم مجلس گسسته خوابی بلا انتظار می بردند ناگاه ملک بر سریر عشرت بر اسود مشغول بود بهیبت
آواز بانگ هیبت شنود و از هول آن بیدار شد شادمان و متفکر گشت در اثنای این حال بار دیگر خواب
بر وی غلبه کرد و در خواب چنان دید که ماهی سرخ که از شعاع ایشان دیده خیره شده بر دم ایستاده
رای ملا [illegible] زدند ملک بار دیگر متنبه شد و در اندیشه کار رود و از غایت [illegible] خواب فرو رفت و دوم بار
دید که دو بط رنگین و غاز بزرگ می پریدند و با خود بیشتر و بر فرق او آمده آغاز دعاگویی کردند
باز از خواب در آمده در صورت واقعه حیران مانده دیگر باره در خواب شد چنان دید که ماری سبز
رنگ با خالهای زرد و سفید گرد پای او پیچیده دید و آن [illegible] طلعت بر آن شاخ صندل می
پیچید ملک از ترس بیدار شده و از آن بار که در پرده خیال ملاحظه می نمود اندوهگین گشت
بار دیگر چو ملک خواب کشان کشان بر عالم مثال برده در این نوبت مشاهده کرد که سر تا پای
او بر مثال شاخ مرجان گون آلوده است و گریبان از فرق تا قدم [illegible] نوبت
رونمای آراسته ملک بیدار گشته اضطراب آغاز کرد و خواست که از جهان حرم کسی را آواز دهد
که ناگاه خواب بر وی غلبه کرد در عالم مثال دید که بر اشتر سفید راهوار که چون برق جهنده
کوه گذار و مانند [illegible] فرح بخش رفتار بود سوار شده عنان حرکت بجانب مشرق تافته شتابان راند

چنانکه می نگرد از هر زبان جوش خروش بالا گیرد [illegible] چند بار از خوف این واقعه از خواب بجست و برگ
شتم بخواب رفته آتشی دید که بر فرق وی افروخته گشته است و شعاع آن اطراف و جوانب را احاطه کرده
از مشاهده این صورت هراسان گشته باز بیدار شد [illegible] باز شتاب خواب بخود داد ناگاه مرغی دید بر بالای
سر وی نشسته منقار بر فرق سر میزند این پادشاه نعره زد که ملازمان بر حوالی بارگاه بفریاد آمدند
بعضی سراسیمه خود را بپای تخت رسانیدند ملک ایشان را تسکین داده باز گردانید و از هیبت این
خوابها بی تاب چون مار دم بریده و مردم مار گزیده بر خود می پیچید و گفت این چه نقشهاست که ناگون
بود که کلک قدرت بر الواح [illegible] و این چه شکرها و نشستها بود که پای در بحر فرو دیده بیت نقشی است
که جز به [illegible] دگر خواهد شد تا رفته یکی فتنه جای دگر آمده اما صورت این واقعات که در بیان
زبان نهاده و حل این مشکل از کدام دانشمند درخواست توان کرد که محرم این اسرار تواند ساخت
و بر تقریر این قضیه با که گفتن توان یافت مصرع این درد که با که گویم و درمان ز که جویم القصه
بقیه این شب را به هزار غصه به روز آورد و از شب تیره از دیری و درازی شکایت کرد و گفت نظم
ای شب که نه روز رستخیزست چو آخر کم نگریزست دلم را چه بزمان داری ای صبح
[illegible] آخر از جان داری ای صبح تا وقتی که عارض صبح روشنی از شکن [illegible]
شب آغاز کرد و شمامه کافور بوی غالیه عنبر بر اطراف [illegible] بیت
دماغ زمین از نفس آفتاب بسر سم [illegible] در آمد ز خواب چنانکه دست صبح نقاب ظلمت

و دیگر آنکه تقریر کردند که ماهی که بر دم ایستاده [illegible] فرزندان شاهند و آن مار که بر پای پیچیده است [illegible]
زخمی است و آن دو بط رنگین بیلداران شیرزه و غاز بزرگ [illegible] است و اشتر [illegible] همواره سمند جوش
رفیع شهریار است و آن فرش [illegible] گیتی و آن آتش که بر فرق ملک روشن بود [illegible]
وزیر است و آن مرغ که بر سر [illegible] پیر [illegible] خون که بر [illegible] سلطان جهان آگه شد اثر
شمشیر [illegible] است که بر فرق ملک رانند [illegible] رنگین ساز و مانند [illegible] خواب بین
نوع ساخته ایم که [illegible] و [illegible] و شتران را بر آن شمشیر بکشند و از خون هر یک
فری گرفته بکجا جمع کنند شمشیر را بیفکنند تا آن کشتگان در زیر خاک مدفون سازند و آن خون را
در آب دریا آمیخته در آب [illegible] ملک را بر دی نشانده [illegible] نهاده دعاها گوییم دیگر باره [illegible] آن خون
طلسمات نویسیم [illegible] ساعت [illegible] چشمه بردن ملک را
[illegible] خشک ساخته بر دهن [illegible] حضرت [illegible] دفع گردد [illegible]
نماید بیت در دفع بلای که نصیب تو مباد تدبیر همین است که تقدیر فتاد شاه چون این سخن بشنود آتش
حسرت [illegible] صبر [illegible] بسوخت و باد [illegible] خون [illegible] دلها [illegible]
[illegible] وای که [illegible] از این خوی [illegible] از این تدبیر شما خوشتر است [illegible] شربت اجل
از این تقریر [illegible] شما بهتر است چون این طایفه که بعضی [illegible] و [illegible] ملک [illegible] سبب راحت
جاه و جلال [illegible] از حیات چه راحت باشد [illegible] بیت [illegible]

تا زمین باشد اگر آن دولت نباشد زنده را دیگر چه کار آید مگر شما حکایت [illegible]
نشنیده اید حقیقت جواب و سوال ایشان بشما نرسیده بر این همه [illegible] نموده که ملک [illegible]
بعد از آن حکایت گفت شنیده ام که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام پادشاهی بود فرمان
ایشان او به تعالی آراسته و جن و انس و وحش و طیر [illegible] در میان [illegible]
قضا [illegible] سلطنت او توقیع رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی [illegible]
او بر پشت مرکب صبا که غدوها شهر و رواحها شهر [illegible] بیت فلک بنده [illegible]
زمانه مطیع [illegible] شده [illegible] زده [illegible]
در شهر روزی از [illegible] صوامع ملکوت [illegible] آمده [illegible] آب حیات [illegible]
حاضر گردانید و گفت [illegible] ملک [illegible] مخیر گردانیده است [illegible] اگر خواهی
این جام در کش و تا آخر زمان [illegible] شربت [illegible] این [illegible]
داری [illegible] قدم بر دار [illegible] لفظی [illegible]
حضرت سلیمان [illegible] است که [illegible] در [illegible]
[illegible] آورد [illegible] زنده [illegible] است که در [illegible] جهان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] این روزهای کوتاه است که [illegible] دراز [illegible]
[illegible] حیات [illegible] بشود [illegible] که [illegible] افتاده [illegible]

در تحصیل رضای پروردگار کوشش باید نمود ع عمر آن بود که در رضای جانان بسر شود ۵ باز آمدیم بحکم
که کار بر من واجب است [illegible] وحوش و طیور با ایشان مشورت باید نمود و هر چه بر آن رای
متفق گردد بشرف اتمام این کار باید رسید پس مجموع گروهان و دیوان و مرغان و سایر جانوران
از خوردن شربت حیات مشورت فرمود همه باتفاق آن اشارت فرمودند و تأکید بردن عمر ابد
که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر و مستبشر گشت بیت برخور ز حیات ابد و عمر مخلّد ۵
که ثبت دعا شام و سحر پیر و جوان را ۵ حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که از اهل مملکت هیچکس هست
که درین مجلس حاضر نیست گفتند آری بوتیمار درین مجمع نیامده و از ابنای [illegible] حضرت سلیمان
اسب را بطلب وی فرستاد بوتیمار از آمدن ابا کرد نوبت ثانی سگ را فرمود که برود و بوتیمار را بیاورد
سگ بیامد و بوتیمار اجابت او قبول کرده نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر شد حضرت سلیمان علیه السلام فرمود
که با تو مشورتی دارم [illegible] از آنکه در میان نهم [illegible] مشکل را حل کنی بوتیمار اظهار عجز و ناتوانی
کرد و گفت ع من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ۵ بنده را طاقت آنکه مشکلات [illegible] سازد
[illegible] چون تو حکم پادشاهی او را با مشورت ارزانی داشتی [illegible] فقد [illegible] کهتران
رتبت از مهتران عالی مرتبت عزت نمی‌یابد بیت نوازش [illegible] ذره نبات است ۵ [illegible]
نیست [illegible] ذره بر [illegible] ۵ اگر حضرت [illegible] منفعت اظهار آن مشکل [illegible]
[illegible] سؤال کند [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که [illegible] آن اشرف

حیوانات اسب است و خسیس جانوران سگ حکمت درین چه بود که بقول شریف‌ترین حیوانات نیامدی
و سخن خسیس‌ترین جانوری قبول کردی بوتیمار گفت اگرچه اسب را [illegible] شرف ظاهر است [illegible]
[illegible] و از رشتهٔ [illegible] نظم از [illegible] سبب [illegible]
که آب وزن و شیر وفا داری باید ۵ و هر چند سگ [illegible] [illegible]
خورده است و [illegible] بیت سگ حلقه مهر کرده در گوش ۵ [illegible]
فراموش ۵ من در باب دعوت این حضرت که منبع وفا و صدق قول بود او را اتباع کردم و [illegible] وفا
دار توجه نمودم حضرت سلیمان علیه السلام پسندیده و سر خوردن آب حیات با او در میان نهاد بوتیمار گفت آن
آب را تو تنها خوری یا دوستان و متعلقان را در آن شرکت [illegible] حضرت سلیمان علیه السلام فرمود که این خاصه برای
من فرستاده اند و دیگران را از آن بهره و نصیبی نیست بوتیمار گفت یا نبی الله این چگونه باشد که تو زنده
باشی و هر یک از همدمان و یاران و فرزندان و خدمتگاران زیر زمین [illegible] ترسم که از آن زندگانی [illegible]
یابی و در عمری که سراسر بفراق گذرد [illegible] شعر صحبت یاران [illegible]
خاصه از بهر نثار صحبت یاران خوش است ۵ [illegible] و [illegible]
برادران خوش است ۵ سلیمان علیه السلام این سخن را استحسان فرمود و از شربت آب [illegible] فراق [illegible] نمود
و آب حیات را ناچشیده بهمان جا که آورده بود باز فرستاد و این شد [illegible] برای آن آوردم تا بدانی
که من زندگانی با این جماعت [illegible] از [illegible] ایشان هیچ فرقی [illegible] هر آینه [illegible]

در صدد زوال است و هر بلکه شرف [illegible] و [illegible] راه خطرناک [illegible] است و در
[illegible] برای [illegible] روزه عمر فانی [illegible] کار خطیر اقدام کنم و [illegible]
[illegible] و [illegible] اگر می‌توانید حیله دیگر [illegible] و چاره [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ع کز من [illegible] این کار [illegible] بیرون ۵ [illegible] ملک [illegible] شخن [illegible]
[illegible] عجب [illegible] ملک که دیگران [illegible] برابر [illegible] ایشان از
سر جان عزیز و ملک [illegible] و صبح [illegible] نباید [illegible]
[illegible] ملک [illegible] همه [illegible] باید شمرد و درین کار [illegible] تمام [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] همه [illegible] خواهد و [illegible] ملک [illegible]
نیست که آدمی رنج بسیار [illegible] استقلال رسد [illegible] ملک [illegible] بر [illegible]
مرتبه زنده کانی [illegible] و [illegible] ذات ملک [illegible]
[illegible] ملک [illegible] از [illegible] کار [illegible] هیچ
[illegible] مصرع کز هیچ نباشد چه زیستی همه هست ۵ ملک این فصول [illegible]
ایشان [illegible] این سخن [illegible] ایران روی [illegible]
[illegible] بیت چه توانم که با کس حال درد خویش گویم ۵ روم در [illegible] و هم [illegible] گویم ۵ [illegible]
روی [illegible] آب حسرت [illegible] گشته [illegible] یاد

تاراج برسیده بود و گفت این ابر [illegible] که باران بلا می‌بارد و از کجا پدید شد و این لشکر غم که خون متاع
حیات [illegible] هجوم کرد بیت من بودم [illegible] و [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ آخر [illegible] آسمان [illegible] همان [illegible]
[illegible] کرا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] حیات و امیدواری [illegible] نظم [illegible]
هیچ [illegible] زندانی [illegible] خورشید [illegible]
و مطلع [illegible] ماه [illegible] بر توی [illegible] چون [illegible]
چون [illegible] بیت [illegible] چون [illegible] در آفاق ۵ [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ۵ [illegible] سراب ۵ [illegible] دل [illegible]
فزای و من [illegible] زنده [illegible] برخورداری [illegible] شد [illegible]
روشن فزای و [illegible] شب [illegible] ظلمت زدای نظم [illegible]
[illegible] بود [illegible] ۵ [illegible] روشنی [illegible]
[illegible] و حصول آمال چگونه دست دهد و چون صحیفه [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] چون [illegible] منظوم و [illegible] چون در [illegible]
[illegible] لطف [illegible] داده [illegible] آب [illegible] کرده [illegible]

قرین • در نظر باشد که مصالح اطراف و حوالی بچگونه معلوم کند و بر احوال عدو و عزایم خصمان بچه حیله
وقوف یابد و هرگاه که از قسم این جواسیس امین و عاملی کامل کافی که بر ملک [illegible] دیده
کشیده بجای مرا نشسته فواید نصیحت و آثار کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد و بر آن نقد بر روش امور و نظام
مهمات از قبیل محالات خواهد بود و بهیچ سبب نشاید که شخص او چون جرم ماه تابان است و چون چرخ دوار از استتار
در دوران **نظم** شد حصنی حصین او آهنین • زخم دندان او حصار آتشین • بیندیشم که چگونه روم و در آن
و بیدی که در صف هیجا این سیل خونشان خصم [illegible] و از میان سوگ [illegible]
بیت ز خوطم [illegible] زند بجان کنند • ور آرند باب [illegible] بلا بیند • [illegible] خصمان چگونه [illegible]
رزم سوگ مخالفان سلاح جان برسم زخم و [illegible] شدند [illegible]
از جان رنجند و [illegible] شان [illegible] **بیت** به آتش [illegible] کشنده • دل
چون باد در [illegible] • چگونه بر اطراف وقوف یابم و نامها و بشارت [illegible]
نقوب [illegible] و آن [illegible] رستم
بر [illegible] شیوه بر خسرو [illegible] گلگون روان [illegible] **شه** [illegible]
زیر پا آرد • اگر در [illegible] میدان • چگونه [illegible] از میدان
بهیچ [illegible] او
النظاره [illegible] آتش [illegible] **بیت** [illegible]

چه [illegible] قطره باران • در جنگها چه از تمام هرگاه که [illegible] اسباب با بهره جانم [illegible]
[illegible] که دانم از ملک چه [illegible] توان یافت و از [illegible] توان کرد [illegible] **ع**
عمری که [illegible] گذرد در حساب نیست • حاصل القصه ملک [illegible] روزی در دریای فکر غوطه می نمود و گوهر
تدبیری که جان مرا [illegible] امید بود [illegible] ارکان دولت ذکر [illegible]
[illegible] روشن شد [illegible] وزیر [illegible] ابتدا کنم و تحقیق اسرار [illegible]
با آنکه از جانب ملک اشارت [illegible] تمام [illegible] [illegible]
[illegible] ایران دخت [illegible]
[illegible] دعا گوئی آغاز نموده گفت **بیت** ای [illegible] • [illegible]
روح امین • برای [illegible] که از آن روز باز که در ملک [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک [illegible] نموده [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] روزگاری [illegible]
[illegible] ملک [illegible] امید [illegible] و حکم [illegible]
فرمان سلطان می شناسند [illegible] معلوم کرد [illegible]
داری [illegible] مشغول کردیم [illegible]

[illegible] کشند که [illegible] وقوع [illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] وقوع باید کرد • ایران دخت جواب داد که میان من و ملک [illegible]
[illegible] سخنی چند گفته شده شرم دارم که [illegible] زبان [illegible]
ای ملک [illegible] بنای محبت و [illegible]
بیت [illegible] • [illegible]
چون ملک [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] ایران دخت
[illegible]
[illegible] ایران دخت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] گفت **بیت** [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] نباید کردن
[illegible]
ایران دخت گفت [illegible]
[illegible] **بیت** هزار جان گرامی فدای جان تو باد • [illegible]

[illegible] اضطراب نباید نمود [illegible]
[illegible] الملوک [illegible] صفات صبر و ثبات [illegible]
[illegible]
[illegible] عاقبت الامر [illegible]
[illegible] **بیت** ای [illegible] روزگار • [illegible] کار
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • ملک گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ظلمات بعضها فوق بعض
[illegible] **بیت** [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران دخت [illegible] ملک [illegible]

شکست من از این شبها واقعه دیده عام وار بولی که آن در سیده بجهت تعبیر تا وقت را بهمه در میان
آوردم و آن علما چنین جواب داده اند که تو را با بیرون کشته رعایا مقدار دو زیر صحت خبر
و دو بیر تکو تو بیر تفور و دیت تفنگچی انکن و دو تیر بیلدن کوه بیکر لشکر شکن و جماز کان عارا بهای خارکن بیخند
زنبار شمار و دانشمند آمار کو بر نگار کشند تا اثر خطر آن خواب منع بود و ایران دخت که این سخن
بشنود دو دانه دو از آنکه دشمن بروزن وقتی در آمده نزدیک بود که قطرات حیرت از دواره
دیده ریختن آغاز کند ولیکن از آنجا که زیرکی او بود آن غصه جان کاه فرو خورده بملازمت برده کفت
شعر من ار بیشتر تو فدا نشوم بقای تو باد ❊ هزار جان عزیز وصد چنین فدای تو باد ❊ پادشاه را برای این
اندوه ناک نباید بود که چه تنها و بندگان اگر بصلاح شاه بیلانند بدیگر چه کار آیند تا ذات بزرگوار
تو زنده اقتدار ثابت است اما ما و اولادکم نباید و هر ثبت کاران و اسباب تجملات نقصان پذیرد ما
چون شهر خواب منع کرد و خاطر مبارک ازین اهل کمانه فارغ شد برین طایفه غدار اعتماد نباید کرد
و اگر ملک را بکمالش جمعی امر فرمایند مدتی در آن شروع نباید نمود تا بر ضعیف بیوت که خون ریختن کاری صعب است
و پاس حیات جانوری را نسبت سافش همی دیگر دار و اگر نمود آباده خون ناحق ریخته آید عاقبت آن
وخیم و سزای آن عذاب عظیم خواهد بود و پشیمانی حسرت و تأسف و ضجرت از آن مفید نخواهد افتاد که کشته
را باز آوردن و مرده را زنده کردن از دایره قدرت بشری خارج است ع این زدست من و تو
برنیاید ❊ و ملک را باید دانست که برابر همه اولیاء اوست فیلسوف اند هر چند در علوم خوض نموده اند و بلطف

خاک شده چند دانسته اند ملک دارین برین مقالت متفق اند که بهکو هر و شمیم حسیح برآید جمال گهر و علم
و مال اولی بزیور وفا و کوهر آراسته نکرداند چه ثمرت ملک که طاق مرصع در کردن انکند کیانست او بخیر
کواه شد و خوک را اکر دندان در زر کیرند خباثت او بطهارت مبدل کردانکه کشت دلکه کشتن کاه
بجملک استغار سکو به این حیثیت مثنوی هم چون بر جان زند باری برد ❊ هم چون بر کل زند باری برد ❊
و دانش پیشه پر پیچ است که بران همه کس رازان کشت آنها که پاک طینت و پاکیزه سرشت اند
نفس و هوا که آدمی دشمنی از ایشان جز تر خوارند و بران شهر تقلب میرسند و جمعی که بتهمت دنیا پاک
سیر تند خرد و درون را که ایشان جز بیشان مرتبه شرف نیابد بهانه تیغ می گذارند و آنچه آن دفع
دشمنان است دست افراز آزار درویشان میسازند و آن محقق کامل بمعنی اشارت نموده در آنجا که
فرموده مثنوی چه کهر را علم دین آمر عاش ❊ بیچه شیر ان بدست راه زن ❊ تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را بدست ❊ جبله آموزان جگر با سوخته ❊ فعلها و مکرها آموخته ❊ وغرض ایشان درین
تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و زخمی که از زبان ملک زده اند در طلب ایشان متمکن است بدین
اشارات حیله آمیز کینه زنگ ظلم نهاده اند بر سه پایه اول فرزندان را که عزیز نفس لطیف و نقد
ذات کریم شهنشاهی تواند بود از پیش بر دارند تا ملک بیوارث بماند و بزرگان مشفق را که
ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و معموری خزاین بکف ایشان باز بسته است ضایع کرده اند تا عجب
دیر و لشکری نا امید شوند و دیکر اسباب جهانداری از پیلان و شتران و اسب و سلاح باطل سازند تا ملک

تنها و بیکس باشد که مرور الایام در عقبه انتقام بدینجا آورده و آنچه در سالها در تحصیل آن خبر برده باشد
از قوت بفعل آورند تا این ساعت بحفظ انجم ایشان از روی عجز و اضطراب برده است چون امکان
اقتدار یافته عنان چنین بر دست افساله دعوی کرده اند که آشوب در مملکت اندازند و هیچ گوشه ای فتنه بر کنند
بر برین صورت که ملک متعلقان را با بر دو ساز ند لشکریان نا امید شوند و هم رعب بلا بر بجهای ادر افتد
و چون رعایا را بسبب بی ساز و دل دو ده تابان شدند موجب استیلا و استعلا خصمان کردد و در آن تقدیر
ملک و مالی که از دولت برود در روح و روان در معرض تلف شده و پادشاه را از الذکر و مکیده خصمان ایمن
نباید بود بیت هرگز امین از خصم بد گوهر مباش ❊ که غدار پیشه است و ناپاک خوی ❊ نقطه هر دم آتش سازی
آنند ❊ بیاجین در بر و فاکی زنند ❊ و با این همه اگر آنچه براهمه جواب دیده اند فی الحقیقت صحت تواند
بود هیچ خبرت به کرد و اگر توقف را مجال است پس احتیاط دیگر یافته است و نخوت ان ملک
مضمون باز توان داد و ملک شاه را آنچه تو کوئی باخته غیر از قدرت بشریت خالی است و هر انتخیز
مقبول و مسموع خواهد بود ایران دخت کفت کار بدون حکیم تو نیست بیایت قصابی و مسالک سالک خلدی
شمارات بلی مخزن نفایس اسرار و حکم و ذهنی معدن اسرار جواهر معرفت و قوم نظم رای
بر شن تو چنین ستر قضا را محرم ❊ طبع نکته تو لطف خدا را منظور ❊ در این اوقات در کوه
خضرا کوشه گاهی اختیار کرده و همواره بعبادت تو به و تجرد در عبادت میکند اگرچه اهلاد او برابر تراد ملک
است اما در صدق عبادت و وفا و امانت بر ایشان رجحان دارد و نظر او در عواقب امور کاملتر است

و وقع حوادث و وقایع آنرا بر حسب دانش ادراک ملک شناخته و نقد را بدولت باشد
صحبت از انبیا باید داشت و کیفیت خواب و صورت تعبیر براهمه بر او کشف ساخت و شک نیست که
او بر وجه راستی از حقایق آن ملک را تنبیه خواهد فرمود و نکته ای اتخاذ تا وقت کجکو آگاه او است
اگر تعبیر او موافق قول براهمه باشد شبه را مرتفع شده و بعضی بجهان قربت لازم است و اکر کلام خلاف کوید
است ملک فرماید تا ظهیر بر سلطان تجربی بود و بر طایر بود او نصیحت از خیانت بازخواهد رفت ملک را
این سخن موافق افتاد و فی الحال سوار شده نزدیک کار بدون حکیم رفت و جمال حکیم الهی که جمیع فرخی
نامتناهی بود بشرف استسعاد یافته لوازم تواضع بجای آورد و حکیم نیز شرایط تعظیم تقدیم نموده گفت
بیت کلبه ما روضه شد چون مقدم اخوان رسید ❊ دیده روشن شد چه بوی یوسف کنعان رسید ❊
نجشم ملکانه التفات جیت اگر فرمان رسانیدی من خود بدرگاه حاضر آمدمی چه بعد از
ترا تکلیف که خدمان بحرمت آیند نظم طرفی حرمت و آیین بندگان آن ❊ خدا را کرد را بیاد
سلطان بشیر ❊ و تیر از شبیر در بیشه بمبارک سبزوار و دید و نشان غم از چهره همایون اعرش
سبزان نبود و صورت حال بیان ... وجه ملال تقریر باید کرد ملک کیفیت منامات
و تعبیر براهمه و سبب تو صیب باز گفت کار بدون سر تحیر جنبانیده گفت تعجب بدان کرده میفرمود
که ملک را درین کار سهوی افتاده که این سر با این طایفه کفتی و این حکایت با آن جماعت باز نمودی
نبوده ع هر کوشی کی محرم اسرار بود ❊ و بر رای ملک آرای ملک مخفی نماند که آن حد اهریمن پرستان

همت شیران و نعمات ... که در قطع راهها دارند و نه دیانتی پای بر جای ملک ...
بدین این خواب ... باد فرشته ... شکرانه ... مستحقان باید رسانید به ولایت
سادات و ثواب عزت و عظمت از صفحات تدبیرات این وقایع پیدا و بر بدایع هم جاری
امور بر وفق مرام خواهد بود ساعت به ساعت دوام و دوات و ابهت و ملک انتظام بیت سپهر تاج و
دوران غلام و گردان رام فلک مطیع و ملک رعی و زمانه بکام و من ... زبان تعبیر ... قصه
منثوره ... کلید آن ... بسر ملکت نوع کنیم ع که بدست تو خود نکهت ...
بسم ... است اما ... که بردم ایستاده بودند ... باشند که از جانب ...
بیابند و ... چهار صد ... فوت ... که ... انگشتر خون باشند
و حرم غیرت ... عشق ... تنگ ... و زلف و آن ...
و فارسی که از عقب ملک ... روی فسرده ... شده ...
دیع ... و آن ... باشند رعد خروش برق جوش تیز ...
کرش بیت ... روی زمین گرفته ... روی ...
در ... بکار ... و آن ...
با دو جنبش آتش جوشش که برق ... زود گرد ...
آتش افروز و بیت سیم ... زرنگار ... شیر کام ... سپهر ... چشمه ... و آن

داری که برای ملک ... باشد ... که روز ... از چشمه ... فوت ...
راند و در ... ریزه مرجان افشانده بیت فتح و ظفر بگوهر تیغ ... بلند ...
کو تیغ تو همه فتح مجسم است و آن خون که ملک ... آنچه ... باشد ...
از ... طریق ... فرستند ... رکاب ... سوار ...
باشد ... فرستند ... بر آن ... حرکت فرمایند و آن ...
بود ابر ... کر ... خون ... ریزد ... آسمان ...
دهان که از کوه آهن ... عالم ... بیت ... که او ... هستی
روان ... و آنچه ... چون آتش ... خورشید ... که ...
فرستند و آن تاجی بود ... فضای ... آسمان سر ... آرد ...
در موی ... سر ... گوهر ... بیت ... آن تاج مرصع ... ماه چون ...
مقنع و ... ملک ... در آن ... اما ...
و ... بر آن ... آنکه چند روز ... نموده ...
آن ... خواب های ملک و آنچه ... دلیل است
بر آنکه ... ملوک ... درگاه ... که ... این ...
... آن ... کام ... نشاط ... باید ...

عالم ... از خویش ... و ... از ... و در جهانی ... باید ...
... هنگام ... صاحب ... که ... از
صحت ... هر ... نقصان فرض است ... نقش ...
در ملک ... بیت آب ... چون ... مردم ...
... ملک این باب استماع نموده ... رسانید ... مبارک ...
... ساختن ... اندازه ... عذر ... خواست ...
عزت بر دانا ... از ... عجب ... اسباب ...
نمود ... حضرت ... بیت ... کرد
برد ... که ... ملک ... دل ...
... نزول ... داشت و ... رسیدند و ...
که حکیم ... روز ... ملک ... و ...
... خواب ... کردم ... خواب ... آن ...
... ایشان ... ایران ... آن ... ملک ...
و تمام ... اسباب ... باشد ... نمود ...
... در کار ... و ... کند و ... اندیشه نموده ...

و ... ع هر که ... کاری کرد ... پسر ...
خاطر ... ایران ... ایشان ... باید کرد ...
ایران دخت ... تمام نموده ... ایران دخت ...
... بندگان بر آن باشند ... بازمانید ع هر کو ...
... و اگر کسی ... ساعت ... این ...
... دل و جان ... در راه خدمت ... تن ...
... توقع توان کرد ... این ...
تاج مرصع ... ملک ... هر کدام که قبول کند ملک ...
اگر ... روز ... دیگر بود که ...
... آفتاب ... آن روی ... کشیده ...
... بیت ... کرد ... فراغ ...
... چون ... لطف ... شیرین ...
... ملک ... تمام داشت ... ایران دخت ...
... جهان ... پادشاه بزم افروز ... نوبت ... از ...
... ملک ... روز ... بزم افروز ... تاج و جامه ... کرد ...

[illegible] گرام که ایران دخت جشیار گند آن دیگر حصه بزم [illegible] ایران دخت با ملک
بطرف [illegible] بیشتر برد آن برج مرصع که از جواهر [illegible] جان جانب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آنچه بر دارد [illegible] شد [illegible] اشارت کرد [illegible]
[illegible] ایران دخت دید که ملک [illegible] آن [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بشارت مطلع گردد [illegible]
شاه [illegible] ملک [illegible]
بیت هر کس [illegible] شده از بند [illegible] آزاد و چون ایران دخت [illegible]
[illegible] بزم [illegible]
[illegible] ایران دخت [illegible]
[illegible] ایران دخت [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] **اول** [illegible] **دوم** [illegible]
سیم [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]

نوبت خویشتن را گرفت و از آن شهر رحلت کرد موجب تحیر و حیرت بود شاه را معلوم گشت
و غار کنج را عذر بسیار خواست و جهت هر سال هزار دینار زر سرخ ادرار ... داشت و عنان انتقال
بجانب دار السلطنه تافته در صومعه زاهدی که در آن شهر بعفت و عبادات مشهور بلکه در چهره دهر
و مرتبه معروف بود نزول جلال فرمود از زاهد باشد ... نصیحتی کرد که در دنیا زینت جاه و در آخرت
شفیع گناه تواند بود ... زاهد بطریق کشف و کرامت گفت ای ملک خصلتی که دولت دنیا و سعادت
عقبی را جمع تواند بود خشم فرو خوردن است و در دفع غلبه غضب حلم ورزیدن **نظم** کسی کو بر فرو
آتش خشم * مدارا ازو طریق بردن خشم * غضب چون نفس تو سرکش کند گرم * غلبه کند ... آتش
اگر نا تو دزم * ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زهرآمیز بردباری در کام عقل ... تلخ
فاما در وقت خشم که حلم را بر هوای نفس حاکم نمیتوان ساخت و اشتعال آتش خشم خود را در قید
ضبط نمیتوانم آورد زاهد گفت من رقعه بنویسم و تو بدست امینی خاص و معتمد صاحب اخلاص بسپار تا
علامت تغیر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کند و باره خشم و بیکباری ترا مشتعل بیند یکی از آنها بر تو عرض
بکند که فایده آن بظهور نرسد و نفس را تسکین پدید آید و اگر چند که آتش غضب زلال آن ... عرض
منطفی نشد رقعه دوم را بعد آرد و اگر نفس سرکش تیز ... رام نگردد رقعه سیم بنماید امید
دارم که غایله آن خشونت بشفقت و عطوفت مبدل گردد و چون ظلمت خشم زایل ... گردد
هر آینه لمعه حلم و مهربانی بجای آن خواهد آمد ع دیو چه بیرون رود فرشته درآید * ملک برین سخن

خوش شد و زاهد سه رقعه نوشته بیکی از معتمدان شاه سپرد مضمون رقعه اول این بود که در ملک اقتدار عنان
اختیار در قبضه تصرف نفس اماره منه که ترا در ورطه هلاک ابدی اندازد و فحوای مکتوب دوم آنکه هنگام
خشم بر زیردستان رحیم باش تا بر زیردستان بر تو رحیم باشند و ملخص کتابت سیوم آنکه وقت جزا از
از جاده شرع نگاه دار و هیچ حالی از انصاف در مگذر **بیت** اگرچه حکم تو جاریست در جهانداری * جهان
مکن که نه کاریست محکم آزاری * مشار اگرچه بدست ... غنچه خندان است * که هست ...
ابر آزاری * مباش غره به بستان سرای دولت خویش * که عقوبت است ... بکناری * ملک زاهد را
وداع کرده بدار الملک آمد ... در مجلس حکم خصوصا در وقت خشم این سه رقعه بر وی عرض کردندی
و او را ملک از ... قرار ... کنیزکی بود خوب روی نکو خوی
سرو قد ماه خد یاقوت لب سیمین غبغب کبک رفتار طوطی گفتار **بیت** ماه رویی و شکر لبی
دلکشی * جانفزای دلفریبی مهوشی * نرگس ... چشم ... بیمار ... لعل ...
او خوبرویان ... خط در بند زلف ... کشمیری ...
های در ... **نظم** رخساره تو ... که نیست * ... که نیست
جمال ... آراسته ...
... ملک ...
ملک از غیرت ... و برای دفع او ...

القصه غصه خود را با مشاطه حرم سرای باز گفت و از دو رباب ... و دفع کنیزک استمداد طلبید
مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از کنیزک بچه چیز رغبت دارد و نظر بر کدام عضو بیشتر دارد خاتون جواب
داد که بوقت خلوت بیشتر ... گیسوان مشکبار او که از قبات صفا گوئی آب حیات تراود چشمه
حیات معنی ... آید ... که ... بر ... و ... نهاده بوسه بسیار زند و زبان حال
گوید **بیت** ... که این ... زان گیسوان ... * مشاطه گفت طریق
احسان ... در آنکه ملک ...
... ملک در حالت مستی ...
... ربح فرح ... خاتون از این فکر دل ... آنچه او را ...
مهیا کرد ... مشاطه ...
... آن ماه ... تیره روی را
... **بیت** ... زلف ...
... ملک ... حرم سرای ...
از پس پرده ... خاتون و مشاطه ... کنیزک ...
... آن ...
و ملک تیز در حالت سکر بود ... ملک ...

آمده و کوشه ... از ... ملک بیدار شده غلام را دید که ...
کنیزک دراز کرده است حرارت حمیت او را بر سر آتش غضب ... چون آب قصد غلام کرد غلام
... سرای ... ملک ... بشمشیر کشیده ... آنجا ...
چون ملک را متغیر دید بپیش آمده و یک رقعه بنمود دریای خشم از موج فرو نشست دیگری عرض کرد آتش فتنه
تسکین یافت رقعه سوم که ... ملک ... صبر ...
... غلام را آواز داد ... چرا ... غلام ...
... آن ... مبالغه ...
انکار آن ... غلام ... که این ... آن کنیزک ...
... اقدام ... که باظهار آن جرأت ... کرد ...
... واقع شده ... ملک ...
... چون ... واقع گردد ...
از حلم بهتر خواهد بود **بیت** ... * ... آید * ملک ...
غلام ...
اگر ... ملک ...
... کرده ...

شکفته گشت عروس باغ سبز کرده غلام بلا آزادی دل امارت برخی از جلادان حکمت موی تعلق
تفویض فرمود و آن پادشاه جهان پناه چون چهره حال مخدره الجلیله علم آراسته ساخت حضرت پیش طلع
بوی بر سبیل و برکت برده باری از قهر آن سیاه کار ایمن گشت و چنان بستری خطیر بردی آشکار اشد
بر حال گشت و چشم توقف رفت و این شد سزاوار آن آوردم تا در آیینه رای روشن ملک
حضرت جمال نماید که پادشاه را از هیچ کار تعجیل نباید نمود و بی تأمل و تفکر حکمی نباید فرمود
بیت حکم سلطان آتش و آب است ۞ در دو عالم خراب گشته ۞ پس چنین حکم سلا روا نبود که شرار زودی
انقلاب گیرد ۞ ملک گفت مرا درین حکم خطائی افتاد و کلمه در حال خشم بر زبان من رفت بایستی
که تو در آنچه لایق حال ما باشد تأملی کردی و سر آوردی و از تو غریب نمود که خفت ورزیده همچنان
به نظری بلا حد کرده کردی وزیر جواب داد که ملک سلامت باد از جهت یک زن چندین فکرت و حیرت
مبارک راه نباید داد و از تمتع صحبت خدمتکاران دیگر که در سرا حرم اند باز نماند بیت که سرد
برفت زدن است ۞ در لاله خانه یاسمن است ۞ ملک از فحوای کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران
دخت کشته گشته آه از نهاد وی بر آمد و در گرداب اندوه افتاده با خود میگفت نظم خوش بسوزان
غش ای سینه که هنگام ستیز است ۞ همچو شمع کامیاب بسته و برخواسته است ۞ دریغ آن ادنی
تکرار جواهر که چون چهره گلگلی از کف زنده کاشانه بدو حیف از آن نهال [illegible] کامرانی که [illegible] خوان
هجران با برگ و نوا گشت بیت سرو بالای تو در خاک دریغ است دریغ ۞ زیر خاک آن گهر پاک

دریغ است دریغ ۞ جای آن بود که جای تو بود در دیده ۞ راستی جای تو در خاک دریغ است دریغ
پس روی به وزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب داد که سه کس همیشه
اسیر اندوه و بسته غم اند اول آنکه همت بر بد کاری مصروف دارد دوم آنکه در حال قدرت نیکو
کاری بجای نیارد سیوم آنکه نااندیشیده کاری بسر کند و عاقبت آن بنا است گشت ملک گفت ای
بلار در خون ایران دخت توقف کردی و بسعی باطل تو هلاک شد جواب داد که سه کس باطل است
اول کسی که جامه سفید پوشد و شیشه گری کند دوم گازری که با لباس تکلف در میان آب رود و جامه
شوید سیوم بازرگانی که زن نیکو بدست آرد و او را در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند
و من در خون او سعی کردم که فرمان ملک را امتثال نمودم و درین باب مدت عاید
بدان حضرت است که با آنکه تا تمام او را خواهیم کارها فاحش نماید و نظر بصیرت به عواقب امور
محیط گردد و درین شأن رای ثاقب ملک از ملاحظه معزول و فکرت صائب بیشتر مرجو گرداند بیت
[illegible] و بینی که آرزوی خود دیدی ۞ در آرزوی خود بودی چنین ها ردی نمودی ۞ ملک گفت
ازین در گذر و فکری کن که مرا آرزوی دیدار او اندوهگین دارد و چاره این کار نیم ام فرو
گفت و دست نداری که بجز این کار رسد و درین قصه پشیمانی سود ندارد و هر که نااندیشیده در
مهمی خوض نماید و کاری سلا که سزاوار است در آن نباشد مباشر گردد بدو آن رسد که بدان کبوتر رسید
ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند جفتی کبوتر در اول تابستان دانه چند فراهم

حکایت

آورده و در گوشه جهت ذخیره زمستان نهادند و آن دانها نم داشت چون تابستان بآخر رسید
حرارت هوا اثر کرده دانها خشک شد از آنچه پیشتر بود کمتر می نمود کبوتر نر در آن وقتها از خانه غایب
بود چون باز آمد دانه را اندک دید عتاب و ملامت آغاز کرد و گفت این دانها جهت قوت زمستان
نهاده بودیم که چون شدت سرما پدید آید و از کثرت باران و برف در صحرا دانه نماند بدان گذرانیم
درین اوقات که در کوه و دشت چند یافت میشود تو از ذخیره چرا خوردی و از طریق حزم انحراف ورزیدی
آخر نشنیده که حکما گفته اند بیت کنون که برگ و نوا هست جهد کن ۞ ذخیره بنه از بهر
بینوائی خویش ۞ ماده گفت من از این دانها نخورده ام و هیچ به تصرف در آن نکرده کبوتر نر چون
دانه را کمتر میدید انکار او را باور نمیداشت و منقار بر سرش میزد تا بمیرد پس در فصل زمستان که باران
متواتر گشت و آثار رطوبت بر در و دیوار ظاهر شد دانه نم کشیده بقرار اصلی باز رفت کبوتر
زود تا یافت که سبب نقصان چه بوده جزع کردن آغاز کرد و در فراق جفت نالیدن آغاز
کرد و بزاری بگریست که جفت مهجوری دوست سبب است و سبب تر آنکه پشیمانی سود نکرد و اهم در است
بیت بکار خویش تا تأملی کن که تعجیل ۞ زبان کنی و زیان بلا که سود نکند ۞ و فایده این مثل آنست
که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب ننماید تا چون کبوتر نر بزهجران مبتلا نگردد ملک گفت
اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مراد من رنج اندکی وزیر گفت سه کس
در رنج افتادند اول آنکه در مصاف از مخالف نشوند تا زخم گران یابند دوم آنکه وارث ندارد و مال

از وجه حرام جمع کند تا تباه راج [illegible] بیرون ده مال باقی ماند و دیگر پیر مردی که زن نابکار جوان
در عقد در آورد و دل در او بندد و آن زن هر روز مرگ وی از خدای طلبد و با او نفس زند ملک گفت
ازین جهت رنجنگت خون تو دلیل فراق کرد جواب داد که تهتک بر حرکات چکنی چو کسی ظاهر گردد
یکی آنکه نام خود زد بیگانه و دوست نهد دوم آنکه اهل میان خود و خصم حکم سازد و من درین کار
تهتک نورزیده ام عاشق آنکه در رضای فرمان شاه ثبت جسته ام فرمود که مرا جفت ایران دخت
غم بسیار است وزیر جواب داد که از جهت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد اول آنکه اصلی
شریف و ذاتی کریم و جمال رعنا و عفاف کامل دارد دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سیوم آنکه در همه
ابواب نصیحت ورزد و در حضور و غیبت مشفق بود چهارم آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را
شعار خود سازد پنجم آنکه خجسته فال و مبارک نفس بود و یمن قدم بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت
بدین صفتها آراسته بود و اگر ملک بار اظهار ملال کند محق خواهد بود چه بی دیدار او زندگانی از عمر
لذتی است و نه در زندگانی راحتی بیت ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی ۞ بی دوست زندگانی
ذوقی چنان ندارد ۞ ملک گفت ای بلار دلیری میکنی و از صواب تو دور می باشی و چنان پندارم که
از تو دوری لازم است وزیر گفت از دو کس دوری لازم است یکی آنکه نیک و بد یکسان پندارد و ثواب
و عقاب [illegible] انکار کند دوم آنکه ظاهر [illegible] ملاحی باک ندارد ملک گفت با در چشم
تو حقیر می نمایم که در اداء این کلمات جرات می نمایی گفت بزرگان در چشم [illegible] سبک نمایند اول

بنده گستاخ که در رکاه و بیگاه و نشست و خواست بنام و حاجت با خواجه برابر نشیند و خواجه
بنرهای بزل کند و خشم و زرات ولهذا بیت بنده چنین که برابر ال خواجه تو ماکرده حوت تصرف در آن
ملک بیچ چیز مگر از کت موثر بالذات وی از آن خواجه درگذرد و خود بالا برد ما نمی راه داند بیت بنده
که با استحقاق محل اعتماد کرده دو برابر اسرار خواجه وقف گشته جان مرتبه منزوی شود ملک گفت من تو را
از محرم و ما از محرم بهتر بودی وزیر گفت من بالا شوم از آنکه محرم الا است بر عرض شجاع بالا در جنگ و وزیر
کرسالار وزرا حت و بزرگان بالا در زمان غضب و مانع بزرگان بالا هنگام حب و حجت بالا در دفع حاجت
و مردم اصیل بالا در ایام نکبت و زاهد بالا در احراز ثواب آخرت و عالم بالا هنگام تمیز و مباحثه حاصل الامر
هر چند آنکه ملک مفاوضات کرامت آمیز با وزیر نمود وزیر جواب تیز تر از سنان زهر آب داده
باز میداد و سخنی در صورت بردم او نهاده میگفت و ملک بطریق حلم تحمل نموده آن شربتها ناگوار
نوش میکرد بیت تحمل کند هر که را عقل هست * خفا را که خشم کند زیر دست * تحمل چو زهرت نماید
نخست * ولی شهد گردد چو در طبع رست * عاقبت زبان ثنا گوی گشت و گفت سایه جلال
بر مفارق عالمیان پاینده باد و آفتاب اسعد افر از اوج شرف و ذروه عظمت تابنده من بنده
که با قدام جرأت لب سلام بسطت می نمودم و در تصحیح جناب رفیع بر مزید ابرام اقدام می نمودم
جهت امتحان ذات ستوده صفات بود الحمد لله تعالی که اگر کسی شبیه ملک حلیم دار نشد و نشان جوهر
مصرع جز در آئینه دانش نتوان یافت نظیر * این چه بزرگوار ذوی رات بجمال حلم و مکنت آراسته

آراسته و این نفیس نفیس است زینت مصرود و قار و خسرو خوش منش گشته و هر آئینه بزرگی چنین شخص را
مسلم است و نام بزرگواری بر صفحات ایام ادوار جلوه داده بیت بزرگی بناموس و گفتار نیست *
بلندی بدعوی و پندار نیست * از آن نامور ز کس بالاجوی * که خوانند جهانش بسته نیکو خوی *
ملک گفت ای بلار نیکو دانم که من بنا بکار مخالف بر مرحمت و رأفت نهاده ام و بپاس شهریاری
ز شفقت و کم آزاری وضع کرده اگر گاهی بنا بر سبب جمعی که از روی کوتاه نظری اظهار کنند تا توبیخ
و تصریح در مقام معارضه و موازنه آیند اشارت تا حضار کرده جهت مرفق و آگهی جهان داری و تمهید
قاعده شهنشاهی اگر نه بحث دریای همت عالی رتبت نمود آن مرتبه است که تحکم اشاره
این نوع سخنان موج خشم برآرد نظم من نه بنده که بهر جا برزم از کس * باد نه کاهم که بهر جا
تنم از شعله ناری * باد نه کوهم که ببالد بصدای معدوم * باد نه ابرم که بگرید بهوای صد بار * و من در حکم
تفقد ایران و مهربانی به اشارات نموده و گفته انه الجواد و قد یکبو امینی مصرع اسب خوش رو نیکو گاهی
سکندر میخورد * وزیر گفت این نوع ما در بنوات اسانی در کالمعدوم و علم امروز نماز کسان آن گرد
چه در تیسیج بیخی شان ملوه انه کرد شاهی کامکار و دل بصحت اقتدار بالا نشمری بر آن
دهکم نواله بر بند تو کت نشسته با شد و بنده جرم کار در مقام خواری به پایه استیال سخنان با صحبا با
کو بد و فهم ازانداز خود فرانهاده و آنچه خواهد بر زبان آرد دفع آن خشت بسم لیاقت جز حلم عظیم
و خوی حمیم چه توانه بود مصرع هر چند که کم حشم کنم لطف تو بیش است * ملک گفت چون بنده بگناه خویش

معترف گردد انرحم بر مقتضیات حالات خود سر نبه چنند هر آئینه در مقام عذر خواهد بود و محروم کرم
از قبول عذر چاره نیست شعر اقبل العذر عند کرام الناس مقبول وزیر گفت ای ملک من کنا و چه اعتراف
دارم و گناه من آنست که این مقام خصان فرمان ملک تاخیر جایز داشته لم و کشش ایران و رخ بالا موقوف
کرده نهادم و از بیم این مقام هول اکبر حیث این عتاب آمیز اندیشیده در قتل او تعجیل نکرده و اکنون
حکم فرمان ملک است بیت کر لطف عمای دگرت منزّه * گردن نهاده ام چه بیران کمک تو
چه اگر گوهر ملک این سخنان استماع فرمود الابد فرح و ابتهاج و شرایه سرت وار آنچه حسب
مبارک شعار بر گشته رایت ادای محامدالهی در وج علمسیامی برافراخته و نجات شکر نامتناهی بجای آورده
نوه شادی ارزد گهر بر سر نثار نهد گفت نظم مژده ای دل که مسیحا نفس باز آمد * بوی مخبر دانا
جان دگر باز آمده * آنکه چون غنچه بر لب جان می خندید * زخم دل را گل و شکوفه بار آمد
بسر فرمود که مژده بعمر داد که سخن بدهی بیرون ای که بسلاک ایران مرحمت مفهوم میشد و من
صدق اخلاص و نصیحت تو میشناختم و من میدانستم که در امضای آن توقف خواهی کرد و در آن خاطر
دلی که منتهم بنا بر آن تجویز ملک بالا نکو نشسته و بنگرم که از آن حکم نادم هست شد
اگر شما بالا رسانی عزیمت قتل و بی فرستم خا چاپانه بدان جهت میشتافتم اما چون دیدم
که خاطر لقای او ایمن ذات کناه بالا اظهار کردم و عذر با ظهر الا تقدیم نمودم ملک فرمود
که حزم و کیاست تو در این باب بر من ظاهر گشت و اعتماد بر ذهن و فراست تو مضاعف چند

کرکی ای آوردی از معرض قبول افتاد و ثمرات او هر چند زود بتو خواهد رسید این بحث بالطلاع
تمام بیا به رفت و معذرت فراوان با ایران داشت بنده و التماس آمدن او کرد و کلید ابواب حصول
آمال و سرمایه حصول مقاصد فرسیح بالا مانی همان توانه بود که تو بر وجهی نمود بیت با که دهمکث تو بلا از
خدای میخواهم * با گوش بر آواز و چشم بر راهم * بلار از نزدیک ملک بیرون آمد ایران
دخت بالا بشارت نکات ابشارت و مبارک رسانید حافظ ولا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن * که باد
صبح نسیم گره گشا آورد * ایران دخت بیمال حضور را امتثال داد و بحضرت شاه شتافت و شرط
بندگی بجای آورده زبان حسنت وادی بر گشاده و گفت این حسنت از بلار باید داشت که شرط مامحت
بجای آورده و ارا داوان عزیمت تا شاه فرمود بلار گفت مر انگاه حلم در افق خسروانه و فرط
کرم و رحمت پادشاهانه و وفره تمام بود و این تا مل نسبت آن و محوکرد و اگر نه بنده بالا در فرمان
سلطان توقف چگونه روا بود و ملک گفت ای بلار توی جان بشر که دست تو در ملک ما گشاده است
و فرمان تو در نفاذ و با فرمان ما برابری یافته و بر اسرعه کوئی از حل و عقد و امر و نهی اعتراض
نخواهد رفت هر جواب تو که برای عنایت و میان حاجت پادشاهانه بر عرض بندگان چگونه
ولله و اگر برابر مالی حسیر ما بم بر ازت آن بالا شکر نتوانم گذارد بیت * آنچه بنده بزبان بر آید
تر سی * که شکر بهار او تواند کردن * آه حاجت بندگان آنست که بس از این در کار تا
تجیب نفر به بنده با تصفای عاقبت از کرد رت نزاکت اسلام انه ملک گفت این سخن بالا بسمع رضا

و قبول مجنون نموده‌ام و دو رشته‌ی بیت ما در رشته و ابیاتی زینت مثال که اسم الوعیس و زر و اوراق
دخت سلاطین گر اما ده از زبی داشت و از جمله معارف حکمه بر اصیت خزانه به مجلس طرب
جا را است ع یکی متبرکشتی آراسته بیت چند از بانه شاه بگیر که گرده بازار لهو و عشرت تیز
مطرب خوش آواز با چنگ نوای هر گونه رود سازی مرغ و سرا در اهتزاز آورد و در نغمات اغانی
بوزید عیش و نشاط باد بشارت گر ری لطافت بستان چون نغمه هزار دستان نمود دی ناله دلکش چنگ
از آینه سینه مستان زنگ میزدود بیت مغنی چو زهره برامش گری هر اهی درخشنده چون
مشتری بقانون نوای طرب گسترده است بنوعی که طبع فرحبنده خواست بقیه آن روز تمام
شب بعیش و طرب گذرانیدند بیت چه روز دگر صبح گیتی فروز بفیروزی آمد شب ار بر وز ملک
بار عام داده بر تخت عدالت قرار گرفت چاروزر شرط خدمت بجای آورده حالات خود
و کاران اهل حیات و اولاد ملک از براهمه را طلبید و شبر خواهها که بر غلط مذکور تقریر کرده بودند
فرا کرد و حکم سلطان بر آن بر جست تعلق یافت که کار بیدون حکیم سلاطین بر کرده اند و نکال
نکال و عقوبت براهمه را ابرای حکیم تفویض فرمود کار بیدون اعراب چنان دید که بعضی را
بردار کشیدند و بعضی را در پای پیلان افکنده و خاک زیکدار بهوار ساخت و گوشت جوارح خانان و ستر ای
غداران انداخت بیت بران کز ستم خنجر بر کشید فلک هم بران تیغ سر بر برید چه سندان کسی
سخت روئی نکرد که خایسک تادیب بر سر نخورد برانداخت دشمنان شاه حکم ممالک را با دای

که نهفت

تندرست و بخوبا ایران وحش داد کام زبی بداده حافظ شب عشرت غنیمت دان و کام خوشدلان ...
که در عالم نبینه اند کسی احوال فردا را این است داستان فضیلت حلم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر
اخلاق و خلاف ملوک و سلاطین و بر خردمندان پوشیده نخواند که فایده از بیان این حکایت
اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگان است تا تجربت متقدمان و اشارت حکیمان را شعار کار
خود سازند و مصالح کار این دنیا و نیابه و کارها امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس کیاست نهند
و از تهور و تعجیل که یکباب و فار و زر دو ماری کرانید و هر که نجابت لزام اختصاص باید بر آنجمله فوق
همتش تاج تواضع زینت خواهد گرفت و کتف منقبتش بر دواج علم زیور خواهد پذیرفت صد تواضع
و حلم و شمر سلاوت گردانند و جست بر رتبه اقبال رساند بیت با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی
اعتبار تو شود بر فلک بار رتو همکس رخلق جهان و دشمنی مکن تا بر لودرت شود روزگار تو

باب سیزدهم در احتیاط فرمودن ملوک از قول اهل غرض و خیانت

کهن فیلسوف جهان آزمای سخن را چنین گشت ترجمه سرای که چون رای دابشلیم
آن داستان از بیدپای حکیم استماع نمود ثنای که از فحوای آن رواج مجمع بنشر قدو بیان
رسید و نظم و نثر از منابر تا باشیر به هیچ سالات خبر دهد تقدیم فرمود و گفت نظم ای عقل را
ز ذات تو روشن شده مساحت دی و سر را ز دانشت حل گشته مجله مشکلات شنیدم صفت
منفعت حلم و بردباری و مضرت تهتک و سبکساری و تفضیلت ثبات همه بر دیگر منافع

شهریاران و خلاق جهانداران شناختم اکنون بازگوید داستان ملوک در وهم شناختن ملازمان
امین و مستعد باز نماید که گرام طایفه قوم تر حیث نیک تر شناسند و شکر نعمت کامل تر گذارند برهمن
در مقابله ثنای ملک به دعا ترتیب فرمود و گفت بر گفته که جالی ملا از کار هاید نصرت الله و فتح
قریب چارگشاید و در خطبه بحالاذ که بر منصه دعا النصر الا من عندالله جلوه انمو قسم اعظم از آنکه
بجانب سلطنت قبت مخصوص باد بیت باسته در بهبت صبا و ابر چمن گرد از چمن لاله نسرین ارغوان
گلزار جهان تو در آرد نسیم خلد محفوظ باد از اثر غارت خزان قوی ترین ارکانی در انکه ملک فرمود
شغل موضع اصطناع است و پادشاه باید که نقود ملازمان خود را بانواع امتحان بر محک آزمایش
آزمایش زند و عیار رای و دیانت و اخلاص و نصیحت هر یک معلوم گرداند و اعتماد بر پرهیزکاری
و صلاحیت و امانت داری و دیانت ایشان کند که سره را به خدمت ملوک راستی است و اراستی
با خدا راستی جوهرت دوجو نکر دو سر همه دانشها خوف و خشیت باشد انما یخشی الله من عباده العلما
هر ملازم سلطان که از خدای ترسید هم شاه را ملاحظه رعایای قوی گرداند هر جهات را احمدا
امیدواری از روی نماید نظم خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزکار
وزیر از خدا نا بداندیشه باک نه از خوف سلطان و بیم هلاک و البته دروغ گوی دغا راست نشاید که در دیوان
بوجه آید و در اسرار ملک مجال مداخلت باید که از آن خلل زاید و اثر غرر آن بعد تمامد آید آری
فرمود که این باب بر تفصیل احتیاج دارد چه مردم بجا ملی فرومایه بصفتهای نیک آراسته می شوند

امام هم

وا خرام ایشان روی تراج نهاده موجب انفعال تربیت کننده میشود بیت ناپاک اهل کر
چه در اول ره کنده آخر از آن بگردد و عزم جفا کند برهمن گفت مقصود این سخن آنکه ضبط
کار پادشاه را سه صفت می باید اول امانت و ضبط کمر در امر این پسندیده خالی است و بموجب ایشان
ملوک و مباشرت امور ممالک را شایسته و لایق دوم راستی در قول چه صحت در وغ عیب عظیم است
و پادشاه را از دروغ گویان احتراز فرمودن فریضه باشد و اگر کسی را هم قضایا جمع گردد و کی
گذاری و وفا داری شهرت یابد چون دروغ گوی بود اعتماد در آن نشاید سوم اصالت پاک و همت
عالی که فرومایه و بیهمت قدر انعام و کرامت بو احسان نشناسد و از هر جانب که باد آید میلان آن
ظاهر گردد و عوتبه ادا از تریح ادامات مثال بیدی حیش و نسبت به نوع ناکس گفته اند بیت در طریق حسنی
ثابت قدم چون خاک باشد چون صبا تا چند هر دم بر سر کوی دگر و پادشاه باید که نظر
بر حسن اخلاق چاکران کند نه بتحقق داشتها ایشان چه رزش خدمت کاران با سلطان عقلت و
لیاقت است و دانشها این طایفه دانش و درایت و چون کسی بحلیه فضایل حلیه داراز شمایل شیمه
رذایل خالی افتد و عفاف موروث و صلاح مکتسب با آنکه بکریم جمع کند و از ورطه امتحان بیرون نشق
کر تقریر افتاده خلعت و تحفتش جزوی آیه لازم بود که پادشاه در تربیت او در تربیت مصالح ملک جاری دارد با تمکیر
و مدارجش بمراتب تقرب و معارج تمکن رساند تا حرمت او در چشمها و هیبت در دلها متمکن گردد
و حکما گفته اند پادشاه در تربیت چاکران چون طبیب حاذق باید که اول از حال مریض و علت ملال

و کیفیت و کمیت و حقیقت و اسباب و علامات آن انگشت تمام و استقصاء بی‌شائبه حاصل نکند در
معالجت شروع و در مداوات خوض ننماید همچنین پادشاه نیز باید که تا ترقی حال خدمتگاران از
خوبی و کلی نکند و اندازهٔ کردار و مقدار گفتار و طریق سخن هر یک نشناسد آنگاه آغاز تربیت و تقویت کنند
و آسان بر کسی اعتماد نماید موجب حسرت و ندامت گردد و در امثال الباب آمده است که علاوه سلاطین متعهد واقعی
باید تا هم اسرار ما و ملک از وقوف اغیار مصون ماند و هم سپاهی و رعیت از ضرر و آزار محفوظ باشند
چه اگر یکی از متوطنان عیاذاً بالله تعالی به صفت خیانت گرفتار باشد و سخن او نزد سلطان رتبهٔ قبول یابد ممکن
که بیگناهی را در معرض تلف افکند و موجب بدنامی پادشاه و وخامت عاقبت او گردد و از نظایر
این کلمات حکایت زرگر و نتیجه است رای پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند
که در دار الملک حبش پادشاهی نامدار و فرمان دهی کامکار بود و اکثر سلاطین روزگار حلقهٔ
انقیاد او در گوش جان کشیده و رقم خواهش جهاندار غاشیهٔ اشتمال او بر دوش کشیده **بیت** سروری
که ز عدلش هست ابتهاج زمین * قیصری کز نور رایش داشت ابتهاج زمان * هر کجا عزم جهانگیرش
گران کردی رکاب * فتح و نصرت با اوان جانب سبک کشتی عنان * و این پادشاه دختری
داشت مهر پیکر ماه منظر از رخ رشک چهره آفتاب منور گردانده و بوی زلف مشکبارش مشام
ایام را معطر ساخته **نظم** لب لعلش نگین خاتم جم * دهان از غنچه تنگ‌ترین کم * ز رنگ عارضش
روی مه الله خم زلفش در آتش کرده صد نعل * عذارش قبلهٔ آتش پرستان * دهانش آنکه

شکرستان * پادشاه این گوهر یگانه را از دیدهٔ اغیار نهان داشتی و چون در شاهوار در صدف سر و صلح
پرورش دادی روزی جهت دختر پیرایهٔ زینت میخواستند و بایستی زرگری صنعت نمود که کمال داشته باشد احتیاج
افتاد و در آن شهر زرگری بود که گوی ربوده از آفتاب برای کار زر او دکان بودی و نه در خشان
ماه کارگاه سیم نوری در جوهر شناسی بی‌مجد و در فن صحاف قیمت دری که در درون او بودی
از پای تر آنکه با نجابه ملک از عشق و مشغولی زر خبر دادی **بیت** روز و شب کوشش میکرده * در پی کار
خود چه زر کرده * ملک آوازهٔ او شنیده بود و بعضی از مصنوعات زیبا که را ملاحظه او دیده و در بنوف او را حکم
طلبیده و در زینت نقب پرایه با او گفت و شنیدی رفتی مرد زرگر جوانی بود ظریف روی شیرین زبان
صاحب هوش و در انهای محاورات نقالدت او دایم شده خاطر مبارک بملاقات او میل را غبت میکرد
و هر روز بر وز هنرهای خوب و نخبه‌ای عجب پادشاه را انتقه پیش و صحبت ملک تیز و در تربیت
و تنظیم او بنوعی سخم حریم سلطنت شده حضرت پادشاه که آفتاب و ماه سایه بر سر او نیفکنده بودند او را
در پس پرده دید **مصرع** بر کر شده محرم حرم درسم بار گاه * و این پادشاه وزیری داشت که زبان
عقلش شهوره دام ب اثر رای مروف وفکر او و در قسم کلک جهان گیرش فتحنامه نصرت کشودی
و اثر فکر عالم آرایش طرازنده نوک ارباب دین و دولت را برای روشن او عقلاء بودی
و صحاب ملک و ملت را از خامهٔ خضر حضیتش بادهٔ حیات افزودی **بیت** کلک نزاکت الله بر ملک
دین کشاده * صد چشمهٔ آب حیوان از قطرهٔ سیاهی * چون وزیر دید که پادشاه در تربیت زرگر از حد

اعتدال در گذشته و مبالغه در اعزاز و اکرام او با قصی غایت رسانیده از محض نصیحت و حالت خواهی در مجلس
صالح در دفتری سندیده بتقریبی که از دایرهٔ ادب خارج نبود سخن بوالکلام یکی بهم زرگر منعطف
ساخت و فرمود کرشاه سلاطین سابق بطور ارباب حرفت را در مجالس صحبت نکشت نیاورده مانند اشان را
هم در میان اقران و هم سران تزرک نکرده اند و علاوه این شخص را ملک محرم حرم را شده و قبل از این
دهیب او با چه نگه باید و شاید و نشنیده و یک طرف جان برسد که این شخص اصلا کریم و عنصری پاک نباشد
چه پیوسته بنحان او بر آزار و انواع مردم موقوف و همتش بر اجراء او امر و نواهی بر دفع محل
مصروف واز خدمن مخدوم آیین وفاداری در رسم گذاری زرق شمار کرد **بیت** هر که از ناکسی طمع دارد
وفا * از درخت بید میجو بد ثمر * و نزیش بهره کیم که هر که ملک نسبت شخصی کمی در مقام انعام و احسان
بوده آن سفله و ند از نعمت حلال بیا بودن مغرور اصل گشته و حکما گفته اند علامت رذل الاصل
آن است که مردم را بکرم پیشه بر اشته باشد **نظم** سفله کو ماه دگر را بکام * خس بگذارد کسی را
بکام * کنده ملک سا چه نشکران * بیشتر از نان خورد افزون نان * و سزاوار صحبت
ملوک طایفه توانند بود که عز اصالت با شرف فضل جمع کرده اند و از جای الطاف بدی که در اخبار
باید نمود چه از ایشان طبقه انواع ظلمها زاید و آن از کرامت ذات و خبث باطن باشد علامت
دیانت و رعایت امانت نکند و چون این صنف از میانه مرتفع شد هر عیبی که در ضمیر ایشان دارند
از مرد خائن ترقع توان کرد **بیت** کسی که امانت نبود نصیب * اگر بد کند نبود از وی عجب *

خیانت ز هر فعل بد بدتر است * تمام بدیها در و مضمر است * ملک گفت ای جوان صورت جمال
و نکویی صورت بر زیبایی معنی دلیل است که الظاهر عنوان الباطن و بزرگان گفته اند حسن عنوان از
مضمون نامه خبر میدهد **بیت** هر که عاقل بود از خوبی عنوان داند * که در آن نامه خبرهای نکو خواهد بود *
و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که رقعه حاجت بر کسی خوانند
که صفحهٔ جمالش آیت حسن و جمال تزیین باشد و نکوتی از اندازه روی چشم دارید که جمالش کمال
خوبی آراسته بود اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه اشارت بدان است که حسن صورت نتیجهٔ لطافت
سیرت است **بیت** هر که اخلاق طاهر شد با خلق * نیک بینی گمان بد مبرش * وزیر گفت در دبستان
حکمت سورهٔ حسن صورت منتج هنر دانند و آب کمال از دوی حقیقت جزو صادق بسند و بلا فرید است
چه بسیار کس باشد که بصورت زیبا باطن ضد آن ریا باید و چون نقد معنی او بر محک امتحان زنند هیچ
جز رسالت به دور از مثال حکمی وارد است که حکیم جوانی خوب صورت دید و دانش صحبت او
شه بیشتر آمد و دیگه حقیقتش جاروب و عیاری که از آن بار توان گفت نزاهت حکیم در کوشت
و گفت نکو خانه است اگر در وی کسی بودی **بیت** اه منبر که در صورت زیبا ماند اسم *
از نیک نهر دشکر و آن بک ز هر بود است * ملک فرمود که لطافت صورت بر اعتدال مزاج
استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل با عمال مناسب تربیت است و چون از وی مدت
مربیا نداشته باشد که بعضی از اخلاق وی از نهج اعتدال منحرف شده باشد اکنون نظر تربیت تزد کمال

تا کتاب اوصاف ستوده نموده بمرتبه کمال رسید چون از تربیت سنگ خاره بلا قوت فرح
افزای لعل دلکشای جلب زد و همین تقویت خون سیاه مشک خالص قطره باران گوهر گیتی شاهوار میشود
نظم از تربیت است که آب گوهر گردد * خون در ناف مشک اذفر گردد * وان آهن تیره روی
بی قیمت را * اکسیر چو تربیت کند زر گردد * وزیر جواب داد که ای ملک آنرا که جوهر اصلا دلقه زجیب
فرومایه لایق است چه هر سنگ جوهر نگردد و هر خونی مشک اذفر نگردد اگر ناکسی هزاران تربیت
بیند ازو توقع نیکوئی نتوان داشت بیت بد بد را اگر به پرورند چه سود * بر نیاید نسیم عود از بید و نیم
اگر صد زبت شیر و تبد بدمت دهند جوهر ذات او شیر کی آید گشت و عزیزی در این نسخه فرموده بیت
هر که در اصل بد گهر افتاده است * بتقلب دیگر گهر نشود * سگ بدریا اگر کنی مغلوب * غسل
او خبر سگ بیگر نشود * وچون این معنی محقق شد بانکس ناجنس ناکس را اگر طلا نور زند و بار رطل تون کرش
گردد چنانچه آن ملک زاده لئیم صحبت کفشگر بدل بند که افتاده و مروت او بسر حد وادی هلاک رسید
شاه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بلاد پارس پادشاهی بود نیکو سیرت
پاکیزه سریرت اساس جهانداری بر جود لطف رعیت پروری نهاده و بر سریر شهریاری دادگستری
گستری دادی نظم کشاده چشمت او دست عدل بر عالم * کشیده هیبت او پای ظلم در دامن * او را پسری
در وجود آمده آثار رشد و نجابت در ناصیه او پیدا و امارت جهانبانی در طلعت خوبش هویدا بود
روز ولادتش بر صفحه نظر کرده گشت * انصاف داد کف کرامت ... در کنف آن پسر مقدار

حکایت

گذارد

گذشت خلایق بود بسیاره ملک را زنش پدید آمد شیر خشته از آنکه در زمان خاصیت آن علامت
اشفق ز نموده گفته شده * در کتب اوائل دیده ایم که هر که چنان شد ناد لعل او را خطرها افتد اما عاقبت
کشورگیر و جهانگشای گردد ملک ازان مژده خوشحال گشته نظر تربیت شامل حال او میداشت در جوار
ملک کفشگری بود با جمعی اطفال ملک زاده ... یکجا بالا رعیت بکار آورده او را مشغوفه ترتیب
و رسوم مصیبی از رازهای را نشسته بود مواظبت در ملک شغلات ملک برفته و آنچه حال گذرانیدی ملک زاده چون
بسن چهار سالگی رسید و مع او بملازمت میل کرده در خانه کفشگر آمدی و بکارش مشغول گشتی وزیر از صورت
حال آگاهی شده منع و دفع آن اشتغال نمود و گفت نهال طبیعت کودکان در غایت نازکی و نازکی است
دانا راه طرف که میل دهند هر آئینه مایل گردد و بر آن دستور بماند صلاح آنست که ملک شاهزاده را از
صحبت کفشگر باز دارد و تا ناگاه اخلاق ذمیمه او در طبیعت ملک سرایت نکند و همت فرومایش
آن کوکب سپهر سلطنت را در حضیض نوبت نفکند و دیگر انواع خطرات ازو متصور میتواند بود ع
ز نقش نسبت ... برجه کرتی آید * ملک فرمود که او کودک است با کفشگر خوی گرفته و نزد وی بسیار
عزت است بکن که اگر او را از صحبت او منع کنم ملول گردد و ملال خاطر او ترودی مانده ...
چنان صبر کنم که بزرگتر گردد و نیک از بد امتیاز کند آنگه به نصیحت حال او را اصلاح آریم وزیر
خاموش شد و شاه کفشگر را طلبیده انواع لطف درباره وی ارزانی داشت و بمواعید خسروانه امیدوار
ساخته فرمود که زنهار ... این جگرگوشه ما را بتو الفت گرفته است و چنان میخواهد که ... در تربیت

در تربیت او باشی و از آب دانش گلشن فطرت ملک زاده کفشگر زمین خدمت باسر دلبود گفت بیت
کای خسرو عالم افروز بادا * چو اقبال شهنشه روز بادا * من بنده خود را ... بیت این منصب شریف
من منیم و اتفاق چنین رتبه که مقصد اقصی امثال ... شاه ... نظر ...
ز خاک تیره ... ساز و سنگ ... گردانند نظم خاکی که بر آن گذر کنی جان بخشد
گر سنگ که در و نظر کنی زر گردد * امید که ... شرایط خدمت بروجهی ...
افتد که مستحق ... القصه خدمت ملک زاده قبول کرد و با دهشت او را بکار
بقلعه خود آوردی و بارگاه شاه بردی و گاه گاه ملک زاده شب در خانه او بودی ...
او کفشگر اظهار فرح کردی و کفشگر خدمت شاهزاده بنوعی پیشی گرفت که روز بروز قربت او در حضرت
ملک زاده بیشتر ... متعهد ... بواسطه خدمت گوی شرف از اقران در ربود ع کودکان
خدمت ... را بردی * بروز شاهزاده را بگشت و بستانها بردی و شب تماشای عشرت
دهشی و چه تماشا ... در باغها و تماشا ... وقتی از اوقات ملک را ...
پیش آمد ... کفشگر را طلبید ... شاهزاده را
بوی سپرده انواع ... کفشگر فرمان شاه را بجان
قبول کرده ... ملک را ...
...

عنبر

عنبر تر بوده رباحین از رواج گلها ... طراوت ... شکوفه های ... سوره ...
از انوار ... رسر ... لطافت ... کردی بیت بجز باغ چون خلد برین ... در آن
خلد برین ... بود * ... نرگس جام در دست * بنفشه ... کلاه ...
سنبل ... زلف ... گشاده ... زار بلبل ... ش * زار ... آواز ...
گرده ... شاهزاده ... تماشای این باغ میل کردی ...
فرموده بود شاهزاده بطریق ... باغ کردی ...
بودندی روی ... کفشگر دید که ملک زاده ...
در برگ ... بر ... ملک ...
حصه ... است ... از دار الملک ...
وما ... صلاح در آن است که پسر را بردارم و ...
پیرایه ... بفروشم و ... فراغت بسر برم ...
... ولی رو بتو آورده ... عاقبت آن ...
... برزمین ... قصه مخدوم زاده ...
کاروان ... در ...
شاهزاده را ... برده ... و چون شب در آمد صندوق ...

تجازه برنت کرما ه تیز کرد که ماه تیز کرد بر سرعت سبرادافرین کردی و سپهر چون بجای سک بای
ادبا توتیف نمودی **نظم** بسرعت بر فلک شی کزدش ❊ به پویه با قمر خویشی کرزش ❊ کهی سوی نشیبش
عنم چون سیلش کهی همچون نکار شر بر هوا میلش ❊ و محمود بر تخمندی سوار شد که چون عمر کامران
روند بود و چون امل کمان رسنده تیر بلا در دو ند که با زده و برق بلا در بند با عمر کرحشم
اکر حمل بود بسر زدی کوی سابقت از وهم در ربودی و اکر با زمانه بود زدی بلا از کره خاک بر فلک
افکندی چستی **بیت** اکب کوش و بیش کا جیک ❊ نشان بر رخ ماه بشب سمک کی بر بدی
از فلک کم نمود ❊ بر میدان او هم نبود ❊ و غلام بلا نیز باسب دیگر بالا پای آهن خار برق
نمای رعد صدای عالم بجای سوار کرده **بیت** زمین نورد چه شوق و فراخ کام چه هوش ❊ سبک کذر
چه جوانی و قیمتی چه روان ❊ و هوا سبد بر کرفت کرده و توشه روی براه آوردند و رو ز رو در شب
شد بس مسافت دراز طی کردند علی الصباح از کنار رزنان آسایش نموده باز سوار شدند و چون برق
در سلوک مسالک کرم جهد و روز از سرحد ممالک شاه و ولایت دیگر رسیده بودند از آن جانب
خادمان و غلامان بهوش آمده متنبه شدند و از غیبت شاهزاده بر جان ایشان مطلع شد
روغن بادام با سر که کهنه در دماغ بر بجک کشت تا باز شعور آمدند و چون از شاه زاده و غلام کفتار
نشان نیافتند روی بشهر آوردند حال سلطان باز پرسیدند سر و سامان آوردند ملکه بر او رسید و باغ آمد
از آن کلک عنبار و شرح شرح او رسید **بیت** رفتم بباغ سروخرامان من نبود ❊ وان نوکشفته غنچه

غنچه خندان من نبود ❊ چون ابر نوبهار بهر سو کریستم ❊ کان سرو و شیر دیده کریان من نجد ❊ آه چون باد از
از نور دیده و حضرت بیافت فریاد بر کشید و نفیر بر آورد که بیتر ان فلک رسانیده بفرمود تا همه اوراق اطراف و جوانب
بر ملک فسم بر بجا نید و در نواحی و حوالی شهر و ولایت و جنب و جای نمانید و چون بعد از تفحص فراوان و تجسس
بی پایان هیچ بجای راه بسر منزل مقصود نبردند قاصدان امید باز کشته صورت حال عرض رسانیدند ملکه را از
آتش فراق بالاست جوهری خونریزی در کنار آمده شمع وار از شعله هجران میسوخت و از مضمون خاش
فراید این بیت سخنی بیدا شد **بیت** وارم اشک که نه در سر که تشنیم از پای ❊ تا سرا پای و جو خود بسراز هم
چون شمع ❊ شب همه شب بسوز دل کریه و زندی و هیچ مکانی بر آمده و در دوام بنهایت رسیده آهی سرد از
سینه بر درد بر آمد و کفت **بیت** هیچ صبحم کفتنی با دلارا یارد ❊ دلبرم کر رخ نماید جان ایام فی
چون شمع با خون پروانه از هجر آن ایک ❊ در رسید شمع حیاتش به شد باد کان من علیها فان کشته
شد **ع** رفت از این کلزار و خار حسرتش در دل بماند ❊ مجاوران حرم محرمت واقعه ملکه عرض کردند
و ملکه مسادرت نمود دار الملک با منتوه جلال یافت و در فراق زن و فرزند انجه امکان جزع بود
بجای آورد و عاقبت سر بر خط فرمان مصابرت نهاده بنشسته بیکی مشغول شد **نظم** در جهان حال
جه بایر خود کردم رجوع ❊ که هیچ نیست جز انا الیه راجعون ❊ اما مرد کفتار شاهزاده بلا بملکت شام
برده برده کرفت و بعد از آنکه جواهر تصرف کرده بود او بلا به بازرکانی فروخته ملکه زاده ده سال از
خدمت بازرکان نشو و نما یافت و مجموعه زاده بوفنی بسیار کامیاب حسرت **بیت** بر نیکو صبا اکر هم

شکش بجو بزند ❊ تراوش آنگاه که نهال جو نرنت ❊ هر کاه که آن سرو ناز پرورد از خانه بیرون آمدی
هزار جیدل پیشانی جان نثار کردندی و از هر کوشه و کنار رحمت جان درازی آن سرو سهی دعا
بر آوردندی **بیت** بشهر دیگر که ذکر بارش دیده بود ❊ بر او درت دعا از آستین بیرون آمد ❊ با بازرکان مرد
تمیز کار بود و فطانت و ذکا تمام داشت با خود کفت مصاحبت این غلام پسر از این باحوفر و مثل نیست
چه اکر در خانه مختفی دارم وجود شر با عدم برابر بود و اکر از خانه بیرون آید آتش فتنه مشتعل کردد و کسر طاقت
دیدن آن روی ندارد **بیت** رسید دلبر من ای قطار که زنهار ❊ به بند دیده که رشت جان نکار بر آید
صواب آن است که این تحفه بنزد یک پادشاه برم که سلطان کریم الصفات تقاضی که با ضعاف قیمت این غلام
بر دارم فرمود پس بازرکان او بلا بنکار سر آن قصه رسیال تحفه بر ملک کرد از شنیده بود از ده بلی کرانی کر
بر جدا شده بود چون ماه تمام منزل جهار ده رسید **حافظ** جهار ده سالا بتی چابک و شیرین دارم ❊ که بجان
حلقه بکوش است مه جهار ده اش ❊ بار دیگر دار الملک فارس رسید ملک از جای فرزند غافل
هم به بازرکان بلا تشریف قبول ارزانی داشت و یک لحظه غلام از جای فرستاد روز بروز در محبت او
می افزود تا بلا و نکت بندگی از آن را اقران هم ستایش فت و بجواهر که پیوسته در خزانه ملازم بودی
و قیمت جواهر و برابر او بود نوبت از تفویض وی از نسر کرفته بود د میو یسته او بلا رعایت کردی و از هر کنه کر ملکه بودی
و ادی جوهری بلا نصیب فرستادی اما چون جوهری حکمت حجت غلام یافت کوه پیشتر طمع خام
ورزیدی و بخود کفت غلام بلا بفریبم تا انکشتری خاص ملک بمن آورد و به سلطنه را آن مهر خزانه و بران کنم

و ذخیره و فرد ملک بقیر از آن بردارم پس غلام کفت ای نازنین همه روز مصاف الطاف در باره این
بنده مبذول فرمایی و من میخواهم که بخدمت بسنده بعضی از آن بلا مکافات کنم ملکه بلا بر خاتم مبارک
نقشی است که هر کرا بدان نقش خاتم بر دست افتد حاکم مطلق شود و ملک جهان بروی قرار کیرد **بیت**
کویا نکین سلیمان است آن نقش خاتمش ❊ هر کم بخود دلداده در نکین ملک محشر ❊ اکر متحمل این زحمت شوی
در وقتی که ملک بشکر خواب استراحت مشرف باشد آن خاتم بلا از انکشت وی بیرون کنی و نزد من آری
تا آن نقش از جهت تو بردارم و عقوبت سر یر سلطنت بر تو جان تو مزین کرد و بشرط آنکه شغل وزارت
بمن ارزانی داری **ع** بخشی بر از خان نوالت نواله ❊ جوهری شاه بنام بلا بدین نقش فریب داد
تا شب مستکه م کوانکاه ملک در آمده و دست آب با انکشت ملک دراز کرده آهسته آهسته انکشتری
بیرون آمد ملک بیدار شده غلام بلا کفت این جرأت چرا نمودی و تو بلا بدین خاتم چه کار بود غرض
از تقریر حجت عاجز آمده وزاری بر غضب مشتعل شده تیغ طلبید و کشتن او شان داد و تیغ حامه از شرم
بر کشیده و آن خال سیاه بر کتف وی بدید آمده ملک از مشاهده آن بیهوش شده تیغ از دست
از نیسبات زد است چون شاه بهوش آمد سر و چشم فرزند بوسید و کفت ای نور دیده مهجور کشته
زراق ما بلا در نیران فراق انداختی بسر تیر جلد که خواست و کفت راستی جوهری بر این بدین داد با لجمله
نزد شاه جوهری بلا ادب بر تیغ فرمود شاهزاده بلا اضی کرد که در مشغله دامان ازحمت بازکن
چینند ما شان این احوال کرفتار نکردد و نه مرده این منزل آن کست که بر خاطر اشرف ملکه بر کذرد

در صحبت پدر سلطان شاه را بنده و بنده را سر افکنده دارد و وزیر که از جمله آن تهمت که از بحث او احتراز
باید نمود و جای آنکه ملک در تربیت او بسر حد افراط رسانیده و مصلحت آنست که در تقرب و تمکین او جانب
اعتدال مرعی باشد بلا که خلل کلی که تدارک آن از حیز امکان خارج باشد بر آن متفرع گردد شاه سخن
وزیر التفات ننموده و گفت سلاطین به مقتضای دولت در کاری شروع نمایند و با مدد الهام مهمات
خطیره خوض نمایند نسبت ما و دختران قدسایم در شرف ذات و کمال صفات آدمی چه مدخل دارد
و سبب احترام و رابطه اجلال و اکرام مآثر عقل و ادب است که سعادت مخدوم اهل دولت بیت از هنر خویش گیر
نسبت ما به هم نسبت دیرینه را آب کهنهای کهن را مجوی در چه کهن گشت بود زر در روی نیاید
و بزرگوار از گهر تواند بود که پادشاه وقت او را برگزیند و کار از ملوک عالیقدر گفته اند نحن الان
من فیناه ارتفع و من وضعناه اتضع هر که را برداریم سر فخرش از فرق فرقدان بگذرد و هر که را فرو
گذاریم کوکب بختش در حضیض خمول افتد نسیم لطف اگر در شورستان وزد رشک گلستان ارم گردد
و برق قهر ما چون آتش افشان شود به ارغوان عشب را بسوزد بیت سلاطین هر که را از بیشه راندند
ز اوج چرخ بر خاکش نشاندند چه چشم صبح بر هر کس گشودند بلند سر فلکش از برکشیدند
و ما این جوان را برگزیده ایم و فرق همتش بر ذروه رفعت بر افراشته امید چنان است که
حق ما در وی ضایع نگردد وزیر دید که شاه در تربیت او ثابت قدم است دم در کشید و دیگر
متعرض این سخن نگشت اما چون روزی چند بر آمد زرگر دست حسد بر گشاد و دیده از مرکز

اعتدال بیرون نهاد و بیم و امید و وعده و وعید تفرقه در میان کوهمان آغاز کرد روزی جهت برابر
دختر پادشاه بعضی از جواهر جستجو افتاد و بدان نوع که مدعا بود نه در خزانه پادشاه یافتند و نه در بازار
جوهریان بدست آمد زرگر به تفحص مشغول گشته خبر یافت که دختر بازرگان بدین جواهر قیمتی دارد
زرگر طلب جواهر کسی تردد فرستاد و دختر بنگار بیشتر آمده در جهه الحجه مبالغه کردند فایده نرسید القصه او را
طلبیدند زرگر دختر پادشاه فرمود که شنیده ام که این بازرگان بچه درهای شاهوار و لعل که از جوهری فلک
دانهای زواهر انجم را بر طبق زر مینا نگار فلک جلوه داده صفا و روشنی آن لآلی آبدار ندیده تا دانه در بار
در یتیم را در صحیفه در شرح تحفه عوامل البصر نظیر آن گوهرها یگانه تحت بهره تنخواه بیت چه زهره کو با
درخشندگی گرد برده از مه تابندگی سراو به تصرف او قوت تها مخشر آب است که در دهر رشید تابان در درج
ببعد خون جگرش پرورش داده و کوه خارا با آن همه سنگین دلی در حریم سینه اش بوده از نگاه داشته بیت
قطرهای باران را از که در شکم دی منعقد کرده در درون جامهای لعل فام و حقه یاره زمرد سبز رنگ
داده کرده تا نظر را در تماشای آن خیره مانده و خصوم دیده بلا ارش هره آن سبزه رنگهای روشنی افزا
بیت زده نور نظر فزوده معلوم شد که سبزه نمو روشنی چشم فزون در درج جواهر دلیع چندانست
تمامه که چون گل رعنا کسی در زتعاقب آتش افروزد و فیروزه چند بحشر رنگ صدفی که سپهر مینایی
لطافت از لون او کسب نماید بیت لعلش تر نیز سهیل عقیق رنگ فیروزه اش به از
چرخ سبز فام شد ملکه را در باره فرمود تا این دختر جواهر حاضر کرده بنده به قیمت وقت بها فروشد

دار لطع و رغبت اقرار نکند به تکلیف و تشدید از او مطالبه کرد ملکه بازرگان زاده را با حضار
جواهر تکلیف نمود دختر ترک کند با یاد کرد که من چنین جواهر ندارم و خورده آن زرگر درشت در میان
آورده زرگر آن را نه پسندیده و ملکه را بر تعذیب او تحریص نمود دختر شاه از جام جهالت احکام مستی
و قضیة العقول مست و بیخود بود و همه مردم با آن پادشاه بنحوست سلطنت و کامکاری دو دغه غلم
نفس بشم بیشه را مدد کار گشته به شکنجه بازرگان زاده فرمان داده و اندک زمانی آن عجوزه بیچاره را در شکنجه
خیلهای عقوبت در پنجه هلاک افتاد متعلقان دختر بازرگان فریاد و نفیر بفراز چرخ اثیر
رسانیدند و زیر پای محنتسرا افکندند بیت را از لوح خاطر شاه القصه زرگر دولت را از وجود نازنین آن
ارزو و زنده حرم بر آمده بود در او به سینه اشرتیره شده طریق تلطف و ارشاد بازرگان زاده را بقوا حسنه
و مال بسیار رالله خشنود کردانید و دختر را از تعلل التفات بیفکنده ترک تربیت او گفته و بیت
صحبت آن لئیم ستمکار رسید هر لحظه مدار از مرتبه احتساب ساقط شد زرگر بعاقبت از انتقام سلطانی ترسید
[illegible] و در دفع صلاح در آن دید که دختر چند روزی از شهر بیرون رفته در جای باغ رکن کرده وقتی
که عواطف قهر شهریاری تسکین یابد و زبانه غضب جهان سوز پادشاهی الطف پذیرد و شعله بعضی
از حوادث باحرام آید دختر بکار باغ بیرون رفت و زرگر از این حال خبر یافته به ملازمت ملکه آمد
زرگر را دید آغاز اضطراب کرد و گفت ای دختر شوم دیدار بیت حیف باشد نظر به دیداری
که بیان صورتش نگاه کند تا آمدی که فتنه دیگری بر انگیزی و حیله از راه طمع و غرض بکار کنی

برو گر ملاحظات ترا بحر و بال است و مقالات من تو از قبیل محالات زرگر از نزد شاهزاده بیرون
آمده روی به بیابان نهاد و سراسیمه و پریشان حال میرفت تا شب در آمد و از تیره سرا کچه سیاه خیم
در فضای هوا نصب کرده چراغ ستارگان را فروغ نمانده بیچاره در چنان وقتی که غبار ملال در عرصه زمین
پیچیده بود دود زنگار بر بالای قطران ریخته بیت شبی چون روی زنگی در سیاهی رسیده از رنگ
شب تا پشت ماهی نجوید از قدم بگذار قضا را در آن صحرا برای شکار چاهی فرو برده بودند
و ببری و بوزنه و ماری در آن چاه افتاده زرگر که برای گریزان از خوف چاه گندن از آن گردید رسیده بر اثر
ایشان در چاه افتاد بیت ای که تو از جاه ظلمی میکنی از برای خویشتن چاهی میکنی گر رخت چون گندم
سبله بریش بهر خود چه میکنی اندازه کن این جماعت که در چاه از رنج جهد بیداد دیگری غافل خشند
در روزها بر همان قرار در تک چاه بماندند تا یک روز سیاحی از اهل شهر غریب سفر نموده برایشان
بگذشت و آن حالت به نمود پریشان خاطر گشت با خود اندیشید که آخر این مرد از فرزندان
آدم است و دین در ظلمت محنت آمده باید به مهمات ترحم کرد که از منزل حیات مرتحل شوند افضل
آن میکند که بهر وجه که میسر گردد او را خلاصی دهیم و ثواب این عمل از برای یوم لا ینفع مال
ولا بنون ذخیره نهم رشته فرود کرد آنست بوزینه در آن آویخت برسر چاه رسید و کرت دوم مار
سابقت کرده سوم نوبت ببر پنجه در رسن زده بوزینه بر سه بهامون رسیدند سیاح را دعا کرده
گفتند بیت کار دولت پاشتن با سر گرکاه کاه چون تو مطلوب بسر رفت طلبکاران رسند

بر ائمه ز سلو بر برکت از معنی عظیم و حکمت تمام است و متوجه شد و در حروف جمادات
و ملکوت آن چیز نیکردد بوزنه گفت من در دامن این کوه که متصل است بشهری که زادم اگر
التفات نموده منزل مرا بقدوم میمون مشرف سازی طریق حق گزاری بجا آرم و برکت من تیر در
حوالی شهر بغداد بشه و طرز گرفته ام و ممکن که بر آن موضع گذری فرمائی هر آنچه مقدور توانم بود
رسم حق گزاری خدمت بجای آرم و گفت من در دریا بار شهر مسکن اختیار کرده ام چون آنجا
تشریف فرمائی و سعادت مساعدت نماید بقدر امکان عذر احسان بخواهیم و حالا التجا دارم
که استماع آن بر تو فرض است این مرد را از چاه بیرون میاور که آدمی بد عهد باشد و دل آزارش
نیکی به بدی جهل لازم داند محال ظاهر ایشان فریفته نباید گشت و از قبح باطن و نابا کی اخلاق
ایشان ایمن نباید بود **بیت** بگذر از صورت و سیرت لطف دار از آنکه آدمی نیک بود
کمتر از دد باشد و اکثر اهل روزگار برابر ایشان بصورت مشغول اند و از اصلاح معنی غافل **مصرع**
دیده ها را بیف اندر دلها را کسی علی الخصوص این مرد که روزها رفیق ما بوده و خوی و خصلت
او را نیکو شناخته ایم و بسته در بشره او علامت مروت ندیده ایم و از کلمش صفات شرور و بی وفا
شنیده **بیت** وفا مجوی ز خوبان که هیچکس نشنید * بهیچ روز نگار از هیچ بوی وفا اگر قول ما را
کار به بندی روزی باشد که از کرده پشیمان شوی سیاح سخن ایشان را التفات ننموده
رشته فرو گذاشت و شاید مخوف بالا میل قبول استماع ناکرده زرگر را بسر چاه آورد مرد زرگر

سیاح را عذر خواست و شمه از احوال با عقب بازگفت و در کشتگی خود بازگفت و با این همه التماس نمود که
روزی بر وطن زرگرو شد که مکافات کاری ترا نه آورد سیاح گفت حالا پای زکات در طریق غربت نهاده ام
دو سه روزه در اطراف عالم سیری خواهم کرد اما شرط آنکه اگر از قضا امان باشد و فرمان قدر ... باید
دگر باره بشرف صحبت تو هم **ع** کر بعد عمر بجز تو بسم باز دگر * برین معاهده یکدیگر را وداع کردند و هر کسی
کار خود بازگشته سیاح روی براه آورد و زرگر بشهر آمد و در گوشه متواری شده باوشاه از سر زرگر
پشیمان شده و از ناشنودن مرغ و زر و منقعات کتاب و قصر الشوی نیکرد چه آنکه اگر بر روی محبت
تنگ نمود در خواب نیکردند بر قف قبول نرسیده * برین قصه که سال گذشت و سیاح رنج از بلد دور ... را
تماشا نمود و مجلسه دوست ز بر بست آمده و آنجا دو عجب الحال نظر کرده بخواند شد که هر چند مرا
در غربت کارها رسیده اوست و باعث سعادت دولت دینی و سعادت عقبی بیمار دیار دلکشتن ...
با طبع سازگارتر است و آب سر چشمه وطن در کام دل خوشگوارتر **بیت** اگر چه زرگر سر دلها نسیم و زر
سازند * برای زرگر سیم خاک زرگستان به * پس از غربت روی بسکن نهاد و شب هنگامی
بدان کوه که موضع بوزنه بود رسید قدری از شب گذشته دو دز در خواب خوش رفته انگیز کرتیر صبح گذار
از همه صنعت سینه شکاف ایشان بر هر نوری و سماک نیزه دار ازهول تیغ جان نگار جهان سپر
زمین در روی کشیدی **بیت** چه چشم دلبران پر کین و خونریز * بقصد خون مردم تیغها تیز * بیا بالین
وی آمدند و نقد و جنسی که داشت تصرف کرده و دست و پایش محکم کمند محکم می بستند و در گروه

خطرناک که از تاریخ و از ابو ایجان بسته بیفکندند بیچاره با خود گفت که هنوز که رمقی از حیات
و درمه از صفحه زنده گانی ما بینحواهی **مصرع** جای گله نیست شکر می باید کردن * شب چه شب بر دست سیاح
بسته اختیار برد و حکم قضا و فرمان قدر را گردن نهاده در شکام بخواند رو دست دعا به حضرت قدیر
فریاد آغاز کرد **شعر** بر سید که دلم کند فریاد * لیک فریاد رس ندیدم * ... جسرت اندوه ... رسید
و بسوز سینه غم اندوز می‌نالید و میگفت دریغ دریغ که چه کمه غافل بیخبر شدم و کسر از حال من وقوع نیافت
و بدین درد جانسوز در دو ظلمات اقبال ام و دوی جوانان امید زرسید **بیت** دل که را سوزد درین
غم بزن جان بر دوش * جزدل خس که بهلوی من بتو رنجیده است * و درین حال بوزنه برای طعمه
بیرون آمده بر حوالی آن گریه که می گذشت آوازی در دناک شنید و از آن صدا بوی آشنائی
احساس کرد و در عقب رفت بسر وقت سیاح رسید و چون او را بر سر تخته بند بلا دید سیلاب خونابی
از چشم روان کشاد و گفت ای دوست چه بر بدن جای چون افتادی و حوال تو بر چه منوال است سیاح
گفت ای یار مهربان در بخت آباد دنیا هیچ کنج راحتی با غصه حراجی نرسید و در خرابه روزگار
غدار هیچ کنج لطف با زخم اژدها شر رنج و آفت بدست نیاید **بیت** کس جهد شکر از
دکان نخورد * کس رطب بی خار از بستان نچید * و هر گاه کسی بر تیر این نکته واقف شد و حقیقت اینحال
بروی منکشف گشت دل از غصه خارگذار گیتی چون یار خود اینک علامت باید ریخت دنده بیوه
کلها تازه غدار مشرحون بر سر بهار طرح طرب باید از آنکه زخم او بلا مداوا نی است

و شکال او را افسار **بیت** درین سراستی که با یکسی زود * بباید شد بهشت ز خوش جوشن چون
آب را آتش نشاند * بخشید خیرو دراکنه دانستند * دل بستاند و عاری خلقت بکرداد و بستند کاری
نزاله * پس قصه دزدان و زر بردن او را و بسته که اتفاق تمامی باز راند بوزنه گفت خوش عالم باشد
بیت در زمین بر یک سرا همه است * بابان زر بسبب نفیبه است * من بقدر ... ... در تدارک این حیله
سعی خواهم کرد و ایام بحالت خلاص کردن تو است پس بند ها ار سیاح بکسیخت و او را بکاشانه کرده و خش
و خاشاک فراهم آمده بود بر بالا نشاند و میوه های تر و خشک حاضر کرده نشاند و التماس کرد که امروز از این منزل
بیرون میا و با طلوع صبح سر از بستر آسایش بر نه تا من باز آیم و از پیش سیاح بیرون آمد به دزدان
برداشت و شتافت در عقب ایشان روان شد اما دزدان رخت و زر برداشته همه شب راه رفتند
به هیچ جا نمانده و کوفته بسر چشمه رسیدند خواب بر ایشان غلبه کرده اخشی بر سیاح را از پشت باز کردند
و بخفتند و بر آنهم خاطر مطمئن در خواب رفتند چاشتگاه بوزنه بسر وقت ایشان رسید ایشان را غافل
یافت فرصت غنیمت شمرده بشت داره درخت شکاف داده اول بده زر را بر داشته و بکوه برده
و پنهان در خاک کرده و باز آمد و ایشان هنوز متنبه نشده بودند باره دیگر از سر و بن سیاح را
برده در موضعی مخفی ساخته حاصل الامر تمامی رخوت سیاح با بعضی از رخوتهای دزدان که بر آن ظفر
یافته برداشته و در جا بها پنهان کرده و از جو رحالی در جای رفت و منتظر حال کار ایشان نشست
زمانی بر آمد دزدان از خواب بر آمدند چون از زر و رخت ها نشان نیافتند سراسیمه و حیران از طرف

و دیں آغاز نهاد و نه یکی که بر آن یکی دست ز همین فایق بود گفت ای ملک این چشمه جای آدم و شدن آدمیان نیست و دیگر اثر اقوام انسانی که گرد این چشمه نمایند این صورت هیچ جز از آدمی جاندار نشده عالی القدر مرا گفت که این چشمه جای دیوان است و ده کسی خانه اینجا آمده ام دوست و با درار کرده بخواب خشم بخوردم جای شکرانست که قصه قتل من نکرده اند صواب آنست که زود در گریزیم و نیم جان که مانده بر تنگ شب پیرون بریم بیت است درین وادی دیو لاخ خانه های تنگ و غم دل فراخ هر که درین بادیه با طمع راست چون جگر افسرده چه زهره که خاست هر که درین راه کند خوابگاه یا سر خویش از دست دود یا کلاه پس دزدان با جان و درد های راه گریز گرفته بودند از همه دست ایشان خاطر جمع کرده یکانه خود را جمعیت کرد و صورت حال از گفت آن شب شتابیده بلاد که همراه است و با عداوت که در دست با لشکر ظلمانی از سر چشمه نور را بیرون آن کنی گرفت و ستاره مهر جهان گرد از بند بیرون بر کار خلاص هر شه روی بمقصد نهاد نظم چرخ فلک هر گشت در صحرای افلاک درست زر بر زبر توده خاک بود نه شتابیدند دان سر چشمه بر زر دل پسر او بلاد آنچه از آن دزدان بر سر آمده شتاب کی خود فایت دقیق نه شده رغبت ایشان را التفات نکرده بود نه بلاد داغ نموده روی شهر نهاد و قصه را نگذاردش بر آن جهت که مسکن سیر بود قضا را در هر سر غوغان چون شیر زبان نماند بنشد شتاب از دو زبده خواست که اعتراضی کند بیر آواز دلکه کرد این باش مصرع با رواق بهشت تو یارا است بی بند و پس پیش آمده و عذر خواهی و مبالغه بسیار بتحفه التماس گرد

دیگر ساعت از ترس نیاید شتاب بار ترا هی طراوت شده و پیر در طلب گفته که الان میهمان باشند بر طرف یک نشست تا در چار باغ شاه رسید در آمده و دختر ملاد دید بر لب حوض نشسته پیرایه قیمتی در گردن دلنه و بیک سر پنجه او بلا نابود ساخته و پیرایه تر دیک شتاب آورد و رسم احترام و رعایت نمود دست تاج بر رو لطف او بصورت مشاهده کرده روی بشهر آورد و از حال آشنایی زار بر او نشنید که طرح کرد بنده که از ما بیم و شتاب حسن شنیده ام و صورت ایشان چنین بر دلو اگر ز کار او در حال من خبر یابد مراتب بمقدم من انواع احترام خواهد نمود و در تقدیم اسباب تلطف و انواع تکلف لازم خواهد داشت و با عدل و مساعدت او در شهرها زر بقیمتی تمام فروخته خواهم شد و این پیرایه که گنجینه جواهر است به بهای یک درگاه خواهد رفت چه اعتبارات او در بیان ما و قوف برنرخ هر یک از آن بیشتر دیگران است سحرگاهی بود که شتاب بشهر رسید و در آن شهر آواز قدر دختر شاه افتاده بود خلق سراسیمه روی بارگاه سلطان نهاده و در گریز جهت تفحص این حال از گوشه خلوت بیرون آمده بنجوا است که یکی از یاران ملا به چند کیفیت آن صورت ملا کشف نماید که تا کار شتاب ملا دیده اشتیاق تمام تحفه او بلا بمنزل خود برده و یکی از رسم برسش دیگر باره در قصه خود و جوار ماندن از خدمت شاه در آنکه طی که در مرتبه او بلا واقع شده و مبلغ مال و منال از دست رفته بتفصیل باز راند شتاب او بلا تسلی داده گفت ای ملک را اگر در اسباب معیشت تو نقصانی پیدا آمده و ارکان شروت تو به شد باکی خواهد بود در هر شکسته غم مخور که مرا وسیع

هست و پیرایه بر دارم و مشتمل بر جواهر بسیار و تو در شناختن قیمت آن در و گوهر صاحب بصیرتی از روی دانش مشفقت آن را بنظر درآور و هر چه خواهی بردار که در دست ما دیگر نخواهد بود زرگر پیرایه طلبید و چون نگاه کرد پیرایه دختر ملک دید تازه روی آغاز کرد و گفت قیمت این جواهر زیاده از آن است که من از عهده شمار آن بیرون توان آمد و کوشش دار که همین ساعت تو را فارغ گردانم و تو اینجا بلا بنشین تا من بیایم پس با خود اندیشه کرد که فرصت بزرگ یافتم و غنیمت شگرف بدست آوردم اگر اهمال ورزیده آن را ضایع گردانم از فواید عموم و خرد باز مانده خواهم ماند بهتر از این چراغ بادست این متغیر بود و درین حال که خبر قتل دختر او رسانیده اند هر آینه متألم و اندیشه ناک است ناید که ملک از من خوشنود گشته بمرتبه خود ترقی نمایم آنگاه عزیمت بر غدر قرار داده بدرگاه شاه رفت و خبر داد که کشنده دختر را با پیرایه گرفتم شاه او بلا طلبید و پیرایه با او کس فرستاد تا شتاب بلا حاضر کردانید بیچاره چون سنجار کار را دید زرگر را گفت بیت کشتی همراه و سستی دگر گشته بود زین دار زرگری ملا هرگز نرشتی این سرای سرای است و چندین هزار جوان ملک گمان برد که او کشنده کار است و این سخن برای مکافات بدکرداری بگوید و پیرایه مصداق آن مظنه شد بفرمود او بلا گرد شهر بگردانند و محبوس ساخته روز دیگر که از شرائط تربیت پردازند بقصاص رسانند در نوقت که او بلا گرد شهر میگردانیدند مار از بالای باره نظاره

کرده بود چون یار خود بلا بدان حال دید در باب اینکه بر آنکه او بلا بزندان باز داشتند بر کنج وی آمده و بر صورت واقعه اطلاع یافت بخروشید و گفت زنبور ترا گفته بودم که آدمی بدکردار وفا ندارد و در مقابله احسان و یاری طریقه دغا و جفا کاری پیش آرد نشنیدی و من همان روز که تو روی از قول یاران بر تافتی و نصیحت حال از آن ست بعرض استماع نکردی دانستم که حال تو بند است خواهد انجامید بیت من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا بکف شیرین داد شتاب گفت ای یار مهربان حالا از ملامت حاجت که بر جراحت من می ریزی جز نمک دل و اضطراب خاطر چیزی حاصل نمیشود مرا همین رنج بس که از ناشنیدن موعظت مصرع بدنام شهر گشتی در سوای کوی تو هم اکنون چاره اندیشی که دفع این غایبه و علاج این واقعه توانا بود مار گفت دیروز ما در شاه را زخم زده ام و همه شهر در معالجه آن عاجز اند این کبار ه تنگ هوار و علاج ایشان که تر رد توانند تو کیفیت علاج طلبند بملازمت ملک رود پس آنکه صورت حادثه خود تقریر کرده باشی این گیاه برا و ده تا بگیرد و شفا یابد و بدین نوع خلاص و نجات دست دهد شتاب عذر ما خواست و مار بسوراخ خود معاودت کرده وقت سحر سیام گوشک بار شاه برآمده و از روزنه آواز داد که علاج مار گزیده نزدیک شتاب بیگناه است که ملک دیروز او بلا در زندان کرده است و در آن وقت ملک بر بالین مادر نشسته بود و هم نوبت دختر بنده زخم مادر جمع شده در علاج زخم مار اطبا بشارت میکرد چنانکه تریاق است و دافع سموم معالجه منمود ند فایده نمیداد و چون این آواز بگوش

شاه رسید فرمود که بر چند در بام چه کس است و این سخن از کی میگوید چنانچه پاسبانان تفحص کردند
بر بام آدمی نبودند حمل بر آن کردند که هاتف غیبی این صدا در داده [illegible] مطلع گشته سیاح را از زندان
بیرون آوردند و نزدیک ملک بردند تحقیق قضیه [illegible] مشغول گشتند سیاح گفت ای ملک بیت
همیشه درگه عدل و جهان احسانت ※ چو کعبه مقصد حاجات اهل عالم باد ※ علاج این هر نزد
من است و همین ساعت ملکه جهان بحث کامل خواهد یافت طمع میدارم نکته احوال بر شاه
بسمع جلال رسانم و از عدل ملک نزیبد که نفسی گرسنه هرکس [illegible]
نظم چنین نیست گاه وقت نکوش ※ اگر داد خواهی بر آر دخروش ※ درین دستگه هر که
بیدار نیست [illegible] او را سزاوار نیست ※ ملک [illegible] از راستی قول سیاح حاضر شده
لطف فرمود که حال [illegible] از ابتدا او و انتها بازگوی و پیدا شد تمام حکایت خود بتقریر کن
سیاح [illegible] که راست گویان را باشد و پروانه قصه خود فرو خواند و براءت [illegible] آن ازان
گناه بر ضمیر منیر پادشاه کرد [illegible] پس از آن [illegible] اضافه کرده [illegible] الحال
از محنت بدر آمد ملک او را [illegible] فرمود و [illegible] پوشید و زرگر را [illegible] دار
انتظار سیاح میکشید تا زودتر کشته کند [illegible] زر با او ماند و نزد پادشاه بهمان تقرب
و جاه که داشته برسد [illegible] ملک در رسید که بعوض سیاح زرگر را بردار کنند و حد
افترا و [illegible] آن بود که تمامی [illegible] افکنی چون افترای [illegible] کرد در آن

ملک [illegible] بودی [illegible] بسر بدان عقوبت که در حق ستم مظلوم خواهد شد که بکار آورد
شد در حق آن [illegible] تقدیم [illegible] دستور آن [illegible] که [illegible]
دیده بود و نه بوی مروت شنیده بردار کشید [illegible] از لوث شخص ناپاک او که مجمع غدر و ف[ساد]
و منبع جور و فساد بود پاک [illegible] ساخته و بلطافت فعل و مجازات عمل خود رسید بیت درین دار
المکافات آنکه بد کرد ※ نه بجان کسی بجان خود کرد ※ اگر خواهی نکو باشی نکو باش ※ همیشه راست
گو و راست خو باش ※ این است مثل پادشاهان در اختیار [illegible] و تفحص احوال متعلقان و اگر
ملک حلب آن [illegible] تربیت نکردی و [illegible] خون بیگناه [illegible]
بچه برگشته نکشتی و اگر کشتی استماع بقول مظلوم ستم دیده نکشادی و حق را از باطل و راستی از
دروغ ممتاز نشدی و [illegible] کسی را تربیت نکنند و [illegible] در حق هیچکس [illegible]
سیاست نفرمایند و یقین بشناسند که هرگز نیکوکاری ضایع نشود و جزای بدکرداران بهیچ وقت در
توقف نماند پس در [illegible] قضا [illegible] ایشان برافراشته است و کار [illegible]
قدر نوبت کامکاری و جهانداری ایشان [illegible] موجب نیکنامی دنیا و
نجات درجات عقبی باشد از ایشان در وجود آید نظم هر [illegible] نقش میکند سپهر ※ هر نوبتی
زمین بکسی میدهد زمان ※ چون کام عاقلان [illegible] ※ خرم کسی که ماند ازو نام جاودان

باب چهاردهم در [illegible] تقلب زمان و بنای کار بر [illegible]

چون رای کشورگشای این داستان [illegible] که گوهر [illegible] از جواهر حکمت و خزانه مشحون [illegible]
موعظت استماع نمود از حکیم کامل ذو فنون [illegible] کنند گفت بیت ای [illegible]
رونق یافته ※ از بحر طبع روشنت آب زلال علم ※ [illegible] ضمیر منیرت [illegible] ※ [illegible]
القاب از جمال علم [illegible] جناب حکمت نصاب [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] کشید و نزدیک آمد که طناب اطناب بریده گردد چون [illegible]
[illegible] داستان [illegible] در تربیت ندما و متعلقان شنیدم و بر خللها که از صحبت
[illegible] فرموده و [illegible] بتفصیل باز باید نمود
[illegible] بسته بند بلا خسته زخم عنا باشند و [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] و دفع مضرت [illegible]
[illegible] چون کسی [illegible] آرد
[illegible] آن [illegible]
[illegible] وسایط [illegible]
[illegible] برند [illegible]
[illegible] گنج شاهی دهند [illegible] نان [illegible]

هنرپیشه نیم نان ندهند ※ [illegible] بر صدر و اهل دانش را ※ بنظاره بر آستان ننشینند ※ و
هر آینه این حالت [illegible] حکم [illegible] تمام باشد
که [illegible] معاش [illegible] توان نمود [illegible] اسباب معیشت [illegible] تواند
ساخت [illegible] کرده [illegible] کرد چون قضاء الهی [illegible]
هیچ ثمره نخواهند یافت و از مقدمات هنر و کمال [illegible] نخواهند دید و پادشاه زاده
این [illegible] بر در دروازه [illegible] نوشته [illegible] این سخن [illegible] داستان [illegible]
هست رای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت آورده اند که در بعضی از بلاد روم پادشاهی کامکار
و جهانداری عالیمقدار بود بیت [illegible] ※ [illegible] هوشمند ※ و پسر
داشت [illegible] آداب [illegible] کرده
[illegible] آباد کرده ※ چون شاه دعوت ایزدی را لبیک اجابت زده برادر مهتر [illegible]
[illegible] و اعیان دولت و ارکان حضرت [illegible] تکلف
در قید آورده [illegible] بیت [illegible] شاه جوان
[illegible] ※ [illegible] و برادر کهتر چون دید که [illegible]
برادر مهتر [illegible] زمام ایام را بقبضه اقتدار او سپردند [illegible]
به نسبت حال وی [illegible]

دسته زاد و توشه بر داشته روی براه آورده بیت ز شهر جوشش چو کام سر سفر دارم ٭ که هیچ غم تو عزم ندارم
چه توشه بردارم ٭ شاهزاده تنها راه دور و دراز پیش گرفت آخر روز بسر منزل رسیده به تنهائی
دل غریبی خود گریان و غم زده ان میگفت بیت هر جا که بگرید چشمم چشمه خوناب روان ٭ حال زخمی چون
بود این خود گسستن منزل است ٭ القصه آن شب به تنهائی گذرانید روز دیگر که دلبر بهاری
خورشید از شرق افق حجاب نمود نگار خاوری از پس پرده نیلوفری عذار رخشان در زمین عالمیان
جلوه داد بیت در مهر کش دگر دل سپهر ٭ بار است روی زمین را بهار ٭ ملک زالعه اشک
رفتن کرد و جوانی تازه روی سلسله موی با طراوت سیادت و لطافت به نهایت با او
همراه شد شاهزاده نگاه کرد مجذوب دید که قبای کمال حسن بر قامت او راست آمده و دل شاهزاده را
ارشراره رنگ جمال او سوخته خط چون بنفشه تازه بر حوالی گلبرگ رخش دمیده با داره
از عنبر تر بر صفحه لاله سیراب کشیده نظم خطش چون بر او گل که عنبر بر رویش چند از مشک
خط زنجیر کرده کشته ٭ خود سر بر خطش گراه گشته ٭ شاهزاده چون این خط دلکش دید رخساره
آتش دشمنش چهره دل نظم خط عجب دمید رخی را فروخته ٭ چون سبزه فلک که آتش بر آمده
با خود گفت مگر بار محنت هجران را بقوت مرافقت این جوان توان کشید و در سایه گلزار این سپرد
گل عذار از تاب این بادیه آتش بار امان توان یافت ع خوش است آواز تا آن یار که
همراه جنس باشد ٭ بس گرم و با همین جوان و آن راه تا چو سیاره زده کاروانه صحبت یکدیگر خوش

برآمده بیابان بر آلم با گلستان ارم لاف برابری میزند و خارستانش منقبت سلامت از ان بریده
در دور خم از زلف تو در جنگ آید ٭ از جان شتابان منزل تنگ آید ٭ در باغ تو صحرای بهشتم
خواهند ٭ صحرای بهشت بی تو دلم تنگ آید ٭ در منزل دیگر بزرگان بجبه هشیار کاردان صاحب
تدبیر و از پیش تمام خرد که هنگام کفایت معقل کامل رشته شب را بر کردن روز بستی و در وقت معالجه
بیک دو چالاکی درست خورشید را از غار زنار فلک بیرون آوردی نظم چو نغمه حایک شیرین
زبانا ٭ بدانش کار سازی کار دانی ٭ بود شان جوانی و نظر سالارت انفورت آن شاه در روح
یافت او در سوم دهقان زاده نام آوری زور منهی که در ابواب زراعت بطهارت شامل و در ابواب ضیوف
دهقانی عمارت کامل هشت بر دستی دانش در باغبانی تا جایی که هر چوب خشک که در زمین
نشاندی بنده نهال کمال رسیده میوه تازه افشاندی و بقدم در دهقانی تا جایی که بهای بر هر جا که
که نهادی با آنکه تخم در دست تند بر دادی بیت باغ او گشته تازه و سیراب ٭ زرع او منتظم با و
اسباب ٭ مرحوب پیشان شد بر آن چهار رکن خانه مرافقت با تمام رسید و پیشتر از فضا و اربعه
ظهور یافت و یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم احباب و اوطان فراموش کرده منازل و مراحل
می پیمودند و بعد از هم آنچه حال دل رسیده حال صحبت دوستان نظم هر که باشد همنشین چشمان دوست هر در
گلستان سبان گلستان ٭ هر چه خواهی از صحبت قایم است ٭ نه زبانت کار برآمد است ٭ عاقل ز همرهی
فصل بی نصیب گردد ٭ جان از حلق صفای صحبت رسید ٭ جوان شاهراه همسر قرین ٭ لایق همراه بر جا شرایط

ببین ٭ از نعای هر کس فیض ربست ٭ در قسران هر فسرین ضمیر ربخود دست ٭ لمدار قطع مسافت شهر مقصود رسیده بود
در کرانه شهر برای آسایش دار امن منزل نیکو اختیار کردند بحکم آنکه هر یکی زاد و توشه تمام نموده بود و درم
و دینار بیشتر داشتند که از یاران گفت حالا وقت آنست که هر کدام هنر و کفایت خود نمائیم و بجد و جهد
و جوی سرمایه نفقه یک روزی چند در این شهر توانیم بود شاهزاده گفت کار دنیا بقضا و قدر الهی
باز بسته است و کوشش و جهد آدمی بیابان شغل و سعی در آن بوده نباید بسیار که از آن بی خود
مند تر باشد در کوشش آن چون خود کاهد و چه خوب در ادای مرواری که با وجود ناپایداری دشمن بسیار
دارد گفت بیت این جهان زشتا مرداری است ٭ گرگ آن کرد و هزار هزار ٭ این مردار را
همی زند مخلب ٭ او مر آن را همی زند منقار ٭ آخر الامر برپرند همه ٭ وز همه باز ماند این مردار ٭
روزی که در خانه کن قسمت نهم قسمت شده باشد بید و حرص و شره زیاد نشود و حیله کار حریص
جز و بال و نکال نباشد بیت گرچه بسی لقمه بدست آوریم ٭ بیشتر از روزی خود کی خوریم ٭ پس
زیانه آنچه نه روزی ماست ٭ اینهمه رنج کشیدن چه راست ٭ راه رضا گیر و خرسند شو ٭
حرص بیکسو نه و خرسند شو ٭ جوان زیبا روی گفت حسن شرط سعی است در ادراک
نعمت و جمال سببی بزرگ در حصول دولت و ثروت هر کجا حسن جمال جلوه کند مال آنرا تابع خواهد بود
و هر وقت نهال طراوت ظهور نماید رأفت و مهربانی جان افشان خواهد یافت بیت تا جا
هر که حسب رادی نکو باشد ٭ هر جا که گذر کند چشمش باد بود ٭ بازرگان بجه نقش از مقبح حال خود فرو خواند

دلکوب سرمایه حسن در بازار معامله نقدی کم بهایست و اهل کمال را مایه وجود خیری بیرون نمی آمد
منبع رای راست و تدبیر درست و کار شناسی و معامله گذاری بر همه اسباب سابق است و هر کرا
بی معیشت در تنگ فاقه آید بهتر از آن نیز ثمره عقل و هنر بگراهه و هر کرا سرمایه معاش
بیرت نماند و از بزرگان هر جو وقف بر سلطنت باید که بگرایه نمود بیت اگر اساس جهان
خود نهاد شود ٭ ز روی حق همه بی رشک کشاده شود ٭ دهقان زاده گفت عقل و تدبیر در همه جا کار
نیاید و همه وقت از دو فایده روی نماید اگر دانش در حصول دولت مدخلی داشتی بایستی
که هر که دانا باشد و همه وقت از دو فایده روی نماید از همه بیشتر بیابد و در دنیا از همه ارجیش
بودی لوای دولت او در فضای سلطنت بر افراشته و نهال مملکت بر کنار جویبار در جهان
بنا نگاشتی و بسی خردمندان را بزندان احتیاج مقید دیدیم و که نادان در گلزار کفایت
و کامکاری بر تخت نشسته در بوستان تنعم و کامرانی تماشای کنان بسیار کردیم و اینجا
گفته اند بیت فلک بمردم نادان دهد زمام مراد ٭ تو اهل فضل و دانش همین گناهت بس ٭ پس
برکات و میامن بهتر علوم را در این معرض کامعاری و سیرت آرد آدمی و بابی بیشتر
و فواید حرفت برتری شاهکامی و بهجت آراسته گردد نظم کسب کن تا ز کسب نان آید ٭ که ز عقل
گنج کشاید ٭ شاه آنکه تخت دارد و تاج ٭ بزرگاسبان بود محتاج ٭ چون نوبت بسخن
شاهزاده رسید التماس نمودند که شما تیز ذوقی دیگر در مذهب تکنه بیان فرمایند دار سر این

منوال کرد در میان است شمه‌ای از غایت شهر الحجه قسمه محمود بیت ما آب روی دهقان و شرف عالی بریم
با یاد رشته بگو که روز می‌شمرد است ه بی همان دم هم که پیش از این شمه از حقیقت آن بیان افتاده سخن
رفیقان بالاتر که می‌گویند به برادر چیز و سه پایه حقیقت و گفت که چیزی نیست آنچه نگر خسیم
اما بعد آنست که اگر حجاب حکم قضا از پیش برگیرد و نیاید که کسب در فن جنس از افق اقبال طلوع
نتواند یافت و خاصیت دانه و کسب زوال است گر که والد تقدیر از ازل نصیب هر کسی از آن افتاده
تقع کشت و زرع خوش تر شده است کز آنجا [illegible] ارادت لم یزل باز ار معان مزارع حرث رسد
و با مقتضای مشیت ربانی هر رقمی که اندیشه رنگ آمیز بر لوح خیال کشیده باشد نقش خراب
پذیرد و هر افسونی که خوب‌ترین خوان نو بر پشت آورد عاقبت رنگ افسانه گیرد بیت چه نقشها که
بر انگیخت و محو [illegible] ه فسون ما بر او گشته است افسانه ه پس محقق شد که اگر حق تعالی خواهد
که مقصود بر کسی با محنت و تعب بسر آید و اگر اراده ایزدی که حصول آن تعلق گیرد جد و جهد
هیچ فایده ندهد پس حکم الهی را گردن باید گرفت و سر تسلیم بر خط تقدیر نهاد ع در بیان ما
رضا بقضا دادن است و بس ه چنانچه آن پیر دهقان که بهم خود بعنایت الهی تفویض نمود
و باز کن زمانه بر مطلوب خود دست یافته از قید محنت آزاد شد مرا چنان برسید که چگونه بود
آن حکایت گفت آورده‌اند که در شهر آمل پسر دهقانی بود دست و دل گشاده و اسباب
زر از حد بیش و درهم و لعل و نقد از او فات و خلیش بر خرج می‌شود و دو سه صد دینار زر جمع کرد و آن

با یه از جنگ طلب [illegible] بجوی و به هیچ وجه فرق از آن در وجه تعلقات خود صرف نمودی بل او از
آورده شماره کردی و بران زعفران طلب فرزندان بیشتر اهتمام نمودی بیت زر آن میوه زعفران
شد که چون زعفران شادی انگیز شده ه روزی بطریق معهود زر شمرده در جره کرده می‌خواست که جای مخصوص
نهد دوستی عزیز بدر خانه آمد آواز داد دهقان از بیم آنکه در نیاید به بیرون عروس خشنه می‌بود که حکم
زبیک او بالا در حجاب خفا باید داشت مطلع نکرد و لضبط آن نپرداخت برداشت در سبوی آب انداخت
و بیار رخوب جهت مهمی ضروری غربت در پیش نمود و هنگام رفتن زن را مبالغه کرد که طعام بزرجان باید
چون دهقان برفت خاتون خواست که آش بپزد سبوی را از آب تهی دید برداشت و از خانه
آمد و منتظر آنکه آشنایی در گذار آید با سنیار قضا را روستایی قصاب جهت خریدن گاوی بشهر آمده
و آنجا رسید زن دهقان بالاش در نظر آمد التماس نمود که محل زحمت شده مقدار یک سبو آب برای
من بیاور تا حق آشنایی گزارده باشی و ثواب دستگیری فرموده باشی مرد روستایی قبول کرد و زن آن
سبو که جره زر در او بود بدو داد قصاب سبو برداشت نهاگه بطلب آب روان شده و در راه
حرکت چیزی از درون سبو احساس کرد در رسم تفحص بکار آورده جره زر دید و بی طاقت تمام
از [illegible] شده و گفت بیت [illegible] لت آنست که با خون جگر آید بکنار ه ور نه بی جهد جهان باغ
جهان اینهمه نیست ه [illegible] حضرت حق تعالی [illegible] که با شاید محنت و غائب [illegible]
و لغزت [illegible] و فرد [illegible] تمام [illegible] داشت حاله شکر گزار این دولت غیر مترقب لازم

بر [illegible] داشت و از خوف خود اکراه [illegible] در زیر دامن زر از جهت زور [illegible] جره می
باید نهادی روستایی بالاش [illegible] زر از آب و سبو فراموش و به بزرگی که با خود داشت گاوی خواهد فربه
خوره جزو خانه کرد و چون از شهر بیرون آمد اندیشه نمود که اگر این جره با خود دارم از خوف و دزدان
ایمن نتوانم بود و اگر در شهر جایی دفن کنم از شغول خاطر و وسوسه وی گوشه نتوانم زد و بر همین
حال آن نیست که به امانت بده و توان سپرد ع کجای رسم امانت درین زمانه کم نیست ه
مصلحت آنست که این جره را در شکم گاو فربه [illegible] سازم که بطول او [illegible] برم و بعد از آنکه ذبح
کرده باشم جره زر بسلامت بر دارم پس گاو بیچاره را بیجان شعبت مبتلا کرده و چون گاو را
[illegible] رسانیده روی بوطن آورد قضا را پسر در راه پیش آمده [illegible] چند دیگر که در دیه
ساکن شده و قصاب [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] قصاب [illegible] گفت [illegible] شده
معاودت نمود گاو را به پسر سپرد و درین حالت دهقان بار رخوب از دیه مراجعت کرده بود و
و ندری بود که دهقان نذر کرده بود که گاوی فربه قربان کند چون گاو درین فربهی
دید متوجه خریدن شد و از آنچه قصاب زیاده توقع نمود بیاشت چیزی زیاده الصیح کرده
و گاو را بخانه آورد و طرح قربان افکند در آن وقت قصاب [illegible] آمد قصد کرد که زر را
از آن موضع بردارد و جای مضبوط دفن کند چنانچه سبب بیشتر جهت کمتر [illegible] اندیشه رسید
پر رسید که سبو کجاست زن صورت حال باز گفت [illegible] از حال دهقان بر آمده [illegible]

حسرت [illegible] و عاقبت [illegible] حاضر [illegible] بیت جان [illegible] که دست [illegible]
[illegible] بیان [illegible] که بر خویشتن همی خندند ه دهقان ساعتی در ورطه تحیر و فکر افتاده زمانی در [illegible]
تحسر اضطراب کرد عاقبت رضا و تسلیم پیش گرفت و گفت مصرع [illegible] پس [illegible]
گاو را قربان کرده چون کار بشقه احشا رسید چشمش بر جره زر افتاد [illegible] بهوش
آمد جره را برداشته و از الوات پاک کرده زرها بیرون آورده هر زمان در شکر [illegible]
رو در [illegible] مالیدی و باز [illegible] مصرع [illegible] خلیع [illegible] پس [illegible]
کرد که اکنون نوبت به چنین امری عجیب و سری غریب که نه هیچ دیده دیده و نه هیچ گوش شنیده
این زر [illegible] اگر برین [illegible] این جره زر جز [illegible] لحظه [illegible] منظور [illegible] شد
نظم [illegible] نتوانم کرد ه [illegible] ه از آن پس مرد دهقان
[illegible] آن جره با خود [illegible] و او را از آن علامت کردی که این جمله از طرف تو کار است
به ذخیره نهادن [illegible] اعتماد کردن است و چون بحکم [illegible] الرزق [illegible] روزی
از خزانه کرم او باید جست [illegible] در ربع [illegible]
که هیچ [illegible] از خوان احسان او [illegible] و یقین بداند که اندوری آنچه در ازل مقدر شده
و امر لم یزل [illegible] مصرع که در پیمانه تقدیر بیش و کم نگنجد ه
دهقان [illegible] در عالم اسباب [illegible] اسباب [illegible]

و بعضی شراب نوشی از سر عزلت و کلت شنید بیت عاقلی شنیدیم که عالم اسباب است اسباب
نگه دار و توکل میکن · زن دم درکشید و دهقان صره زر بر کمر بسته بکار خود مشغول شد روزی
در چشمه غسل میکرد و صره از کمر گشاده بر کنار چشمه نهاده بود چون فارغ شد جامه پوشیده و زر را هم انجا
فراموش کرده روی براه آورد و متعاقب آن شبانی بآب دادن گوسفندان آنجا رسید صره زر را بر لب
چشمه دید برو ربر داشت و بر فور سر در رفت و دهقان بازگشت و بمنزل خود آمده بشمرد سیصد دینار زر
بود با خود گفت این عقد تمام است و هرچه از این بردارم نقصان بدین عدد راه یابد و شاید
که دیگر بدین عقد نرسد و در مرد تنها صبر باید نمود و این مبلغ را جهت روز بینوائی ذخیره ساخت
پس آن ساکه های بتزدل را در دست و زر بنقل درکشیده و خیال بخوشی بر لب مالیده بیمان شتابانه
بشتر گرفت اما چون دهقان بطلب زر باز آمد با دلی پر خون باران حسرت از دیده باریدن گرفت
و از صد هزار اندوه و تیمار از عمی و بی رد و بدن آغاز کرد بسیار بجست و به مقصود نرسید آخر الامر
مغبون و محزون بخانه باز آمد و صورت حال غیبت زر نمود عیان زن از غصه شوهر مالامال بود
چون کیفیت واقعه بشنود زبان ملامت گشوده گفت ای بیچاره فرصت بر حفظ این زر این مبالغه نمودی
در نفقه امساک ورزیدی معیشت بر عیال تنگ گرفتی اکنون در حسرت آن غصهای گوناگون میباشی
دهقان گفت راست میگوئی بیت بدرد دوری اگر مبتلا شدم سزاست · چه او رد وصل نگفتم
شکر نعمت خویش · محض غلط و غلط محض بود که در ادخار سعی نمودیم و از امید … باز گرفته در …

آن مبالغه کردم هیچ عاقلی این کند که صره زر در کمر بسته و زر و محنت کشد و برای آسایش نفس برنج نفقه
گرفتار گرداند و ناگاه از کارخانه تقدیر نقشی که بر لوح تصور ریخته باشد بدید آید چون من کرداب حسرت
در افتاده از بیحاصلی حکایت میراند بیت آنکه گوهر دار دو کان میکند · جان زبرای دیگران میکند · چند
بافسردن غم افسردن خوری · شربت هست چرا خون خوری · چند کشی از بادشتی گنج · گر ش
بخورسندی با شر از رنجند · پس دهقان به توبه و انابت اشتغال نمود نذر کرد که دیگر مال ذخیره ننهد
و هرچه بدستش آید بی توقف انفاق نماید پس بر توکل تمام رشته مصالح خود بحضرت معبود تفویض نمود
و بقضا رضا داده سر انقیاد بر خط تسلیم نهاد مصرع بنشین و تکیه بر کرم کارساز کن · اما آن شبان
صره زر در بغل کشیده گوسفندان میچرانید روزی بکوه ای چاه بی آب که کار شبانی داشت که ناگاه جمعی
کاروانان از دور پدید آمدند شبان بیاد آنکه زر ها را از او باز ستانند صره را در آن چاه انداخت
آخر روز بود گوسفندان را بجانب خانه روان ساخت متعاقب رفتن او دهقان که از ترک ش
با دلی بخت بجست و گم او را در بوده بهمان چاه انداخت دهقان بسبک بار فرود شد
و در شمار مطلبید ناگاه صره زر بدست آمد مصرع یار بود باخت و دولت بفرست · شکر الهی بجای
آورده و باز گشت و قصه آن مال و حال در میان آورد و چون شماره کردند همان سیصد دینار زر
بود دهقان گفت اینک خداوند تعالی همان نعمت را که از من غایب شده بود از غیب
رسانید پس توبه کرده بود وفا کرده مال خرج کردن گرفت بعضی در نفقه عیال نمود و برخی در راه خدا

صرف کرد تا دولت زبار خرج شد اما شبان که شبان بنابر آن تو … جمع کرده بسر چاه آمد
و دیگر روشن بروی نمود زر را در چاه ندید بیخود وار نعره واسفا برکشید و گفت مرا بعد از این
زمان از سرمایه حیات چه سود خواهد بود و در حسرت آن محبوب جانی از عمر و زندگانی چه راحت
و لذت باشد بیت بنعمت دیده گو اسم که باشد پس از این · ماند چون دیده آن نعمت دیدار
جدا · پس چند شبان روز شبان شاشف و حیران بگشت بیازموده بشهر آمده لنگر شهر از ادب
دهقان افتاد دهقان بر حسب عادات کرم که داشت شبان را ضیافت نمود بعد از خوردن طعام
از هر نوعی سخن در میان آوردند شبان حکایت بگفت و لیکن آثار ملامت تمام از کلام او ظاهر
بود و حیا تا در میان سخن گفتن بدهیش از ابرنگ حسرت از دیده میریخت دهقان سبب گریه
و حال شبان را پرسید شبان گفت چگونه پریشان و خسته خاطر نباشم نظم آنچه از من گم شده ار
از سلیمان گم شدی · بر سلیمان هم پری از سیم اهرمن بگریستی · سیصد دینار زر اندوخته بودم
و قوت دل و راحت جان و نور بصر و سرور سینه من از آن بودی فلان روز از ترس … چند
در فلان چاه انگندم و دیگر اثری از وی نیافتم دهقان از استماع این سخن انگشت تعجب بدندان
و پیش زن رفته گفت این مال که ما روزی حلال پنداشتیم و دست اسراف و اتلاف
بدو دراز کرده بیدریغ خرج میکردیم حق این شبان بیچاره است و ما بسبب غفلت در ورطه
وبال افتاده ایم اکنون معلوم گرمانده است بطریق هدیه بدو تسلیم باید نمود و از فضل راز

احتراز باید کرد و آنرا به تمامی بان عطا کرد نماید و عار از آن عادت آن عاقبه پیتم بیت هر که بنقشش نکو کار … شده
چهره مقصود بخوبی بدید · زن با او در این باب موافقت نمود و گفت حق مستحق باز باید داد با تاحقت
در ساخت مالی بتعلا عوض آن بازده و دهقان را صد دینار زر که باقیمانده بود در سبیل تحفه پیش شبان نهاد
شبان ممنون گشته راز بدرا شت و گفت مدتها است … تمام بود با خود گفت این هم غنیمت است امیدوارم که
نیز بتمامی برسد … این بود با نیک محافظت فرمود تاریخ دیگر بچنین هیچ وقت … لا یلدغ المؤمن من جحر
مرتین پس چوب دستی بطلب داشت که بران گرهی چند زده بی حساب از بی خوف ساخته زرها در دی
تعبیه نمود تا کسی را بر آن اطلاع نشد روزی بر کنار جوی بزرگ ایستاده بود چوب دستی در آن انداخت دهقان
بهمه گرد که بر گرد چشم راست و … آن آب برد در شهر … دهقان بر کنار جوی غسل میکرد عصای دید که آب بکنار
وی آورد او بر گرفت و بخانه برد خادم طبیخ میکرد هیزم نمانده بود عصای دهقان را شکست و …
طبیخ بران تمام نماید ناگاه دینار چون بلعل … از آن اسپی شد هر … بود دهقان دیدهش
سه دینار زر تمام بود سجده شکر در افتاد دیگر باره دست بذل و انفاق بکشود در سه روزی برکه شبان
بمنزل دهقان رسید از هر بار احوال پرسید حال عصا … باز گفت دهقان پرسید که
راست بگو تا این زرها که اول از تو غایب شده بود از کجا بدست آوردی … جمع کردی
شبان صورت بر راستی باز گفت که فلان روز در فلان دشت و در فلان شهر صره … گم
و سیصد دینار زر بود همان را در چاه انداختم و این صد دینار … که بیشتر …

دلقت سیاسی و تشنیع بر فقادوزی بالاکه حق بر کردن خود سزاوار ده و دیوانه جوره برنده پیم خسروا شهزاده اعظم
و در چاه تیز نیفتم و مقصود خانه زنیمه آن بود که تو دادم و بار برت من آمده است کرخرج می نمایم
شبان تحیر قسه و مانه و کفت از عجیبهای این حکایت معلوم شد که روزی کس کس نخورد و غرض
از ایراد این شد آن بود تا یاران نیز سر منزل قناعت از دست ننهند و از عجوبهای زمانه که پیچ
قصه و فقرات غافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده ربات و حال اعتماد نمانند که حقیقت
امور در پس پرده قضا مخفی و مستورات **مصرع** کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * القصه آن
روز بدین مقالات بسر بردند و روز دیگر که دهقان قدرت گلگون چهره رنگ آفتاب را در چمن افق
از چشمه آب و رنگ نمود و سنبل غالیه بار شب را در بنفشه قدرت زار سپهر برده خفا در روی کشید
بیت چه لاله چهره مهر از سپهر تابان شد * شکوفه و کواکب زرد و پنهان شد * بزرگ
بچه برخواست و گفت شما فارغ باشید تا من امروز از ثمره اجتهاد خود نصیبی نظر آورم فردا
که ما تو ها کنزنامه هر یک به نوبت و جه معیشت کنید گلستان دین نخل هم از آن شهزاده دهقان
زاده بدر شهر آمده پرسید که درین شهر کدام کار اعتبارات گفتند حالا هیزم عزتی دارد
و قیمت تمام می خرند دهقان زاده فی الحال بکوه رفت و پشت واره گران از هیزم خشک
در بسته بشهر رسانید و به دینار بفروخت و طعامها و لذیذ خریده و روی به یاران نهاد
و چون از شهر بیرون آمد بر در دروازه شهر زنی که بنجه بگرزه ده درم است حال الدم

آن روز باران از ثمره دهقان بچه نواله عیشی تناول نمودند و دیگر روز که حسن جهان آرای
خورشید تابان عالم تیره را با چهره خود بالکلیه درخشان گردانیده **بیت** بروی تازه مهر عالم افروز
رونق آمد سرا غرفه روز * جوان زیبا روی بالا گفتند که امروز بجای خویش چه اندیشه کرده
فرخت و موجب رفاهیت یاران باشد جوان برخواست و اندیشه مندی بر شهر روان شد با خود گفت
ازین کار نشاید و مقصد چه خواهم گفت و مرا عجب مشکل افتاده بروی تفحص و زیبارای کی
بیت کار رم آمد لطف تو در سم شد و مشکل انداخت * که گشادن نتوان جز بکسی مشکل خویش *
درین فکرت بشهر در آمد رنجور و اندیشه های بر سر کوچه نشست ناگهان زن باکیزه روی آشفته موی
که ماه را فسرده و کلی فراوان داشت بروگذشت و آن روی دلنواز و خط دلفریب بهره کرده
متاع صبر و شکیب یار عشق بر دلها **نظم** بران سان در دلم افتاده جوشی * که بید اشد ز هر موی
خروشی * بزد دست و قصب از رخ بیفکند * کمند هاش شکن بر روی فکند * که ترک خوبها که درین
رخ ره زیبا نگرکه کل سوری از خجالت طراوت آن چون سمن زرد و منفعل گشته و این قامت
رعنا تماشا کن که سرو سهی از انفعال نازکی و لطافت و نظر برسر و پای در کل مانده **بیت** سرو من
از چمن جان دل آمده بیرون * نسبتی نیست میان سرو که از آب و کل است * اگر حدیث آن
لب گویم لطافت شکر آمیز و اگر وصف آن خط خوانم ملاحت است فیشه انگیز **بیت** تبارک الله تا آن
چه روی آن چه و خال است * که و سبزه از رحمت خدا کرده * در هر نقدیری و ما ینطق الا بشر

ان هذا الا ملک کریم که این کتاب نه در حد آدمی است ای که رک سیری است بیش گرداب مرغ
هوا برون در دام افتد و چشمه سار گرامی لطافت نازنین دست آید کنیزک قبول کرده نزدیک جوان
آمد و گفت **بیت** ای نور دیده آرزوی جان کیستی * شیرین لب که و شکرستان کیستی * نورات
از لب تو بیاز ارکاینات * آهوی کوی تا ملک خوان کیستی * ای نازنین بیا بیان ساز مندی سازنده
که تو درین شهر غریب می نمائی و غریبان شکسته دل باشند موضع تره و منزل خوم داریم اگر تشریف
فرموده بجای خویش ساختی سیرا با کنی و غمسه ها و دیکم و تو ملا زمان تو لطف جوان جواب داد که
فرمان بجوارم و هیچ عذری نیست پس مهمان زن رفت و تا آخر روز باو بسر برد **بیت** تمام ای
ماه همسرایان شد همان کیرش * شب از پنجه برون رفت چون تیر * خود می دید ز باها در دست
شور کرم و خانمان از دست * سیک مان که تو چه همراهان شد زن صد دینار زر پیش
جوان بار نهاد عذر خواهی نمود جوان برک خود ساخته بر در شهر نوشت که قیمت یک روز جمال
صد درم است دیگر روز که بازرگان ملکت کارگاه چرخ اطلس را در بازرگانی و دیبای
زر لفت آفتاب را از دکان سپهر در الا برمعاملان بازار دنیا جلوه داد **نظم** فرو ریخت زر
بجوخ اطلس فروش * ز بازار کرحان بر آمد خروش * بازرگان بچه را گفتند که امروز مهمان
عقد کفایت تو خواهیم بود بازرگان زاده قبول کرد و بر در شهر آمده سر راه کشتی شتو ن
با برادر نو تعلیم انداخته آب بر در دروازه رسید و اهل شهر در خرمن آن توقف میکردند ناگاه کی

بیدا زود بازرگان را از قیمت کالای بخرید و بهمان روز بچند فروخته هزار درم سود گرد و اسباب یاران مهیا
کرد و بعد بر در شهر رقم ساخت که حاصل یکروزه خرد و کفایت هزار درم است روز دیگر شاه انجم تخت
چهارم برآمد و رایت سلطنت و درا را لملک سپهر برافراخت **بیت** صبح صبح سیمی قبا زرین تاج * تاج
از زر رعنا که بخت لرزه باج * پادشاه زاده را گفتند تو هم لا لاف تو کل میزنی و صفت تسلیم میکنی
اکنون اگر از صفتهای تو ثمره خواهد بود تیمار کار ما باید داشت شاهزاده جواب ز با تبلیغ قبول
فرموده بهمتی عالی و غیرتی از شایبه تزویر خالی روی بشهر نهاد از قضا پادشاه آن شهر وفات رسیده
بود و مردم بتعزیت مشغول بودند او بر سبیل نظاره بکوشک رفت و بر طرفی نشسته دم در کشید
دربان دید که همه مردمان بکار خود مشغول اند و یکی در گوشه خاموش نشسته و با ایشان در تعزیت موافقت
نمی کند حیات نیست که جاسوسی باشد او را جفا کرده شهزاده آتش غضب را با آب حلم فرو نشاند
تسکین **بیت** سفیه ار در شتی کند از غرور * ز من غیر نرمی نیاید ظهور * در از ناکسی برکشد صد خروش
مرا انجمن از ندی خشتی آید بگوش * چون جنازه بردند و کوشک خالی شد شاهزاده هم آنجا بازنیره
باطراف و جوانب قصر می نگریست دربان دیگر باره در نظر آمد سیم خورد و شاهزاده را بزندان زد
شب درآمد وارث پادشاه خبر داشت یاران رسید بایکدیگر گفتند بیچاره این جوان بناو کار خود
بر توکل نهاده بود چون از آن جهالت فایده نیافت روی از صحبت ما بر تافت که شکم ما او را
تکلیف میکردیم و جز سبکی از روی ما شرم ایشان انتظار جوان موافقت که شاهزاده آنجا

برنجد و زبان گرفتار شده برین خطاب جانب فیقان ... بیت خبر از من برسانید
مرغان چمن که همه آواز شما در قفس قفاله است — دیگر روز اشراف و اعیان شهر و اصول
و ارکان ملک فراهم آمده میخواستند که کار حکومت بر کسی قرار دهند و ملک ایشان را وارثی
نبود درین مفاوضت خوض نموده از هر باب رای میزدند و زبان ایشان را کلمه این کار شنیده
بگذارید که من جاسوسی کرده ام و ممکن که او بالاتر رفیق باشد نباید اگر در معامله شما دوف باشید
فعلی زاید ببر چون حکایت ملک زاده و حضور او و جفای مجموعه بازراند صواب دیدند که او را
طلبیده پرسش بکنند کس رفت و ملک زاده را از محبس بمجلس آورد چون نظر ایشان بر جمال
مملکت آرای وی افتاد دانستند که آن روی سیماه جاسوسی ندارد و از جبین شخص کریم و ذاتی
شریف چنان نوع کاری نباید شرایط تعظیم مرعی داشته پرسیدند که موجب قدوم چیست و مولد
و منشاء کدام شهر است بیت تو بدین حسن و لطافت ز کی آمده — بشنین کز برای جان آمده
شاهزاده جواب ایشان برو بخوبی ادا کرد و از احوال و نسب خویش ایشان را اعلام داد
و کیفیت وفات پدر و شخصیت ... نمود اتفاقا جمعی از بزرگان که بملازمت پدری رسیده بودند
و آن گوهر صدف شاهی را گوشه تخت شهنشاهی دیده بودند فی الحال شناختند و سایر ارکان
دولت جای سلطنت الطاف و لطف ممالک ایشان بگشتند بجمیع الکبار آن ... دیدار وی خوش
آمده و ملازمت بجا آوردند متفق الکلمه شدند که لایق حکومت این خطه ذات ملک زاده است

پاکیزه دارد و ناشکی در افتتاح ابواب عدالت و عاطفت بر رعیت اقتدا بسلف بزرگوار خود
خواهد کرد و تتبع آثار ستوده و رسوم پسندیده ایشان نمود و فضایل موروثی با مفاخر مکتسبی جمع ساخته
حق ولادر سایه رعایت آنچه خواهد داشت و ملوک فیروز دانی که از جبین مبین او لایح است
بر استحقاق جهانبانی و شهریاری کشورستانی دلیل قاطع و حجت ساطع است و علامت سروری
در اثر نام داری او بر هیچ صاحب نظر مخفی نخواهد بود بیت بر چشم سلیمان کی بر کس کم
شک نماید — بر عقل دو انشراه خنده مرغ دهانست — پسر همان زمان بر او بیعت کردند
و ملک موروث آستانه بر دست وی افتاد از میان بزرگان ... بر آن خوب بحاصل آمده هر کو
در انتظام نزدیکان ثبات قدم ورزد و صدق نیت با آب خلوص طویت ... باز و نتایج آن
در روش خوب ... بهره اکرام روا کرد بیت ... نزدیکان کرا آمده است — در گنج اقبال ترا آن
کشوده بچوگان صدق اندرین بزم گاه — ز میدان ترا گوی چوگان ربوده — و در آن شهر
رسمی بود که پادشاهان را روز اول بر فیل نشانده گرد شهر بر آورده ... جهان
منصب ملازمت کردند شاهزاده ... بدروازه رسید کلماتی که باران در ... ان
بر در شهر نوشته بودند بدید ... آن نوشته کرد که جمال و عقل و ... آنکه ثمره
دهد که قضای الهی موافق آن حکم کند و ... که اول روز زندان محنت پای بسته باشند
و آخر روز در ایوان سلطنت بر تخت زرنگار نشسته ملک بروی قرار گرفت نظم گشت چون

در تخت و چتر نهفته پیدا کرد و گفت — ای که بر تخت جهانداری تو بتوانی نشست — چون جهان داران
که بر بند و عالم سالک ای — وقت کار آمد اگر بیکار نتوانی نشست — پسر باران را بخواند و صاحب عقد
و کفایت را با وزیر ملک شرکت داده و بزرگیچه را بر سر املاک خاصه باز داشت و صاحب
جمال را خلعت کرد و مال بسیار از برای او داشته فرمود که هر چند صداقت یاران عزیز مصیبت است
اما ترا درین خطه بودن مصلحت نیست زنان بر جمال تو مفتون گردند و از آن فجور و فسادی تواند زائید
پس روی به بزرگان مجلس آورده گفت در میان شما بسیار کس بعقل و شجاعت و هنر و کفایت
برمن راجح است اما ملک بر عنایت ازلی و سعادت مصاحب لم یزلی توان یافت چنانکه از
منطوق تؤتی الملک من تشاء مفهوم میشود بیت ای مقصد همت بلندان — مقصود دل
نیازمندان — از قسمت بندگی و شاهی — دولت تو دهی بهر که خواهی — توفیق تو گر نه ره نماید
این کار بعقل کی گشاید — همراهان من در کسب مشکل شدن و هر کرا دست آویزی حاصل نه
بر دانش و قوت خویش و ضبط ... کسی استظهار جستم چنانکه نباید کار خود را بزرگان نهادم
و بقضای الهی و مقدرات پادشاهی رضا دادم و گفتم بیت سر قبول بباید نهاد و گردن طبع
که هر چه حاکم عادل کند همه داد است — از میان حاضران مردی سخن دان بر پای خواست و گفت
آنچه بر لفظ ملک میگذرد گوهریست بالماس خرد سفته و زر یست بر محک حکمت آزموده و هیچ
شبهت نماند بر آنکه چون عقل حکمت نیست و اتفاق پادشاهی چون تجارت برهمه شنوندگان چون

آفتاب روشن شد و جهان آفرین خود دانا بود که بخت هر کس فراخور کدام نوع از رتبت است بیت
ز خوان نعمت پادشاهی او هر کس — بقدر حوصله خود نواله یابند — سعادت اهل این نامت ترا
بدین منزل رسانید و قوت طالع ساکنان این بوم سایه همایون چون همای بر سر مرغان شکسته
بال رعیت گسترانید بیت مبارک منزلی کافسر و دارد چنین شاهی — همایون عرصه کارد بروش چنین
چتر شاهی — دیگری برخواست و زبان به ثنای شاه جوان بخت ملک بخت بیار است و جواهر این ابیات
بر طبق بیان نهاد و نثار فرق شهریار کرد نظم ای شهی کز کف کامکار زر بخشش — گنبد دوار گردان
کامکار را نواخت — شرار زوال حوادث چه آسمان انجم — و آن دیار که چتر تو سایبان انداخت — بحیف
هر یک از اهل علم فنون های سخن میراندند و از محامد و مناقب چون در ... نکته میخواندند تا نوبت بزری
پاک ضمیری نیکو تقریری برپای خواست و بعد از تقدیم لوازم دعا و ثنا گفت ای ملک در باب قضا
و قدر که بر زبان گوهرفشان شاه با دل بمجلس نکته از آن بیان فرمود ما را چه داری و چگونه است آن

حکایت

حکایت بر گفت من در خدمت یکی از بزرگان بودم چون بر فنای دنیا تامل کردم و از فریب این زال
دستان نمای آگاه گشتم بدانستم که هر کس که در محنت بستگی شغف و محبت خود را از بلا فانی
بر او نا امید کرده و این معشوق غدار نابکار بسیار عاشقان سرانداز را از بای در آورده
و با خود گفتم ای دل چشمی که بر این همی بندی که دست رد بر سینه صد هزار پادشاه کامکار نهاده است و
خرمن جمعیت چندین شهریار نامدار بباد فنا بر داده از سر این معامله در گذر و در زاویه ای کوه عم

عزم رحیل میباید کرد خانه ساز بیت بر گسل از ره درسیم جهان ننگ شناخت ٭ از بهر اقامت
اندر و خانه ز خشت ٭ این کهنه رباط را عمارت چه کنی آخر چو بخواهی شد بباید رخت از خواب
غفلت بیدار شو که وقت تنگ است دمی که چون انکه وار عمر کوتاه توشه بردار که راه دور و دراز است
و آب آتش باد بجان کواز نظم آن طلب امروز از ره کوشه ٭ کز بهر فردات بود ذخیره ٭ راه تو دور است و منزل
دراز ٭ برگ ره و توشه رفاق ساز ٭ عاقبت بدین فکر کردم نفس بر کشیدم انبساطی و
ونشاط تمام و رغبت صادق روی بکار آخرت آوردم و خدمت اهل دنیا را پشت پای زدم روزی
در بازار دیدم که صیادی دو جفت کبوتر وحش و ایشان بر طال جای باکثر بکر غم دل میگفتند و از
گرفتاری رنجه شده مژده آزادی از فضای طلبیدند مرا بر ایشان رحم آمد خواستم که برای رستگاری
آخرت ایشان را بخرم و از آن بند رها دیده دولت آزادی را از حبس عذاب ابدی خبر کند تا من
مهیا و ایشان را دو درهم بها کرد و من در ملک خود همان دو درم داشتم متردد ماندم که نفس
بخرج دو درم رخصت نمیداد و خاطر بخریدن ایشان مشتعل بود آخر توکل کردم و دو درم دادم و از
شهر بیرون بردم و رها کردن ایشان در بالای دیواری بر آمده آواز دادند چنانچه رسم حق شناسان
باشد عذرها خواستند و گفتند حالا دست مکافات و مکافات تو نمیرسد اما در زیر این دیوار
خفته و گنجه جواهر قیمتی هست بشکاف و بردار مرا از گفتار ایشان عجب آمد و گفتم طرفه حالی است
که صندوقچه جوهر در زیر زمین میبینید و از دام در زیر خاک غافل میگردید جواب دادند که قضا

چون نازل شده دیده عقل خیره و روز خرد شب تیره گردد و بهیچ گونه منفعتی فرو منع نشود و در آن
محل نه عاقل را دیده بصیرت ماند و نه عارف را بعضی نفع رساند و این همه برای آنکه نفاذ حکم الهی در حق
آن مصلحت آمیز این حکایت تو را شاه را که در باب قضا و قدر فرمود که راه جدال بست و جلی موتیه
ایمنی فرموده اند بیت گر کار ز تو نیک است بند بر تو نیست ٭ ور نیز بد است هم بتقصیر تو نیست ٭ تسلیم
و رضا پیشه کن و شاد بزی ٭ کین نیک و بد جهان بفرمان تو نیست ٭ پس گفت ای پادشاه من زر بردار
بگشودم و صندوق جواهر در ضبط آورده بازی بخدمتم ملک شمای مبارک شاه را می دارد که آن گنج را
عاره کام شهزاده فرموده که تو گنج کشته دیگر آن را داشته شرکت کس با تو در آن شرط نیست و این
جواهر حکمت که درین مجلس در رشته نظم کشیدی ما را کفایت است چه هیچ جوهری زمانه را از گنج حکمت
نتواند و کیمیای سخن بس تحفه است انجام عیار روان ساخت بیت که ای سخن کیمیای دولت ٭ عیار
زر را کیمیا ساز کیست ٭ که چندین نقد را از تو بر رخشنده ٭ هنوز از تو خزانه پر درخشنده ٭ ندیم مرغی
چون نیکو شنید زمانها کاری که ماند تو ثبت ٭ حاضران بر ذهن شاه لعله آفرین کردند و یکبار ساکنان
در بیان او بسته سر بر خط فرمان او نهادند زمام اختیار بقبضه اقتدار شهزاده دادند و در ظلال دولت
او ادوات میگذرانیدند مع تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شد ٭ اینست داستان شاهنشاهی
ترک دولت و نقد بقش و نهایت قضا و قدر رهیچ عاقل را از دانستن این مقدار گریز نیست که اگر عنان
اختیار در دست او است بس باید که هیچ کام بر خلاف بر او وجود نگیرد و حال آنکه بیت هزار نقش

بر آرد زمانه و نبود ٭ که جا چنانچه در آینه تصور است ٭ و در اول این قصیده چه نیکو گفته است
بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست ٭ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست ٭ چون
برهمن این فصل بپرداخت و مضمون وصایای هوشنگ را باز داد این داستان تمام رسید
رای دابشلیم شرط خدمت بجای آورده فرمود که بمیامن همت حکیم عالی رتبت نقاب خفا از چهره مقصود
برافتاد و معلوم شد که بود برکت صحبت آموزگار رفیع منزلت بحصول پیوست ع سخنان ارزنده
که باری سخن باطل نشد ٭ اکنون التماس دارم که حکیم روشن رای تحفه از من قبول کند
وجه به بطریق اخلاص آورده ام رد نفرماید برهمن گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشه دو نشسته
قناعت کرده ام و دامن دل از آلایش متعلقات فضول شسته امکان ندارد که بهیچ وجه بار
دیگر بقاذورات تکلفات ادا آلوده توانم شد بیت بدنیا توان آخرت یافتن ٭
دریغ آید مرا آلوده بودن ٭ و اگر ملک میخواهد مرا منت کند طوق منتی در گردن ام افکند
توقع چنان دارم که این کلمات حکمت آمیز را در رشته تالیف کشیده مقتدای راه نجات و پیشوای
طریق حکمای شناسند و همواره مرا بدین وسیله بر خاطر عاطر گذرانیده دعائی دریغ ندارد که حکما
دعاء امام العادل لا یرد دعوت پادشاه عادل بمحل اجابت قرین باشد رای قبول کرد
و برهمن را وداع نموده بدار الملک خود باز آمد و آنچه از جواهر حکمت و دقایق بزرگ استماع
از برهمن نصایح کردی بیت آنکه او بهر دی نفس خرد مندان کرد ٭ آنجا الامر مستر ل

مقصود رسید ٭ و آنکه شد منحرف از جاده رای الصواب ٭ راه گم کرد و از مطلوب خود نشنید ٭
چون خجسته رای این حکایت دلپذیر را از بدایت تا نهایت تقریر نمود همایون فال چمن کمال
شاداب بر آب نشاط شگفتن گرفت و نهال خاکسترم در چمن سرای اقبال سرافرازی آغاز کرد
و وزیر را بعواطف پادشاهانه امیدوار ساخته دیده دل شر بحصول مقاصد روشن گردانیده گفت
بیت زهی تقریر جانبخش تو شاه روحانی ٭ بیان شافیت رهبر فراز روح انسانی
و از این قصه کام جان مرا حلاوتی از راستی و بیان این کلام حکمت انجام تخم حیات جاودانی
در زمین دل ام کاشتی و بعد الیوم دستور حکمرانی از این نصیحتها که افسر حکم فرماید بعد قانون کار
عمل غیر از این موعظتهای شافی نخواهم ساخت و این سخنان در دل من تاثیری کرده و آن جز
بجهت وفور اخلاص و راستی نیست زیرا که سخن هر چند نفس الامر نیکو باشد تا بواسطه آلودگی قایل
نتیجه منفعت بخشد و موعظت با آنکه از محض حکمت زاید بسبب تیره دلی گوینده هیچ تاثیری نکند بیت
دهن آلوده گر نصیحه حکمت گوید ٭ سخن گفتن زیان خلاص بو نشود ٭ و آنکه پاکیزه دل است از شنیدن
خاموش ٭ همه از بهر مدح فیض نصیحت شنوند ٭ وزیر شاه را دعا کرد و گفت آنچه بر زبان حکمت
نشان شهنشاهی میگذرد عین صدق و محض صواب است چه سخن ارباب تزویر را با فروغی دروغ
دارد و باندک زمانی چون آتش در پنبه فرو میرد و هم ارباب صدق و صفا هنگام تنفس صبح
هر دم در روشنی بیفزاید و چون شعله خورشید ساعت بساعت نورانی تر نماید بیت سخن گر نفس زاید بر آورد

رویم از جای شیر و گر از جای بردن آید رخ آن تا زنده ام از شیر و بار دیگر چنانچه کال وزیر را
بنواخت وزارت و لشکر بزرگ و چرخ رفیع برافراخت و زیر آثار صفات پسندیده
شاهی و انوار اخلاق ستوده شهنشاهی مشاهده نمود ثنا و دعای شاه را بدین نوع ترتیب و تمهید
داد **نظم** تو ای شه که خوبی و اخلاق خوش بسی بردی از پادشاهان پیش
زهی دین و دانش زهی عقل و داد زهی ملک و بخت که پاینده باد مجلس
برین ختم شد و همایون فال خسرو بدستور دانش لطایف این حکایات را
برادران اعمال خود ثبت نموده در تشید مبانی نیکوکاری داد رعایت
بداد و بر صفحات روزگار نام و ذکر جمیل یادگار گذاشت **بیت** دو چیز جا
حاصل عمر است خیر و نام نکو چه زین دو درگذری کل من علیها فان
مباش در پی آزار کام خلق برآر که زین دو کار ربایی سعادت دو جهان
این بود کلمه چند که بمقتضای زمان زبان قلم نگاشت و آن را ساخت
نموده بر وجهی که فرخنده خامه مخط کردی رقم زده کلک بیان شده و امید
وارم که ... اوصاف اهل فضل ایام و حسن اطوار را ... بمقام ... آن را
که ذیل اغماض بر کلمات ... عیب را پوشیده ... این کمینه ... دارد دی
ذره پروری و حقیر نوازی **مصرع** با که ... اثر است ... بعین ...

هوطاس ازند **بیت** درگو درین نسخه نهان داشتم یک یک از دل بزبان داشتم
گر بد و گر نیک قلمزد من شد هر دو سخن هم بگوش خویش شد چونکه بدین پایه رسانیدم
کلام بر کلم ختم سخن والسلام

تمت الکتاب ...
... طالقانی ...
سنه ۱۱۷۵

قفس در سینه ... دارد
چه خواهد از کسی کامی برآرد
هم بر جسم نهد و انگه ... برگوش
... کوه ... خاموش

